هدیه بنیاد فرهنگ ایران

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری
دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

منابع تاریخ و جغرافیای ایران، ۳۷،

فضائل بلخ

مؤلف به زبان عربی

شیخ الاسلام صفی الملة والدین ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود واعظ بلخی

ترجمهٔ فارسی

عبدالله محمد بن محمد بن حسین حسینی بلخی

به تصحیح و تحشیه

عبدالحی حبیبی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۱۰۷،

از این کتاب

۱۷۰۰ نسخه در شهریور ماه ۱۳۵۰ درچاپخانه داورپناه

چاپ شد

فهرست

مضامین کتاب

مقدمه : یازده ـ سی وسه

یادآوری

تمام حواله‌های صفحات ، در آغاز وحواشی وتعلیقات وفهارس آخرکتاب همان اعدادست‌که درمتن کتاب بین [ ]آمده ودرحاشیهٔ دست راست صفحات هم نوشته شده است . و مراد اعداد پیشانی صفحات کتاب نیست .

آغاز

کتاب «فضایل بلخ» که اینك بار اول بطور متن کامل، تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود ، هنگامی شناخته شد ، که شفر در جلد اول منتخبات فارسی در سنهٔ ۱۸۸۳ م اقتباساتی از آن در پاریس چاپ کرد .

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس که بنیاد کار شفر بود ، در حدود چهل صفحه در آخر ناقص است و من یك میکروفیلم آنرا در سنهٔ ۱۳٤٥ ش بدست آوردم، و برای ترتیب این متن مبنای کار خود قرار دادم . ولی از یك متن ناقص مغلوط تکمیل آن دشوار می‌نمود ، تا که سراغ دو نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ لنین‌گراد اتحاد جماهیر شوروی دریافتم ، و میکروفیلم‌های آن هم بدست آمد ، و از روی هر سه نسخه ، این متن تکمیل شد .

این کتاب فرآوردهٔ عصریست که دنیای اسلام ، بعد از گسترش و ارتقای شش قرن ، در نتیجهٔ فساد سازمانهای اداری و حکومتی ، به انحطاط مدهش روحی و عملی گرفتار آمده بود، که در نتیجهٔ آن دستگاه خوارزم شاهیان درآسیای میانه ، و سازمان خلافت عباسیان بغداد ، هر دو یکی بعد از دیگری در مقابل هجوم مغولیان تازه دم چنگیزی از بین رفتند .

بلخ بامی یا بگفتهٔ مؤرخان عرب «بلخ الحسناء» و غراء که قبلا با هجوم غزها و زد وخوردهای سازمانهای‌فئودالی سران قبایل‌آسیای میانه ، صدمه‌های جان اوباری دیده بود و باز هم مرکزیت ارجمند علمی و اجتماعی خود را حفظ می‌کرد ، ده سال بعد از تألیف متن عربی این کتاب ، به دست چنگیزیان بکلی از بین رفت .

یکی از ارزش‌های کتاب حاضر اینست ، که عوامل این سقوط و انحطاط را در آن روشن‌تر توان دید ، و صحنه‌های فساد اوضاع سیاسی و روحی را از لف اوراق آن مشاهده توان کرد .

مثلا سران قبایل وملوك طوایف، هرچه‌می‌خواستند از انواع‌ستم وغارت مرتکب می‌شدند ، و این اوضاع به اندازه‌ای و خیم و ناهنجار بود که :

«ظالمی بود ستودبك نام ، با لشکر بسیار بر در شهر بنشست و نیزه در زمین خست و فرمود که : به بالای این زر خواهم ، که اهل شهر بدهند ، تا خانمان و زن و فرزند ایشان را امان دهم .» (ص ۵۹)

ویرانیهایی کـه شهربلخ، دریـن گیرو دار تباه کن می‌دید ، در معجم الکبیر علمای بلخ تألیف شیخ الاسلام ابراهیم‌بن احمد مستملی (متوفا ۳۷۶ ه) بدیـن الفاظ توضیح گردیده :

«و ابواسحاق مستملی به اسناد درست نقل کرده است که اهل آسمان ، شهربلخ را «شهرخون» می‌خوانند. و روا بود که چنین باشدکه درین عهد نزدیك زیادت‌ازبیست نوبت، به همین سبب خراب شد. از برای‌آن معنی‌که معبر وممر لشکرست.»(ص ۲۸)

اوضاع اجتماعی و سیاست بی‌بند و باری که زادۀ فسادهای گوناگون روحی و مادی بود ، مردم را به جعل و قبول افسانه‌ها و روایات شگفت برانگیخته بود ، تـا مبداء وقایع مادی را در عوامل ماورای این جهان جستجو کنند ، و به این وسیله حرمانها و نـارسایی‌های مـادی خـود را تسکین نمایند . مثلا انتساب چنین قولی بـه حضرت پیامبر :

«به خراسان شهریست که نام وی بلخ است ومرویرا چهار دروازه است و بر هر دروازۀآن هفتاد هزار فرشته است که مراین شهر را محافظت می‌کنند تا روز قیامت.» (ص ۲۵)

اینکه مردم این شهر، درماورای تعلیلات عقلی، فرارگاهی را برای‌خود در یك جهان روحی وغیر مادی می‌جسته‌اند، از جعل چنین روایات‌آشکار است والاما می‌دانیم که ده سال بعد از تألیف این کتاب، بر سر این مردمان خوش باور دیندار ــ که بنابر اوضاع فاسد اجتماعی و سیاسی ــ عقلاً محکوم بزوال بودند، از جانب اعوان وانصار نیمه وحشی چنگیز چه گذشت ؟ و ازین دو صد و هشتاد هزار فرشتۀ نگهبان، یکی هم به درد این محکومان جبر تاریخ نرسید !

ارزش دیگر این کتاب درینست که درمدت ۵ قرن پیش ازخروج مغول، بلخ را به حیث پایگاه مهم قضا و فقه وحدیث درین قسمت شرقی‌خلافت اسلامی ثابت می‌سازد، و مخصوصاً بازگوی احوال و آثار و اعمال بسا از رجال علمی و صوفیان و متشرعان و محدثان و وقایع تاریخی است، که در تحقیق اوضاع فکری واجتماعی این زمان بکار

محققان تاریخ آید.

در حقیقت از همان اوقات اول فتوح اسلامی، بلخ یك پایگاه مهم نظامی عرب در شرق خراسان بود، که ازاین جا بر سرزمین‌های ماوراء النهر تا ثغور غربی چین و شاش در شمال، لشکرکشی‌ها بعمل می‌آمد و رجال علمی و لشکری عرب هم بدین پایگاه مهم رفت وآمدی داشتند، و بلخیان نیز در مراکز فقهی وفکری اسلامی آنوقت مانند حجاز، دمشق، بصره، کوفه، بغداد ودیگر بلاد ایران در فقه، قضا، حدیث تفسیر ومخصوصاً در «مکتب فقهی ابوحنیفه» پرورده شدند، واین مبادی فکری وفرهنگی اسلامی را به بلخ انتقال دادند، و بنابرین دیده می‌شود که اکثر رجال ذکر شده در این کتاب، صوفیان متشرع وفقیهان وراویان حدیث وائمهٔ بزرگ این علوم اسلامی‌اند که در تشکیل و انتشارآن دستی داشته‌اند، وبه سعی ایشان فقه حنفی و حدیث و تفسیر در بلاد شرقی خراسان وماوراء النهر پرورش یافت، و بنابرین به قول مؤلف این کتاب شهر بلخ «دارالفقاهه» یا «دارالاجتهاد» شمرده می‌شد (ص ۲۹-۴۷)

مؤلف فضایل بلخ، در تألیف کتاب خود، بر سنت نویسندگان اسلامی در نوشتن تواریخ بلاد رفته، بدین معنی که بعد از نوشتن احوال هر شیخ، از جمله ۷۰ تن مشایخ، احادیثی را هم ذکر می کند، که وی روایت می‌کرده است. و این روایت حدیث در همان عصر، یکی از فضایل دانشمندان اسلامی بود.

چنانچه ابونعیم اصفهانی «اخبار اصفهان» و محمدبن حسین سلمی نشابوری (۳۲۵-۴۱۲ ﻫ) طبقات الصوفیهٔ خود را برین دأب نوشته‌اند.

باری این کتاب نمایندهٔ خوب همان دستهٔ فکری علمای اسلامیست که «روایت» را با کمال عقیدت و گرویدگی بر «درایت» ترجیح می‌دانند، و سلسهٔ فکری ایشان به «مکتب فقهی» پیوند کامل داشته تا به «مکتب عقلی و کلامی» که در همان عصرها در بلخ هم دیده می‌شد، ولی منتسبان‌آن از جانب اهل روایت محکوم بوده‌اند. چنانچه ابومعشر بلخی عالم فلکی معروف (متوفا ۲۷۲ ﻫ) به سبب اخبار غیب تازیانه خورد، و هم ابوزید بلخی بنابر تمایلش به مکتب عقلی، بهالحاد متهم گردید[1] در حالیکه پیشتر هر دو از «اصحاب حدیث» و پیروان مکتب روایت بوده و علماء بلخ ابوزید را دارای اعتقاد نیکو و مذهب استواری می‌دانسته‌اند[2].

این کتاب در بارهٔ عقاید وخصایص فکری واعمال واقوال ارباب «مکتب روایت»

۱- الفهرست ابن ندیم ۳۸۶/۱۹۸ ۲- معجم‌الادباء ۷۴/۳

در بلخ و خراسان ، معلومات فراوانی دارد، ودر احوال رجال وضبط وقایع وشناسایی خاندانهای علمی از آثار نیکوی تاریخ خراسان شمرده خواهد شد .

اما از نظر ادبی: ترجمهٔ فارسی این کتاب به دوره‌ای مربوط است که در تاریخ نثر فارسی ، فاصله‌ای بین عصر قبل از مغول با دورهٔ بعد از آن شمرده میشود، درین دوره هنوز خصایص استواری و زیبایی و حلاوت و روانی نثر قدیم ، کم‌وبیش باقیست، ولی انحرافات و بدعت‌های دورهٔ بعد ازمغول باآن سنگینی و کراهت درآن دیده نمی‌شود، نثری روان دارد ، که گاهی استواری‌ها و حلاوتهای قدیم را هم درآن توان دید، و تکلف را در آن راهی نیست ، و از عهدهٔ ترجمه هم بصورتی برآمده ، که اثر زبان تازی در آن کمتر دیده می‌شود . جمله‌های دراز متعاطف مربوط بـه یك خبر ندارد ، از لفاظی و عبارت آرایی پرتکلف تهی است و هنگامی که می‌خواهد درین مورد بـه تقلید بپردازد ، چون سبك طبیعی او نیست سخن به رکاکت می‌رساند ، مانند صفات «سرو جویبار و تذرو این مرغزار و کبك این کهسار» (ص ٤) که در ستایش ممدوح خود حکمران بلخ نوشته است !

در استعمال لغات دور از ذهن ومهجور عربی نیز مانند منشیان آن عصر ، مسرف بنظر نمی‌آید ، و گاهی تعابیر شیرین بکارمی‌برد، ولغات وکلمات عربی و فارسی را با ذوق و سلیقه ترتیب و تردیف می‌دهد، وچون ما درتعلیقات پایان این کتاب، فهرست این گونه کلمات وتعابیر ونکات دستوری را به تفصیل داده‌ایم، درینجا به شرح دیگری نیاز نداریم و خوانندگان گرامی را به آخر کتاب حوالت می‌دهیم.[1]

در خاتمه باید اعتراف کنم که این کتاب در ترتیب و تصحیح و توضیح و تعلیق و تحشیه نارسایی‌هایی دارد و مخصوصاً در قسمت اخیر که مرجع من تنها یك نسخهٔ بدخط مغلوط بود ، به تصحیح و تکمیل برخی از موارد موفق نشده‌ام و هم شاید در حواشی کتاب سهوهایی روی داده باشد ، و یا در حین طبع واقع گردد، که درین باره از خوانندگان گرامی امید عفو دارم .

جمال مینهٔ کابل ، اول عید فطر ۱۹ قوس ۱۳۴۸

عبدالحی حبیبی

۱ــ در تعلیقات آخر کتاب ، مقالات مفصلی راجع به بلخ ضم گردیده ، بنابرین درین مقدمه بهاختصار سخن رفت . خوانندهٔ گرامی به تعلیقات پایان کتاب رجوع فرماید.

نسخه‌های خطی کتاب

در ترتیب متن فضایل بلخ سه نسخهٔ خطی مورد مراجعه بود :

۱ــ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس که در جلد اول (ص ۳۱۹) فهرست بلوشه BLOCHET طبع پاریس ۱۹۰۵ م ضبط گردیده، و با خط خوش نستعلیق نیم جلی در اواخر قرن ۱۵م بعداز ۹۰۰هـ نوشته‌شده است (شمارهٔ ۱۱۵ نسخ خطی فارسی پاریس)

نسخهٔ موجوده ازآغاز یك ورق ناقص و ازآخر یك ربع کتاب ندارد، و عبارت از ۲۱۳ ورق است که در صفحات حاشیهٔ نسخهٔ مطبوعه هذا تا آخر (ص ٤١٤) والفاظ (قرآنرا در یکماه حفظ) میرسد . و من تا همین‌جا عدد صفحات حاشیهٔ راست کتابرا از روی همین نسخه به اشارهٔ (پ) اصل کار خویش قرار داده‌ام و نسخه بدل دو نسخهٔ دیگر را در پاورقی به اشارات (لا ــ لب) داده‌ام .

کاتب این نسخه نستعلیق نویس پخته‌کار ماهری بود، که نامش با سنهٔ تحریر کتاب معلوم نیست زیرا این نسخه آخر ندارد، تا ازآن نام‌کتاب یا تاریخ کتابت پدید آید . ولی این کاتب خوش نویس اعتنائی به صحیح نویسی نداشته، وبنابرین خطاهای فراوانی در آن دیده می‌شود .

این نسخهٔ خوش خط زیبای نستعلیق ، به دست مالك کج ذوق متعصبی افتاده، و در اکثر موارد نامهای ابوبکر وعمر و ابوحنیفه را بالعاب دهن‌گل کرده و مخدوش ساخته است ، که از روی دو نسخهٔ دیگر آنرا درین نسخه مطبوعه بـاز آورده‌ام . و اگر این دو نسخه نبودی ، تصحیح کتاب از روی همین نسخه دشوار و ناممکن گشتی.

چون یك ورق اول و یك ربع اخیر این نسخه ناقص بود ، این حصهٔ فرو افتادهٔ کتاب را ازروی نسخهٔ اول لنین‌گراد(لا) ونسخهٔ دیگر لنین‌گراد(لب) تکمیل کرده‌ام.

۲ـ نسخهٔ دوم در کتابخانهٔ آکادیمی علوم لنین‌گراد شوروی است که در یک مجموعهٔ خطی از ورق ۲۱۲ تا ۳۱۷ در (۲۱۰) صفحه به خط نسخ خفی نوشته شده، و از اول تاآخر کتاب کامل است، وکاتب ومالك آن محمد شریف باشد. و درین متن مطبوع به اشاره (لا : نسخهٔ اول لنین‌گراد) نامزد شده است.

ازشیوهٔ کتابت نسخ و وجنات کتاب توان گفت‌که این محمد شریف دریکی ازبلاد ماوراءالنهر آنرا بعد از سنهٔ ۱۲۸٤ ه کتابت‌کرده باشد، زیـرا برصفحهٔ اول نسخهٔ (لب) چند بیت فارسی به خط بد ستعلیق شکسته آمیز و نام‌کتاب «رساله در فضایل بلخ تصنیف مولانا عبدالله» خوانده می‌شود، ویك مهر مدور به خط نستعلیق هم داردکه همین مهر برصفحهٔ اخیر نسخهٔ (لا) هم دوبار زده شده، وکاتب ومالك وخاتم آنمحمد شریف است. دو مهر آخر (لا) آنقدر روشن نیست ولی در مهر صفحهٔ اول (لب) این کلمات خوانده می‌شود: هوالقادر ـ المغفورعن‌الله الباری ـ محمد شریف خواجه ـ ابن حاجی خواجه عمرالقاضی ۱۲۸٤

چون شیوهٔ خط و نامهای‌کاتب وپدرش به مردم ماوراءالنهر می‌مانند، وسنهٔ حك مهرهم ۱۲۸٤ ه است پس به طور حتم توان‌گفت که: این نسخه (لا) بعداز همین سال در ماوراءالنهر ـ شاید بخاراـ کتابت شده است.

این نسخه اگرچه مکمل است وسر وآخر دارد، ولی‌کاتب آن شریف خواجه، شخص غلط نویسی بوده، و در سرتاسرکتاب، خطاهای فاحش املا را درکتابت مرتکب شده، که مخصوصاً عبارات عربی احادیث واشعار عربی را ممسوخ ساخته است.

درتصحیح این‌گونه ممسوخات، کار من تا وقتی آسان بود، که دو نسخهٔ دیگر (لب ـ پ) باهمین متن (لا) مقابله شده. یعنی تاآخر (ص ٤۱٥ حاشیهٔ راست) بانسخهٔ پ وتاآخر (ص ۱٤۹ حاشیهٔ راست) بـانسخهٔ لب تطبیق شده، و نسخه بدلهای آن در پاورقی موجوداست. ولی بعداز (ص ٤۱٥ حاشیهٔ راست) که نسخهٔ (پ) بعدازآن ناقص است، مدارکار من تنها همین نسخهٔ مغلوط آسیب رسیدهٔ (لا) بود، و بنابرین در تصحیح ایـن حصهٔ کتاب از (ص ٤۱٦ تا ٤٤٥ حاشیهٔ راست) اکثر سقطات و مغلوطات عبارات رابه مراجعه به متون دیگر یابه حدس خود تصحیح کرده، ویا جای‌آنرا نقاط... مانده‌ام، و درپاورقی به تمام اینگونه مقاصد اشاره‌کرده‌ام. ولی باید گفت‌که: اگر همین نسخهٔ (لا) در دست نبودی، کتاب ما ناقص ماندی، زیرا دو نسخهٔ دیگر بکلی ناقص‌اند.

ازمهر محمد شریف خواجه که بردو نسخهٔ (لا ـ لب) موجود است پدید می‌آید، که هردو نسخه درملك همین شخص بوده، و (لا) را خودش بعداز ۱۲۸٤ھ نوشته‌است.

۳ـ نسخهٔ سوم مراجعهٔ ما نسخهٔ ناقصی است که در همان کتابخانهٔ آکادیمی علوم اتحادشوروی در لنین‌گراد تحت شمارهٔ ۲۲۸ کتب فارسی محفوظ است، وازآغاز کتاب، تاورق ٤۰ فقط ۸۰ صفحه دارد، که به خط نستعلیق متوسطی نوشته شده، و دارای‌اغلاط فراوان است ، و من در پاورقی این‌کتاب نسخه بدل آنرا به اشارهٔ لب تا (ص ۱٤۹ حاشیهٔ راست) ضبط کرده‌ام = نسخهٔ دوم لنین‌گراد .

طوریکه گفته شد ، این نسخه هم در ملك همان محمد شریف خواجه ـ کاتب نسخهٔ لا ـ بوده ومهر او برورق اول دیده می‌شود ، ومعلوم است که پیش از ۱۲۸٤ ھ درهمان ماوراءالنهر کتابت شده است .

مؤلف ومترجم ومشوق ترجمهٔ این کتاب

در مقدمهٔ کتاب نام مؤلف اصلی فضایل بلخ به عربی ، شیخ‌الاسلام بقیةالسلف و استادالخلف ابوبکر عبدالله بن‌عمر (بن محمد) بن داود واعظ صفی‌الملة والدین بلخی است ، که نزد مترجم فارسی نسخهٔ فضایل بلخ ، به خط او به لغت تازی موجود بود(رك: ص ۲/۳/۴/۶/۴۳۳)

متن عربی این‌کتاب به تصریح خود صفی‌الدین عبدالله ، در غرهٔ رمضان ۶۱۰ ه درشهر بلخ املا وتحریر افتاده است (ص ۱۱)

ازمتن کتاب دربارهٔ احوال این شیخ‌الاسلام صفی‌الدین مطالب ذیل بدست‌می‌آید: درحدود ۵۲۳ ه پیش از مرگ حکمران نصرخان ، در بلخ ده ساله بود (ص ۳۸) و ازین‌رو باید تولد او را در حدود (۵۱۳ ه) تخمین کرد .

در (ص ۵۸/۵۹) گوید که: وی ازسال ۵۷۰ ه به بعد شماری‌کرد و دانست‌که درمدت ۴۰ سال ۲۶ کس از والیان بلخ به سبب ستم تباه شده‌اند .

صفی‌الدین چنانچه از القابش برمی‌آید، شیخ‌الاسلام استاد و واعظی بود که به خدمت شیخ‌الاسلام ابوبکر محمدبن احمد زاهدبلخی (متوفا ۵۸٤ ه) املاء حدیث‌کردی وآن را روایت نیز نمودی (ص ۴۳۹) وی در بلاد خراسان سفرها کرده بود، و مکرراً به زیارت مرقد ابوبکر محمد وراق ترمذی در ترمذ رسیده ومؤلفات او را خوانده بود (ص ۳۱۱) در سنهٔ ۵۸۲ در بخارا به زیارت مرقد ابوحفص کبیر رسید ، و ازآنجا به جوزجان درطلب مرقد ابوسلیمان‌جوزجانی‌فقیه رفت، چون به او گفتند که او درفاریاب (میمنهٔ کنونی) مدفون است‌پس به آنجا نیز سفری نمود، ومشهد جوزجانی را زیارت کرد (ص ۲۵۸) .

درسنهٔ ۵۸۸ هـ به سفر بلاد ماوراءالنهر رفته بود و در واشگرد به زیارت مرقد حاتم اصم بلخی زاهد وصوفی معروف‌رسید وصومعهٔ اورا دید (ص۲۰۰) وهم دراین‌سفر بار اول، درکولان بین ختلان و واشگرد، مرقدزاهد مشهور بلخی شفیق‌بن ابراهیم را دید (ص ۱۵۷) و این‌کولان به تصریح محمد مؤمن در مزارات بلخ از تـوابع‌کولاب کنونی است‌که درجنوب تاجیکستان شوروی باشد. واز مطالب (ص ۱۵۷) آشکاراست که‌صفی‌الدین واعظ نوبت دوم نیز این مرقد را زیارت‌کرده بود .

متن‌کتاب فضایل بلخ «به لغت تازی به عبارتی لطیف وترکیبی پاکیزه وفصاحتی بی‌غایت‌و بلاغتی بی‌نهایت» بود، ولی‌اکنون ازوجود نسخهٔ خطی‌چنین‌کتاب خبری‌ندارم.

باید گفت که : نسخه‌های تازی وفارسی‌کتاب همواره نایاب و ناشناس بوده وحتی مؤلفین‌کشف‌الظنون و ایضاح‌المکنون و اسماءالمؤلفین نیز از وجود هردو نسخهٔ ایـن کتاب خبری نداشته، ونام آنرا بانام مؤلف و مترجم آن نیاورده‌اند . تنها ستوری در کتاب ادبیات فارسی (ج۲ص ۱۲۹۶) ذکر مختصری ازآن دارد وبوسیلهٔ فهرست‌بلوشه و منتخبات فارسی شفر از وجود نسخه‌کتابخانهٔ ملی پاریس اطلاع داشته است .

مؤلف متأخر مزارات بلخ یـا هفتاد مشایخ بلخ یعنی محمد صالح بن‌امیرعبدالله ورسجی (نسخهٔ خطی‌انجمن تاریخ‌کابل)که معاصر عبدالمؤمن‌خان (۱۱۶۰/ ۱۱۶۴هـ) بوده، تصریحی دربارهٔ این‌کتاب ومؤلف آن ندارد، وحتی ورسجی‌که اکثر مطالب این کتابرا اقتباس‌کرده، نام آنرا نیاورده است، و در(ص ۳۹ خطی) بین مولاناصفی‌الدین واعظ بلخی مؤلف این‌کتاب، و صفی‌الدین علی‌کاشفی صاحب رشحات خلط مضحکی هم کرده وگوید : مولانا صفی‌الدین علی صاحب‌کتاب رشحات‌گفته‌اندکه مرقد او را(مراد شقیق بلخی است) در ۵۸۸ هـ زیـارت کردم ؟ درحالیکه علی صفی صاحب رشحات از هراتیان قرن دهم هجریست !!! (رك : ص۱۵۷کتاب حاضر)

چنین بنظر می‌آیدکه نسخه‌های فارسی فضایل بلخ نایاب بـوده و ورسجی نسخهٔ کاملی در دست نداشت و اگرهم داشت، شاید به غرض سرقت مطالب آن نامی از مأخذ خودنبرده باشد. و درجاییکه نام برده هم خلط وسهو شگفت‌آوری‌کرده است. امامؤلف دیگر محمد مؤمن بن‌عوض باقی بلخی (حدود ۱۱۱۸ هـ) درتاریخ بلخ ومحمود بن ولی کتابدار بلخی در بحرالاسرار (حدود ۱۰۴۵ هـ) هردو نسخه‌های فارسی فضایل بلخ را در دست داشته و بانکرمنبع، مطالب زیادی را ازین‌کتاب گرفته‌اند .

باری دربارهٔ مؤلف نسخهٔ عربی فضایل بلخ جز آنچه از خود متن نسخهٔ فارسی

بر می‌آید ومادر سطور گذشته اشاره کردیم، مواد دیگری در دست نداریم .

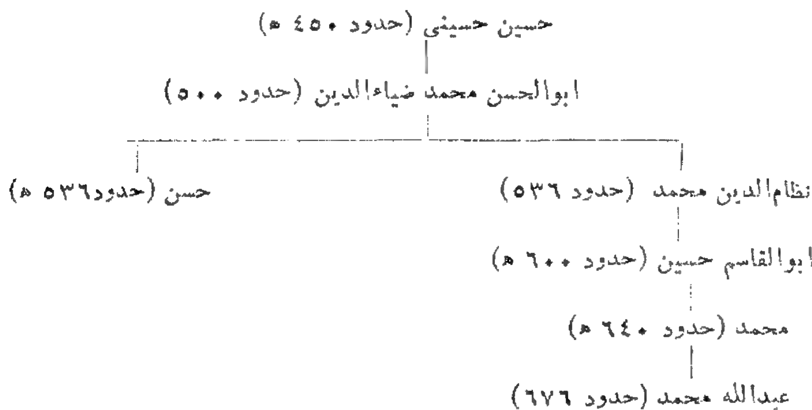
مترجم فارسی

نام مترجم فارسی در آغاز کتاب عبدالله بن محمد بن القاسم الحسینی (بن الحسینی) (ص ۱) و در خاتمهٔ کتاب (ص ٤٤٤) محمد بن محمد بن الحسین است (؟)

قراریکه محمد مؤمن بلخی در تاریخ بلخ (خطی) می‌نویسد: نام وی امام عبدالله بن ابوالقاسم الحسینی است (؟) .

خانوادهٔ حسینی از نقباء بلخ و رؤسای خراسان و از احفاد ابوعبدالله اعرج سبط حضرت علی (رض) بوده‌اند ، که ذکر امام اجل ضیاءالدین ابوالحسن محمد بن حسین حسینی در (ص ٤٢٣) تحت عدد ٦٧ به تفصیل آمده، و در سنهٔ ٥٣٧ ه از جهان رفته است وی دو پسر داشت: اول نظام‌الدین محمد . د دیگر نقیب‌النقباء و رئیس خراسان حسن که درحدود ٥٣٦ ه در بلخ بوده‌اند (رك : ص ٤٢٤) .

اگرچه مترجم کتاب تصریحی به نسبت خود ظاهراً بدین خاندان ندارد ، ولی چون بدون شبهت بلخی وحسینی بود واین کتاب را درسنهٔ ٦٧٦ ه به فارسی درآورد، پس احتمال توان داد، که وی از احفاد همین خاندان باشد بدین طور :



اگرما ضبطهای مختلف نام وسلسلهٔ نسب او را باهم فراهم‌آورده ومطابق دستور مؤرخان برای هرقرنی سه‌پشت را معتبرشماریم، پس از روی این ضبطها، سلسلهٔ نسبش باید چنین باشد. ولی‌تمام این، حدسی بیش نیست و سندی که اعتماد را شاید در دست نـدارم .

صدر کبیر مشوق ترجمهٔ این کتاب

درغرهٔ ذیقعدهٔ ٦٧٦ ﻫ که عبدالله حسینی درقصبهٔ کفشگران بلخ این کتاب را از نسخهٔ عربی ترجمه می کرد ، ابوبکر عبدالله بلخی در بلخ حکمرانی داشت که حسینی را به ترجمهٔ فارسی فضایل بلخ تشویق کردی. وی‌صدر کبیرفخرالملة والدین وارث‌الاسلام والمسلمین وبقیة‌السلف وغیره .... حسن ظنی به مترجم وبدین کتاب رغبتی صادق‌داشت و بلخ مسکن و مقام و مولد و منشأ او و اسلاف او بود (رك : مقدمهٔ اصل کتاب)

نام این صدر کبیر بلخ در (ص ٤) ابوبکر عبدالله بن‌ابی‌القرید بلخی و در نسخهٔ دیگر خطی : ابوبکر بن عثمان ابی‌الوزیرالبلخی و در نسخهٔ سوم خطی : ابـوبکر بن- عثمان بن زوالوزیر البلخی است ، ولی در خاتمهٔ کتاب (ص ٤٤٥) ابوبکر بن عثمان بن الوزیرالبلخی آمده،که از بین این ضبطهای گوناگون باید به یك نتیجه برسیم :

نخست باید گفت که این ابوبکرعبدالله شاید ازبقایای حکمرانان مقامی ومحلی بلخ بود، که آنقدر شهرتی نداشته که در تواریخ معاصر ضبط گردد ، و بنابراین نـام چنین حکمرانی درتواریخ دیگر به نظر نیامده است .

دوم اینکه این عصر (٦٧٦ ﻫ) پنجاه سال بعد ازگذشتن طوفان مرگبارمغولیان چنگیزی بربلخ بوده، که گویا مردم این دوره بربقایای خرابه‌های این شهرعظیم نشسته بودند، و در تحت اوامر شحنگان ایلخانان چنگیزی می‌زیسته‌اند، و بنابریـن نام و نشانی درآن دورهٔ مغولی‌گری نداشته‌اندکه درضبط تاریخ آید .

از القاب ونشانیهایی که مترجم‌کتاب، ازین حکمران بلخی می‌دهد، چنین پدید می‌آیدکه‌گویا مقام سلطانی وشاهی داشته است واسلاف اوهم دربلخ حکمران بوده‌اند.

به هرصورت‌کنیت اوبه‌اتفاق ضبطهای نسخ ابوبکراست‌که نامش به‌موجب نسخهٔ اول عبدالله باشد. چون نام پدرش در دونسخه عثمان است او را ابوبکر عبدالله‌بن‌عثمان توان‌گفت. اما نام‌پدر عثمان‌را (ابی‌الفرید) یا (ابی‌الوزیر) یا الوزیر یا (زوالوزیر) به اختلاف نسخ بایـد خواند.که جمعاًچنین باشد :

ابوبکرعبدالله بن‌عثمان بن زوالوزیر- یا ابی‌الوزیر یا ابی‌الفرید یاالوزیر، که ازین جمله نام پسر وپدر نزدیك به یقین ونام جدش مورد تأمل باشد .

مراجع مؤلف

شیخ‌الاسلام ابوبکر عبدالله واعظ بلخی، هنگام تألیف این کتاب منابعی دردست داشت که ذکر برخی ازآن درشرح مؤلفان تواریخ بلخ می‌آید ، و علاوه برآن درمتن کتاب از این مؤلفات نیز اقتباس شده و ذکر گردیده است :

۱ــ **سلوةالعارفین ، کتاب‌السلوه ، کتاب‌العارفین** : این نام در(ص ۱۷۰)کتاب‌ــ السلوه و درصفحه (۲۰۶) سلوةالصابرین یا سلوةالعارفین و در(ص ۲۶۹)سلوةالعارفین آمده، و از روی مقتبساتی که ازآن دربارهٔ احوال صوفیان قدیم بلخ شده می‌توان گفت که مراد یك کتاب‌است، که نام آن در (ص ۳۴۲) کتاب‌العارفین و انیس‌المشتاقین هم آمده است .

اگرچه به نام سلوه کتابهایی پیش از عصر تألیف این کتاب ۶۱۰ ه بوده، مانند سلوةالاحباب وترجمةالاصحاب عبدالکریم سمعانی متوفا۵۶۲ ه وسلوةالاحزان مبارك‌بن کامل خفاف متوفا ۵۴۳ ه وسلوه ... علی‌بن یوسف صوفی متوفا ۴۶۳ ه و سلوةالهموم حسام‌الدین علی‌بن احمد رازی حنفی متوفا ۵۹۸ ه[1] و سلوةالاحزان عبدالرحمن‌بن علی مشهور به‌ابن‌الجوزی بغدادی (۵۰۸/۵۹۷ ه) و سلوةالحریف جاحظ و سلوةالحزین حسن‌بن‌احمد بغدادی متوفا۴۷۱ ه وسلوةالغرباء فضل‌بن اسماعیل جرجانی متوفا۴۴۵ه و سلوةالقلوب نظام‌الدین محمود نیشابوری به فارسی[2]. ولی درموارد دیگر غیرازکتاب السلوه (ص ۱۷۰) احتمال نمی‌توان داد که : مراد یکی ازین‌کتب باشد .

درحقیقت‌سلوةالعارفین وانیس‌المشتاقین یاانس‌المشتاقین کتابی بود، کهعبدالوهاب سبکی آن را چنین ستوده است :

۱ــ کشف‌الظنون ۹۹۸/۱ ۲ــ ایضاح‌المکنون ۲۴/۲ ومعجم‌الادباء ۱۹۳/۱۶

«سلوةالعارفین و انس‌المشتاقین کتاب جالبی است در تصوف که آنرا ابوخلف محمدبن عبدالملك‌بن خلف طبری سلمی صوفی وفقیه شافعی متوفا درحدود ۴۷۰ ه برای رئیس ابوعلی حسان بن سعید منیعی در ۷۲ باب تألیف‌کرده است . وی دراول‌آن معنی تصوف را بیان داشته و در اواخرآن به شرح مبانی طبقات صوفیه واحوال آنها پرداخته است . ازین‌کتاب نسخهٔ دیگری ندیده‌ام جز همان نسخه‌که به خط ملیح ومضبوط خود او به منیعی تقدیم‌گردیده وآنرا ملك اشرف موسی درخزانهٔ‌کتب خویش به‌دارالحدیث اشرفیهٔ دمشق وقف‌کرده است و درختم این‌کتاب‌گوید‌که از تصنیف‌آن در ربیع‌الاخر ۴۵۹ ه فراغ یافته است»[1] .

ازین شرحی که ابن سبکی (۷۲۷/۷۷۱ ه) داده پدید می‌آید ،که نسخ سلوة‌العارفین و انس‌المشتاقین نایاب بوده و نسخهٔ اصل بـه خط مؤلف هم به دمشق انتقال یافته بود .

اما آنچه در (ص ۱۷۰) کتاب السلوه آمده ؛ احتمال می‌رود که سلوه علی بن‌یوسف مذکور در سطور فوق باشد،که به حوالت کشف‌الظنون ذکر کرده شد .

۲ـ رسالهٔ قشیری: که در (ص۱۳۸/۲۶۷/۲۷۰) آمده ، کتاب بسیار معروف ومطبوع تصوف است تألیف امام عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفا ۴۶۵ ه که همواره مرجع صوفیان ومأخذ مؤلفان بوده است .

۳ـ تذکرةالاولیا: در(ص۱۴۶) حکایتی ازسفیان ثوری به‌حوالت تذکرةالاولیا آمده است که ظاهراً همان کتاب بسیار معروف ابوحامد محمدبن ابوبکر ابراهیم بن‌اسحاق عارف مشهور به‌عطار نشابوری (۵۳۷/۶۲۷ ه) باشد که درلیدن در دوجلد به سال ۱۹۰۷ م طبع شده است .

۴ـ الحدایق لاهل‌الحقایق : (ص۱۴۷) تألیف عبدالرحمن‌بن محمدابن‌الجوزی بغدادی (۵۰۸/۵۹۷) که صد مجلس درمواعظ واحادیث دارد[2] و مؤلف فضایل‌بلخ‌آن را در دست داشت . این کتاب درسه جلد خطی موجود است و طبع نشده .[3]

۵ـ کتاب ضحاك : در (ص۴۴) دربارهٔ شهر بلخ ازکتاب ضحاك نقلی دارد، ولی معلوم نیست‌که کدام ضحاك؟ چون در رجال قرون اول اسلامی قبل از مؤلف بسااشخاص به نام ضحاك معروفند، تشخیص این مشکل است ولی در عدد ۲ (ص ۶۷) شرح‌احوال

---

۱ ـ طبقات الشافعیةالکبری ۷۶/۳ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق ۲ـ کشف‌الظنون ۶۲۲/۲
۳ـ الاعلام ۸۹/۴

ضحاك بن مزاحم بلخی (حدود ۱۰۰ هـ) آمده که از تابعین است و درینجا ذکری از مؤلفات او نیست. چون درین عصر تدوین کتاب بسیار کم بوده وقدیمترین مؤلفان اسلامی را مجاهدبن جبر (۲۱ / ۱۰۴ هـ) شمرده‌اند[1] بنابرین وجود کتابی ازین ضحاك بن مزاحم بلخی محل تأمل خواهد بود.

٦ـ نزهةالخاطر و سر خدام الفاتر: در (ص ۲۱٤ / ۳۲۷) تنها نزهةالخاطر و در (۳۳۳) سرخدام الفاتر هم دارد. چندین کتاب را به نام نزهةالخاطر (الخواطر) می‌شناسیم، که در ازمنهٔ بعد تألیف کتاب حاضر نوشته‌اند. یاقوت کتابی را به نام نهزة‌الخاطر و نزهةالناظر تألیف علی بن یوسف قفطی (٥٦٨ / ٦٤٦ هـ) ذکر می‌کند[2] که این کتاب هم نمی‌تواند نزهةالخاطر مانحن فیه باشد.

۷ـ کتاب النوازل: در (ص ۱۸۲ / ۲۲۷) کتاب النوازل ابواللیث سمرقندی از مآخذ مؤلف است. کتاب النوازل درفروع و کتاب النوادر فقهید هردو از آثار ابواللیث نصر بن محمد فقیه سمرقندی متوفا (۳۷٦ هـ) است[3] که شرح حال او درین کتاب از (ص ۳۷۹ تا ۳۸٦) آمده است. از کتاب النوازل نسخه‌های خطی باقی مانده ولی طبع نشده است[4].

۸ـ کتاب النوادر: (ص ۱۸۱) ازهمان ابواللیث فقیه سمرقندی.

۹ـ جمل الغرایب: (ص ۲۳۹) این کتاب دربارهٔ غریب حدیث مشتمل بر ٤۱ باب تألیف قاضی بیان‌الحق شهاب‌الدین محمود بن ابوالحسن علی نشابوریست[5] وی مفسر فقیه دارای تألیفات زیاد است که ازآن جمله ایجازالبیان عن معانی‌القرآن و زبدةالتفاسیر و کتاب شواردالشواهد باشد و ایجازالبیان را در (۵۵۳ هـ) در خجند تألیف کرده‌است.[6]

۱۰ـ حلیةالاولیاء: (ص ۲٦٤) حلیةالاولیاء و طبقات الاصفیاء تالیف حافظ ابونعیم بن عبدالله بن احمد اصفهانی (۳۳٦ / ٤۳۰ هـ) است که در ده جلد درسنه ۱۹۳۲ م درقاهره طبع شده و ذکر (۸۰۰) نفر زهاد اسلامی را ازخلفای اربعه تاعصر مؤلف باشرح مآثر و احوال ایشان دارد. ازمؤلفات دیگرش معرفةالصحابه وطبقات المحدثین واخبار اصفهان در دوجلد است[7] که درسنهٔ ۱۹۳٤ م درلیدن طبع شده. وی ازثقات مورخان و راویان حدیث ونویسندگان احوال اولیاست.

۱۱ـ کتاب العافیه: (ص ۲۷٤ / ۲۷٦) این کتاب تألیف علی بن حسن مستملی

۱ـ قوت‌القلوب ابوطالب مکی ۲/ ۳۷ ۲ـ معجم‌الادباء ۱۵/ ۱۸۷ و ایضاح‌المکنون ۲/ ٦۹٦
۳ـ کشف‌الظنون ۱۹۸۱ ٤ـ الاعلام ۸/ ۳٤۹ ۵ـ کشف ۱/ ٦۰۱ ٦ـ اسماءالمؤلفین ۲/ ٤۰۳
۷ـ الاعلام ۱/ ۱۵۰

است (ص ۲۷۶) که درین باره چیز دیگری بدست نیامد.

۱۲ـ تصانیف هرثمه ــ در (ص ۲۲۷) گوید: مقبرهٔ شداد در تل بلخ اجابت‌دعا را معین ومجربست. وهرثمه در تصانیف خود درین معنی استقصا کرده است.

دربارهٔ هرثمه وتصانیف او اضافه ازین معلوماتی به‌دست نیامد، ولی ازین روایت برمی‌آیدکه هرثمه دربارهٔ بلخ یا رجال آن در مؤلفات خود ذکری داشت.

۱۳ـ امالی شیخ‌المشایخ محمدبن کعب قرظی: در (ص۴۴۲) ازین کتاب مطلبی گرفته شده است راجع به‌دعای امام‌حسین درمسجد امیرالمؤمنین حسن رضی‌اللّه‌عنهما.

۱۴ـ امالی شیخ‌الاسلام محمدبن احمد بلخی: در(ص۴۳۹/۴۴۲) اقتباس‌هایی ازین کتاب موجود است.

۱۵ـ امالی قاضی‌القضاة ابوبکر محمدبن عبدالملک اسکافی: در (ص ۴۰۴) حدیثی ازین امالی نقل شده است.

۱۶ـ کتاب‌الدلائل‌البینات: این کتاب تألیف ابوالعباس مستغفری است، که حوالهٔ آن در (ص ۳۴۶) آمده است. نام وی جعفربن محمد نسفی از فقهاء ومحدثان قرن ۵ هجریست که مورخ وخطیب نسف بود (۴۳۲/۵۳۰ هـ) رك: پاورقی (ص۳۴۶).

مؤلفان تواریخ بلخ

پس ازعصر مؤلف این کتاب وبعدازآن، مؤلفان متعدد، تواریخ بلخ را به نامهای مختلف به زبانهای تازی و فارسی نوشته‌اند. در دورهٔ اسلامی همواره بـرای بلادی که مرکزیت علمی داشته وپرورشگاه رجال علم حدیث وفقه و دیگر علوم اسلامی بوده‌اند، چنین کتب تاریخ تألیف شده ، که مراد از آن ضبط اسمای محدثان وفقها وارباب علم و دانش بوده است .

متأسفانه ازین کتب حصهٔ بزرگی از بین رفته و اکنون مـوجود نیستند ، مانند تاریخ غزنه ، تواریخ متعدد هرات ، تاریخ بخارا ، تاریخ نیشابـور ، تاریخ سمرقند ، تاریخ اصفهان وتواریخ بلخ ، که اینك ماچندی از آن‌کتب راکـه شناخته‌ایم در سطور آینده شرح می‌دهیم :

۱ــ **مناقب بلخ ابوزید بلخی یا (فضایل بلخ)**: دربارهٔ این کتاب در متن فضایل بلخ چنین گوید: «وهرکه خواهدکه شمایل وفضایل ومآثر ومفاخر این شهر را مستوفی مطالعه کند کتاب «مناقب بلخ» را درنظرآرد، که ملك‌الاسلام ابوزید بلخی جمع‌کرده است وترتیب داده. ویکی از امنای فضلا وکبرای علما گفته است که هیچ تألیفی وتصنیفی درصحت تقسیم وحسن اتساق و معانی دقیق وعبارات رشیق ، مثل این تصنیف نیفتادست» (ص ۶۰)

این ابوزید بلخی همان دانشمندبزرگ وفیلسوف وجغرافی‌دان سیاسی، احمدبن سهل بلخی است که درسنهٔ ۲۳۵ ھ دریکی از روستاهای بلخ به دنیا آمد و به سیاحت آفاق پرداخت وچون برگشت حکمران بلخ وزارت را به اوتکلیف کرد، ولی وی نپذیرفت وبه شغل کتابت وتألیف پرداخت ، تاکه درسنهٔ ۳۲۲ ھ دربلخ بمرد .

ابوزید درمیان‌جغرافیانویسان‌اسلام نخستین‌شخصی‌است‌که اشکال‌کشورهارا رسم کرد ، وکتاب‌کهنتر تحقیقات جغرافی را بارسوم آن به نام «صورالاقالیم» نوشت‌که تا کنون به‌صورت نسخه‌های خطی نایابی موجود است. ابن‌ندیم درحدود ۳۵ جلدمؤلفات او را در شرایع وفلسفه وادبیات ونجوم و ریاضی علوم قرآنی وکلام وسیاست و غیره برشمرده‌است[1]. یاقوت حموی‌گوید‌که :در ازمنهٔ‌گذشته نظیر ابوزید دیده نشده وگمان دارم‌که بعد ازین هم بی‌نظیر باشد ،و کسانیکه سخنان او را درکتاب اقسام‌العلوم و اخلاق‌الامم و نظم‌القرآن و اختیارالسیر، و رسایل او راکه به‌دوستان نوشته بخوانند اعتراف خواهندکردکه وی بحر علم واعلم علما بود وحکمت وشریعت را باهم جمع‌کرده بود[2]. و اگرچه در مصنفات خود روش فلاسفه را می‌سپرد ، مگر شباهتی بـه اهل ادب داشت و از معلمی به مرتبت بزرگ علمی رسید. یاقوت ازکتاب «اخبار ابوزیدبلخی» که ابوسهل احمدبن عبیدالله تألیف‌کرده بود می‌نویسد‌که : مـولد وی قریه شامستیان روستای نهر غربنکی بود، که یکی از دوازده نهر بلخ باشد. پدر او سجزی بودکه به کودکان درس می‌داد ، و ابومحمد حسن‌بن محمد وزیری نیزکتابی در «اخبار ابوزید بلخی» دارد وگوید‌که ابوزید از ابویوسف یعقوب بن‌اسحاق‌کندی علوم فراوان فرا۔ گرفت و او را درعراق «جاحظ خراسان» گفتندی وگویند‌که ازکتاب تأویلات وکتاب کمال‌الدین او سودمندتری بـرای مسلمانان نوشته نشده ، و تألیفات او تا هفتاد جلد می‌رسد.[3]

اگرچه‌کتاب تاریخ بلخ او را ابن ندیم ذکر نمی‌کند ، ولـی یاقوت آنرا به‌نام «فضایل بلخ» آورده است[4] درحالیکه درین‌کتاب نام آن «مناقب بلخ» است وبایدگفت این‌کتاب بهر نامی‌که بوده درهمان عصرپیش ازچنگیز مفقودگردیده ویاقوت هم‌آنرا ندیده است .

مؤلفان‌کشف‌الظنون وتکمله ولواحق آن نیز ذکری ازیـن‌کتاب به هیچ نامی نیاورده‌اند ، وسراغی هم ازآن در فهارس‌کتابخانه‌ها نداریم ، و جاییکه مؤلف فضایل بلخ از برخی‌کتابهای تاریخ بلخ نام می‌برد (ص ۹/۸) نیز این‌کتاب و ابـوزید مؤلف آنرا ذکر نکرده است .

۲ــ تاریخ بلخ محمد بن عقیل: محمدبن عقیل‌بـن ازهر بلخی متوفا ۳۱۶ ه

۱ــ الفهرست ۱۹۸ ۲ــ معجم‌الادباء ۲۹/۱ ۳ــ یاقوت شرح مفصلی دربارهٔ ابوزید دارد که نکات مهم آن اقتباس شد . رك : معجم‌الادباء ۶۴/۳ تا ۸۶ ۴ــ معجم‌الادباء ۶۸/۳

(شیخ ۴۲ مذکور درین کتاب ص ۳۳۶ به بعد) از ائمه ومحدثان بزرگ است که شیخ‌الاسلام واعظ مؤلف کتاب حاضر او را می‌شناخته و از مؤلفات او کتاب‌الصحیح و کتاب الدقایق و شمایل‌الصالحین را ذکر کرده است (ص۳۳۶)

ابوالحسن‌علی بن‌زید بیهقی معروف به ابن فندق (حدود ۵۵۰ ه) در ذکر مورخان پیش از عصر او « تاریخ بلخ از تصنیف محمدبن علی‌الفقیه » را نام برد[1] که به اغلب احتمال همین محمدبن عقیل شیخ ۴۲ مذکور درین کتاب باشد. ولی این تاریخ بلخ در منابع دیگر بنظر نرسیده است .

۳ـ طبقات علی‌بن الفضل : در صفحه ۸ گوید : علی‌بن فضل طاهر چهار مجلد به ترتیب طبقات‌کرده است . درصفحات ۱۴۷ / ۲۷۲ روایات و حکایاتی از علی‌بن فضل درشرح احوال یعقوب قاری وشیخ احمد خضرویه منقول است و ازآن پدید می‌آید، که وی از این رجال روایت می‌کند ومعاصر ایشان است. چون وفات احمد خضرویه ۲۴۰ ه است پس باید او را از رجال قرن سوم هجری دانست . و دربنصورت اشکالی پدید می‌آید، که مؤلف کتاب او را درجملهٔ متأخران شمرده است واگر او را ازاقران‌یعقوب قاری واحمد خضرویه بدانیم باید در حدود ۲۵۰ ه زندگی داشته باشد ، و دربنصورت متأخر نخواهد بود، وبنابرین ظن اینکه هردو اشخاص جداگانه‌ای باشند قوی‌تر می‌گردد، و مخصوصاً که درصفحات ۱۴۷ / ۲۷۲ شاخص «طاهر» هم ندارد .

۴ـ کتاب‌البهجه : در (ص۸) آمده : وشیخ‌الاسلام یونس بن طاهرالنصیری‌البلخی یك دفتر خفیف کتاب‌البهجه کرده است . شرح احوال این شیخ‌الاسلام نخستین بلخ در (عدد ۵۳) و صفحات ۳۸۹ به بعد آمده است که در سنهٔ ۴۱۱ ه از جهان رفته و معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است وگوید : کتاب بهجه در ذکر اصحاب ابوحنیفه از تصانیف اوست که عین همین مطلب را ورسجی در مزارات بلخ‌آورده است . وچنانچه درپاورقی صفحات ۳۸۹ به بعد گفته‌ام ، ذکر این کتاب را درکشف‌الظنون و لواحق‌آن وکتب دیگر رجال حنفیه نیافتم .

درحدود (۱۰۴۵ ه) هنگامی که‌محمودبن ولی کتابدار بحرالاسرار رامی‌نوشت، وی از کتاب‌البهجه مطالبی را اقتباس می‌کند وشاید این کتاب را در دست داشته‌باشد[2].

۱ـ تاریخ بیهق (ص ۱۹/۲۱) چاپ بهمن یار تهران ۱۳۱۷ش. ۲ـ نسخه‌های خطی بحرـ الاسرار نایابست درتاشکند ودیگر کتابخانه‌های شوروی چند نسخه موجوداست و درکابل هم یك نسخه بود، ولی من آنرا ندیده‌ام ، و استاد زکی ولیدی طوغان‌که آنرا دیده است به من این مطلب راگفت . تهران عقرب ۱۳۴۸ ش .

۵ـ طبقات عبدالله جویباری: در (ص۸) آمده: عبدالله بن محمد بن جعفر الجویباری الوراق یك دفتر کتاب طبقات از تصنیف اوست.

در (ص۶۲) گوید : و جویباری روایت می کند معنعن از زیاد بن سفینه قال : حدثنی ابی عن جدی عن ابیه عن جده سفینه : قال کان اسمی مهران بن فرخ و اسم امی ناهید بنت وزیر بخت (زرین بخت) .

هم دراین کتاب (ص۸۰) گوید: و محمد بن جعفر الوراق جویباری در صدر طبقهٔ دوم ازعلمای بلخ او را (عطا بن ابی سایب) ذکر کرده است .

یاقوت چندین جویبار را در هرات ، سمرقند ، نسف، مرو با رجالی که بدانها منسوبند مذکور داشته[1] ولی ذکری ازین وراق جویباری ندارد و ظاهر است که مأخذ او درینجا انساب سمعانی بوده در مادهٔ جوباری و جویباری، که درین کتاب نیزذکری ازین جویباری نیافتم[2] .

در خود متن کتاب حاضر نیز یکبار نامش عبدالله بن محمد (ص۸) و جای دیگر محمد بن جعفر است (ص۸۰) که حتماً یکی ازآن سهو کاتب خواهد بود.

در (ص۶۲) فقط جویباری بدون ذکر نام وی مذکور است که او را هم بدلیل اینکه طبقات جویباری مأخذ واعظ بلخی بود، همین جویباری وراق بلخی گفته می توانیم، و بدینصورت وی از احفاد سفینهٔ رومان بلخی است (عدد اول ص۶۲) و سلسلهٔ نسبش را چنین باید شمرد : عبدالله بن محمد بن جعفر بن زیاد بن سفینه . و تخمین اوقات زندگی ایشان چنین است:

قرن اول : سفینه ۳۳هـ ـ زیاد ۶۶هـ ـ جعفر ۱۰۰هـ

قرن دوم: محمد ۱۳۳هـ ـ عبدالله ۱۶۶هـ ـ احمد ۲۰۰هـ

حافظ ابو نعیم اصفهانی در شرح حال حاتم اصم بلخی ذکری از احمد بن عبدالله الجوباری دارد[3] که از حاتم اصم داشته است. چون وفات حاتم (۲۳۷هـ) است بنابرین پدر این احمد بن عبدالله را با همین عبدالله بن محمد جویباری وراق مؤلف طبقات یك شخص توان شمرد. ومعلوم است که کتاب اوتاعصر مؤلف کتاب حاضر واعظ بلخی موجود بود ولی در کتب دیگر ذکری ازآن بنظر نرسیده است.

۶ـ معجم الکبیر کتاب علمای بلخ از ابواسحاق مستملی : در (ص۸) گوید : و شیخ الاسلام ابواسحاق المستملی چهارده دفتر به ترتیب حروف معجم تألیف کرده است

۱ــ معجم البلدان ۱۹۱/۲   ۲ــ الانساب ۳۷۳/۲و۴۲۳   ۳ــ حلیة الاولیا ۱۵/۸

و آنرا «کتاب علمای بلخ» نام کرده.

شرح احوال ابواسحاق مستملی در عدد ۵۲ ص ۳۸۶ به بعد آمده و گوید: وی مستملی ابوعبدالله بن محمد فریابی (۲۱۲/۱۲۰ هـ) و مصاحب و شریک محمد بن اسماعیل بخاری و مصنف کتاب الکبیر است در ذکر علماء بلخ، و آن چهارده دفتر است و شرف و بزرگی او را آن کتاب کافیست.

درسرتاسر این کتاب حوالههایی به نام ابواسحاق مستملی موجوداست و باید گفت که این معجم الکبیر علمای بلخ چهارده جلدی در وقت تألیف این کتاب ۶۱۰ هـ دردست ابوبکر واعظ بلخی بود واز آن مطالب فراوانی را در بارهٔ بلخ درین کتاب فرا گرفته است. (رك ص: ۳۵٦/۲۳٦/۲۸/۱٤) این کتاب را مؤلفان مابعد نیزمی شناختند، و آنرا به نام معجم الشیوخ ذکر کرده و وفات مستملی را هم (۳۷٦ هـ) نوشته اند[1].

تاریخ وفات مستملی درین کتاب نیامده واگرما اورا به تصریح واعظ بلخی مستملی فریابی (۲۱۲/۱۲۰ هـ) وشریك کارامام بخاری (۲۵٦/۱۹٤ هـ) بدانیم، پس اگر درسال وفات فریابی ۲۱۲ هـ جوان سی ساله باشد عمرش حین وفات درسنهٔ ۳۷٦ هـ باید به ۱۹۰ سال برسد، و قبول آن با در نظر داشتن عمر طبیعی انسان محل تأمل است.

درکتاب حاضر گوید که وی از عبیدالله بن محمد ... بن ترخان متوفا ۳۳۳ هـ[2] نقل اخبار بسیار نموده (ص ۳۵٦) و درینصورت باید از رجال حدود ۳۰۰ هـ باشد و این هم باقبول معاصرتش بافریابی مشکل می افتد وباید او را از رجال حدود (۲۵۰ هـ) دانست. الا در صورتی که بیش ازصد سال عمرکرده باشد.

نام این شخص درکتاب الانساب سمعانی (ذیل ماده مستملی) ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن ابراهیم بن داؤد البخاری البلخی معروف به مستملی است و کتاب او «طبقات اهل بلخ» ازداهل حدیث مشهور بود، که حافظ ابن حجر عسقلانی از آن مطالبی را نقل می نماید[3] و سمعانی هم گوید که وی مستملی علی ابوبکر طرخانی بود وصحیح بخاری را از فربری روایت می کرد وحافظ حدیث شمرده می شود، که ابوذر هروی درمکه وحافظ ابوعبدالله غنجار در بخارا ازو احادیث را فرا گرفت و دربلخ در شهور سال ۳۷٦ هـ وفات یافت[4].

ازین روایت سمعانی برمی آید که مأخذ مؤلفان مابعدراین مورد کتاب الانساب

---

۱ ــ اسماء المؤلفین ۶/۱ به حوالهٔ قلادة النحر   ۲ ــ در تاریخ ملازاده نیز وفاتش ۳۳۳ هـ است (ص ۵۴)   ۳ ــ الاصابه ذیل قیس بن یزید.   ۴ ــ الانساب سمعانی مادهٔ مستملی.

اوست و اگر ما عمر فوق‌العاده بیش از حدود طبیعی‌زندگانی را برایش قایل نشویم ، باید این سهورا از سمعانی بدانیم[1].

۷ـ **تواریخ بلخ**: درصفحهٔ ۲۲۷ گوید: شدادحکیم درسنه۲۱۴ه بعمر۷۹ سالگی فوت شد ، به روایت کتاب تواریخ بلخ ؟

دراینجا نمی‌توان گفت که مراد مؤلف کدام کتاب تاریخ بلخ بود ؟ و آیا آنرا کتاب مستقل دیگری‌توان شمرد ، یا اینکه مراد یکی‌از تواریخ مذکوراندرین مبحث باشد ؟

به‌گمان غالب‌دربنجاشایدتاریخ بلخ محمدبن عقیل‌یا تاریخ بلخ سید ناصرالدین سمرقندی مراد باشد .

۸ـ **تاریخ بلخ ناصرالدین سمرقندی**: نام این شخص درین کتاب سید امام اجل مرتضی وعالم شهید ابوالقاسم ناصرالدین سیدالساده ضبط شده ولی درمنابع دیگرمحمد بن یوسف بن محمدبن علی‌بن محمدبن علی است.

در ص۸ گوید: «وسید ناصرالدین سمرقندی پنج دفتر درمحاسن و مآثر اهالی این تربت پاك ترتیب کرده‌اند.»

این کتاب در دست شیخ‌الاسلام واعظ مؤلف کتاب حاضر بود، و مطالب فراوانی را ازآن برداشته است (از روی فهرست آخرکتاب درمادهٔ ناصرالدین و تاریخ بلخ به صفحات مربوطهٔ‌آن رجوع شود).

از فحاوی خود این کتاب دربارهٔ زندگانی این شخص مطالب ذیل بدست‌می‌آید:

پیش ازوفات‌ابوجعفرمحمد ژالی۵۱۷ ه هنگامیکه وی‌به‌سفارت بسمرقندآمده بود بااو ملاقاتهاکرد و ازو اجازت روایت حدیث‌گرفت و دربن وقت غرهٔ شبابش بود . (ص ۴۲۰ / ۴۲۱)

درحدود ۵۳۷ه باقاضی‌القضات بهاءالملة والدین عمر محمودی در بلخ ملاقات کرد (ص۴۱۸) وی یکسال قبل درسنهٔ ۵۳۶ه به بلخ‌آمده بود، وبا افاضل‌آنجادوستی ومودت داشت و درهمین سال به محضر سیدالساده امام اجل محمدبن حسین حسینی نیز دربلخ رسیده بود. (ص۴۲۴)

معلوم نیست‌که تاریخ بلخ ناصرالدین به عربی بود یافارسی؟ واکنون نسخ آن

---

[1] ـ این مستملی مؤلف کتاب الکبیر در ذکر علمای بلخ یا معجم الشیوخ یا طبقات اهل بلخ را با ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری متوفا ۴۳۴ ه که شارح فارسی کتاب‌التعرف است خلط نباید کرد .

نایاب‌اند و سراغی از آن نداریم . ولی او تألیفات دیگری هم داشت و در ادب و فقه و تفسیر و حدیث و وعظ مجتهد زمانه و قدوهٔ اهل عصر بود ، در سنهٔ ۵۴۳ به حج رفت و در غار حرا به‌خلوت نشست که داستان عجیبی از آن در تاریخ ملازاده نقل شده‌است. (ص۵۹) وی‌در بازگشت مدتی در بغداد اقامت نمود وهمواره برعلماء دیگر انتقادهای شدید کردی‌از تألیفات اوست : النافع درفقه[1] (خطی) و جامع‌الفتاوی و بلوغ الارب و ریاضة الاخلاق ومصابیح‌السبل دوجلد درفروع حنفیه والملتقط درفتاوی‌حنفیه(خطی) که به‌نام مآل‌الفتاوی‌درشعبان ۵۴۹ ه خاتمه یافته وخلاصة‌المفتی وکتاب‌الاخصاف و فتح المغلق درتوحید و قانون در فروع و مبسوط در فروع والمنثور در فروع .

وفات امام‌ناصرالدین سمرقندی‌به اتفاق‌مورخان (۵۵٦) ه است که درسمرقند شهید شد و مرقد او درگورستان معروف چاکردیزهٔ سمرقندبود [2] . ونام فرزندان او امیر کمال وامیرخرم و ابوالقاسم و ابوالهاشم ضبط شده است[3] . و ازاسباط اومحمدبن محمودبن‌محمددراواخرقرن ششم می‌زیسته که کتابی به‌نام المبسوط والمضبوط درقرآآت سبعه به فارسی وتعلیقات دیگری هم داشته است. [4]

دربارهٔ شرح حال ناصرالدین‌رك: الجواهرالمضیه ۲ / ۱٤۷ طبقات‌القاری والفواید البهیه ۲۱۹ وقندیه۲۱ وتاریخ ملازاده ۵۹وکشف‌الظنون۵٦۵ وغیره وایضاح‌المکنون ۱ / ۱۹٤ والاعلام ۸/۲۳ و اسماءالمؤلفین ۲ / ۹٤

مخفی‌نماندکه حاجی‌خلیفه درموارد متعدد وفات ناصرالدین را(٦۵٦ ه) نوشته و این سهواست .

۱ـ در نصف‌اخیر ربیع الاول ۵۵۵ ه تألیف‌شده و یك نسخهٔ خطی آن نزد استاد مولوی ابوالوفاء افغانی قندهاری رئیس مجلس احیاء معارف نعمانیه حیدرآباد دکن موجود است .

۲ ـ قندیه ۲۱ این مقبرهٔ معروف که آرامگاه بسا از علماء و مشاهیر بود ، در کتب رجال بسیار شهرت داشت و به‌عربی چاکردیزه . ضبط شده است .

۳ ـ قندیه ۲۱

۴ ـ اسماء المؤلفین ۲/۱۰۶

متن کتاب

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

* حمد وسپاس وستایش* مرخالقی راسزد[1] که به قدرت کامله[2] بلدهٔ بدن انسانرا بیافریده. * وروح را چون* پادشاهان، دران متوطن‌گردانیده. وحواس ظاهری وباطنی را* چون مدبران کارگذار* محکوم او گردانیده. هریك را به مقامی مأوایی بخشیده.

و درود نامحدود بررسولی[3] باد، که باعث افتخار آدم وسبب ایجادعالم است. صلی‌الله علیه وسلم وعلی آله وصحبه اجمعین[4].

اما بعد؛ برضمایر ارباب اولوالالباب پوشیده نماند، که این فقیر حقیر بی‌استطاعت، عبدالله‌بن محمدبن‌القاسم الحسینی[5] بنابر استدعای‌بعضی از دوستان که یاران موفق بودند و می‌خواستند که کتابی در «فضایل بلخ» تصنیف کرده شود، تا در صحیفهٔ روزگار به یادگار بماند.

عمری در تدبیر و تفکر این اندیشه بودم[6] تا این اتفاق خوب روی نمود، و این صبح سعادت از مشرق حصول[7] طلوع کرد. وکتابی در «فضایل بلخ»[8] [۲] وشمایل‌اهالی وی،از تصنیف شیخ‌الاسلام، بقیةالسلف‌واستادالخلف ۲

۱ـ مطالب بین ستارگان از نسخهٔ لب (لنینگراد۲) پاره‌شده است از لا (لنینگراد۱) گرفته شد ۲ـ لب: کامل ۳ـ لا: برسلی؟ ٤ـ لا: علی‌آله اجمعین

٥ـ لا: ابن‌الحسینی. رك: مقدمه ٦ـ درنسخهٔ پ (پاریس) صفحه اول که پیش ازآن ورقی افتاده است. قبل ازعبارت «این اتفاق» مطالبی هستند که با این مقدمهٔ‌بالا سر نمی‌خورد. وما آنرا از روی همان صفحه عیناً می‌نویسیم:

«فی‌یوم عاصف مستأصل‌گردانید. والی‌آن بقاع و تازنینان‌آن قلاع را بعضی را بعز شهادت رسانیدند. و بعضی را بذل غربت گرفتار کردند. تا مساجد و مدارس و صوامع ومقابر را خاویة علی عروشها بگذاشتند و بیش هیچ آفریده را از بیم کفره و زحمت فجره، دران زمین امکان سکون و مجال وقوف نبود. بضرورت از آن دیار نقل بایست‌کرد، وآیت و افوض امری‌الی‌الله خوانده‌شد. و روی‌بدین شهرمعظم‌آورده شد. وبعضی از مراقد ومشاهد و مضاجع پاکان آن بقعهٔ میمون را زیارت کرده شد. و آرزوی آن بود، که مخبری صادق بدست آید، تابرسبیل تفصیل این بلدهٔ طیبه را شرحی و بسطی دهد ویا نسخهٔ یافت شود که ذکر مناقب و فضایل آنرا متضمن باشد. تا این اتفاق...» ۷ـ لب: از شرق محصول‌کرد؟ ۸ـ لا: در فضایل وشمایل اهالی. ازینجا بعد از کلمهٔ شمایل صفحه ۳ نسخه اصل پاریس (پ) آغاز می‌شود.

ابوبکر عبدالله بن عمـر بن محمد[1] بن داؤد الواعظ صفی‌الملة والدین البلخی[2] طیب‌الله ثراه وجعل الجنة مثواه ، به‌خط مبارك او یافته شد به‌لغت تازی . به عبارتی لطیف و ترکیبی پـاکیزه و فصاحتی بی‌غایت[3] و بلاغتی بی‌نهایت . و در احصاء فضایل[4] و تعداد نعم و اساس و بنیاد وانهار[5] واشجار و اثمار و بساتین و ریاحین و مساجد و مدارس و رونق جمعه[6] و اعیاد و آبادانی[7] شهر بلخ ، و ذکر علماء و مشایخ و شاهان نامور و انبوهی خلق[8] و و امن راه‌ها و خصب[9] نعمت و آسودگی خلق وتربیت صلحا و زجر وتعریك مفسدان[10] مبالغتی هرچه تمامتر فرموده . و آن بزرگ اکنون کجاست تا بیند که‌کجا شدند[11] آن تذروان رنگین ، که درفضای مراد خود می‌پریدند و یا کجا[12] شدند آن شیران عصر ، که در مسکن تسکین خود ، جانوران مسکین را می‌شکستند ؟ ویا کجا[12] شدند آن شاهان باهیبت وعدل ، وعلماءِ [۳] با نصیحت وحکمای نیکو سیرت و صلحاء پاکیزه سریرت[13] . همه‌از بالای تخت کامرانی و کامگاری به زیر تختهٔ خواری[14] گرفتار شدند . نه شاهان ماندند و نه تخت . و نه دولت ماند و نه بخت[15] .گویی‌باد بودند، که

۱ـ کذا در اصل پ . لا و لب : بن محمد ـ نـدارد . ۲ـ لا : بلخی .
۳ـ لا : بعبارت لطیف و ترکیب پاکیزه و فصاحت بی بغایت و بلاغت بی‌نهایت و در احضار فضایل . لب : به عبارت لطیف و تـرکیب پاکیزه و فصاحت بی‌غایت و بلاغت بی‌نهایت و در احضار فضایل . ٤ـ پ: نقاط ندارد . ٥ـ لا ولب : وانهار ـ ندارد . ٦ـ لا و لب : جمع . که جمع جمعه باشد . ۷ـ لب : آباد دانی؟
۸ـ لا و لب : انبوه خلق . ۹ـ لا ولب : و خصت و نعمت؟ اما خصب بکسره اول و سکون دوم فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه است (غیاث) ۱۰ـ لا : و زجر مفسدان . لب : وزجر و نعرم مفسدان؟ ۱۱ـ لا و لب: واکنون‌آن بزرگ بکجاست تاکجا شدند ان . ۱۲ـ لا و لب : و تا کجا . ۱۳ـ لا : سیرت .
١٤ـ لا : خاری ؟ ١٥ـ پ : تخت؟ لا و لب : نه شاه ماند و نه تخت و نه دولت ماند ونه بخت .

برگشتند، و یا ابری بودند که در نوشتند[1]. و زبان فصیح‌شان[2] از گفتار بسته شد، و قلم عزیزشان[3] از رفتار شکسته گشت. و آن اشجار و اثمار، به خار و خاشاك مبدل شد[4]. و آن بناهای عالی، جمله منهدم گشت. اللهم صحیح بنیانها و اغفر فیه سکانها بفضلك العمیم[5].

فی‌الجمله[6] ذکر مناقب ومحاسن این‌کتاب عزیز به سمع مبارك مجلس عالی صدرکبیرکریم، مقبل منعم میمون نفس عالم‌پرور[7] قمر مقرنیر تأثیر[8] ناهید نوید، بهرام‌کام، زحل‌محل، خرشید طلعت، مشتری دیدار، فخرالملة و الدین، وارث الاسلام والمسلمین، ابوبکر عبدالله‌بن ابی القریدالبلخی[9] ادام‌الله دولته و طال بقاء و رحم اسلافه. که سرو این جویبار[10] و تذرو این مرغزار، و کبك این کوهسار [۴] و گل این چمن، و ثمر این شجره، و در این صدف، و زر خالص این معدن، و گوهر این کان مبارك است. و اقتدا و انتما[11] به خصال حمیده، و آثار مرضیهٔ سلف صالح واجب می‌دارد. و ازان بزرگان[12] یادگار اومانده است. وامروز غربای بلاد[13] واهالی‌اعتماد، چون کبوتران حرم در حریم اقبال او پناه می‌گیرند[14] و در ظل عنایت و سایهٔ رأفت[15] اوآسوده و مرفه روزگار می‌گذارند. ایزد تعالی ذات شریف و

٤

۱ـ لا : گویی یا بادی بودند که برگذشتن ویا ابری بودند که در نوشتن؟
۲ـ هرسه : فصیحشان. ۳ـ لا ولب : وقلم بیان از. ٤ـ لا ولب : بدر شد
۵ـ لا ولب : اللهم بنیانها سکانها؟ ٦ـ پ : فی‌جمله. ۷ـ لا ولب: پروین؟
۸ـ لا : مقر تاثیر؟ ۹ـ کذا در اصل؟ لا : ابوبکربن عثمان ابی الوزیر البلخی؟ لب : ابوبکربن عثمان زوالوزیر البلخی؟ (رك : مقدمهٔ این‌کتاب) ۱۰ـ لا ولب: که این سبزه این جویبار؟ ۱۱ـ لا و لب : و اقتدا و تقبل به خصال. اما انتما که در (ب) آمده به معنی نسبت داشتن است (غیاث) ۱۲ـ لا : و ازان عزیزان وآن بزرگوران یادگار بمانده است. لب : و ازان عزیزان، آن بزرگـوار یادگار مانده‌است. ۱۳ـ لا ولب : بلاد اسلام. ۱٤ـ لا : او نیا می‌کشید؟ لب : او بنا می‌کشد؟ ۱۵ـ لا ولب : وسرمایهٔ رأفت.

عنصر لطیف او را از مکاید و شداید، مصون دارد بمنه وکرمه .

بدین ضعیف اشارت فرمود ، به سبب[1] حسن ظنی که در حق این مخلص بودش،که این نسخه رابه زبان پارسی[2] ترجمه باید کرد ، تا چنانک خواص را ازان نصیب است عوام را دران فایده باشد . و عواید و عوارف آن به مبتدی و منتهی برسد.

اشارت آن بزرگ را پاس[3] داشته شد . اما خود را محل آن نمی‌دیدم، و مجال[4] آن نمی‌یافتم ، که گرد این مهم برایم زیراك[5] :

درهر کاری دلی بباید ز نخست [۵] ۵

نایـد ز دل[6] شکسته ، تدبیر درست

سر به جیب تفکر فرو بردم ، و به خود می گفتم[7] : که ای ضعیف[8] تو آن غواص ماهر نیستی ، کـه بدین ترجمان ، از بحر عمان عمیق‌القعر این کتاب بزرگ[9] دری استخراج توانی کـرد . اما زاید فکرت[10] و منتهی اندیشه ، نوید می‌داد و می‌گفت : که اگر چون غواصان ، گوهر شب افروز التقاط[11] نتوانی‌کرد باری چون مرغان دانه توانی برچید .

از این نمط با خود اندیشیدم و خواستم که گویم[12] که این تجاسر و انبساط ، که چون منی در مصنفات بزرگان تصرف می‌کند معاف می‌خواهم .

۱ــ لا : فرمود حسن . ۲ــ لا: فارسی . لب: فارسی دری . ۳ــ لا : اشارت او بردر باس ؟ لب : اشارت او می ر باس ؟ ٤ــ لا و لب : محل ؟

٥ــ لا ولب : که‌گرد این مهم برایم بیت . پ : گرد مهم. ٦ــ لا و لب : دلی .

۷ــ لا : و برخود بسیاری پیچیدم و بخدی اندیشیدم و می گفتم که . لب : و به خدای اندیشیدم و می گفتم . ۸ــ لا: که ای ضعیف ناتوان ! غواص ماهر نیستی .

۹ــ این کلمات در (پ) آسیب دیده و خوانده نمی‌شود. ۱۰ــ پ : راید فکرت. لا : اما زا فکرت ؟ لب : مانند متن . ۱۱ ــ التقاط : بـرچیدن (منتخب)

۱۲ــ لا و لب : و خواستم که این

اما ازان احترازکردم ، که نبایدکه آن فریـد دهر و وحید عصر، این عذر را بر تقصیر حمل کند .

وآن بزرگ را بدین‌کتاب رغبتی[۱] صادق مطالعه می‌افتاد .

و این بقعه[۲] پاك ، مسکن و مقام[۳] و مولد و منشأ او و اسلاف عظام‌او بود و به حکم آنك .

دوست دارد هر کسی جای قرار[۴] خویش را

۶ هر زمانی[۵] میلی و شعفی [۶] بدیـن نسخه تازه می‌گشت . بعد از تدبر و استخارت[۶] و تفکـر و استشارت[۷] مستعیناً بالله و مصلیاً علی نبیه ، روی بدین غرض[۸] آورده شد، و از آنچه شیخ‌الاسلام الواعظ‌البلخی نورالله تربته، به اسناد عالی از ثقات روات ، معنعن[۹] تابه سرچشمۀ مقصود نقل‌کرده بود، بعضی‌ازآن اسانید[۱۰] را طرح کرده آمد.[۱۱] تا پارسی زبانان را درعرض خلل راه نیابد[۱۲] و زودتر به مراد و مطلوب برسند. وبه‌یك[۱۳] راوی اصل‌که به مروی عنه اسناد کند اقتصار افتاد . امید به فضل باری عزاسمه آن است که این ضعیف را از تصحیف و تحریف[۱۴] نگاه دارد. بمنه وکرمه .

۱ـ پ : ترغی . ۲ـ بقعه : جای (غیاث) . ۳ـ لا و لب: مسکن و مأوی و مولد . ٤ـ لا ولب : وقرار . ٥ـ لا ولب : هرزمان . ٦ـ استخاره : طلب خیر . ۷ـ استشارت: طلب مشورت ۸ـ لا : عرض . ۹ـ روات : روایت کنند‌گان . معنعن : روایتی که بصورت عن فلان عن فلان مرتباً تـا سرچشمه رسیده باشد . ۱۰ـ اسانید : جمع اسناد . ۱۱ـ لا : اسانید را خلل راه نیابد و زودتر بمراد . ۱۲ـ پ : نقاط ندارد. لب : نیاید. ۱۳ـ لا و لب: بریك . ۱٤ـ تصحیف : خطا . تحریف : تغییر .

مفتتح[۱] الکتاب

همی گوید شیخ‌الاسلام، ابوبکر عبدالله بن عمر[۲] بن محمدبن داؤد الواعظ، که این کتاب را بر سه فصل ترتیب کرده شد:

فصل فی فضایلها المنصوصه.

فصل فی شمایلها المحسوسة المخصوصه.

فصل فی ذکرعلمائها وفضایلهم[۳] و هوالمقصود[۴] من هذاالکتاب. [۷] ۷

و دفاتر و مجلدات که به ذکر اهالی و سواکن ایـن جای مشحون است، زیادت از حد واحصا مطالعه افتاد. و از تصانیف وتآلیف ودقایق‌الفاظ درر بار ایشان، به اقصی بلاد جهان برسید[۵] و امروز مراقد و مشاهد این پاکان، بیشتر در این خاك پاك است. و چون خزاین و دفاین ملوك، در این تربت مخزون و مدفون است. و ارواح ایشان در این حضیرة‌القدس، به عز شهود[۶] مالك‌الملوك عمت آلاؤه[۷] مشرف، و جمعی از متأخران در

۱ـ پ: مفتتح. ۲ـ این نامها را در نسخهٔ (پ) تراشیده‌اند!! ۳ـ لا ولب: فضایلها. ۴ـ پ: فضایلهم والمقصود. لا و لب: و هوالمقصود من هذاالکتاب والمحمود من هذاالکتاب. ۵ـ پ: برسد. لا: برسند. لب: برسید.
۶ پ: بعز سهود؟ لا: بعز سهود و لقاء مالك‌الملك عمت‌الاة؟ لب: بعز شهودلقاء مالك‌الملك عمت‌الاة؟ ۷ـ آلاء جمع الی به معنی نعمتهاست (غیاث)

ذکر تعداد این مقبلان تصنیفها کرده‌اند :

چون[1] عبدالله بن محمد بن جعفر الجویباری الوراق رحمه‌الله[2] که یك دفتر کتاب طبقات[3] از تصنیف او است. وشیخ الاسلام ابواسحاق المستملی[4] قدس‌الله روحه چهارده دفتر بـه ترتیب حروف معجم تألیف کرده است[5] و آن را «کتاب علمای بلخ» نام کرده. وعلی فضل طاهر[6] چهارمجلد بدترتیب طبقات، وشیخ‌الاسلام یونس بن طاهر النصیری[7] البلخی یك دفتر خفیف[٨] کتاب البهجة[8] وسید امام اجل مرتضی ناصر الدین ابوالقاسم شهید سمرقندی روح‌الله روحـه پنج دفتر در محاسن و مآثر[9] اهالی این تربت پـاك ترتیب کرده‌اند.

فالغفلة عن الکل قبیح، و نشر البعض ملیح، و ذکر الکل عسیر، اذ القلیل منهم کثیر. روح‌الله ارواحهم، و قدس اشباحهم، و جعلهم لنا شفیعاً مشفعاً بفضله و رحمته[10].

و با آنك هر یك از این بزرگان، در تصنیف و تألیف، جدوجهد مبذول داشته‌اند، آخرالامر بر تقصیر اعتراف نموده‌اند و اقرار کرده. که این تصنیف[11] در بزرگی ایشان، از کوه ذره، و از دریا قطره‌ای است.

۱ـ لا و لب : همچون.　۲ـ لا و لب : رحمةالله علیه.　۳ـ لا : کتاب الصفات. لب : کتاب الطبقات.　٤ـ دربارهٔ جویباری و مستملی به مقدمه این کتاب رجوع کنید.　٥ـ لا : چهارده دفتر تألیف کرده است. رك: ص٣٨٦

٦ـ لا : و علی ابن الفضل طاهر چهار مجلد ترتیب طبقات. لب : مجلد کتاب ترتیب.

٧ـ لا : یونس طاهر النصری ؟ لب: یونس طاهر النصیری. رك : عدد ٥٣　٨ـ پ: لباب البهجه. لاولب : کتاب البهجة. رك : مقدمه.　٩ـ مآثر : نشانهای نیك (غیاث)

١٠ـ یعنی : غفلت از همه بداست و نشر بعضی از آن خوب. آوردن همهٔ آن دشوار است درحالیکه ذکر کم آن زیاد است. خداوند ارواح ایشانرا شاد گرداناد تا شفیع ما باشند.

١١ـ لا و لب : تصانیف.

و شیخ‌الاسلام الواعظ می گوید : که بعد از استخارت ، هفتاد نفر از علمای کرام و فضلا و فقها ، که معروف و منسوب بدین شهرند ، و اشباح[۱] عزیزایشان ، در این خاك مدفون است، برتعاقب ذکرکرده شد[۲] از هر یکی خبری[۳] و اثری نقل‌کرده‌آمد . وحکایتی برحسب حال ایشان ایراد افتاد . و از بحر فخار[۴] علم وکوه وقار[۵] علم ایشان [۹] جرعه (یی) و ذره (یی) چشیده شد . و از شجر نهاد ایشان ثمری چیده آمد . و بعضی از مقامات و وقت وفات ایشان[۶] شرح داده شد . و هفتاد نفر[۷] از آن مقبلان را ذکرکرده آمد ، و اختیار بر عدد هفتاد از ان قبل[۸] افتاد ، که اقتدا و اقتفا[۹] برکلیم الله کردم . و مصداق این قرآن مجید است : قال‌الله عز من قائل : و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا[۱۰] . ددیگر متابعت لفظ گوهربار سید[۱۱] مختار علیه افضل‌الصلوات و اکمل‌التحیات کرده شد و هوقوله :

انه لیغان[۱۲] علی قلبی وانی استغفرالله فی‌کل یوم سبعین مرة[۱۳] .

۱ـ اشباح : جمع شبح است‌بمعنی بدنها . ۲ـلاولب : شود . ۳ـپ: چیزی . ٤ـ فخار : سبو (منتخب) ٥ـ وقار : تمکین وگرانی .

٦ـ لا و لب : ایشانرا . ۷ـ بعد از این تا کلمات (به‌نیکان ایشان بخشند)صفحهٔ آینده در (لا ـ لب) نیست ، تنها در (پ) موجود است . لا و لب : هفتاد نفر ایشان بخشند و یکی ازان . . . ۸ـ قبل : جهت . ۹ اقتفا : پیروی .

۱۰ـ قرآن ـ الاعراف ۱٥٥ یعنی : و برگزید موسی از گروه او هفتاد مرد وعده‌گاه مارا (ترجمهٔ تفسیر طبری ٥۳۹) ۱۱ـ پ :کوهربارشد مختار ؟ ۱۲ـپ: لیعان ؟ ۱۳ـ این حدیث در صحیح مسلم و ابوداؤد چنین است : انه لیغان علی قلبی حتی‌استغفرالله فی‌الیـوم مائة مرة . لیغان : ای یغطـی و یغشی والمراد به السهو (تیسیرالوصول ۲ / ۹۰) یعنی اگر روزی صد بار استغفار کنم هم سهو است . اما بخاری و ترمذی از ابو هریره چنین آورده‌اند :

والله انی لاستغفرالله و اتوب الیه فی‌الیوم سبعین مرة (تیسیر ۲ر۹۰) یعنی: سوگند بخدا که من روزی هفتاد بار از خدا استغفار میکنم و توبه میکنم باو .

و در بعضی تفاسیر چنین آورده‌اند : که ملك سبحانه و تعالی این عده را ـ والله اعلم ـ از ان ذکر کرده باشد که اکمل اعداد است . از برای آنك اول عدد تام شش است که از وی سادس و ثلث و نصف و ثلثان مستخرج شود ، و یکی به این عدد نصف گردد (؟) بعد این عددکامل باشد . اذلیس بعد التمام سوی الکمال .

۱۰ و شاید نیز که واضع [۱۰] لغت شیء را از ان سبع نام نهاده باشد، که کمال قوت در وی تفرس‌کرده بود . پس عدد هفتاد غایت باشد اذاالآحاد غایتها العشرات . و دیگر آنك هفتاد مرمبالغه راست . از این جهات عدد هفتادبرگزیده شد .

شیخ الاسلام صفی الدین‌الواعظ قدس‌الله روحه‌العزیز می‌فرماید :که از دوستان مخلص و جمعی ازیاران متخصص التماس‌کردند ،که این‌مجموع را ترتیب داده آید و املا کرده شود . درخواست ایشان به‌قبول ملقی کرده آمد ، وبراستادان و عالمان متقن[۱] و مرشدان متقی عرضه کرده شد . و در غرهٔ شهر رمضان سنه عشر و ستمائه املا و تحریر افتاد در شهر بلخ عمرها الله برحمته . و در غرهٔ ذوالقعده سنه ست و سبعین و ستمائه کتابت کرده شد. درقصبهٔ[۲] کفشگران بلخ، عمرهاالله و صان اهالیهاعن الآفات .

۱ـ متقن : استوار و محکم و متین (غیاث) ۲ـ پ : قصه ؟

الفصل الاول

فی فضایلها المنصوصه

روایت می‌کند شیخ الاسلام صفی الدین رحمه‌الله مسلسل با ابوذر غفاری[1] رضی الله [۱۱]عنه، ازمهتر عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم انه قال: مدینتان تحملان علی اجنحة جبریل علیه‌السلام ترفعان الی بیت‌المقدس، فیعفی عن عاصیهم[2] بحسنهم. مدینة بالمشرق و مدینة بالمغرب. فاماماکان بالمغرب فاطرابلس[3] و اما ماکان بالمشرق فبلخ. و معنی آن است که دو شهرند که جبریل بر پر مبارك خویش بردارد آن شهرها را با اهالی وی. چنانك مهد و عماری[5] عروسان را به ناز و آسایش برند. و این دوشهر را

۱۱

۱ـ جندب بن جناده بن سفیان از بنی غفارکنانه عرب مشهور به ابوذر غفاری شخص پنجم است که اسلام را پذیرفت و از اصحاب بزرگ مشهور به صدق است که بعد از وفات حضرت محمد به‌بادیهٔ شام و دمشق رفت وهمواره فقرا را درمشارکت اموال‌اغنیاء تحریض می‌کرد، و در آخر عمر خود در ربذه مدینه بود، تا در اینجا بمرد. در بخاری و مسلم ۲۸۱ حدیث دارد. ابن بابویه قمی کتاب «اخبار ابی ذر» را در شرح حال او ساخته است متوفا۳۲ ه (الاعلام ۲ر۱۳۶) ۲ـ این کلمه در اصل (پ) روشن نیست. ۳ـ در (پ) روشن نیست. اطرابلس شهریست بر ساحل بحر شام بین لاذقیه و عکا (مراصد ۹۱) ٤ در (پ) روشن نیست. ٥ ـ عماری: کجاوه.

به بیت المقدس برساند در آن روز که تبدل الارض غیر الارض[1] . وایشان از هول و فزع[2] قیامت رسته باشند. و بی باکان ایشانرا به نیکان بخشند. واز آن دو شهر یکی به‌مشرق است و دیگر به‌مغرب است. اما آنك به‌مغرب است شهر اطرابلس[3] است . و آنك به مشرق است شهر بلخ است .

و به‌همین اسناد آمده است از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام[4] فقال : جاء رجل الی علی فقال علی : من این هذا [۱۲] الرجل ؟ قال من خراسان. قال من ایها ؟ قال مـن بلخها . قال علی علیه السلام : سقیاً[5] لبلخها ، انها مکتنزة[6] بالعلم کاکتناز الرمان بحبها[7] .

معنی چنین باشد . که مردی به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در آمد . پرسید مر او را که از کجا می‌آیی ؟ گفت : از خراسان . گفت: از کدام شهر ؟ گفت : از شهر بلخ . حضرت امیرالمؤمنین فرمود : خوش و خرم باد[8] به آب و گیاه آن شهر ، که به علم و علما چنان آگنده است که انار به دانه‌های او .

و به‌همین اسناد روایت کرده می‌شود از عبدالله عمر رضی الله عنهما انه قال : بالمشرق مدینة یقال لها بلخ ، وهی مدینة الجبارین و المتکبرین[8] . وهی ثانیة مداین الدنیا، لم یکن قبلها مدینة الامدینة بناها آدم علیه السلم بارض

۱ـ قرآن ـ ابراهیم ۴۸ یعنی : آن روز که بدل کند زمین را بجز ازین زمین (طبری ۸۲۷) مراد روز قیامت است. ۲ـ فزع : ترس . ۳ـ پ : اطرانس؟ لا و لب : اطرابلس . ۴ـ لا و لب : رضی‌الله عنه . ۵ـ لاو لب : شقیا ؟
۶ـ پ : مکتره ؟ لا : منکثرة ؟لب : متکثرة ؟ ۷ـ در لا و لب: روشن نیست.
۸ـ لا و لب : و خرم و بآب و گیاه باد آن . ۹ـ شاهان کیانی بلخ را مورخان قدیم جباران گفته‌اند . البیرونی گوید : و الثالث الکیانیة و هم الجبابره . (آثار لباقیه ۱۰۲ و ۱۰۴) .

الهند یقال لها اوق[۱]. والثانیة مدینة بلخ بناها قابیل قاتـل هابیل. ولو لا قبره[۲] فی میدان یقال لها میدان کشتاسپ، لاتاهم العذاب قبلا، و لکـن یدفع‌الله البلاء عن تلك[۱۳] المدینة بذلك‌القبر. ۱۳

معنی چنین باشد: که در ناحیت مشرق شهری است که آن را بلخ می‌خوانند. و وی شهر جباران و متکبران است. و وی دوم شهرهای دنیا است. و پیش از وی شهری نبوده است مگر شهر آدم علیه‌السلام که آن را بنا کرده است[۳] در زمین هند و نام آن شهر اوق است. و شهر بلخ بنا کردهٔ قابیل است کشندهٔ هابیل[۴]. و مرقد ومشهد هابیل در موضعی است‌که آن را میدان گشتاسپ می‌خوانند، که اگر نه شرف وبزرگی این‌تربت پاکستی، صاعقهٔ عذاب دیرست که نازل گشتی. و لیکن خدای تعالی عذاب را از آن شهر، به برکهٔ آن روضهٔ بزرگ دفع می‌گرداند.

ابو اسحاق مستملی[۵] رحمه‌الله می‌فرماید: که روا بود، که آن تجبر و تکبر در زمان جاهلیت[۶] بوده باشد. ودربعضی روایات‌چنان منقول است: که بانی این شهر تبع[۷] بوده است که عالم تبع او بوده. و قومی‌گویند: که که ملکه[۸](یی) ازقوم عاد بناکرده‌است. و با میان[۱۴] بناکردهٔ عاداست. ۱٤

۱ـ کذا درهر سه نسخه؛ در تاریخ سیستان و زین‌الاخبار اوق مکرر است ولی این اوق = اوك در کورهای سیستان بود، که اصطخری اوقل را رباطی بر سر راه بست و غزنی گوید، و ادریسی نیز اوق ضبط کرده است (رك: تاریخ سیستان ۱۸۳ و زین‌الاخبار ۱۳۱ و۱۷۸ و برهان قاطع) اما این اوق واقع هند را در کتب نیافتم.

۲ـ لا: بناها قابیل هابیل و القبر لهمافی میدان؛ لب: بناها قابیل هابیل والقبرله فی میدان؛ ۳ـ لا و لب: مگر شهریکه آدم‌علیه السلام بنا کرده است.

٤ـ لا و لب: و شهر بلخ بناء کشندهٔ هابیل و مرقد. ۵ـ رك: مقدمه.

٦ـ لا و لب: درجاهلیت. ۷ـ تبع: ملوك یمن. قیل لملوك الیمن‌التبابعه‌لانهم یتبعون (ابن خلدون ۲ر۵۰) ۸ـ لا: ملکی. لب: ملك.

و بعضی گفته‌اند : که ملك فارس[۱] گشتاسپ بنا کـرده است . و چنین نقل کنند : که چون گشتاسپ به مرو رود رسید[۲] ملك تعالی و تقدس پیغامبری به‌وی فرستاد نام او ایوب علیه السلام و گفت : برو شهر بلخ را بنا کن . گشتاسپ در حال عنان بگردانید به سوی بلخ[۳] و بی توقف روی‌به این‌مهم آورد و به لشکر[۴] به هیچ جا مقام نکرد ، تا بدین زمین رسیدند و فرمان پیغامبر حق جل جلاله را قیام نمودند ، و به قتال و کارزار کفار بایستاد[۵] تا منهزم کردشان . و شهر ترمذ را بنا کـرد و لشکری نصب کرد ، تا آن موضع را محافظت کنند . و نام ترمذ در قدیم آواره بوده و الله اعلم . و تواند بود[۶] که « آب راهد» گفته باشند ، به‌کثرت استعمال چنین‌متغیر‌گشته باشد . زیراك آن شهر همیشه ممر و معبر بوده است[۷] .

و گشتاسپ ازآب بگذشت و بلخ را بنا کرد . وجاماس[۸] حکیم‌اختیار بناکرد . وهر حکیمی جوی اختیارکردندو باهر امیری حکیمی بود[**۱۵**] ۱۵

۱ـ پ : فارس را . لا و لب : مانند متن . ۲ـ لا ولب : بمروالرودنزول کرد . ۳ـ لا و لب : در حال عنان سوی بلخ کردانید . ٤ـ لا و لب : با لشکر . ٥ـ لا و لب : باستاد . ٦ـ لا و لب : وروا بود که . ٧ـ لا و لب : شهر همیشه روی و لایت بقبله گاهست ممر و معبر بوده است ؟ بعد از این عبارت نسخه‌های لا و لب چندین صفحه سقط دارد . و پس از کلمات « و گشتاسپ از آب بگذشت » تا « نفس شهر » ص ۲۰ بین [ ] در آن نیست و تنها در (پ) موجود است . ۸ـ جاماس مخفف جاماسپ است که در اوستا جاماسپه بود یعنی دارندهٔ اسپ جنیبت . در سنت زردشتیان جاماسپ از خاندان هوگوه برادر فرشوشتر بود وهر دو وزیر کی گشتاسپ بودند ، جاماسپ با دختر زردشت پوروچیسته ازدواج کرد . وی به حکیم شهرت دارد و پیشگوییهایی بدو نسبت داده‌اند . رك : یادگار زریران و گشتاشپ نامهٔ دقیقی و جاماسپ نامه ومزدیسنا ۳۵۳ و یادنامهٔ پورداؤد ۲ر۵٦(حواشی برهان ٥٥٥)

هر یکی دیهی بنا کردند . جاماس گفت : که این شهر را بر بنای سال بنیاد نهاده شد . سالی دوازده ماه است و ماهی سی روز . این شهر بر این وضع است . و انبوهی این شهر به مثابتی[۱] رسید، که یك گز زمین مساحت به صددرم می‌خریدند. از بلاد هندوسند وچین و ماچین بنادر وی[۲] گشادند. و باقی عمر ، گشتاسپ از این شهر به جای دیگر نرفت . و هم در این‌خاك به‌خاك رفت. و در میدان دفن کردند. و این گورستان میدان‌که او را سرتل می‌خوانند و معروف است و به روایت حسن بصری[۳] رحمه‌الله ، تربت ایوب صابر صلوات‌الله علیه ، در همین میدان است .

و زبان بهشتیان فارسی دری است . و ایوب شهید می گوید : که پارسی دری زبان اهل بلخ است[۴]. و در زمان سابق ، مدت هزارسال پیوسته معمور بوده است و باز خراب گشته و هامون شده . چنانك هیچ اثری از عمارت نمانده بوده ، و در ایام شاهی قبادبن اردشیر[۵] باز آبادان[۶] [۱۶] ۱۶ کرده‌اند . وآبادانی[۷] را به‌قرار اصل رسانیده . ودر وقت نوشین‌روان[۸]چنان آبادان[۶] بود ، که خلق به آب جیحون متصل نشسته بوده ، از طخرستان[۹] و هندوستان و ترکستان و از بلاد عراق وشام و شامات اکابر و اشراف آن

۱ـ مثابت : جای وحدومرتبه (غیاث) ۲ـ پ : بباز ؟ ۳ـ ابوسعید حسن بن یسار بصری (۲۱ر۱۱۰ ﻫ) امام اهل بصره و از فقیهان و فصیحان امت بود ، که در مدینه تولد یافت و در حمایت حضرت علی پرورده شد و دربصره بمرد (الاعلام ۲ر۲۴۲) ۴ـ دری غالباً منسوبست به در یعنی در بار ملوك که زبان خراسان‌و بلخ بود (رك : ابن ندیم ۱۹ ومفاتیح‌العلوم ۷۵ و معجم‌البلدان ۶ر۴۰۶ و عتبة‌الکتبه ۲) ۵ـ قباد اول‌بن پیروز پادشاه نوزدهم ساسانی (۴۸۸ـ۵۳۱م) پدرانوشروان است . چون از سلسلهٔ احفاد اردشیر بابکان بود او را (بن) او پنداشته باشند .
۶ـ پ : آبدان ۵ـ پ : آبدانی ۸ـ لقب خسرو اول بن قباد پادشاه ساسانی (۵۳۱ر۵۷۹م) که در پهلوی انوشك روان (روان جاوید) است .
۹ـ طخرستان = تخارستان .

بلاد بدین شهر آمدندی . و هر (نو)روز در وی عید کردندی به موضع که آن را نوبهار[1] می‌خوانند .

و از لیث بن سعد[2] منقول است ، که شیخ بلخ بوده است : حجاج بن یوسف[3] در سنه احدی و تسعین بوده است . و قتیبه[4] در زمان حجاج به‌بلخ رسید به قصبهٔ بلوریان در سنه تسع و ثمانین ، و مسجد در بلوریان بناکرد ، و ترك[5] را که امیر بلخ بود در آنجا کشت . و در بلوریان مسجد آدینه بنا کرد . و در سنه‌ست و تسعین به فرغانه شهادت یافت و تربت او درفرغانه است‌درکلح (؟)[6] و درآن ایام‌نفس[7] شهر خراب بود . چون خلافت‌به هشام‌بن عبدالملك[8] رسید ، اسدبن عبدالله القسری[9] را بـر خراسان والی ساخت

۱ــ در سنسکریت نواویهاره است یعنی‌معبد نو. ۲ــ ابوالحرث لیث بن سعدبن‌عبدالرحمن فقیه ومحدث وقاضی مصر تولدش ۹۲ هـ ووفاتش در نیمه شعبان۱۷۵ هـ است (وفیات‌الاعیان ۱ر۴۳۸) ۳ــ حجاج بن یوسف ثقفی قاید معروف وسفاك اموی . تولدش در طایف سال ۴۰ هـ و مرگش در واسط سنه ۹۵ هـ است و مدت ۲۰ سال حاکم عراق و خراسان بود (الاعلام ۲ر۱۷۵) ٤ــ قتیبه بن مسلم بن‌عمرو ابن‌الحصین باهلی (۴۹ر۹۶ هـ) فاتح و سپه‌سالار معروف و خونریز که از طرف‌حجاج امارت خراسان داشت و فتوح اسلامی را تا سرحدات چین رسانید و درفرغانه بدست وکیع‌بن حسان تمیمی کشته شد (الاعلام ۶ر۲۵) ۵ــ کذا در (پ) ولی غالباًاین نام نیزك بود ، که از حکمرانان محلی بلخ و تخار باشد ، و بعد از مقاومت زیاد در سنه ۹۱ هـ بدست قتیبه افتاد و کشته شد . (افغانستان بعد از اسلام ۱ر۱۱۳ ببعد) ٦ــ کذا در پ ؟ چون در (لا ــ لب) این سطور نیست نسخه بدل ندارد . تحقیق این نام‌را نیافتم .ولی درتاریخ‌بخاراآرد :وخاك‌قتیبه‌بفرغانه معروفست‌در ناحیت‌رباط سرهنگ دردیهی‌که‌آنراکاخ خوانند (ص۶۹) ۷ــ در اصل‌روشن‌نیست . ۸ــهشام‌بن عبدالملك خلیفهٔ دهم‌بنی مروان اموی (۱۰۵ر۱۲۵ هـ) ۹ــ پ : القشری ؛هواسد ابن عبدالله قسری بجلی امیر شجاع عربی که در سنه ۱۰۷ هـ به‌حکومت خراسان وبلخ مقررشد و درسنه ۱۲۰ هـ در بلخ بمرد (الاعلام ۱ر۲۹۱)

۱۷ و در آن عصر بروقان[1] را بلخ می‌خواندند [۱۷] خلیفه به اسد بن عبدالله خطاب کرد: تا شهر بلخ را عمارت کنند. در سنه ثمان عشر و مائه مسجد جامع، او بنا کرده است. و در سنه اربع و عشرین ومائه، دردروازهٔ نوبهار، در آهنین بوده است و در ایام نصرخان[2] همچنان برقرار بوده است. شرف الزمان در سنهٔ خمس و سبعین و خمسمائه، در آهنین را از دروازهٔ نوبهار برداشته است و به قندز فرستاده است.

و نو بهار بنا کردهٔ برامکه است. و برامك به جباخان[3] بوده است.

۱ـ پ: بدومانرا بلخ؟ که صحیح بروقان است ودر دومیلی بلخ واقع بود ودر حین فتح اسد بن عبدالله لشکریان عرب در بروقان قرارگاه داشتند، چون در سنه ۱۰۷ ﻫ اسد به بنای بلخ پرداخت لشکرگاه خود را هم از بروقان ببلخ انتقال داد (فتوح‌البلدان ۵۲٦ طبری۵ر۳۸۸والکامل۵ر٦٤) ۲ـ غالباً مراد نصرخان‌بن‌محمد خان‌بن سلیمان از آل افراسیاب است که در سنه ۵۲۳ ﻫ بدست سید اشرف علوی کلانتر سمرقند کشته شد. شیفر این امیر را شمس‌الملك یا شمس الدین نصر بن ابراهیم بن طمغاج خان از ملوك آل افراسیاب (٤٦۰ر٤۷۲ ﻫ) دانسته است (منتخبات فارسی) دربارهٔ شرف الزمان رك: ٤۳۸ ۳ـ پ: احماخان؟ صحیح‌آن جبا خان باشد که تا قرن دهم هجری هم در بلخ بود. و سلطان محمد بن درویش محمد مفتی بلخی در حدود ۹۷۰ ﻫ در کتاب مجمع‌الغرائب (خطی) می‌نویسد: «در جباخان بلخ، آل برمك خانه‌یی ساخته بوده که‌صدگزدرصدگز بوده است، دویست گز بلندی‌آن. و از اطراف عالم سلاطین و مردم دیگر، بطواف‌آن خانه می‌آمدند. ودر زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان، آن خانه را ویران ساختند. و جای جباخان در قبلهٔ بلخ واقع است و از مواضع مشهور ولایت بلخ است.» (مجمع‌الغرائب خطی ۷٤ر۷۹) کلمه جبه = جبا تا این اواخر در اصطلاحات نظامی زنده بود، و جبه خانه در شهرها جایی بود، که دران اسلحه را می‌گذاشتند. شاید جباخان = جبه خانه باشد. سمعانی گوید: که جباخان قریه‌یی بود بر دروازهٔ بلخ، که از انجا گروهی از علماء برامده‌اند و منسوب به آن جباخانی است (الانساب ۳ر۱۸۰ و اللباب ۱ر۲۰٦)

و فضل‌بن یحیی[1] است که از آل برامك است ، علمای بلخ را بر دروازهٔ نوبهار طلب‌کرده است و فرموده : که جدمن بدین مشهور است : که نوبهار که قبلهٔ مغان است بناکردهٔ اوست . مرا کاری فرمایید که ازان عار بیرون آیم . علما و زهاد بلخ ، جمله اتفاق کردند که در میان شهر جوی بیرون آرد . در سنه ثمان[2] وسبعین و مائه، در میان شهر جوی بیرون‌آورد . و در [۱۸] ذوالقعده سنه‌ثلاث وثلاثین ومائتین، داؤد عباس[3] والی ولایت بلخ‌شد، و مدت بیست سال به‌بنای نوشاد[4] مشغول بود . چون وفات یافت سپس کوی عبدالاعلی[5] دفن کردند ، و امروز تربت وی ظاهرست ، اجابت دعا و دفع ظلم را نشانه . و در سنه خمس و اربعین و مائتین در مسجد آدینه افزود . و در وقتی که به بنای نوشاد مشغول بود ، به جای او در شهر ، خاتون داؤد

۱۸

۱ـ فضل بن یحیی بن‌خالد برمکی‌وزیر معروف وجوادالرشیدعباسی (۱۴۷ر۱۹۳ ﻫ) که در سنه ۱۷۸ ﻫ والی خراسان بود (الاعلام ۵ر۳۵۸) ۲ـ پ : ثمان و خمسین و سبعین ؟ ولی مطابق متن ص ۳۹ تصحیح شد . اکثر این مطالب در صفحات ما بعد هم آمده است . ۳ـ در زین‌الاخبار گردیزی نام وی داؤد بن عباس بن هاشم بن‌ماهجور است که در نوشاد بلخ بناها داشت و در سنه (۲۵٦ﻫ) چون یعقوب لیث بلخ‌را بگرفت‌آنرا ویران‌کرد (ص ۱۳۹) وی از آل بانیجور امرای تخارستانست (رك : ابن اثیر وقایع ۲۵۷ ﻫ و معجم‌الانساب زمباور ۳۰۷ والبلدان یعقوبی ۵۳ و تاریخ یعقوبی ۲ر۳۸۷) ٤ـ نوشاد در دری قدیم نوشال بود که در کتیبهٔ بغلان حدود ۱٦۰ م آمده ، بنام نوشاد معابد متعدد در دورهٔ اسلامی باقی بودند ، که در کلمهٔ افغان شال غزنه (بقرار ذکر بیهقی) نیز دیده می‌شود. در ادبیات دری بهار نوشاد و بت نوشاد مشهور بود (برای شرح رك : مقاله افغان شال در مجلهٔ یغما مرداد ماه ۱۳٤۷ به قلم عبدالحی حبیبی) ۵ـ پ: عبدالله علی؟ کلمهٔ سپس در اصل روشن نیست و فقط یك نقطهٔ زیر دارد . در (پ) کوی عبدالله علی نیز مغلوطست و اصلا کوی عبدالاعلی است که در بلخ واقع بود و کوشك شاهی غزنویان به دروازهٔ این کوی بود ، که آنرا بیهقی بارها کوشك در عبدالاعلی نوشته است (ص ۹۷ ر ۱٦۵ ر۱۰٦ تاریخ بیهقی‌طبع‌سعید نفیسی) درین‌کتاب نیز بعدازین‌مکرراکوی عبدالاعلی‌می‌آید

را بگذاشت . تا بر شهر ورعایا تخصیص کنند[۱] جامه ازخزانه بیرون آورد مرصع به‌جواهر نفیسه، و به خدمت خلیفه فرستاد . چون صورت برخلیفه رفع کردند[۲] . خلیفه گفت : این خاتون مارا جوانمردی تعلیم کرده است . آن پیراهن را در عمارت مسجد آدینه و جوی شهر صرف کرد و طزر[۳] و عمارت تمام شد وتیریز وآستین زیاده ماند .

شیخ‌الاسلام‌صفی‌الدین رحمه‌الله ذکرکرده‌است:که‌درآن وقت‌آبادانی[۴] شهر به مقامی رسیده بود [۱۹] که مقدار یك گز زمین را به هزار درم[۵] می‌خریدند . وابوهارون کاتب می‌گوید : که عدد تمام مساجد در آن وقت هزار وهشتصد وچهل وهشت بوده است . و مدارس آبادان[۶] چهارصد بوده است . و هزار و دویست مفتی مصیب بوده‌اند . و نهصد دبیرستان معتبر . و پانصد و بیست ادیب ماهر . پانصد حمام آبادان[۶] و چهار صد گنبد یخدان . و سیصد حوض سبیلی[۷] . و یك‌هزار و دویست سردابه در نفس شهر[۸] .

وگشتاسپ اهل مملکت را فرمود : تا جمله مردانرا جمع کردند و مدت ده سال به عمارت شهر بلخ مشغول بودند . و در شهر و ولایت زنان‌را نصب کردند ، تامیان یکدیگر حکم می‌کردند و ولایت می‌داشتند . و بارهٔ شهر را میان مردمان قسمت کردند به جهت عمارت .

چون گشتاسپ بنای شهر بلخ ماند[۹] . اول خشتی که وضع کردند

۱۹

۱ـ کذا . شاید مراد منت‌گذاری باشد . ۲ـ این کلمات در (پ) روشن نیست . ۳ـ درینجا یك کلمه در (پ) روشن نیست (و طرد؟) به نظر می‌آید . طزر به‌معنی خانهٔ زمستانیست (رك: استدراکات آخر کتاب) ٤ـ پ : آبدانی ؟
٥ـ در (پ) روشن نیست و خوب خوانده نمی‌شود . ٦ـ (پ) : آبدان ؟
٧ـ یعنی حوض‌های عامه که فی‌سبیل‌الله ساخته بودند. ۸ـ تا اینجا در (لاولب) نیست و تنها از (پ) گرفته شده . بعد از این نسخه بدلهای لاولب داده می‌شود .
۹ـ یعنی بنا نهاد .

بشکست و به دو نیمه شد . ملك ازان اندوهگین شد واثر حزن در جبین
۲۰ او ظاهر شد . علما [۲۰] و حکما چون آن حال بدیدندو مشاهده کردند
گفتند : ملك را بدین غمناك نباید شد[۱] که به دو نیمه شدن خشت دلیل
است برآنك : هرغریبی که درین شهر در آید ، آب و زمین و هوای این
شهر ، او را موافق باشد .

شیخ‌الاسلام واعظ می‌گوید:که روایت مختلف شد دربنای بلخ ، چاره
نیست از آنك در میان روایات توفیقی‌کرده شود . و هر روایتی را حکمی
گفته‌اند ، تاروایات متناقض نگردد . و روا بود که جمله روایات صحیح و
درست‌باشد. از برای‌آنك: ازمتوکل‌بن‌حمران[۲] القاضی‌رحمه‌الله منقول‌است:
که شهر بلخ بیست نوبت خراب گشته است و فرموده است : که اگر این‌بار
خراب شود[۳] بیش تا قیامت مرمت نپذیرد . روا بود که بعد از هر خرابی
عمارتی وبنایی بوده باشد برتعاقب[۴] . چنانك روایت کرده شد .

ومقاتل‌بن سلیمان[۵] می‌فرماید : که چنانستی که رأی‌العین مطالعه
۲۱ می‌کنمی،که‌ترکان مسجد جامع بلخ [۲۱] راخراب‌می‌کنندی وجمله‌خشتها
را از هم جدا می‌گردانیدی ، فاما اصح آنست که از امیرالمؤمنین علی‌بن
ابی‌طالب علیه‌السلام روایت کرده شد : که مثل علم و علمای‌بلخ، چون مثل
انار ودانه‌های اناراست . و در عهد وی در بلخ علما نبودند . روا بود که او
بنا برآن معنی گفته باشد ، که ابراهیم صلوات‌الرحمن علیه در حق بلخ دعا

۱ـ لاولب : غمناك نشاید بود . ۲ـ در هرسه نسخه مکرراً حمران است
ولی متوکل‌بن عمران از زاهدان خراسان و فقیه حنفی بلخی است . (معجم‌المصنفین
۲ر۳ه۵ ورك : فصل ۳ عدد ۷) ۳ـ لاولب: ویران‌گردد . ٤ـ یعنی پیاپی.
٥ـ مقاتل‌بن سلیمان‌بن بشیرازدی بلخی از مشاهیر مفسران است که از بلخ به بصره
آمد، مؤلف تفسیر الکبیر(خطی) ونوادرالتفسیر والرد علی‌القدریه والناسخ والمنسوخ
والوجوه والنظایر وغیره ، متوفا۱۵۰ ه (الاعلام ۸ر۲۰٦) رك : عدد ۸

گفته است. بدان استدلال کرده باشد ،که هر آینه به اجابت مقرون گشته باشد :

کهمنقول است بهاسانید[۱] درست که خلیل‌الله صلوات‌الله‌علیه به‌شهر بلخ رسیده‌بوده است. وهوماقال رسول الله صلی‌الله علیه وسلم: مرابراهیم‌خلیل‌الله صلوات‌الرحمن علیه به بلخ حتی صار بالاسبریس[۲] وهی میدان مدینتها ، فقال للملك‌الذی کان معه و هوالملك‌الموکل بالارض واسمه صلصائیل[۳] . و فی‌روایة اخری صرصرمائیل[۴] . ماهذه‌البقعه ؟ فقال : یاخلیل‌الله ! انزل‌فانها بقعة مبارکة یکون فیها قبر نبیی. فنزل ابراهیم علیه‌السلام من جناحیه وقت صلوة‌الفجر وصلی [۲۲] رکعتین. فلماسلم‌التفت الی بلخ‌فقال: اللهم‌اغرز[۵]. و فی‌روایة غرزانهارهاوانمر اشجارهاوبارك‌علیها واکثر فقهائها.معنی‌چنین‌باشد: که سیدعالم علیه‌السلام می‌فرماید،که ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیه برشهر بلخ می‌گذشت به موضعی رسید که آنرا «اسپریس» می‌خوانند و میدان آن شهرست ، بافرشته که با او بود وآن فرشته موکل زمین بود ، ونام‌آن فرشته صلصائیل است . و در بعضی روایات صرصربائیل (؟) [۶] گفت : این‌چه جایی است ؟ فرشته گفت : یاخلیل‌الله ! فرود آی! کـه این بقعهٔ مبارکـه است و در وی پیغامبری مدفون‌است . ابـراهیم علیه‌السلام از بـر

۲۲

۱ـ لاولب : اسناد . ۲ـ اسپریس : میدان اسپ دوانی . که در پهلوی اسپریس واسپ راس بود، و دوهزارگام طول داشت ودر اوستا هم مذکور است وپیدا می‌آید،که این کلمهٔ اوستایی قدیم از روایات کهن درین عبارات عربی دخیل گردیده است . فردوسی راست : نشانه نهادند بر اسپریس + سیاوش نکردایچ باکس مکیس.
۳ـ لاولب : صلصابیل ؟ ٤ـ در(پ) نقاط ندارد. لاولب. صرصربابیل ؟ وپیداست که آخر آن (ئیل) است قیاس بر جبرئیل ومیکائیل وغیره، که به‌سریانی نام خدابود (غیاث) ٥ـ لاولب : اعرز ؟ غزارت بسیاری آب‌ومیوه است (صراح)
٦ـ لاولب : صرصربابیل ؟

آن[1] فرشته فرودآمد دروقت نماز بامداد، ودو رکعت‌نماز بگذارد. وچون سلام نماز گفت، به سوی بلخ التفات نمود و به دعا مشغول شد وچنین‌گفت: «بار خدایا! جویهای این شهر را پرآب دار! و درختان وی را بامیوه‌های پربار دار! و برفقها وعلماء این‌شهر برکت‌کن!» روا بود که امیرالمؤمنین علی‌علیه [۲۳] السلام، ازین معنی گفته باشد، که علم وعلمای بلخ هرآینه بدین درجه برسد و چنان بود که امیرالمومنین بیان کرد.

۲۳

و از ابویوسف‌القاضی[2] رحمه‌الله منقول‌است که: لیس ماوراء الجسر افقه من ابی‌مطیع‌البلخی[3]. معنی چنین باشد که ابویوسف القاضی رحمه‌الله فرمود: از آن طرف پل، هیچ‌کس از ابومطیع بلخی فقیه‌تر نیست. یعنی چون از دجله‌گذشتی درعراق وخراسان و ماوراءالنهر الی اقصی‌الاقالیم ازو عالم متقن و متبحرتر یافت نشود[4]. و هم از ابویوسف بپرسیدند: دیگر کدام شهر؟ گفت: علمای مرو.

و یحیی اکثم‌القاضی[5] می‌گوید: که در هیچ شهری‌آن علما و فضلا دیده نشد که در بلخ[6]. و به اسانید منقول است از عبدالله عمر[7] رضی‌الله عنهما که

۱ـ درهرسه نسخه‌چنین است. آ ترا (ازپرآن) هم‌توان خواند. ۲ـ یعقوب ابن ابراهیم‌بن حبیب انصاری‌کوفی مشهور به ابویوسف‌تلمیذ امام ابوحنیفه از فقهاء و محدثان و قاضیان معروف حنفی است که در کوفه در ۱۱۳ هـ به دنیا آمد، و مدتی قاضی‌القضاة بغداد بود، و نخستین دانشمندیست که اصول فقه مذهب حنفی را نوشت و کتاب‌الخراج والاثار و ادب‌القاضی و غیره را تالیف کرد، و در سنه ۱۸۲ هـ در بغداد بمرد (الاعلام ۹/۲۵۲) ۳ـ شرح حال او بعد ازین می‌آید در عدد۱٤

٤ـ لاولب: چون اوعالم متقن و فقیه متبجر یافت نشود. ۵ـ لاولب: و یحیی‌بن القاضی؟ هو ابومحمد یحیی‌بن اکثم‌بن محمد تمیمی مروزی‌است تولدش در مرو۱۵۹هـ و وفاتش در ربذه مدینه ۲٤۲ هـ است. مدتها قاضی بغداد و بصره و وزیر مامون بود، و در فقه کتب زیادی نوشت (الاعلام ۹ر۱٦۷) ٦ـ لاولب: دیده نشود که درشهر بلخ. ۷ـ عبدالله بن‌عمربن خطاب عدوی قریشی صحابی معروف، تولد و وفاتش در مکه (۱۰ ق هـ ۷۳ هـ)

مهتر صلی‌الله علیه وسلم فرمود که : یظهر بخراسان فی مدینة بلخ تل یقال لهاتل وشتاسب ، علیها قبر نبی یحشر معه من هذه الامة سبعون الف شهید .
معنی چنان باشد که در زمین خراسان در شهر بلخ تلی است[1] که آنرا تل وشتاسب خوانند [۲۴] وبرآن روضهٔ پیغامبری است که در روز محشر ازین ۲٤
امت ، با وی هفتاد هزار شهید جمع شوند . و همچنین مسند است[2] از انس ابن مالك[3] رضی‌الله عنه، از حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم انه قال : فی‌خراسان مدینة یقال لها بلخ و لها اربعة ابواب و حوالیها انهار واشجارو علی کل باب منها سبعون الف ملك یحفظونها الی یوم‌القیامة .

معنی چنین باشد که : به خراسان شهری‌است که نام وی بلخ است. و مروی‌را چهار دروازه است. وبرحوالی این شهر انهار روان‌است و درختان بی‌شمار، وبرهردروازهٔ آن هفتاد هزارفرشته‌است‌که مراین شهر را محافظت می‌کنند تاروز قیامت .

و از رسول صلی‌الله علیه وسلم مروی است که : برتل گشتاسپ ایوب صابر صلوات‌الله علیه آسوده است و به هر دروازه هفتاد هزار[4] فرشته است که استغفار وتکبیر و تحمید و تهلیل می‌گویند وثواب آنرا بهاهل[۲۵]بلخ ۲۵
می‌بخشند .

و حماد[5] می‌گوید: برابوبکر حبش[6] می‌گذشتم مراگفت: یاخراسانی!

۱ـ لاولب : چنین باشد که ظاهر شود در زمین خراسان و در شهر بلخ تلی که آنرا تل . ۲ـ لا : مستند است . ۳ـ انس بن مالك‌بن نضر نجاری خزرجی انصاری صحابی معروف مولدش مدینه ۱۰ ق ﻫ و وفاتش در بصره ۹۳ ﻫ است (الاعلام ۳٦٥/۱) ٤ـ لاولب : هفصد هزار . ٥ـ فهمیده نمی‌شود که مراد کدام حماد است . در رجال فقه و احادیث حمادان زیادی هستند . شاید مراد حمادبن حمید خراسانی باشد که بخاری ازو روایت نماید (خلاصه ۷۸) ٦ـ در (پ) نقاط ندارد . لاولب: حسیش، شاید حبیش باشد .

بیا تاترا مژده دهم . به‌خدمت او شتافتم. فرمودکه : ایوب صابر علیه‌السلام از اهل شهر بلخ است [۱] . و از حماد چنین منقول است که : در شهر بلخ ، پیغامبری مدفون است و به سبب مرقد او بلاها از آن شهر مدفوع است .

و از متوکل‌بن حمران چنین روایت کردند که : در دیهی از دیهای بلخ که نام دیه بات‌است، تربت پیغامبری‌است .

وهمچنین منقول‌است‌که : مشهد ابو نعامه [۲] بن عدوی دردیه بات‌است دفن بهاسنة تسع و ثمانین . و از فضایل مشاهد مشهوره و مواضع مذکوره و معموره‌است.وازان‌مواضع‌یکی‌گورستان میدان‌است‌که سرتل می‌خوانندش. و این تل وشتاسپ است . و در کتب فارسیان گشتاسپ به‌گاف نویسند .

و از عمربن هارون [۳] روایت کرده‌اند که فرموده است [۴] که : به طلب علم از بلخ بیرون آمدم ودر کشتی نشستم و به‌جانب بصره می‌رفتم، تارسیدم به‌موضعی‌که درآنجا خربوزه بود وجمعی[۲۶] آنجا وطن داشتند . مردی از آن جمع از من پرسید [۵] که: از کدام شهر می‌آیی ؟ گفتم : از شهربلخ !

۲۶

۱ــ چون زردشت دربلخ کشته شده‌است در دورهٔ اسلامی‌در کتب عربی و فارسی روایاتی را نوشته‌اند ، که وی عبارت از ابراهیم یاایوب بوده است‌وبنابراین قبور این انبیاء سامی نژاد را در بلخ پنداشته‌اند ، و درین باره احادیث و روایاتی هم جعل شده است که اصالت آن در کتب صحاح احادیث و حتی در موضوعات هم ثابت نیست ، و عملا نیز ابطال این روایات دیده شد ، که چنگیز شهر بلخ رابکلی از بین برد ، ولی از هفتاد هزار ملائکه یکی هم حافظ‌آن نبود (!)   ۲ــ پ : نقاط ندارد. لاولب : نعاجه؟ عمرو بن‌عیسی بن سوید بن هبیرةالعدوی مشهور به ابونعامه بصری محدث مشهور است (خلاصه تذهیب الکمال ۲٤۸ ومیزان الاعتدال ۲ / ۲۹۸)   ۳ــ عمربن‌هارون ابن یزیدبن جابر بلخی به‌کنیت ابوحفص از موالی ثقیف است که از جعفر صادق و صفوان بن‌عمرو روایت حدیث نماید متوفا ۱۹٤ هـ (خلاصه ۲٤۳) رك : عدد ۱۷

٤ــ لاولب : که او چنین فرموده است .   ٥ــ لاولب : مرا پرسید .

گفت : میدان‌را می‌دانی ؟ گفتم نی. مادرم[۱] در آن‌سفر همراه بود گفت : بلی می‌دانم. و آن مرد گفت : حق تعالی را پیغامبری است مدفون بین‌التلین. و از مقاتل‌بن سلیمان[۲] منقول است که : به دست مبارك خود، بدان دو تل اشارت کرد، که آنجا تربت‌ایوب است علیه‌السلام.

واز حسن‌بصری[۳] رحمه‌الله چنین روایت‌کرده‌اند، که گفته است‌که[۴] : ایوب‌صابر درشهری‌است، که نام آن شهر، بلخ است، در موضعی که آنرا میدان می‌خوانند آسوده است[۵]. و چنین گویند : که ایوب صابر وگشتاسپ، هردو در میدان آسوده‌اند. و از مساجد مشهوره مسجد مقبراست[۶] و چنین گویند که : در آن مسجد تربت‌پیغامبری‌است.

و متوکل بن حمران در مسجد عبدالعزیز مقبری[۷] نشستی و گفتی : درین مسجدخاك پیغامبری‌است ومن تبرك به جوار وی می‌کنم.

و از ابو مطیع نقل کرده‌اند، که وی گفته است : آن تربت در زیر منارهٔ ماست. [۲۷] وکثیربن زیاد[۸] رحمه‌الله می‌گفته است: درمسجد دوست کوائیسی[۹](؟)به دشتك،مرقدپیغامبری استومن‌در بعضی اوقات نورمی‌دیدم، که از آن[۱۰] زاویه‌ساطع می‌شد یعنی از زیر مناره. ۲۷

و سفیان‌بن عیینه[۱۱] رحمه‌الله می‌فرمود که :در بلخ‌مقام کردن دوستر

۱ـ لاولب : میدانی ؟ مادرم. ۲ـ رك : پاورقی ص ۲۱. ۳ـ رك: پاورقی ص ۱۶. ٤ـ لاولب : فرمودست که. ٥ـ لاولب : صابر در شهر آسوده است که نام آن شهر بلخست در موضعی که. ٦ـ پ : معبر، لا : مسجد مقر ؟ لب : مقبرست. ۷ـ لاولب : مقبری. پ : معبری ۸ـ ابوسهل‌کثیر بن زیاد ازدی عتکی بصری محدث نزیل بلخ که ابن حبان و نسایی او را موثوق شمرند (خلاصه تذهیب ۲۷۳) ۹ـ کذا در لاولب ؟ پ : روشن نیست، کرافسی بنظر می‌آید. ۱۰ـ لاولب : دربعضی شبها نور می‌دیدم که از این. ۱۱ـ پ : شعبان ؟ لاولب : سفیان. و هو سفیان بن عیینه‌بن میمون هلالی کوفی تولدش درکوفه ۱۰۷ هـ و وفاتش درمکه ۱۹۸ هـ بود، وی محدث حرم مکه وحافظ واسع‌العلم بزرگی بود که الجامع در حدیث وکتاب‌التفسیر تالیف اوست (الاعلام ۳/۱۵۹)

دارم که مجاوری مکه[۱] . علما چنین گفته‌اند که : آن در زمان آن بزرگ بود ، از برای آن معنی که : در زمان وی بلخ ثغر[۲] اسلام بود و موضع جهاد، ومحاربت باکفار بهتر از مجاورت باشد در مکه .

و ابواسحق مستملی[۳] رحمه‌الله ، به‌اسناد درست نقل کرده است که : اهل آسمان شهر بلخ را شهرخون می‌خوانند . و روا بود که چنین باشد ، که درین عهد نزدیك، زیادت از بیست نوبت به‌همین سبب خراب شد[۴] ، از برای آن معنی که معبرو ممر لشکراست[۵] .

وبعضی‌گویند: بلخ‌رابلخ بامی نام است وبامی نام ملکی‌است . و بعضی گویندبامی نام دختر گشتاسپ است[۶] .

و چنین حکایت‌کنندکه: درجاهلیت نام [۲۸] بلخ معشوقه بوده‌است ازغایت نزهة وخوشی ومعموری و آراستگی او . وبعضی ازمشایخ و علمای کوفه ، بلخ‌رامرجیاباد[۷] می‌گفتندجمله ، به سبب‌آنك: ابوحنیفه رارحمه‌الله

۲۸

۱ـ لاولب : مجاور مکه . ۲ـ پ : بعز سلام ؛ لاولب : مانند متن . ثغر: سرحد ، مرز . ۳ـ پ : مشتملی ؛ لاولب: مستملی . (رك : مقدمه) ٤ـلاولب: خراب گشته . ٥ـ لاولب : که ثغراست و ممر لشکر . ٦ـ بلخ بامی در ادب دری شهرت داشت، فرخی گفت : مرحبا ای بلخ بامی همره بادبهار . اسدی‌طوسی گوید : که خوانی‌ورا بلخ بامی بنام . فردوسی: سوی بلخ بامی فرستادشان . البیرونی می‌گوید : بلخ واسمه فی‌القدیم بامی (قانون٤۳) در پهلوی بخل بامیك بود، که آنرا در اوستابخدی سریرا (بلخ‌الحسناء) گفته‌اند. وبلخ بامی باید معنی بلخ زیبا و درخشان داشته باشد. بامی در ادب قدیم پشتو نام‌گلی بود، ومعبد نوبهار بلخ را در موسم بهار به‌گل می‌پوشانیدند (معجم‌البلدان ۸ / ۳۲۰) و اکنون هم میلهٔ گل سرخ (لاله) بلخ مشهور است در روزهای نوروز . ۷ـ پ مرحباباد ؛ لاولب : مرحباباد گفتندی؟ چون بعد ازین ذکر مرجیء می‌آید ، آنرا مرجیآباد ساختم ، یعنی جایی که درآن مرجیان‌اند .

مرجیء[1] می‌گفتند، واهالی او غفرالله لهم جمله حنفی مذهب بودند . و اهل خراسان، چون به‌طلب علم به‌سوی عراق هجرت کردندی، به‌خدمت بعضی[2] علمای دیگری رفتندی ، مگر اهل بلخ ، که همیشه ایشان به حضرت ابوحنیفه تحصیل کردندی (وجز وی هیچ کس را نشناختندی)[3] و علما و فضلاء بلخ را دارالفقاهه[4] گفتندی. وسید امام اجل عالم شهید ابوالقاسم سمرقندی[5] درکتاب «تاریخ بلخ» آورده است که: بلخ در اول وضع برخ بوده است. و برخ نصیب و بهره باشد . و بامی منسوب بود به بام ومعنی بام ، مکان مرتفع باشد، یعنی مملکت و پادشاهی بلخ، از رفیع‌ترین انحاء[6] ملك است .

و در آثار آمده است که : ملایکه که در گرد عرش عظیم‌اند ، کلام ایشان به‌فارسی دری است. وحسن بصری رحمه‌الله می‌گوید : که اهل بهشت را [۲۹] زبان پارسی است . و نضربن شمیل[7] می گوید که : پارسی دری ۲۹

۱ـ پ : مرجی ؟ لاولب : مرحبا می گفتندی ؟ که صحیح آن مرجیء است یعنی منسوب به فرقهٔ مرجئه. اهل ارجاء حکم به‌تکفیر هیچ مسلمان نمیکردند وآنرا بخدا باز می‌گذاشتند وایمانرا تنها اقرار وتصدیق میدانستند که عمل را دران دخلی نیست . امام ابوحنیفه را ازین فرقه شمرده‌اند وعثمان بستی نامه‌یی باو نوشت ، ولی امام نسبت مرجئیت را در جواب این نامه از خود رد کرد ورساله‌یی نوشت (طبع حیدرآباد دکن درمعجم المصنفین ۲ / ۱۹۲ از روی مخطوطه ۱۰۸۸ ه) ۲ـ لاولب : کردندی و بعضی نزدیك علما . ۳ـ این جمله در (پ) نیست ، از لاولب گرفته شد .

٤ـ لاولب: فضلای عصر بلخ را دارالفقها گفتندی. ٥ـ رك: مقدمه . ٦ـ در (پ) روشن نیست، انصبا ؟ بنظر می‌آید . لاولب : انعماء ؟ ۷ـ پ : نصیر؟ لاولب : نصر؟ هو نضر بن شمیل مازنی از تلامیذ خلیل بن احمد که در مرو درسنه ۱۲۲ ه بدنیا آمد و در بصره مذاهب نحویان را خواند، وی از طرف مامون قاضی مرو و بر مذهب حنفی بود ودرسنه ۲۰۳ ه در مرو درگذشت، کتاب الصفات وغریب القرآن وغیره ازوست (تاریخ ادب عرب از بروکلمان ۲ / ۱۳۹ و ضحی الاسلام و المعارف ۵٤۲ والاعلام ۸ / ۳۵۷)

زبان اهل بلخ‌است. و اسدبن عبدالله[1] که ازصلحای امراست رحمه‌الله، وقتی که شهربلخ را عمارت کرد، و از قصبهٔ بروقان به‌بلخ نقل کرد، نام این شهر مبارك را غراگفت[2]. و از اهل تواریخ چنین رسیده است که: اول کسی که از جیحون‌گذشت از ائمهٔ‌اسلام، درزمان خلافت امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه احنف‌بن قیس[3] بوده است. چون به‌لب جیحون رسیده است غسل‌کرده و نماز شکر گزارده[4].

و چنین‌گویند که: اول فتح بلخ، بردست سعیدبن عثمان[5] رضی‌الله‌عنه بوده بود. و عبدالملك عمر می‌گوید: من زانهایم، که اول جوی بلخ[6] راقطع کردم با سعیدبن عثمان رضی‌الله عنهما. و قثم‌بن‌عباس[7] و مهلب‌بن‌ابی‌صفره[8] رضی‌الله عنهما درآن لشکر بودند، و آن در زمان معاویه بود، و آن قصه مشهور است، که مردمان آن زمان[9] می‌گفتندکه یزید علیه‌مایستحق [۳۰] ۳۰

۱ ـ رك: پاورقی ص ۱۷. ۲ ـ لاولب: شهر را مبارك غرانام‌گفت. عراء ترجمه سریرام‌اوستاوبامیست. ۳ـ لاولب: اخنف؛ هواحنف‌بن‌قیس‌بن‌معاویه مری تمیمی سردار بنی‌تمیم (۳ ق هـ، ۷۲ هـ) ازوالیان خراسان درعصر امویان (الاعلام ۲۶۲/۱) ٤ـ لاولب:آورده است. ٥ـ سعیدبن عثمان‌بن‌عفان اموی قرشی والی خراسان در سنه ٥٦ هـ و فاتح سمرقند، مقتول در مدینه ٦٢ هـ. ٦ـ مراد دریای آمواست. بقول ابن اثیر (۲۲۸/۳) حکم‌بن عمرو غفاری اولین مسلمانیست، که آب‌آمو نوشید ودرآنجا نماز خواند. ۷ـ قثم‌بن‌عباس‌بن‌عبدالمطلب هاشمی‌که در طفلی مسلمان شد، و مدتی از طرف حضرت علی والی مدینه بود، در ایام معاویه به غزای خراسان آمد و در سنه ٥۷ هـ در سمرقند شهید شد، مزارش تاکنون در سمرقند به شاه زنده مشهور است (الاعلام ۲۹/٦) ۸ـ مهلب‌بن‌ابی‌صفره ظالم‌بن سراق ازدی‌عتکی امیرجواد دلاور (۸۳/۷ هـ) که در سنه ۷۹ هـ از طرف عبدالملك‌بن مروان خلیفهٔ اموی بولایت خراسان‌گماشته شد وهم‌دراین جا بمرد (الاعلام ۲٦۰/۸) ۹ـ پ: مردمان می‌گفتند. لاولب: مانند متن.

دولت امارت نیابد و بعز ایالت[۱] مشرف نشود ، تا به دندان سنان نیزه را نخاید . یعنی تا آن‌وقت که سعیدبن‌عثمان بود ، این ملك وی‌را مسلم نشود . معاویه ازین حدیث از سعیدبن‌عثمان سوال کرد ، که مردمان چه می‌گویند در شغل امارت ؟ فرمود که : باوجود من امارت به یزید نرسد[۲] ، که مادر من از مادر یزید بهتر است ، و پدر من از پدر یزید بهتر است . و من نیز بهتر ازویم . معاویه گفت : راست می‌گویی ، که پدر تو از پدر او بهتر است و مادر تو ازمادر او بهتراست ، از آن سبب[۳] که مادر تو از قریش است ، و مادر او از قبیلهٔ بنی‌کلب است[۴]. بعد از آن‌کار حرب خراسان را تفویض کرد بردست[۵] سعیدبن‌عثمان . اهل بلخ اسلام قبول کردند در زمان معاویه.

واز لیث‌بن‌سعیدالمقبری[۶] رحمه‌الله [۳۱] منقول است که : فتح بخارا در سنه‌تسعین‌بود. وبعد ازآن‌فتح‌قرای‌بلخ‌وفتح‌بلخ،درزمان عبدالملك‌مروان بوده است. و بعضی از اهل تواریخ گویند که : بلاد خراسان تا به‌مرو رود[۷] صلح کردند در عهد خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه بر دست عبدالله عامر[۸] . بعد از آن باقی بلاد ، بر دست سعیدبن عثمان فتح شد. فبعدذلك قتیبه‌بن مسلم[۹] رحمة‌الله علیه درزمان خلافت حجاج به نواحی بلخ

۳۱

۱ـ لاولب: انابت . ۲ـ لاولب: امارت‌مریزیدرا نرسد . ۳ـ لاولب: از آن قبل . ٤ـ لاولب : بنی‌کلب . فاما یزید بهتر از توبه پری زمین بماند تو . ثم بعد ذلك کار لشکر وحرب ٥ـ لاولب: تا بردست ٦ ـ لاولب : المصری ؟ اما مقبری نسبت است به مقبره (اللباب) و سعید مقبری از راویان حدیث است متوفادر سنه ۱۲۵ هـ که لیث پسرش ازو روایت نماید (خلاصه ۱۱۸) رك : عدد ۳ فصل۳ ۷ـ لا : مروالروم ؟ لب : مروالرود . ۸ـ عبدالله‌بن‌عامربن کریز اموی‌امیر فاتح (٤/۵۹ هـ) والی بصره و خراسان و فاتح کابل در عصر عثمان (الاعلام ٤/۲۲۸) ۹ـ رك : پاورقی ص ۱۷

رسید به قصبهٔ بلوریان در سنه سبع و ثمانین بردهقان[1] این موضع اسلام عرضه کرد . دهقان گفت : تا نیزك ترخان[2] که والی بلخ است اسلام نیارد ، من اسلام نیارم . پس باوی صلح کردند بهچیزی از زر و نقره [3] .و اول مسجد در بلوریان بناکرد ، و بعد از آن به سوی بهار دره[4] رفت . به نزدیك دره کوشکی بود و درحوالی کوشك آب [۳۳] بسیار جمع شده بود . نیزك آنجا حصار کرد. در لشکر اسلام عطا بن سائب[5] ، که (قناطر) عطا[6] منسوب ومعروف بهوی است حاضر بود ، مر قتیبه را گفت که : این گبر[7] ، توکل بر کوشك و

۳۲

۱ــ دهقان : در خراسان امرای محلی و حکمرانان زمین‌دار بودند ، کـه در فتوحات عرب در تمام خراسان حکمرانیهای محلی داشتند . ۲ــ لاولب: طرخان. رك: پاورقی ص ۱۷. ۳ــ لاولب: کردندچیزی بزرو نقره، بهوقتی که آن زر و نقره ادا می کردند، آن اوانی که زر در آنجا بود بشکست وزیادت از انچه قرار داده بودند بگرفتند وآن دهقان کر گفت : از برای محقر زرونقره چندین هزار لشکر می‌بایست کشید . و اول مسجد. ٤ــ مراد جایی‌است که دران معبد مشهور نوبهار ومساکن برامکه بود . ٥ــ در هرسه نسخه عطا بن ابی‌السائب است ؟ ولی نامش در فتوح‌البلدان ٥٠٦ و اسدالغابه ۱/۳۹٦ عطا بن‌السایب آمده ، که از موالی بنی لیث بود و به عطاءالخشك شهرت داشت (فتوح ٥٠٦) چون وی نخستین فرد مسلمان بود که بدروازهٔ خشك هرات داخل شد ، او را عطاءالخشك نامیدند (ابن‌اثیر ۳/۲۱۱) این دروازهٔ شهر هرات را تاکنون درب خشك گویند (رك : فصل ۳ عدد ٤) ٦ــ پ : عطای ابن ابی‌سائب که عطا منسوب ؟ لاولب : عطا بن ابی‌السایب که منسوب ؟ دراینجا کلمهٔ قناطر را برای تکمیل مقصد افزودم ، زیرا درفتوح ٥٠٦ و الکامل ۳/۲۱۳ گوید: که عطا در یك فرسخی بلخ برسه نهر پلها ساخت ، که آنرا قناطر عطا گویند .
۷ــ کذا در هرسه نسخه . آیا نیزك گبر (زردشتی) بود ؟ این نکته مورد تأمل است . زیرا طبری گوید که : نیزك درآمل از قتیبه اجازت گرفت و باسرعت روی به‌تخارستان نهاد و چون به معبد نوبهار بلخ رسید ، در انجا به تقدیم نیایش و پرستش پرداخت (٥/۲۲۹) چون درین اوقات غالباً معبد نوبهار بلخ پرستشگاه بودایی بود ، وهیون تسنگ زایر بودایی چینی بتاریخ ۲۰ اپریل ٦۳۰ م= ۹ ه معابد بودایی بلخ را←

آب کرده است ، مارا چه بوده[۱]،که توکل برخدای عزوجل نمی‌کنیم ؟ و در زمان تازیانه برمرکب زد[۲] ، و از ان آب به سلامت بگذشت ، و در قلعه بگرفت ، وبرکند. چون نیزك[۳]آن حال مشاهده‌کرد، فرودآمد بگرفتندش و به نزدیك قتیبه بردند . اسلام قبول‌کرد[۴] .

بعدازآن قتیبه‌به‌سوی بخارا عنان بگردانید درایام زمستان. و چون به بخارا نزول‌کرد ،نیزك[۳] ارتداد آورد. این‌خبر به‌سمع قتیبه رسید، دیگر بار لشکر کشید و از راه چغانیان[۵] به‌جانب او روانه شد . وچغانیان بردست او فتح شد . و متوکل‌بن حمران[۶] را بدان دیار قاضی و حاکم گردانید ، و اهل ترمذ نیز اسلام‌آوردند . قتیبه ازیشان [**۳۳**] مدد خواست تانیزك[۳] را قهر کند وبلخ را بگیرد. اهل ترمذ اجابت‌کردند، و کمر اطاعت ومطاوعت برمیان بستند و از جیحون گذشتند ، و نیزك[۳] رابگرفتند . دیگرباره‌اسلام آورد، بعد از آن باز مرتد گشت ، و به سوی خلم و سمنجان[۷] رفت ، و از آنجا به اشکمش[۸] درآمد وقتیبه منازل و متابعان او را خراب کرد ، و وی

۳۳

← می‌ستاید . و هم ابن فقیه در کتاب‌البلدان (ص ۳۲۳) و یاقوت در معجم‌البلدان (۳۲۱/۸) وقزوینی درآثار البلاد (ص۲۲۱) از وجودبتخانهٔ نوبهار بلخ خبرمیدهند که پادشاهان کابل و هند و چین بران دین بودند ، پس احتمال قوی‌است که نوبهار بلخ دراین‌وقت ، معبد بودایی‌بود و برامکه هم بدین کیش بودند (تعلقات عرب وهند از سید سلیمان ندوی۱۰۸ ببعد) کلمهٔ گبر برای هندوان هم‌گفته میشد (رك : طبقات ناصری ۲/ ۷۹و۱۶۶) رك: ص۴۳۴

۱ـ لاولب : بوده است. ۲ـ لاولب : زد ومرکب‌را درآب براند، بسلامت
۳ـ هرسه : تبرك ؟ ۴ـ لاولب : بردند . بعد از ان . ۵ـ چغانیان= صغانیان معرب ناحیت شمال آمو در مقابل تخارستان که اکنون در جنوب جمهوریت تاجیکستان واقع است. ۶ـ رك :پاورقی‌ص ۲۱ـ وعدد۷ ۷ـ خلم وسمنگان هردواکنون بهمین نامها درولایات شمالی شرقی افغانستان موجوداند . ۸ـ لاولب : بشکمیش؟ایشکمیش اکنون هم درولایت تخار افغانستان بهمین نام مشهور است. طبری و غیره این نام را اسکیمشت نوشته‌اند .

اشکمش راحصار کرد . بر لفظ قتیبه سوگند رفت ، که هیچ طعام نخورد ، تا آنگاه که به خون نیزك[1] ومتابعان او جوی خون نکند[2] ، وبدان خون‌آسیا گردان نکند ، و از آرد آن آسیا طعام نسازد .

اهل مملکت آسیایی ساختند و جویی کندند ، آنگاه فرمودند ، تا گردن شش هزار کس از اصحاب نیزك به تیغ بگذرانیدند ، آنگاه آن خونها را به‌سوی‌آسیا روان ساختند[3] و بدان‌آرد طعام ساختند . و روز دوم و سیم همچنین کردند ، تا به‌نیزك [۳۴] رسیدند ، او را بگرفتند وگردنش بزدند و جمله اولاد واحفاد[4] او راکشتند . و از متابعان اوهیچ کس را زنده نگذاشتند[5] .

۳٤

و چون قتیبه از قتال نیزك ترخان بازگشت ، بروقان را دارالملك ساخت و مسجد جامع در بروقان بنا فرمود . و اول در آن موضع نماز گزارد[6] ، و اقامت جمعه کرد ، در ذوالحجه سنه ست و تسعین به فرغانه شهید شد ، وشانزده غزو کرد ، تا به‌حدود چین همه‌ملت احمدی ظاهر کرد. و تربت قتیبه در فرغانه است به موضعی که آنرا کلح[7] خوانند . بعد ازوی مدتی اسد بن‌عبدالله القسری[8] برخراسان والی شد و در روزگار هشام‌بن عبدالملك ، شهر بلخ خراب بودو عمارت‌وجمعیت در بروقان بود . نامه(ای)

۱ـ هرسه : تبرك ۲ـ لاولب : خون روان نکند . ۳ـ لاولب: روان کردند .
٤ـ پ :اجناد. لا : احفاد . لب : احفاظ اورا بشمشیر بزدند . ٥ـ لاولب : زنده رها نکردند . ٦ـ لاولب : و اول نماز دران موضع وی گذارد و اقامت کرد .
۷ـ پ : کلح ؟ لاولب: کلیج ؟ در صفحه ۱۷ هم این‌نام آمده و من باوجود تلاش زیاد نتوانستم ، که شکل صحیح آنرا تعیین کنم ، مردم فرغانه هم آنرا نمی شناسند . ولی درتاریخ بخارا کاخ است . رك : پاورقی ص ۱۷ . ۸ـ لاولب : القشیری ؟ رك : پاورقی ص ۱۷

به خلیفهٔ عهد بنوشت و به قاصد روان کرد [۱]، که بروقان عرصه و فسحتی [۲] ندارد و خلق در این موضع به تنگ آمده‌اند. اگر امیرالمؤمنین [۳۵] اشارت فرماید که: شهر قدیم بلخ را عمارت کنند، تا سعتی در منازل و فرجی در بواطن اهالی پیدا شود [۳]. چون قاصد و مکتوب به دارالخلافه رسید، مثال بر آن جمله توقیع یافت، که چنان باید کرد، که شهر معمور شود، و بر کسی زحمتی لاحق نشود [۴]. روز آدینه مثال خلیفه را علی ملأ الناس برخواندند و فرمان رسانیدند، که اهالی مملکت و هر که از شهر قدیم است، به وطن اصلی خود نقل کنند، تا اهل دیوان [۵] و اصحاب حرف، جمله به شهر تحویل کردند، در سنه ثمان و عشر ومائه. واسدبن عبدالله، مسجد عتیق را بنا کرد پیش از مسجد جامع به هفت سال. و امروز مسجد عتیق خراب است، اما موضع معین است و مسجد جامع و بنای او به مشورت و صوابدید متوکل بن حمران [۶] و مقاتل حیان [۷] و مقاتل سلیمان [۸] بوده، در سنه [۳۶] اربع وعشرین و مائه، دروازهٔ نوبهار را بسه [۹] موضع دروازه‌ها نصب کردند از بعد یکدیگر همه از آهن. و کاتب در آن روزگار مهلب بن راشد بود در کوی چك نویسان [۱۰]. و

۱ـ لاولب: نامه و قاصد بخلیفه عهد بنوشت. ۲ـ فسحت: فراخی. پ: محستی؟ لا: مسحتی. لب: فسحتی. ۳ـ لاولب: در مواطن اهالی ظاهر شود. ٤ـ لاولب: و زحمتی ورنجی بکسی لاحق نگردد. ٥ـ لاولب: دیوان و کتب و اصحاب. ٦ـ رك: پاورقی ص ۲۱ و فصل ۳ عدد ۷. ۷ـ رك: فصل ۳ عدد ٥. ۸ـ رك: فصل ۳ عدد ۸ ۹ـ کذا در پ. لاولب: بسته؟

۱۰ـ پ: چك نویسان. لاولب: چك نویسان. کلمه چك بمعنی برات و حواله خط و قباله در فارسی بود و فردوسی گوید: «ازین پس نوشته فرستیم و چك» این کلمه در عربی به صك (جمع صکوك، صکاك) معرب گشت (لسان‌العرب) و همین کلمه است که درانگلیسی هم بشکل چك مستعمل است که به فرانسوی ودیگرزبانهای فرنگی‌هم رفته. پیداست که در بلخ چك نویسان کویی جداگانه داشته‌اند و من گمان دارم که این چك نویسان معاملات تجارتی بانکداری را داشته‌اند، که حواله‌ها و براتهای تجارتی را بطور بانکهای امروزی اجرا میکردند. و این کوی باید مرکز معاملات تجارتی و پولی باشد.

اسدبن عبدالله در بلخ وفات یافت در گنبذی‌که در جوار مقاتل‌مقبری‌است[1] دفن کردند[2] . و سید امام ناصرالدین شهید ابوالقاسم سمرقندی[3] رحمه‌الله درتاریخ خودآورده است که: امروزآن موضع راکوی‌آهنگران‌می‌گویند . امروز از آن کوی و از آن گنبذ اثری پیدانیست[4] .

و بعد از وی جعفربن محمدبن الاشعث[5] ، برخراسان و الی شد و به‌قندز ساکن شد . و مسجد آدینهٔ آن موضع بناکرد و جعفرآباد رابناکرد و آنگاه از آنجا نقل فرمود ، و به شهر بلخ درآمد . و عبدالعزیز مقبری سرایی بناکرده بود پیش مسجدآدینه، آن سرای را و آنچه بدان منسوب بود ، به وی بخشید ، و وی‌درآنجا[**٣٧**] قصری بنا کرد و زندان فرمود تا برکندند در همان جوار ، و آنجا مدرسه بنا فرمود . و امروز آنرا مدرسهٔ زندان می‌خوانند[6] . و بعد از وی خزاعی[7] در وقت خلافت عباسیان از آن سه دروازهٔ آهنین که بردروازهٔ نوبهار بود ، یکی برکند[8] ، بردرسرای‌خود نهاد . ویکی دروازهٔ دیگر به شهر خلم فرستاد .

شیخ‌الاسلام رحمه‌الله می‌گوید که : در وقت خردی دروازهٔ سیم را بر دروازهٔ نوبهار می‌دیدم . و من در آن زمان ده ساله بودم . بعد از آن

١ـ در (پ) حرف چهارم مقاتل نقطه ندارد . در لاولب مثل متن است .

٢ـ لاولب : دفن کرده شد . ٣ـ رك : مقدمه . ٤ـ لاولب : اثری نمانده است . ٥ـ پ : جعفربن اشعث ؛ لاولب : مانند متن . وی از طرف هارون‌الرشید در سنهٔ ١٧١ هـ بعد از ابوالعباس طوسی والی خراسان شد و پسرش عباس را بکابل فرستاد و شاه بهار آنجا را فتح کرد (زین‌الاخبار ٧٨) و درسنه ١٧٣ هـ جعفر بمرض فالج بمرد (طبری ٦/٤٤٧ و البلدان یعقوبی ٦٤) ٦ـ لاولب : میگویند .

٧ـ شاید مراد جعفر سابق الذکر باشد ، که خزاعی بود . و یاحمزه بن مالك خزاعی که از دربار هارون در ١٧٧ هـ والی‌خراسان مقرر شد. وی در١٥٩ هـ والی سیستان بود(طبری ٦/٢٥٢) ٨ـ پ: برکندند .

سید اجل شرف‌الزمان درایام نصرخان[۱] که معروف بود به کاسان[۲] ، ازآنجا به هندوستان فرستاد . در سنه خمس و سبعین و مائه ، چون ایام دولت برامکه بود ، و علما و کبرای بلخ ، در وقت هارون‌الرشید به اقالیم جهان منتشر شدند ، فضل یحیی[۳] که از آل برامکه بود ، علمای بلخ را از ائمه و کبرا طلب کرد[۴] بر در دروازهٔ [**۳۸**] نوبهار و گفت : اصل برامکه از جباخان[۵] بلخ‌است ، وجدمن‌بدین مشهور است ، که نوبهار او بناکرده‌است، و نوبهار کعبهٔ مغان بوده است و معبد جای ایشان . و امروز مرا از آن‌عار می‌آید . پس مرا به کاری دلالت کنید[۶] ، که رافع و نافی این عار باشد . ائمه اتفاق کردند[۷] که : در میان شهر ، جویی فتح می‌باید کرد ، که مزید رفعت گردد ، و نام نیکی باقی ماند ، همچنان کرد در شهور سنه ثمان و سبعین و مائه[۸] .

۳۸

و شیخ‌الاسلام رحمه‌الله می‌فرماید که : از شهود عدول ، سماع کردم که اسدبن عبدالله وقتی که شهر بلخ را عمارت می‌کرد ، پنجاه مشك آب[۹] چناناك معهود ولایت بلخ است ، از برای سقایها و آبراه‌ها[۱۰] که در میان شهر بوده وقف فرموده است .

و از شادان بن فضل‌الحافظ[۱۱] رحمه‌الله منقول است که‌گفته است که :

۱ـ ذکر این هردو در (ص۱۸) گذشت. ۲ـ پ: کاشان؟ لاولب: کاسان . وکاسان شهری بود در ماورای شاش (اللباب ۳/ ۲۱) ۳ـ رك : پاورقی ص ۱۸ . ٤ـ لاولب : علما وکبرای بلخ راطلب کرد . ٥ـ لاولب : جباخان . پ : حباخان؟ رك : پاورقی ص ۱۸ . ٦ـ لاولب : فرمایند . ۷ـ لاولب : کردند که مصلحت است که در میان بلخ جوی فتح کرده شود . ۸ـ پ : ومائه ــ ندارد . ۹ـ پ : پنجاه مشك جنانك . لاولب : مانند متن . ۱۰ـ لاولب : و ابراهها که درمیان شهر می‌رفته است وقف . سقایه و آبراه : آبیست که رایگان از مشك برای عابرین دهند ، و در مناطق گرمسیر تاکنون هم این رسم باقی است . ۱۱ـ رك: فصل ۳ عدد ۳۸

حضرت رسالت علیه‌الصلوة والسلام[۱] را به خواب دیدم ، در دست مبارك او
[۳۹] کتابی بود . گفتم : یارسول‌الله ! چه کتاب است ؟ فرمود که : نامهای ۳۹
اهل بهشت است از اهل بلـخ . گفتم : مـرا بنمای ! بنمود. اول مکتوب
بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم بود و آنگاه پیش از همه نامها ، نام فضل‌بن یحیی
بود . ائمهٔ بلخ جمله اتفاق کردند ، که سبب آنست ، که چون نهر شهر بلخ
را فتح کرده[۲] و ضعفا[۳] وکسانی که قوت آب آوردن نداشتند[۴] و ازین جهت
در تشویش می‌بودند، آسایش یافتند . و مصداق این معنی حدیث مصطفوی
را ساختند در معنی ساقی‌گری‌کردن وهمه را سیراب کردن .

بعد ازآن موسی‌بن عمران[۵] والی شد و قریهٔ طیبه را عمارت کرد و
دعوی (کرد)[۶] که نماز پنجاه نوبت است و دربانگ نماز گفتن فرمود که :
اشهدان‌علیاً رسول‌الله. گویندکه: مسلمانان به‌یکبار نفیر برآوردند و بروی
خروج کردند ، تابردست بخاری[۷] کشته شد در سنه اثنین ومائتین .

بعداز آن طلحه بن‌طاهر[۸] والی شد ، و به‌غزو کابل رفت وبـه وقت
[۴۰] بازگشتن فیلان آورد و به‌کوشك عبدالاعلی[۹] نزول کرد ، و لشکر ۴۰
به خانهای مردم[۱۰] فرود آورد . مؤمنان به خدمت عصام بن یوسف و حاتم
اصم[۱۱] رحمهماالله برفتند و ازآن زحمت استعانت کردند . سخن ایشان را
اجابت نکرد ، و هیچ جواب نگفت . عصام یوسف گفت : مرا سه نوبت[۱۲]

۱ـ لاولب: گفته‌است‌مر محمدرسول‌الله‌صلعم‌درخواب. ۲ـ فتح کردن درینجا گشودن نهراست. ۳ـ لاولب: وضعیفه. ٤ـ لاولب: نداشتند آسایش‌یافتند.
٥ـ در کتب دیگر نام وی در جملهٔ والیان خراسان دیده نشد . ٦ـ هرسه : عمارت کرد و دعوی که نماز ۷ـلاولب : تا در دشت بخارا . ۸ـ پادشاه دوم طاهریان پوشنگی (۲۰۷/ ۲۱۳ هـ) ۹ـ پ : عبدالعلی ؟ رك : ص ۱۹ .
۱۰ـ لاولب : بخانهای مسلمانان فرود . ۱۱ـ رك : فصل ۳ عدد ۲۳و ۱۹ .
۱۲ـ لاولب : سه‌بار مرا .

به طلحه فرستادید ، اجابت نکرد . من شمارا به سوی حق دعوت می‌کنم . فی‌الحال جملهٔ خلق ، روی به‌سوی مسجد جمعه نهادند[۱] ، و به دعا مشغول شدند . درهمان شب طلحه به مفاجا بمرد (و نوحه گران نوحه می‌کردند و می‌گفتند که : ای زار کشتهٔ عصام !)[۲]

بعد از آن عباس‌بن هاشم[۳] والی شد در سنه تسع و عشر و مائتین. و ولایت چهارده سال به‌وی بود[۴] . بعداز آن پسر وی داؤدبن عباس مستولی[۵] شد در ذی‌القعده سنه ثلاث و ثلثین ومائتین. و داؤد قرب بیست سال به‌بنای نوشاد [۴۱] مشغول بود[۶] ، و بعد از آن وفات یافت و سپس‌کوی عبدالاعلی دفن کردند . و امروز تربت وی ظاهر است . و وی اجابت دعا و دفع ظلمه رانشان است و چنین گویند که در سنهٔ خمس و اربعین و مائتین در مسجد آدینه افزود .

٤١

وبعضی از اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که : از دارالخلافه[۷] بیش از وجوب، خراج طلب‌کردند . خاتون داؤد رحمهاالله[۸] پیرایهاء خود را به‌دست عامل دارالخلافه[۹] فرستاد ، و چنین گویند که : آن پیرایه پیراهن او بود مرصع به‌در ولآلی[۱۰] ، وگفت: این پیراهن به‌جهت آن فرستاده شد،که تا از

۱ــ لاولب: فی‌الحمله جمله‌خلق را روی بمسجد جامع‌آوردند . ۲ــ جمل بین قوسین فقط از(پ) است. لاولب‌آنرا ندارند. ۳ــ وی از امرای بنی‌باینجور بلخ تا بامیان واندلاب و بنجهیر است . هاشم امیر وخش در ۲٤۳ ﻫ مرده ، زمباور در معجم‌الانساب (ص ۳۰۷) عباس را باشك و تردید پسر باینجور شمرده (!) ولی ازین سند پدید می‌آید ، که در سنهٔ (۲۱۹ ﻫ) عباس در زندگی پدرش هاشم حاکم بلخ بود . وپسرش داؤد سکه هم زده و در ۲۵۸ ﻫ یعقوب لیث صفاری امارت اورا در بلخ ختم کرده است . ٤ــ لاولب : با او بود و ماهی چند بعد از ان . ۵ــ پ : متولی ؟ ٦ــ دربارهٔ کلمهٔ نوشاد و بنای آن رك : زین‌الاخبار گردیزی ۱۳۹ و مقاله بیهقی و افغان شال بقلم حبیبی در مجلهٔ یغما شماره ۲۳۹ مردادماه ۱۳٤۷ ش طبع تهران . ۷ــ لاولب : از دیوان دارالخلافه . ۸ــ پ : رحمةالله ؟ ۹ــ لاولب: بدارالخلافه . ۱۰ــ لاولب: لالی و مرجان

رعایا بیش از ادرار [۱] غله خراج نطلبند. و چون عامل بدآن پیراهن [۲] به دارالخلافه رسید [۳] و قصهٔ حال به خلیفه رفع کرد. خلیفه خراج آن سال‌را بخشید، و آن پیراهن [۴] را بازفرستاد وگفت: این خاتون ما را جوانمردی و سخاوت تعلیم [۵] کرده است و ما‌را شرم می‌آید [۶]، کـه پیراهن او بستانیم. چون آن پیرایه را [۴۲] بازآوردند، خاتون داؤد گفت: من این پیرایه را بذل مسلمانان و ساکنان بلخ کـردهام نستانم و در عمارت مسجد جامع و جوی شهر صرف کردند (و تیریز و آستین زیادت ماند.) [۷] ٤٢

و بعد از آن یعقوب‌لیث سجزی [۸] والی شد و امثال وی بر تعاقب. واز آن معنی اسامی این ولاة [۹] را ذکر کرده شد تا اهل اعتبار، عبرت گیرند و بدانندکه همچنان است که سنایی [۱۰] فرموده است. شعر:

چیست دنیا و خلق و استظهار　　خاکدانی پر ازسگ و مردار
این مر آنرا همی‌زندمخلب [۱۱]　　وآن مرین را همی‌زند منقار

۱ـ لاولب: پیش‌از ادراك غله. ۲ـ لاولب: بآن پیرایه. ۳ـ لاولب: واصل گشت. ٤ـ لاولب: آن پیرایه. ٥ـ پ: تعلم؟ ٦ـ لاولب: و ما ازوی شرم نداریم. چون آن پیرایه را بازآوردند از ان وجوه در عمارت مسجد جامع و عمارت جوی. ۷ـ لاولب: جملهٔ بین قوسین ندارد. ۸ـ پادشاه اول ومؤسس دودمان صفاریان سیستان که از ٢٥٤ ﻫ تا ٢٦٥ ﻫ از کابل تا فارس‌حکم رانده است. ۹ـ ولاة جمع والی‌است. ۱۰ ـ در (پ) مبنی؟ است، که صحت ندارد. این اشعار ازحکیم سنایی غزنوی ابوالمجد مجدودبن‌آدم (متوفا درغزنه ٥٢٥ ﻫ) است، که در دیوانش چنین آمده:

این جهان برمثال مرداریست　　کرکسان گرد او هزار هزار
این مر آنرا همیزند مخلب　　آن مر این را همیزند منقار
آخرالامر بـر پرند همـه　　وز همـه باز ماند این مردار
(دیوان سنایی ٧٠٤)

۱۱ـ پ، خجلت؟ لاولب: همی‌کند مخلب. مخلب: چنگ.

آخرالامر جمله نیست شوند   وز همه بازماند این مردار

[1] و از شیخ‌الاسلام صفی و ابوهارون‌کاتب روایت می‌کنند که : چون عمارت و زراعت و رونق و آبادانی[2] شهر نظام گرفت ، به جایی رسید ، که یک‌گز زمین شهر را به‌هزار درم می‌خریدند [۴۳] و ازمساجد آبادان[3] در ٤٣ آن وقت هزار و هشتصد و چهل و هشت بوده ، و مدارس آبادان[3] چهارصد بوده است . و یکهزار و دویست مفتی مصیب بوده‌اند . و نهصد دبیرستان معتبر و پانصد ادیب ماهر و پانصد حمام آبادان[3] و چهارصد گنبذ یخدان و سیصد حوض سبیلی[4] .

و شیخ‌الاسلام صفی‌الدین می‌فرماید که : در کتاب ضحاك[5] و غیر آن چنان دیدم، که روزگاری‌گذشت برمردم بلخ[6] ، که در آن روزگار ، یك‌رسن را به‌صد درم و زیادت می‌خریدند[7]. وشیخ‌الاسلام می‌فرماید که : ما از اهل بلخ به‌هفده‌کس مباهات[8] ومفاخرت می‌کردیم. بدین سبب که این بزرگان‌را در زمان ایشان ، بر روی بساط ، نظیر و شبیه نبود[9]. چهارکس از آن جمع در علم تفسیر و علم قراءت مشهور و معروف بودند. اول ایشان عطاء میسرة الخراسانی[10] . و دوم ضحاك بن مزاحم[11] . و سیم [۴۴] مقاتل بن حیان[12] . ٤٤ و چهارم مقاتل‌بن سلیمان[13] .

۱ــ ازینجا تاکلمات حوض سبیلی ، تنها در (پ) است . لاولب : ندارند . دربارهٔ شیخ‌الاسلام صفی ، رك : مقدمه   ۲ــ پ : آبدانی ؟   ۳ــ پ:ابدان ؟

٤ــ این مبحث در ص ۱۹ــ۲۰ بحوالت همین شیخ‌الاسلام صفی‌الدین گذشت ودراین‌جا چون تکرار بود ، در (لاولب) آنرا نیاورده‌اند .   ٥ــ رك : فصل ۳ عدد ۲

٦ــ لاولب : براهل بلخ .   ۷ــ لاولب : میخریدند از برای نقل کردن .

۸ــ لاولب :که ما از اهل‌بلخ برجمله اقالیم بهفت نفر مرد مباهات .   ۹ــ لاولب : شبیه یافت نمی‌شد .   ۱۰ــ رك : فصل ۳ عدد ٦   ۱۱ــ رك : فصل ۳ عدد ۲

۱۲ــ رك : فصل ۳ عدد ٥   ۱۳ــ رك : فصل ۳ عدد ۸

و چهارکس از قضات، درعلم وعدل و امانت و دیانت مذکور و موسوم بودند : اول ایشان متوکل بن حمران[١] . و عمر بن میمون الرّماح[٢] و عبدالله الرّماح[٣] و ابو مطیع[٤] .

و از زهاد چهارکس بودند : ابوسفیان کثیر بن زیاد[٥] صاحب‌الجیش . و ابراهیم‌بن ادهم[٦] . و وسیم‌بن جمیل[٧] . و یعقوب قاری[٨] .

و از اهل لغت و نحو : اخفش سعیدبن‌مسعدةالمجاشع[٩] .

و از معبران : مخضع معبر ، و هیثم معبر ، و یزیدبن نعیم‌المعبر .

و از اطبا : یوحنابن ماسویه[١٠] .

و از وزرای بزرگ : برامکه[١١] .

و ازملوك وامراء : آل‌سامان[١٢] . والله‌اعلم[١٣] .

١ـ رك : فصل ٣ عدد٧ ٢ـ رك : فصل ٣ عدد ١١ ٣ـ رك : فصل ٣ عدد١٨ ٤ـ رك : فصل ٣ عدد ١٤ ٥ـ كذا درهرسه‌نسخه ؟ هو كثیر بن زیاد ازدی عتکی و کنیتش ابوسهل بصری برسانی است، که ببلخ رفت واز ابی‌العالیه روایت حدیث نمود . ابن حبان ونسایی و ابوحاتم و ابن معین او را توثیق کنند ، در سنن ابوداؤد وترمذی و ابن‌ماجه ازو احادیثی منقولست (خلاصه٣٧٣) ٦ـ رك : فصل ٣ عدد ٩ ٧ـ رك : فصل ٣ عدد ١٥ . ٨ـ رك : فصل ٣ عدد ١٠

٩ـ لاولب : المجاشعی. هوابوالحسن سعیدبن مسعدةالمجاشعی نحوی ومشهور بداخفش اوسط شاگرد سیبویه و اصلا بلخی است . وفاتش در ٢١٥ یا ٢٢١ بود (وفیات‌الاعیان ٢٠٨/١) ١٠ـ پ: یحنار بن ماسویه؟ لا : نجابن ماسویه؟ لب: یحناءبن ماسویه؟ یوحنابن ماسویه از اطباء سریانی عربی منشأ این‌عصر است‌که پدرش طبیب جندیشاپور و بغداد بود، وی دارای تالیفات متعدد در طب و از درباریان‌الرشید و هارون ومتوکل دربغداد است متوفا ٢٤٣ هـ (الاعلام ٢٧٩/٩) اما انتساب یوحنابن ماسویه طبیب به بلخ مورد تأمل است ! ١١ـ لب : براماك . ١٢ـ بتصریح حمزة اصفهانی سامان یکی از قرای بلخ بود و اسد سامانی ازانجا برامد (سنی ملوك‌الارض ١٥٠)

١٣ـ لاولب : والله اعلم بذلك .

الفصل الثانی

فی شمایلها المخصوصة المحسوسة بها

شیخ الاسلام واعظ[1] می گوید که: ذکر نعم بلخ بر اهل بلخ واجب است، و آن نعمتها که بدین شهر مخصوص است ظاهر و لایح است. و از شرح و اطناب[2] مستغنی است. زیرا که نعمتها بر دو نوع است: [۴۵] نعمت دین و نعمت دنیا. ٤٥

اما اول نعمت دینی[3] که بدین شهر مخصوص است آن است که: بنای وی در عهد اسلام بوده است. و اهالی وی بر اسلام ثابت و راسخ بوده اند. و روا باشد، که این بقعه را قبة الاسلام از این معنی گفته باشند. چنانک در دیباجهٔ کتاب گفته شد[4] که: شهر بلخ تا عهد اسلام خراب بود و به وقت اسلام آبادان[5] شد در زمان اسد بن عبدالله القسری[6] رحمه الله، و لهذا المعنی که بیشتر کویها نسبت به عرب[7] داشته. اول سرای و کویی[8] که از دروازهٔ نوبهار می درآید[9]، دار حرب بن عروان السعید است و مسجد حرب به وی معروف است، و امروز

۱ـ لاولب: واعظ صفی الدین ۲ـ اطناب: درازی سخن (غیاث)

۳ـ پ: دنی. لاولب: دینی آنست که بدین شهر مخصوص است که. ٤ـ لاولب: کتاب ذکر شده است. ٥ـ پ: آبدان؛ لاولب: آبادان گشت. ٦ـ پ: القشیری؛ لاولب: القسیری؛ رك: پاورقی ص ۱۷ ۷ـ هرسه: بعرف؟

۸ـ پ: اول و کوی؛ لاولب: مثل متن. ۹ـ پ: می درآیند.

آن کوی را کوی دوك تراشان[1] می‌گویند. دوم کوی در مهلب[2] بن راشد است، که آنرا کوی چاك‌نویسان[3] می‌گویند. وسیم دارالفراوجه[4]. چهارم دارالفرات. پنجم‌دار سکری[5]. ششم دار مقاتل بن‌سلیمان[6]، و امروز آن کوی را کوی نوند[7] می گویند. وهفتم‌دار عبدالعزیز مقبری [۴۶] وهشتم دارمقاتل مقبری. ونهم دارمهلب[8]. دهم دار ابی‌فاطمه. یازدهم دارالاجتهاد است[9] و این جمله دلیل‌است که در اسلام بناکرده‌اند[10].

و دوم نعمت‌آن استکه خالص مراهل اسلام را بوده‌است واز ملل[11] مختلفه که در دیگر بلاد بوده است، از یهودی و نصرانی و مجوسی و اهل ذمه وغیرآن، این شهرپاك بوده است، وجز ازملت حنفی هیچ ملت دیگر نداشته‌اند. وهمین سعادت ومبارکی مر این بقعه را بسنده است، که کسی در وی بت پرست نبوده[12] و مالك‌الملوك را شرك نیاورده است.

سیم نعمت‌آن استکه: جز ازمذهب سنت وجماعت، ازمذاهب‌بد و

۱ـ لاولب:دوك‌گران. ۲ـ لاولب: دوم دار مهلب. ۳ـ شرح آن درص ۳۷ گذشت. ۴ـ کذا در (پ). لاولب: دارالفرافعه؟ شکل اصلی این کلمه معلوم نشد، شاید دارالفراغنه باشد، منسوب به فریغونیان خاندان شاهان جوزجان. درکتب‌انساب نسبتی‌بشکل‌فرواجانی‌منسوب به‌فرواجان‌قریه‌مروموجوداست‌که علمایی‌بدان‌منسوبند (اللباب ۲/ ۲۱۰)ممکن‌است این‌فراوجه منسوب بهمین‌جای‌باشند ولی این حدس است وهم‌شاید مرادکوی فرافسه باشد(رك: ص ۱۸۲) ۵ـ سکری منسوب است به‌سکر یعنی شغل شکرفروشی و ساختن آن که جماعتی از علما بسکری معروفند و ازآن جمله بشر بن محمد سکری مروزی و محمدبن میمون سکری متوفا ۱۶۸ ه اند (اللباب ۱/ ۵۴۹) وهم‌ابوالفضل سکری کسی است که ابوزید احمدبن‌سهل بلخی کتاب اجوبة مسایل ابی‌الفضل‌السکری را درجوابش‌نوشته بود (الفهرست ۱۹۹) ولی دراینجا چون نامش معلوم نیست، تشخیص آن مشکل است. و هم میتوان گفت: که این کوی بلخ جایگاه شکرسازان و یاشکر فروشان باشد. ۶ـ رك: فصل ۳ عدد ۸ ۷ـ لاولب: نوبد. ۸ ـ لاولب: دارمیت؟ ۹ـ لاولب: دارالاجتهااست؟ ۱۰ـ لاولب: بنا کرده شده است. ۱۱ـ پ: از ملك؟ لاولب: خلل؟ ۱۲ـ لاولب: بت نپرستیده است و مالك‌الملك را.

بدعت نبوده‌است واهالی‌بلخ باآنك‌حلیم[1] و دمساز وکریم وبردبار بوده‌اند، در مذهب[2] بغایت صلابت و مهابت بوده‌اند .

نعمت چهارم آنك : درکل حوادث ، توکل و اعتماد برخالق [۴۷] خویش، درست داشته‌اند و درهیچ مهمی، بغیر حق رجوع روا نداشته‌اند . و زمام اختیار و عنان مراد ، به دست قضاء قدر بازگذاشته‌اند . لاجرم در جمیع احوال‌حق سبحانه و تعالی ، بفضل شامل خود ، کفایت مهمات ظاهر کرده است .

٤٧

نعمت‌پنجم:دوستی‌غربا وتیمار[3] حال‌ایشان‌را بمثابتی‌مرعی‌داشته‌اند، که در اطراف جهان ، بدان مثل زدندی[4] .

نعمت ششم : رفق[5] و احسان واعانت فقرا و ضعفا و دوستی اهل‌صلاح وتربیت علما واخلاق حمیده و افعال پسندیده[6]، از عادت ستوده ایشان‌بوده و خواص و عوام ایشان اغلب فقیه ومتدین بودند . و ازبرای عوام ، مسایل پارسی درس گفتندی[7] ، تافایده عام باشد .

نعمت هفتم آنك : متواضع و حلیم و جواد وکریم بودند و هرگز در هیچوقت، در دست‌ظالمی وجابری[8] نماندند. که‌چون رجوع‌بحق‌کردندی ، حق سبحانه [۴۸] و تعالی مهم ایشان را کفایت گردانید .

٤٨

نعمت هشتم‌آنك : در سخن[9] و عبارت شیرین و در ترکیب عربی و

۱ـ پ : حکم ؟ لاولب : حلیم . ۲ـ لاولب : در دین و مذهب .
۳ـ لاولب : بیمار حال ایشان بمثابتی بود ٤ـ لاولب : جهان معروف و مشهور بودند و مثل شده‌اند . ٥ـ رفق : نرمی . ٦ـ لاولب : افعال رشیده .
۷ـ لاولب : کردندی تا همه خلق را ازان فایده بودی . ۸ـ لاولب : ظالمی ویا حاکمی جابر نماندند . ۹ـ لاولب : سخن لطیف و عبارت شیرین بی‌نظیر بودند و درترکیب عربی واستعارات و دقایق و غوامض یدبیضا داشتندی .

استعارات و دقایق و غوامض[1]، یدبیضا مـی‌نمودند. و جملـه علوم نیکو دانستندی.

اما نوع دیگر که بدین شهر مخصوص است آن است‌که نسبت به‌کلی بلاد عتیق است[2]. و دیگر صیت و شهرت وی، به اطراف و اکناف جهان رسیده است، از جانب ترکستان به تمامت اطراف او، وازجانب هند الی اقصی‌البلاد مشهور است.

اما در روم: جمله کتب تواریخ‌آن بلاد وتواتر بازرگانان به‌ذکر آن ناطق است وعنایت ملوك اسلام و خلفای عهد، که بدین شهر مخصوص‌است، بدشرح وتفصیل احتیاجی ندارد[3]. امادر عجم در ایام جاهلیت، کعبه ومعبد مغان بوده‌است. و از ابن شوذب[4] منقول‌است‌که: ابلیس را خانه درخراسان است، که آنرا «نوبهار بلخ» می‌خوانند. [۴۹] و هرسال احرام گیرد وحج آن خانه بگزارد. ازاین قبیل، کعبهٔ مغان و معبد عجم بوده است. ٤٩

و هم از ابن شوذب روایت می‌کنند[5] که: چون سال شمسی نو گشتی، ازطخرستان وهندوستان و ترکستان و از بلاد عراق و شام و شامات. اکابر و اشراف آن بلاد، بدین شهرآمدندی. و هفت روز عیدکردندی به‌موضع نوبهار. چون دور دولت سلطان عالم رسالت رسید. فتح بلخ به‌دست‌سعیدبن

١ـ غوامض: مشکلات. ٢ـ لاولب: اما النوع‌الثانی فمن شمایلها قدما می‌فرماید که نوع دوم که مخصوص است بدین شهر اول آنست که به نسبت کل‌بلاد قدیم وعتیق است. و دوم صیت و شهرت وی باقصاء جهان رسیده است ازجانب ترکستان تمامت اطراف و ارجاء او معروفست و ازجانب هندوستان. ٣ـ لاولب: بیشتر ندارد. ٤ـ ابوعبدالرحمن عبدالله بن شوذب بلخی از محدثین است‌که بشام‌آمد و از حسن و ابن سیرین و مکحول روایت کرد، در بخاری و مسلم و ترمذی احادیثی از وی منقول است. احمد و ابن معین او را توثیق کرده‌اند، درسنه ١٥٦ هـ ازجهان رفت (خلاصه ١٧٠) ٥ـ لاولب: روایت کرده شده است، که اهل سند و هند و غیر ایشان هرسال بزیارت نوبهار بلخ حاضر شدندی و این همه دلیل.

عثمان[1] شد درزمان معاویه . و از لیث سعید منقول استکه: فتح بلخ بردست حجاج بن یوسف[2] بوده درسنه احدی و تسعین ومائه . این هم دلیل شهرت این شهر است .

دیگرآنك : وضع این شهر درمیان دوثغر است و دربنداست ، و او سرحدی وثغری بزرگ بوده‌است: ازیك‌جانب ثغر و دربند دیارهنداست[3] ، و ازیك جانب سرحد ترکستان [٥٠] است ، وحایل میان هند و بلخ‌است . و بلاد ترك ، دو وادی عظیم است و همانا سیحون و جیحون است .

٥٠

دیگرآنك: این شهرمجتمع الخلایق ومنجع[4]القوافل بوده . چنانك در هیچ شهری کس نشان نداده ، مگرکه در مکه به‌وقت موسم حج .

دیگرهرسال[5]برتعاقب‌وتواتر ازهندوستان،کاروان‌می‌رسد.وازعقاقیر لطیف و ازعطریات مثل عود وکافور و غیرآن ، وازحلویات‌خوشگوار، مثل شکروفانید[6]وانواع‌امتعهٔ‌نفیسه. که درحد واحصا متداخل نگردد، وکنیزکان ماهروی[7] وغلامان سیم اندام که از جانب ترکستان ، بازرگانان می‌آورند[8]

١ـ رك : ص ٣٠ ٢ـ رك : پاورقی ص ١٧ ٣ـ لاولب : هنداست وهم‌اکثرالاعداد عدة وازیك جانب سرحد ترکستانست و هم احسن الاعداد عدة وحایل میان هند و بلخ بلاد ترك وادی عظیم و همان جیحونست . ٤ـ پ : مسجع ؛ لا : منخن ؛ لب : منتجع ؛ منجع جای‌آمدن مردم واجتماع‌گاه وجای گیاه است که‌منتجع هم بدین معنی است (المنجد) ٥ـ لاولب : ودیگر درحضرت بغداد تادرسالی‌اند بار برتوالی و تعاقب کاروانهای هندوستان می‌رسیدی و جامهای خوب و عقاقیر لطیف و بویهای خوش از عود و کافور و غیرآن و از نعمت لذیذ و خوشگوار همچون شکر وفانید . ٦ـ فانید یافانیذ : نوعی شکر سپید بود ، که از شهرهای طوران و ماسکان وقصدار (بلوچستان کنونی) به‌تجارت برده میشد (اصطخری ١٧٧ و ابن‌حوقل ٣٢٥ و احسن‌التقاسیم ١٨١) ٧ـ لاولب : ماه رخسار و غلامان سیم عذار .
٨ـ لاولب : بازرگانان برتواتر و تعاقب می‌آوردند .

وسومهای طفغاجی[۱] و ابریشم فرغانی وسنگ پارهای قیمتی وجواهر بسیار[۲]، چنانکه ازشرح وبسط مستغنی است.

دیگر آنك[۳]: این زمین پراز منافع است، ودرجوار وی معدن نقره و زر [۵۱] خالص صافی است، بعضی از کوه وبعضی از آب. از یك جانب بدخشان است، کـه مشهور جهان است و آنچه در کوههای بلخ است، از نحاس[۴] وکبریت واسرب[۵] ونمك وهیزم[۶] بیحد واحصاست.

دیگر آنك: آبادانی[۷] این شهر بدان بود که: حق تعالی، بی‌دستبرد[۸] هیچ مخلوقی، آبی لطیف وسازوار، برروی زمین هموار لطیف روان‌کرده است، نه چنانکه در دیگر بلاد خراسان وغیر آن‌است، که بدتکلیف بسیار و زحمت بی شمار کاریزها کنند، و صناعتهای بسیارکنند[۹]، و دربعضی جایها رنجهای صعب، تاآب، برروی زمین روان شود. ومخرج ومنبع این[۱۰] زمین

۱ ـ لاولب : وکلچهای نقره طفاچی . طفغاج یا طمغاج ولایتی ازترکستان است که طمغاج خان بدومنسوبست . کلمه سوم اکنون هم در ترکستان شوروی بمعنی سکه نقدی مستعمل است . در نسخهٔ(پ) عین‌کلمه را نوشته‌اند که درلاولب آنرا به کلچهٔ نقره تعبیر کرده‌اند . معلومست که سوم درقدیم عبارت ازیك کلچهٔ نقره‌بود وپسانتر آنرا بر سکهٔ نقره وطلا اطلاق کرده‌اند . و اکنون که روبل کاغذیست هم آنرا سوم گویند و بیشتر (صوم) هم می‌نوشتند . بهرصورت ازین سند ادبی‌قدمت کلمهٔ سوم پیداست ، که تاجیکان شوروی هم اکنون استعمال میکنند . وسوم طفغاجی را بطور کلچـه‌های نقره ازطفغاج می‌آورده‌اند . ۲ ـ لاولب : جواهرعزیز . ۳ ـ لاولب : واختصاص پنجم آنست که سهل و جبل این سرزمین پراز منافع . ۴ ـ نحاس : مس .
۵ ـ لاولـب : اسرب خوب . ۶ ـ لاولب : هیزم مباح . ۷ ـپ : ابدانی ؟ لاولب : وششم آنست‌که آبادانی این‌شهر ۸ ـ لاولب : بی‌دست سودن‌هیچ‌مخلوق .
۹ ـ لاولب: کاریزها کنند وزراعتها کنند ودربعضی جایها ورغهای صعب بندندتا آب . این ضبط اصیل‌تر بنظرمی‌آیـد وورغ تاکنون درپشتو بمعنی بندآبست. ۱۰ـ لاولب : منبع آب این .

ازچشمهای خوش و سنگهای پاکیزه بیرون می‌آید ، تا آنگاه که به فضای صحرای زمین بلخ می‌رسد .

٥٢ ودیگر آن‌است[1] که: آنچه دراوصاف آب گفته‌اند حکما ، دراین [٥٢] آب موجوداست . اول آنکه شدید الجاری است ومنبعش دور وممر آب، بر جای پاك است ، وباکبریت وزاك وملح مختلط نیست ، وازجای عفن[2] نیست . ودیگردلیل[3] برپاکی‌این خاك آن‌است‌که: هردرختی ونباتی‌که بنشانی ،قبول کند وزود بردهد. مثلا اگر شاخ و نهال سیب ، بی‌آنکه بیخ و ریشه داشته باشد بگیرد[4] وزود قوی شود . ودر زمین وی ذوات السموم[5] کم اتفاق افتـد همچون مارو افاعی[6] مصر وسجستان ، و عقارب نصیبین[7] وجرارات[8] اهواز و بعوضات[9] سواحل. ودیگرآنچه[10] بدین شهرمنسوب‌است، صحت هواسـت ، که از بیماری جذام[11] ووبا مبراست . دیگر[12] بزرگی شهر وانبوهی خلـق و اجتماع وانتفاع ووسعت عیش واستمتاع بعضی به‌بعضی. این‌همه دلیل‌است‌بر خصب[13] [٥٣] نعمت ورفاهیت مردم. دیگر[14] کثرت روستاهای‌معمور وانهار ٥٣ مشهور وبسیاری نزل[15] که ازجانب طخرستان و درهٔ بامیان مستفاد می‌شد بی

١ ـ لاولب : وهفتم آنست که پاکی‌آب وصفای آب وی باسرعت سیر درزمـان لطیف واضح ولایح است ، که ممر آب برجای ٢ ـ عفن : بدبو و گنده (غیاث)
٣ ـ لاولب : وهشتم دلیل . ٤ ـ لاولب : ریشه بودچون بنشانی دروقت‌بگیرد و زود . ٥ ـ لاولب : ذوات سم . مراد گزندگان زهر داراست . ٦ ـ افاعی: جمع افعی است . لاولب : افاعی مضر ؟ ٧ـ نصیبین : شهری بود درعراق برجادهٔ عام بین‌موصل وشام(مراصد ١٣٧٤) عقارب : جمع عقرب یعنی گژدم است . ٨ ـ پ: حرارات؟ لاولب : جرادات ؟ ولی جراره گژدم زرد است وابن حوقل گوید : اگر کسی رابگزد کمترجان بسلامت می‌بردوباوجودکوچکی زهرش مهلك‌تراز افعی است(ص٢٨)
٩ـ جمع بعوضه بمعنی پشه‌است. هرسه نسخه : بعوصات ؟ ١٠ ـ لاولب: نهم‌آنچه .
١١ ـ پ : حذام؟ لاولب : از بیماری عام . ١٢ ـ لاولب : دهم آنکه بزرگی .
١٣ـ خصب::فراوانی نعمت. ١٤ـلاولب: یازدهم‌بسیاری‌روستاهای. ١٥ـ نزل:مهمانی.

نهایت است . در بیشتر قرای وی[۱] مسجد آدینه و بازار بود ، و مفتی و مدرس وقاضی عدل[۲] . و میوه‌های خوب در جمیع نواحی و مواضع ، که بر اطراف وی است .

دیگر آنك[۳] : این بقعه مختص بوده به وادی عظیم عمیق ، که بـه جیحون مشهور ومعروف است. وازیك جانب کوههای بلنداست که به اطراف وحواشی آن شهر محیط است . و نیزدرحوالی آن شهر ، قـلاع و حصون[۴] بسیار بوده . دیگر[۵] وفور نزهت از بسیاری آب و درختان و نقش وزخارف[۶] بنیان و کشت زارها وخضراوات[۷] دلفریب ، که نور بصر را می‌افزود ، ازحدود وهم بیرون [۵۴] بود. دیگر مرافق[۸] معاش خلق ، آنچه درحضیض[۹] وفضای وی است. بدین الوان نعم که ذکر کرده شد، وآنچه درکوههای وی است ازمنافع، بی آنکه آبخور باشد ، صد هزار درخت با بر و گیاههای خوش[۱۰] ، که گویی کلبهٔ عطاراست ، ودریك جانب کشتیها[۱۱] مشحون ، برروی جیحون ازالوان نعم واصل می‌گشت وجمله طبقات مردم از سپاهی واهل حرف و غیـر آن ، بی زحمت ورنج، روزگار می‌گذرانیدند[۱۲] . و پادشاهان وظایف وضع لشکر ، که مستحفظ ثغر بودند[۱۳] هرسال به تمام می‌رسانیدند . و برهیچ آفریده ظلم و ستم[۱۴] روا نمی‌داشتند .

---

۱ ـ لاولب: دیهای وی . ۲ ـ لاولب : عدل وحاکم بی‌جور ومیل ومیوه‌های لذیذ درجمیع مواضع وی دراطراف این شهرست . ۳ ـ لاولب : دوازدهم آنکه . ٤ ـ قلاع : جمع قلعه وحصون جمع حصن بمعنی قلعه . ۵ ـ لاولب : و سیزدهم وفور ۶ ـ زخارف : آرایش‌ها وزر اندودها . ۷ ـ یعنی : چمن‌ها . ۸ ـ پ: موافق. لاولب: مرافق: چیزهایی که بدان نفع یابند(صراح) ۹ـ لاولب: حصص . ۱۰ـ لاولب:خوشبوی. ۱۱ ـ پ : کشتهای. لاولب :کشهای ؟ ۱۲ ـ لاولب : میگذاشتند . ۱۳ ـ لاولب : وظایف وخلع لشکر که محافظت ثغر می کردند هرسال بتمام وکمال میرسانیدند . ١٤ ـ لاولب : ظلم وحیف روا

دیگر کشاورزان[1] این ولایت، دخلهای بسیار می برداشتند[2]، و به نرخ نیکو به‌ملاحان می‌فروختند[3]. دیگر اصحاب حرف، به سبب آنك خلق بسیار بود و همه به یکدیگر محتاج کسب می‌کردند، دیگر[4] بازرگانان [۵۵] از اطراف می‌رسیدند ومتاع بسیار می‌آوردند و بیع و شرای بسیار واقع می‌شد وسود بسیار می‌کردند[5]. ۵۵

دیگر[6] همه خلق به عمارت مشغول بودند، و عمارتهاء عالی و محکم می‌کردندهمچون‌مساجد ومدارس ورباط وغیرآن می‌افراشتند وکسانی‌که‌در آن باب[7] بصارت داشتندی، مرافق ومنافع آن زیادت[8] ازمعهود، به ایشان واصل می‌گشت. و ضایعان[9] که عدت و آلت و استعداد[10] بیشتر نداشتندی، هیزم کشی کردندی وسقایی کردندی وقوت حاصل کردندی.[11]

دیگر آنك[12]: فقراومساکین، به‌هیچ‌روی[13] ضایع وجایع[14] نماندندی ازجهة آنك[15] اهل‌این شهر به خیر وصدقات معروف بودند. ودیگرآنك[16] اهل شهررااگر ازدشمنی‌خوفی‌بودی، بهسه موضع‌ملاذ ومأمن[17] ساختندی. اگر این خوف ازلشکر بودی، به کوه تحصن کردندی، واهل لشکر ،جانب جیحون را محافظت [۵۶] کردندی[18]. واگرالعیاذ بالله قحطی ظاهرگشتی، ۵۶

۱ـ لاولب: ودوم کشاورزان. ۲ـ لاولب: برگرفتندی. ۳ـ لاولب: بفروختندی. ٤ـ لاولب: چهارم بازرگانان. ۵ـ لاولب: وبیع وشرا میکردند وسود بسیارمی‌گرفتند. ٦ـ لاولب: پنجم آنکه خلایق. ۷ـ لاولب: دران فن. ۸ـ لاولب: زیادت. پ: زیارت؟ ۹ـ یعنی کسانی که اسباب کار نداشتند. ۱۰ـ لاولب: استظهار ۱۱ـ لاولب: وقوت کفایت بحاصل میگشت. ۱۲ـ لاولب: وششم آنکه. ۱۳ـ لاولب: روی درین بقعه. ۱٤ـ جایع: گرسنه. ۱۵ـ لاولب: ازان جهت که میل اهل این شهرهمه بخیر بود وبصدقات داره معروف. ۱٦ـ لاولب: وپانزدهم اگراین‌شهر را. ۱۷ـ یعنی: پناهگاه وجای‌امن. ۱۸ـ لاولب: واهل‌شهرجانب جیحون محافظت لازم داشتندی.

از جانب طخرستان و کوهستان و از دیار ما وراء النهر ، انواع نعمتها آوردندی . واگرهوای شهر عفن گشتی ومتغیرشدی ، به قصبات وقرای بارد الهبوب[۱] رفتندی .

دیگر آنك[۲] : جمله ملوك و سلاطین ، درایام جاهلیت وزمان اسلام، دراین بقعه متوطن بودندی ودارالملك، این شهر را داشتندی . واهالی این شهر ، همه صحیح‌البدن بودندی[۳] وفصیح وجواد وسخی وداهی[۴] و فاضل و با جرأت و محب علما و فقها ومشایخ وکبرا بودندی[۵] و دقت فهم و زیرکی و حذاقت در همه صناعتها وراستی طبع و سرعت ادراك کلام موهوم درایشان مرکب بودی .

دیگر آنك[۶] : پادشاهان نامدار، این بقعه را کورهٔ مبارکه[۷] گفتندی[۸] .

دیگر آنك والعیاذ بالله ، اگر بلایی نازل گشتی ، به برکت روحانیت این پاکان‌که دراین تربت [**۵۷**] مدفونند ، بلیت از ایشان دفع شدی . تا وقت نیزك[۹] طرخان ، ملك سبحانه و تعالی ، اهل‌اسلام را قوت داد ، تا بر دست قتیبه‌کشته شد .[۱۰] دیگر ظلم کردن طلحه وبه‌مفاجا مردن وآمدن یعقوب

۱ـ لاولب:ودیهاء باردالهبوب.مراد دیه‌های‌دارای بادسرداست. ۲ـ لاولب: وشانزدهم نعمت‌آن بود که جمله . ۳ـ لاولب: بودندی و دراز بالا وفصیح .
۴ـ داهی: هوشیار . ۵ـ لاولب: وباجرأت وقوت وباهمت و مروت و حسن عشرت وبشاشت‌لقا وصحبت اشراف وعلماء و تعظیم فقرا واکرام مشایخ و کبرا وشفقت و عاطفت ضعفا و غربا ودقت فهم وحذاقت وزیرکی‌درهمه صنعتها. ۶ـ لاولب: وهفدهم‌نعمت آن بود که پادشاهان نامدار وولاة کامگار سران بقعه . ۷ ـ لاولب : مبارك .
کوره : ازخوره قدیم پارسی معرب شده بمعنی شهرستان و ناحیه ، که جمع آن کور است . ۸ـ لاولب : گفتندی خاصه در حق غربا وبسیار کس ازاهل اعتبار تجربه کردند و میامن و مثوبات این شهر را ظاهر و لایح مشاهده کردند ونعمت هژدهم‌آن بودکه والعیاذ بالله . ۹ـ پ : طبرك طرخان ؟ لاولب : تیرك طرخان ؟ رك : پاورقی ص ۱۷ ۱۰ ـ لاولب : شد با هزارکافر.

لیث وعمرولیث[1] و غیر آن از ظلمه که قصد کردند[2]، حق سبحانه و تعالی به زود ترین وقت ایشان‌را هلاك گردانید، تاظن بیشترمردمان برآن‌قرار گرفت، که اندفاع وانقطاع این مساعی سیئه را موجبی هست. یا گفتندی[3] که مگر طلسمی‌کرده‌اند دراین شهر. ازتاریخ سنه سبعین وخمسمائه نگاه داشتم، زیادت ازبیست کس ازولاة این شهردرمدت چهل سال هلاك شدند، به سبب ظلم وفساد.

و شیخ الاسلام واعظ رحمه‌الله می‌گوید که: از تاریخ سنه سبعین و خمس مائه نگاه داشتم وشمار کردم، زیادت ازبیست وشش کس، از والیان این شهر، تاچهل سال ازامرا و ملوك تایب [۵۸] وصالح و مستبد ومستقل فاسق رادیدم، که هلاك شدند ازظلمه وعوانان[4] واراذل و عمال. حق تعالی همه را مستأصل گردانید.

۵۸

شیخ الاسلام می‌گوید که: درعهد نزدیك شنودم از ثقـات روات[5] که گفتند: ظالمی بود ستودبك[6] نام، بالشکر بسیار بر در شهر بنشست نزدیك نمازگاه، ونیزه درزمین خست وفرمود که: به بالای این زر[7] خواهم، که اهل این شهربدهند، تاخانمان[8] وزن وفرزند ایشان‌را امان دهم. اهل‌شهر عاجز شدند[9]. روز دیگر آن ظالم روی به شهرنهاد. چون اهل شهر آن

۱ـ عمرولیث پادشاه دوم صفاری برادریعقوب از ۲۶۵ه تا ۲۸۸ه حکمرانده. وی در سنه ۲۸۸ه بربلخ لشکر کشید، امیراحمدبن اسماعیل سامانی از بخارا آمده و در بلخ با او جنگید وعمرولیث را بگرفت وبه بغداد فرستاد، ودرسنه ۲۸۹ ه در محبس بغداد بمرد (طبقات ناصری ۱/۲۰۰) ۲ـ لاولب: قصد می‌کردند وسعی بدی آغاز نهادند حق. ۳ـ لاولب: تا گفتند که مگر ظلم هست درین شهر؟ شیخ الاسلام می‌فرماید که از تاریخ. ۴ـ عوان: سخت‌گیر وگماشته دیوان سلطان (رك: تعلیقات) ۵ـ روات: جمع راوی است. ۶ ـ کذا در (پ) لاولب: سودبك؟ ۷ ـ لاولب: این نیزه زر. ۸ ـ لاولب: تا جان ومال.

۹ ـ لاولب: شدند وازعهدهٔ این احتکام نتوانستن بیرون‌آمدن، روزدیگر آن ظالم بالشکر آراسته و شمشیرها ونیزها راست کرده روی بشهر.

حالت[1] مشاهده کردند. جمله به حضرت عزت، عزت آلاؤه رجوع کردند[2] و ایاك نعبد و ایاك نستعین[3] خواندند. و نفیر و فریاد به یك بار بر آمد. چون آن ظالم به در شهر رسید، قولنجش گرفت، و درحال هلاك شد.

٥٩ دیگر[4] کثرت علما و فقها و قلت خراج و دفع ظلمه. دیگر وضع [٥٩] این شهر در موضعی اتفاق افتاده، که از جانب شمال، هوایی خوش بارد الهبوب می‌وزد و از دیگر جانب[5] دیگر کوههای ماوراء النهر و نسیم صباء آن ناحیت، چون نافهٔ مشك خوش بوی به مشام جان سواکن این بقعه می‌رسد. و مر این شهر را چهار دروازه بود[6] و از هر دروازه که در آمده شدی، بازاری بود آراسته به الوان نعمت. و جمله کویها را مداخل به سوی بازار بود، و هر که خواهد که شمایل و فضایل و مآثر و مفاخر این شهر را مستوفی مطالعه کند، کتاب «مناقب بلخ» را در نظر آرد، که ملك الاسلام ابو زید[7] بلخی رحمه‌الله جمع کرده است و ترتیب داده. و یکی از امنای فضلا و کبرای علما گفته است، که هیچ تألیفی و تصنیفی در صحت تقسیم و حسن اتساق[8] و

۱ـ لاولب: شهر این قصد و سطوت مشاهدت کردند. ۲ـ لاولب: کردند و بتضرع و ابتهال ایاك. ۳ـ قرآن ـ فاتحه ٤ یعنی خاص ترا پرستیم و خاص از تو یاری جوییم.
٤ ـ لاولب: و نوزدهم نعمت کثرت علما و فقها و خفت و قلت خراج و دفع ظلمه بود. و نعمت بیستم آنست که وضع. ٥ ـ لاولب: و از دیگر جوانب کوههای بلنداست. از جانب شمال برودت هواست بسبب جیحون و کوههاء ماوراءالنهر. ٦ـ لاولب: بود مشرقی و مغربی و جنوبی و شمالی و از هر. ۷ـ هرسه: ابو یزید بلخی؟ که صحیح آن ابوزید احمد بن سهل بلخی متکلم و فیلسوف است (٢٣٥/٣٢٢هـ) که دارای مولفات زیاد بود، و کتاب فضایل بلخ او هم مفقود است که عبارت از همین مناقب بلخ مذکور در متن باشد (رك: الفهرست ۱۹۸ و معجم الادباء ۳/٦٥ و لسان‌ـ المیزان ۱/۱۸۳) ۸ـ پ: اتساف؟ لاولب: اتساق: و معنی آن ترتیب دادن است (منتخب)

معانی دقیق و عبارات رشیق[1]، مثل این تصنیف نیفتادست[2].

۶۰ القصة بطولها ، فضایل تربت [۶۰] بلخ ، و شمایل اهالی اورا حد و نهایت پدید نیست . جعلنا الله الشاکرین لنعمائه ، و الذاکرین لآ لائـه ، و الصابرین علی بلائه ، والراضین بقضائه ، انه عفورالرحیم .

شیخ الاسلام صفی الدین رحمه الله می فرماید که: شیخ المشایخ یحیی بن معاذ رازی[3] قدس روحه ، در حق بلخ واهالی وی نظمی فرموده است :

شعر

رحلنا غدوة[4] من اهل بلخ	علی بلخ و من فیها السلام
اقمنا ما اقمنا فی السـرور[5]	وریف[6] ، انهم قوم کرام
اذا رمت المقام بارض قوم	ففی بلخ یطیب لك المقام[7]

۱ ـ رشیق : دارای لطافت و نیکویی قد و شکل (المنجد) . این کلمه درهر سه نسخه رسیق است ؟ ۲ ـ لاولب: نیفتاده است . و دقایق نعم وحقایق لطف وفضل حق را که در حق بلخ واهالی وی ارزانی داشته است بی حدو احصاست . القصه ...

۳ ـ ابوزکریا یحیی بن معاذ بن جعفر رازی واعظ وزاهد شهرری است که ببلخ آمد و در زمانش نظیری نداشت وی درسنه ۲۵۸ ﻫ در نشابور مرد(رك: طبقات الصوفیه هروی ۸۵ وابن خلکان ۵/۲۱۴ وطبقات سلمی ۱۰۷ وحلیة الاولیاء ۱۰/۵۱ وصفة الصفوه ۴/۷۱ وتذکرة الاولیاء عطار ۱/۲۴۸ وغیره) ۴ ـ لاولب : عدوة ۵ ـ لاولب: فی سرور . ۶ ـ لاولب: ریف . برحاشیه لب نوشته اند : الریف زمین باکشت ودرخت والریف الخصب والسعر (تم) در (پ) زیف است ولی دراینجا معنی نمیدهد و باید ریف باشد بمعنی فراخی درخوردنیها وتوشیدنیها (المنجد) ۷ ـ معنی تمام شعر چنین است : سحر که از مردم بلخ دور رفتیم ، بر بلخ وهرکه دروست سلام باد ! بهر جاییکه اقامت کردیم درخوشی ونعمت بودیم ، زیراك ایشان مردم کریمند . اگر در جایگاه قومی سازگار نباشی ، پس دربلخ ترا جایگاه خوشی است ! این شعر درلطایف المعارف عبدالملك ثعالبی (۳۵۰/۴۲۹ ﻫ) ازیحیی بن معاذ رازی باختلاف ذیل آمده : غدوة عن اهل ـ بلخ وساکنها السلام ـ فی سرور وخیرانهم (ص۲۰۳)

الفصل الثالث

فی ذکر العلماء

شیخ الاسلام رحمه‌الله می‌فرماید که : این فصل سیوم از آنچه در دیباجهٔ کتاب ذکرکرده شد.[1] واین مشتمل است ، براسامی هفتاد نفرازعلما وفضلا و مشایخ و کبراء این شهر . اما ابتداء از ذکرصحابهٔ [۶۱] حضرت رسالت‌علیه الصلوة والسلام‌کرده شود.[2] وبعد ازآن ذکرتابعین ، ثم‌من‌تابعهم من المشهورین[3] بهذه البلدة المبارکه (و بیشتر این بزرگان که ذکر کرده می‌شود ، درین بقعه مدفونند)[4] .

٦١

الشیخ الاول رومان البلخی[5]

اورا حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام سفینه خوانده است.[6] ودر

۱ــ لاولب : ذکرکرده شده بود، واین فصل‌مشتمل. ۲ــلاولب: کرده‌شد .
۳ ــ لاولب : المشهورین الموسومین بهذه ٤ ــ جمل بین‌قوسین در (پ) نیست، از لاولب است . ٥ ــسفینه مولای حضرت رسول ونامش مهران یا رومان یاعبس یا قیس بود ،که در صحـاح سته از او روایت شده و درمعرفة الصحابه ابن عبدالبرهم مذکور است (تجرید اسماء الصحابه ٢٤٥) در اسدالغابه هم نام اورا باختلاف: مهران←

کتاب واقدی[۱] آمده است که مولد او از عرب بوده و مهتر علیه السلام اورا خریده است وآزادکرده است .

شیخ‌الاسلام‌روایت‌کرده است[۲] مسلسل الی‌سفینه مولی‌رسول‌المعروف برومان البلخی، عن رسول‌الله صلی‌الله علیه ورضی‌الله عنه : المستشارمؤتمن[۳] .
و قال علیه السلام : جائنی جبرئیل علیه السلام فقال : بشر سفینة با مان من النار[۴] .

و جویباری[۵] رحمه‌الله روایت می‌کند معنعن اززیاد[۶] بن سفینهٔ مولی رسول علیه السلام قال : حدثنی ابی عن جدی عن ابیه عن جده سفینه قال : کان اسمی مهران بن فرخ واسم امی [۶۲] ناهید بنت وزیربخت[۷] . ۶۲

← ـرومان. عبس نوشته است، چون درسفری شمشیر وسپر وتیرحضرت محمدرا برداشت، اورا سفینه نامید . وی‌در بطن نخله میزیست ، مولد اودرعرب واصلا از فرزندان فارس است ، حدیث مشهوریکه خلافت بعدازپیغمبر سی‌سال خواهد بودازاومرویست . اوراام سلمه زوجهٔ پیغمبر آزاد کرد و بخدمت نبوی گماشت (اسدالغابه ۲/ ۳۲٤)

٦ـ لاولب :الشیخ الاول چنین آورده‌اند ، که سفینه رضی‌الله عنه که‌اورا معروف‌رومان البلخی می‌خوانند ودرکتاب .

۱ـ ابو عبدالله محمد بن عمرالواقدی اقدم مورخان اسلام و از علمای حدیث و مغازی است ، تولدش در مدینه ۱۳۰ ه و وفاتش در ایام شغل قضای بغداد در ۲۰۷ ه است . درتاریخ‌اسلام کتب زیادی نوشته ، که‌برخی اکنون‌مفقوداند (الاعلام ۷/ ۲۰۰)

۲ ـ لاولب : روایت می کند مسلسل عن‌ابی سفینه .   ۳ـ این‌حدیث صحیح است که در بخاری و مسلم وترمذی وغیره درآغاز چند حدیث این عبارت آمده است (الجامع الصغیر ۲/ ۱۸٦)   ٤ـ یعنی سفینه را به‌نجات ازآتش دوزخ مژده ده ! اصل این حدیث‌را نیافتم، درکتاب الفضایل صحاح وهم دراسدالغابه وجامع الصغیر نیست .

۵ ـ جویباری منسوبست به‌جویبار هرات یا جویبارسمرقند یا جویبارنسف‌که بهریکی رجال حدیث منسوبند (اللباب ۱/ ۲۵۵) رك : مقدمه .   ٦ـ لاولب : عن زیاد .

۷ ـ لاولب : ناهیده بنت زرین‌بخت .

معنی حدیث اول که المستشار مؤتمن آن‌است‌که رومان رضی‌الله عنه از مهتر عالم علیه السلام روایت کرد ، که هر کس که امر حق را امام ساخت ، و درکارها اعتصام به حبل متین قرآن جست ، و فرمان وشاورهم[1] را اقامت نمود ، حق آنکس[2] که با او مشاورت کرده شود آن است ، که هیچ نصیحت را و اصابت رأی را از وی مطوی[3] و پوشیده ندارد . اگر چه ضغاین وحقود[4] در سینه متمکن دارد ، و به مرور زمان ، آن دشمنانگی[5] و عداوت انقطاع نپذیرفته است[6] . دروقت استشارت بایدکه ازجملهٔ ناصحان‌و امینان‌باشد[7] و کمین عذر وغلول نگشاید و آنچه فرازآید، به عبارتی لطیف و بشاشتی دلپذیر تقریر کند ، و میان محب[8] و مبغض واقارب و اباعد فرق نکند . ودیگر مهتر می‌فرماید که : جبرئیل علیه السلام خطاب حق[۶۳] تعالی رسانید ، که مژده ده[9] سفینه را ،به آزادی ازآتش دوزخ . ومعنی‌اثر سیم آن است که ذکر نسب خودکرده است ، وتام پدر ومادر خود یادکرده و

۱ ــ و شاورهم فی‌الامر فاذاعزمت فتوکل علی‌الله . آیت ۱۵۹ سوره آل‌عمران است. یعنی درکار با ایشان مشوره‌کن، وهنگامیکه قصدکنی پس بر خدای توکل کن.
۲ ــ پ : حق تعالی آنکس را که بااو ؛ لاولب : مانند متن. ۳ ــ مطوی : درهم پیچیده (منتخب) ٤ ــ ضغاین جمع ضغینه وحقود جمع حقد بمعنی‌کینه‌هاست .
۵ ــ پ : دشمنادکی ؛ لاولب : دشمنان کی . اگرچه این کلمه در ترجمهٔ تفسیر طبری درجای (عداوت) دشمنادکی طبع شده (۲/ ۳۸۰ و ٤۱۸) وشاید درنسخ خطی هم (ن) و (ذ) باهم تصحیف یافته باشد ،چنانچه در (پ) هم به (د) نوشته شده . ولی‌شکل‌اصلی قدیم‌کلمه همانست که درمتن‌نوشتم . زیرا البیرونی هم‌گوید : چون اصل بدشمنانگی دانسته شود (ص۱۰٤ کتاب التفهیم) که دریك نسخهٔ خطی این‌کتاب هم به دشمنادکی تصحیف شده‌است . ٦ــ لاولب : نپذیرفته بود . ۷ــ پ : باشی و لیکن غدر مکشاید؛ لا:وکمین عذر وغلول بکشاید؛ لب: وکمین عذر وغلول نکشاید؛ غلول بمعنی خیانت کردن است (غیاث) ۸ــ پ : حجت ؛ لاولب : محب . ۹ ــ لاولب : رسانید بمن که مژده ده .

می‌فرموده[۱] که : مرا ابو ایوب انصاری[۲] گفت که : آن که ترا پدر و مادر می‌خوانده‌اند[۳] کدام است ؟ سفینه می‌گوید که : من گفتم که مرا آن‌نام‌که رسول خدا به آن‌خوانده است بارغبت از آنم که به‌نام پدر ومادر[۴]. و بدان مفاخرت ومباهات می‌نمایم ومرا مهترسفینه گفته است. باردیگر ابوایوب، درسؤال اعادت کرد . خشم برمن غالب شد ومهترعالم حاضر بود فرمود که: ای ابو ایوب ! تواورا تغییر وتنقیص می‌کنی، به سبب آناك اوازفارس‌است؟ وبر لفظ مبارك راندکه: لوان الدین معلق بالثریاء لناله ابناء فارس[۵].یعنی (تو ویرا تغیرمکن)[۶] به سبب‌آناك او ازفارس است ، که اگر دین مستقیم از ثریا معلق باشد ، ابنای [۶۴] فارس بدو تمساك نمایند. ٦٤

و شیخ‌الاسلام‌از ابونباته[۷] روایت‌می‌کند که: پرسیدم سعیدبن‌جمهان[۸] را که سفینه مولای رسول را کجا دیدی ؟ گفت : به موضعی که آنرا بطن نخله گویند . سؤال کردم‌که ترا چه نام است[۹]؟ گفت: من ترا از نام دیگر

۱ ـ لاولب : و می‌فرموده است . ۲ـ هو خالدبن زید مشهور به ابوایوب انصاری ازبنی نجار وصحابی بزرگست ،که درحین‌فتح قسطنطنیه درسنه ۵۲ هـ بمرد ، بخاری ومسلم ۱۵۵ حدیث ازاوروایت کرده‌اند (الاعلام ۲ /۳۳۶) ۳ ـ لاولب : که آن‌نام‌که ترا پدر ومادر میخوانده‌اند . ٤ ـ لاولب : که‌گفتم که من بدان نامیکه مرا رسول خدای خوانده است با رغبت ترازانم که پدر ومادر خوانده است ومفاخرت . ۵ ـ این حدیث درصحیح ترمذی چنین است : دربارهٔ سلمان فارسی گوید : والذی نفسی بیده لوکان الایمان منوطاً بالثریالناله رجال من فارس. در حلیة الاولیاء هم‌آمده ولی‌حدیث ضعیف‌است‌ودراسناد آن شخص مجهولی موجوداست (تیسیر ۳/۲۸۷ والجامع الصغیر۲/۱۶۳) ٦ـ پ : کلمات بین قوسین ندارد. ازلاولب است . ۷ـ ابونباته یونس‌بن‌یحیی‌بن نباته اموی مدنی یکی‌از محدثان ثقه متوفا ۲۰۷ هـ (خلاصه ۳۸۰) ۸ ـ ابو حفص سعید بن جمهان اسلمی بصری از تابعین است که ازسفینه روایت کند متوفا ۱۳۶ هـ (خلاصه ۱۱۹) در لاولب : بن جهان ؟
۹ ـ لاولب: که نام‌تو چیست؟

اعلام نکنم. اما نامی که مرا رسول خدا فرموده است سفینه است. سعید می‌فرماید که: گفتم ترا سفینه چرا نام‌کرده است؟ گفت: روزی رسول‌خدا با یاران ازخانه بیرون آمدند و به صحرا می‌رفتند ومتاعی که با ایشان بود وجامهای ایشان بر ایشان گرانی می‌کرد[1] و یاران زحمت می‌دیدند. مهتر عالم فرمودکه: ابسط کساك! قال فبسطت[2] قال فاجعلوا فیه متاعهم ثم‌حملوه علی، فقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: احمل فانما[3] انت سفینه. فقال فلو حملت منذ[4] یومئذ وقر بعیر او بعیرین او ثلاثة اواربعة [۶۵] اوخمسةاوستة او سبعة، ما ثقل علی، الا ان تخلفوا[5]. یعنی جامهٔ پوشیده بازگشای، واین جامها و متاع که داریم درآنجا ببند! همچنین کردم و بر کتف خودگرفتم. ویاران رسول هر باری که داشتند بارمی‌کردند[6]، ومهتر گفت‌که: بار برگیر، که توسفینه‌ای! ورومان‌می‌گویدکه:آن‌روز اگر یك شتر بار، یادوشتر بار، یاسه شتر بار، یاچهار یاپنج یاشش یاهفت شتر بار برمن‌بارکردندی، حمل آن‌گران نشدی[7]. و نیز روایت می‌کندکه: روزی رسول بایاران، بدلب جویی رسیدند، رومان‌مهتر ویاران‌را همه‌بر پشت‌خود از آن جوی‌گذرانید. فقال علیه‌السلام:

١ـ لا ولب: گران شده بود ٢ـ پ: فسطت؟ لاولب: فسبطت؟
٣ـ پ: فاما. لا ولب: فانما. ٤ـ پ: فلو حملت مسرعا یومئد وقر؟ لاولب: مانند متن. ٥ ـ در (پ) بسبب نم رسیدگی خوانده نمی‌شود. لا: ان تخلفوا. لب: تحلفوا، یعنی که جامه که‌پوشیدهٔ بازگشای واین‌جامه‌ها‌واین متاعی‌که داریم.
٦ـ لا ولب بار میکردند. ٧ـ لا ولب: حمل آن برمن گران نیامدی. مگر که امکان بیش‌بارکردن نبودی. درحلیة الاولیاء این روایت چنین است ،که حشرج‌بن نباته از سعیدبن جمهان شنید که: سئلت سفینة عن اسمه. فقال: سمانی رسول‌الله صلعم سفینة. قلت لم سماك سفینه؟ قال: خرج ومعه اصحابه، فثقل علیهم متاعهم فقال: ابسط کساءك! فبسطه، فجعل فیه متاعهم ثم‌حمله علی فقال: احملها انت الاسفینه! . قال: فلوحملت یومئذ وقر بعیر، او بعیرین اوخمسة اوستة، ما ثقل‌علی (حلیه ١/٣٦٩)

لاجل هذا است الاسفینة[1] . یعنی نیستی تومگر کشتی .

وازسعیدبن جمهان به همین اسناد منقول است که رومان گفت که ام‌سلمه[2] مرابخرید وآزادکرد (وشرط کرد)[3] که خدمت رسول را ملازم باشم [۶۶] ۶۶ تا زنده بوم . و گفتم که دوست ندارم که از صحبت حضرت رسالت مفارقت کنم[4] .

وهمو روایت می‌کند ازسفینه رضی‌الله عنه که : امیرالمؤمنین علی‌را رضی‌الله عنه مهمانی‌عزیز رسید . طعامی ساختند. فاطمه رضی‌الله عنهافرمود که: مهتر را نیزطلب کنید[5] تابامابدین طعام موافقت کند . برفتم ورسول را طلب کردم . چون رسول به درخانه رسید، پرده‌ای دید بردرخانه‌آویخته[6] . مهتر برهمان قدم ازدرخانه بازگشت . فاطمه گفت : یاعلی ! بپرس که‌رسول را چه بازگردانید ؟ علی‌زود پرسید . مهتر فرمود که : لیس لی ولاالنبی ان یدخل بیتاً مزوقاً[7] . یعنی روا نیست مرا و هیچ پیغامبری را که در خانهٔ آراسته ومتکلف درآیم[8] والله اعلم[9] .

۱ـ پ: فقال علیه‌السلام هذا انت الاسفینه؟ لاولب: مانندمتن . ۲ـ ام‌سلمه هند بنت سهیل‌ابن مغیره قرشی مخزومی که بعدازمرگ شوهرش ابی‌سلمه‌بن عبدالاسد، درسال چهارم هجرت به نکاح پیغمبر آمد ، ودرعقل وخوی نیك از اکمل زنان بود . وی با شوی اول خویش به حبشه هجرت کرده بود . تولدش ۲۸ سال قبل از هجرت و وفاتش درسنه۶۲ هـ درمدینه است. وی‌نویسنده بودو۳۷۸ حدیث ازاومرویست (الاعلام ۹/۱۰۴) ۳ـ پ : کلمات بین قوسین ندارد . ٤ـ لاولب : کنم فقلت انا لاحب ان افارق النبی ماعشت وهمو . ۵ـ لاولب : کن . ٦ـ لاولب : خانه زده ۷ـ پ: مزرفا ؟ لاولب: مزوقاً . این‌حدیث حسن‌را طبرانی درالکبیر واحمد در مسند از سفینه چنین آورده‌اند : لیس لی ان ادخل بیتاً مزوقاً (الجامع الصغیر ۲/۱۳۷) و مزوق خانهٔ آراسته ونقش کرده است (المنجد) (رك: حلیه ۱/۳۶۹) ۸ـ لا ولب : و بتکلف درائیم . ۹ ـ رومان و سفینه را در کتب رجال ، بلخی ننوشته‌اند ،ولی اصلا عجمی بود . وتنهادراین کتاب اورا بلخی پنداشته‌اند !

الشیخ الثانی من التابعین[1]

شیخ دوم از تابعین، ضحاك بن مزاحم[2] المعروف بابی القاسم که در [۶۷] شهر بلخ وفات یافته به بروقان. وواقدی[3] می گوید: توفی ببلخ سنه مائه. و به روایت ابونعیم[4] در سنهٔ خمس و مائه بوده است. و به روایت وکیع[5] سنه ست ومائه بوده است[6] و منقول است که: ضحاك در شکم مادر دوسال مانده است(!) و بعضی از دندانهای او بر آمده است(!) چنانك می خندیده است درزمان ولادت، وازاین معانی اورا ضحاك نام نهاده اند[7] ومر اورا برادران بودند، همچون سالم بن مزاحم و محمد (و) قاسم و اسحاق. ایشان ازبنی عامر بوده اند.

و ازیحیی بن معین[8] منقول است که: ضحاك از جملهٔ ثقات خراسان

۱ـ تابعین کسانی بودند که به صحبت صحابهٔ پیغمبر رسیده بودند.

۲ـ پ: مراهم؟ ابوالقاسم ضحاك بن مزاحم مولای خراسانی بنی هلال است که از ابوهریره و ابن عباس و غیره روایت کند. احمد وابن معین اورا واثق الروایه دانند، ولی ابن حبان گوید: در تمام آنچه وی روایت کند تأمل است. وی به تفسیر شهرت دارد و بقول ابونعیم درسنه ۱۰۵ هـ مرده است (خلاصه ۱۵۰) ۳ ـ رك: پاورقی ص ۶۲

۴ ـ حافظ احمد بن عبدالله بن احمد اصفهانی (۳۳۶/۴۳۰ هـ) از ثقات راویان ومؤرخان است که دراصفهان بدنیاآمد و همدرانجا بمرد. مؤلف حلیة الاولیاء درده جلد ومعرفة الصحابه وطبقات المحدثین واخبار اصفهان وغیره است. (الاعلام ۱/ ۱۵۰)

۵ـ ابوسفیان وکیع بن جراح بن ملیح رواسی (۱۲۹/ ۱۹۷ هـ) امام و محدث و زاهد صایم الدهر متولد در کوفه مؤلف تفسیرقرآن والسنن والتاریخ (الاعلام۹/ ۱۳۵)

۶ ـ لاولب: ست اوسبع ومائه بوده است. ۷ ـ لاولب: نام کرده اند.

۸ ـ پ: یحیی بن معین معاذرازی؟ لا ولب: مانند متن. ظاهراست که در (پ) بین یحیی بن معین بن عون مری (۱۵۸/ ۲۳۳ هـ) مورخ و محدث بغدادی صاحب کتب التاریخ والعلل و معرفة الرجال، و یحیی بن معاذبن جعفر رازی متوفا ۲۵۸ هـ زاهد وواعظ معروف خلط واقع شده است. درحالیکه در لا ولب مراد یحیی بن معین است.

بوده است .واز احمد حنبل[1] روایت کرده اند ، که او فرموده است که : ضحاك ثقه و معتمد علیه مأمون بوده است . و منقول است که نگین خاتم[2] وی از آبگینه بوده برشبه[3] مرغی. ووفات وی درخرگاهی بوده است [۶۸] وبرادر ۶۸ خود سالم را وصیت کرده است، تا تربت اورا به زمین راست کرده[4] وهموار، وگفته است که به غیراز توکسی نماز نگزارد ووصیت دیگر آنك : زینهار تا آنچه ازمن آموخته ای ! ودرحفظ آورده ای ! فراموش نکنی. چون مرا در خاك دفن کردی ، برسرخاك من بنشین ، وسورهٔ یس بخوان ! تامونس وحشت من گردد ، وجواب منکر ونکیر برمن آسان گردد[5] .

وبعضی روایت کنند که : ضحاك از آن طرف جیحون وفات یافته ، از از آنجا به بلخ آوردند . وبرادروی سالم گفته است که چرا برادر مرا همانجا نگذاشتید ، تا به انبیا وشهدا وصلحا وصدیقان[6] حشرگشتی . و چنین گویند که: کنیزکی بوده است ضحاك را . درحق وی سحر کرده است، وضحاك برادر را وصیت کرده است که زینهار باکنیزك هیچ تعرض نکنی[7] وزحمتی نرسانی ! تاروزجزاکه قصاص [۶۹] مامضی کنند، احکم الحاکمین آنچه جزای چنوئی ۶۹ حقاً می باشد[8] تقدیم نماید .

---

۱ ـ احمد بن محمد بن حنبل شیبانی وایلی ، یکی از ائمه صاحب مذهب که اصلش از مروبود در سنه ۱۶۴ ه در بغداد بدنیا آمد ، و در سنه ۲۴۱ ه بمرد و ۲۸ ماه بسبب رد قول خلق قرآن حبس دید . مؤلفات زیاد دارد که ازانجمله مسند احمد در ۶ جلد مشهورتراست (الا علام۱ / ۱۹۲) ۲ـ پ و لا: مانند متن . لب: روزی خاتم؟ ۳ ـ پ : سبده ؟ لاولب : شبه . ۴ ـ لا ولب : کرده است . ۵ـ لا و لب : شود . ۶ـ لا ولب : وصدیقان وصلحاء امت . ۷ـ لا ولب : باین کنیزك تعرض نکنی و زحمتی نرسانی . ۸ ـ پ : آنچه جزایی با حماطی است تقدیم ؟ لا ولب : آنچه جزای جنوبی حقاطی باشد ؟ معلوم است کلمات تصحیف شده ، وآنچه درمتن استازبین این ضبطهای پریشان تصحیح حدسی است .

وقتیبه[۱] می گوید که : ضحاك در بلخ وفات یافته است . اما اهل بلخ خاك وی را ضایع کرده اند . و از آداب آن بزرگ آن بوده[۲]، که از غایت تواضع، با عزو شرف[۳] بسیار ، جمله خادمان وغلامان را برخوان خود نشاندی .

شیخ الاسلام روایت می کند از ثقات روات تا یحیی بن سلم[۴] که: امیر خراسان بود ، خواست که ضحاك را بفرماید ، تا عطا وهدایا که ازجهت اهل بخارا قرار بود[۵] به ایشان تسلیم کند .

البته اجابت نکرد . اورا گفتند : چه زیان دارد ؟ اگر از امیر خراسان این عطاها قبول کنی ، و بر اهل استحقاق ، قسمت کنی[۶] وظاهر حال آن است که جز راستی وامانت وسویت وصیانت از تو موجود نگردد . قال اکره ان اعین الظلمة علی شیء من امرهم و لو [۷۰] علی طینة یختمون بها. یعنی کراهت دارم که ظالمی را یاری دهم ، در کار وی به چیزی ، که اگر همه مقدار گل پاره باشد که بدان مهر کنند . و از ضحاك منقول است که روایت کرده است که قال رسول الله : امان لامتی اذا رکبوا السفینة او البحر ان یقولوا بسم الله الملك و ما قدروا الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیامة[۷] الی آخر الآیه[۸] یقول بسم الله مجریها و مرسها ، ان ربی لغفور رحیم[۹] . یعنی

۱ــ غالباً مراد قتیبه بغلانیست که ذکرش درهمین فصل عدد ۳۰ می آید .

۲ــ لا ولب : بوده است . ۳ــ لا ولب : با عزو رفعت . ٤ــ کذا در پ . لاولب : بن سلمه . یك نفر یحیی بن سلمهٔ کلبی در شوال ۱۰۷ هـ امیر امویان در اندلس بود، ولی بودن این شخص در خراسان روشن نیست (معجم الانساب زمباور ۸۵)

۵ــ لاولب: بخارا قراز کرده بود. ٦ــ لاولب: قسمت فرمایی. ۷ــ قرآن- الزمر ٦۷ یعنی: و نه اندازه کردند خدای را سزای اندازهٔ او ، و زمین جمله درقبضهٔ قدرت اوست روزقیامه (طبری ۱۵۷۸) ۸ پ : آخرة لاریم ؟ این حدیث ضعیف را ابویعلی درمسند خود ازابن السنی چنین آورده : امان لامتی من الغرق اذا رکبوا (البحران یقولوا- بسم الله مجراها ومرساها ـ الآیة ـ وماقدروا الله حق قدره ـ الآیه ـ (الجامع الصغیر ۱/ ٦۵) ۹ــ قرآن- هود ٤۱ یعنی: بنام خدا رفتن آن وایستادن آن ، حقا که خدای من آمرزگار و بخشاینده است (طبری ۷۱۳)

هرکه دروقت کشتی نشستن ، یا از آب گذشتن[1] ازامتان ، این آیات بگوید که بسم الملك . و این آیت را که ذکر کرده شد با وی ضم کند ، از کشتی بسلامت بگذرد، واز خوف دریا ایمن شود .

وهم ضحاك رحمه‌الله روایت کرده است که از انس‌بن‌مالك شنیدم که گفت،ازمهترعالم شنیدم[2] که‌گفت: من‌اراد ان یلقی‌الله‌طاهراً مطهراً فلیتزوج الحرایر[3]. معنی چنان باشد [۷۱]که : هرکه (خواهد که تا) به عزلقای[4] مالك الملوك عمت‌آلاؤه مستعدگردد واز دنس[5] وآلایش‌گناه ، پاك وپاکیزه باشد برویباد که : زن آزادۀ حرۀکریمه را درنکاح آورد .

۷۱

و هم ضحاك بن مزاحم روایت می‌کند از عبدالله مسعود[6] که گفت : ما اصبح احد من الناس الا وهوضیف وماله عاریة ، و الضیف مرتحل و العاریة مؤداة . یعنی هیچکس نیست دراین‌کاروان سرای دنیا ، که‌مهمان نیست . و آنچه در دست وی است از مال ومتاع وغیر آن ، همه عاریت است و ساعة فساعة مهمان رحلت‌کند ، وصاحب ودیعت امانت را استرداد فرماید .

وهم از ضحاك منقول است‌که عبدالله عباس[7] رضی‌الله عنه روایت کرده

---

۱ ـ لا ولب : نشستن یا اسپ یاآب گذشتن از امتان بگوید که بسم‌الله الملك واین‌آیت راکه ذکر کرده‌شد ، باخلاص وصحت یقین برخواند و بسم‌الله مجریهاومرسیها را باین ضم‌کند ازکشتی بسلامت بیرون‌آید وازدریاایمن بود . ۲ ـ لا ولب : بـن مالك شنودم لفظ گوهربار سید رسل صلعم من ۳ ـ این‌حدیث ضعیف را ابن‌ماجه ازانس روایت و ضبط کرده است (الجامع الصغیر ۲/ ۱٦۲) ٤ ـ پ : هرکه بعزلتهای ؟ متن از لاولب است . ٥ـ دنس: چرك . ٦ـ عبدالله بن‌مسعود بن غافل‌هذلی صحابی وخادم رسول که درصحیحین ۸٤۸ حدیث ازاو روایت شده‌است‌متوفا ۳۲ﻫ (الاصابه ٤۹٤٥) . ۷ـعبدالله بن عباس بن عبدالمطلب‌قرشی هاشمی‌حبرالامه وصحابی جلیل که سه سال قبل از هجرت در مکه‌بدنیا آمد و در ٦۸ ﻫ درطایف بمرد، در صحیحین ۱٦٦۰ حدیث ازاو روایت شده و تفسیری هم باو منسوبست . اکثر عمرش به‌حضور رسالت مآبی‌گذشته است (الاعلام ٤ / ۲۲۸)

است که رسول علیه‌السلام گفت : منا السفـاح و منا المنصور و منا المهدی.
٧٢ معنی چنین باشد که : از امت من [٧٢] قومی باشند (که خونها بریزند و و قومی بـاشندکه به‌نصر)[١] عزیز حق مشرف شوند . و هم ازاین امت ظهور مهدی باشد .

و هم از ضحاك منقول است ، که عبدالله عباس چنین گفت که : مهتر عالم علیه السلام معلمان را دعاگفت . وهو قوله علیه السلام : اللهم بارك فی فی کسبهم واطل اعمارهم . یعنی بارخدایا ! برکسب معلمان برکت فرمای ، وعمر ایشان را دراز گردان .

وسفیان ثوری[٢] رحمه‌الله می‌فرماید که : علم تفسیر از چهارکس طلب کنید . ازسعید جبیر[٣] ومجاهد[٤] وعکرمه[٥] وضحاك رحمهم‌الله . وهم ازضحاك منقول است که گفت: من شنودم اززیدبن ارقم[٦] که گفت : ان‌الله تعالی خلق

١ـ کلمات بین قوسین از (پ) ساقطاند. لاولب : مانند متن . اصل این حدیث یافته نشد. اگرچه مؤلف کتاب، سفاح ومنصورومهدی را بمعانی لغوی آن گرفته، ولی این سه نفر به‌تسلسل ازخلفای نخستین بنی‌عباس‌اند، وشایداین خبر برای خوشامد ایشان‌وضع شده باشد. ٢ـ سفیان بن‌سعیدبن مسروق‌ثوری ازبنی ثورعرب ومرد محدث وزاهد معروف که تولدش درکوفه‌سنه٩٧ ﻫ ووفاتش دربصره‌سنه١٦١ﻫ است‌مـؤلف‌الجامع‌الکبیر والصغیر در حدیث (طبقات ابن سعد ٢٥٧/٦) ٣ـ ابوعبدالله سعیدبن‌جبیراسدی کوفی از تابعین، شاگرد عبدالله‌بن عباس واصلا حبشی بود . تولدش سنه ٤٥ﻫ و قتلش بامـر حجاج در ٩٥ ﻫ است (وفیات‌الاعیان ٢٠٤/١) ٤ـ مجاهدبن جبر تابعی مفسر شاگرد ابن‌عباس و مؤلف کتاب التفسیر است ٢١/١٠٤ ﻫ (صفةالصفوه ١١٧/٢)

٥ـ عکرمه‌بن ابوجهل‌بن هشام مخزومی قرشی از صنادید قریش بود که بعد ازفتح مکه مسلمان شد و درجنگ یرموك بعمر٦٢ سالگی درسنه ١٣ ﻫ شهیدگشت (الاصابه ٥٦٤٠) ٦ـ زیدبن‌ارقم خزرجی انصاری یکی ازاصحاب پیغمبراست‌که درجنگ صفین با علی همراه بود ودرسنه ٦٨ درکوفه بمرد، در بخاری ومسلم ٧٠ حدیث ازاو آورده‌اند. (تهذیب‌التهذیب٣٩٤/٣)

السموات و الارض فی ستة ایـام لکل یوم منها اسم ابجد ، هوز ، حطی ، کلمن ، سعفص ، قرشت .

و هم ضحاك روایت می‌کند، که از ثقهٔ عدل شنودم که : امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه : نظر[1] الی رجل یؤذن قد ارخی یدیه [۷۳] فضربه بالدرة وقال ویحك ادخل اصبعیك[2] فی اذنیك، فانه تواضع للرب. یعنی امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه نظر کرد به مردی که بانگ نماز می‌گفت وهردو دست خود فروهشته. دره‌ای محکم بزد اورا، گفت: چبوده است تراکه هردوانگشت خودرا در سوراخ گوش استوار نکرده‌ای[3] که اندران تعظیم است آفریدگار را .
آورده‌اندکه: یکی از جماهیر ومشاهیر ایمهٔ تفسیر که قدوهٔ[4] عالم بود، به نزدیك ضحاك نوشت که : تو می‌گوئی که کسی به معصیت کافر نشود . پس ترك سجده از ابلیس معصیت بود، چرا کافر شد؟ ضحاك گفت که از عبدالله عباس شنودم که گفت : وقع فی قلب ابلیس ان الامور لایستقیم الابالاعوان فکفر بذلك و هوالمراد بقوله تعالی « واعلم ماتبدون و ما کنتم تکتمون .»[5] یعنی در دل ابلیس افتاد، که مملکت وپادشاهی مالك الملوك[6] تعالی [۷۴] بی معین ووزیر استقامت نیابد. ازاین معنی کافر گشت و تتمهٔ آیت براین دلیل است .

و از ضحاك منقول است که : اگر بازرگانی[7] فقیه نبود ، همه سال ربا خورد ، اگرخواهد واگر نخواهد. وچنین گفتی که درهیچ مجلسی نه نشستم، الا که در آن مجلس فایده‌ای طلب کردم. اگر آن سعادت محصل نگشت، مردمان را

۱ـ ب: عنه گفت نظر؟ ۲ـ ب: یحك... اصبعك؟ ۳ـ لاولب: تراهر دو انگشت خود را در صماخ دو گوش خود استوار دار کـه اندران تعظیم پروردگار است. ٤ـ قدوه: پیشوا (غیاث) ٥ـ قرآن ـ البقره ۳۳ یعنی: ودانم آنچه آشکاره کنید وآنچه شما پنهان کنید. (طبری ٤٤) ٦ـ لاولب: مالك الملك
۷ـ لاولب: اگر بازرگان بازرگان فقیه.

فایده‌رسانیدم.

ابراهیم جزری[۱] رحمه‌الله می‌فرماید که: روزی طعامی ساختم وجمعی از بزرگان و دوستان را طلب کردم و سعید جبیر[۲] نیز حاضر شد. به‌نزدیك ضحاك قاصدی فرستادم اجابت نکرد[۳]. خود به‌نزدیك او رفتم والتماس کردم. به‌قبول تلقی نمود ومرا شادگردانید. و چون به‌خانه رسیدیم وزمانی توقف کردیم، جوانی[۴] از قریش از سعید جبیر پرسید که: چه می‌گویی اندراین آیت؟ که من هرگاه که بدین آیت می‌رسم [۷۵] آرزو می‌برم که کاشکی این سوره را نخوانمی[۵]. وآن آیت این‌است: حتی اذا استیأس الرسل وظنوا انهم قدکذبوا[۶]. قال سعیدبن جبیر قدس روحه: نعم! حتی اذا استیأس الرسل من قومهم ان یصدقونهم وظن المرسل الیهم ان الرسل کذبوهم.

سعید جبیر گفت: همچنین است که رسولان مرقوم خود را به‌حق دعوت‌کردند و ایشان جحود و انکارآوردند، تا به‌غایتی‌که رسولان از قوم خود نومید گشتند، و قوم ایشان گمان بردند، که رسولان دروغ می‌گویند[۷]. چون سعید جبیر ازتقریر وتشریح این آیت فارغ گشت، ضحاك رحمه‌الله دعا گفت مرسعید جبیر را وفرمود که: کسی را این واقع‌گشته باشد که مرا واقع شد؟ بزرگی مرا به صحبت چنین عالم متقن استدعا می‌کند، و من تقاعد می‌نمایم و اجابت نمی‌کنم. که اگر مثلا مرا از برای حل این مشکل

۱ـ جزری: منسوبست به‌بلاد جزیره بین دجله و فرات (اللباب ۱/۲۲۵)

۲ـ این نام در هرسه نسخه مسخ شده بصور حسر ـ خسر ـ جبری و غیره آمده که مراد همان سعیدبن جبیر (ص۷۳) است و ما دراین موارد تصحیح کردیم ۳ـ لاواب: نفرمود ۴ـ لاولب: جون از ۵ـ پ: بخوانمی ۶ـ قرآن ـ یوسف ۱۱۰ یعنی: تا چون بفرستادیم پیغامبران وگمان بردند ودانستند که ایشان بدرستی بدروغ داشتند. وآمد بدیشان نصرت ما (طبری ۷۵۸) ۷ـ لاولب: گفتند

به‌یمن بایستی رفت[1] سهل بودی و غنیمتی فاخر دانستمی. از این معنی دقیق و جواب [۷۶] لطیف که ایراد فرمود، این همه دلیل توقیر و تعظیم علم و علماست، و از این معنی بود ،که حق سبحانه و تعالی وی را موقر و معظم و مبجل[2] گردانید، وامروز مرقد ومشهد این یگانه روزگار به‌بروقان است. و در این تقریر فایده آن است ، که تا اگر از کسی فایده گیری ، و یا از عالمی مسئله بشنوی ، وی را به دعای خیر یاد داری ، همچنانك ضحاك کرد ، نه چنانك اهل روزگار می‌کنند[3] والله اعلم. ۷۶

الشیخ الثالث

شیخ سیوم از تابعین سعید مقبری است. وکنیت او ابوعباداست، و از واقدی[4] حکایت کرده‌اند که: سعید مقبری دراول خلافت هشام بن عبدالملك[5] وفات یافته است. و بعضی گویند که نام وی کیسان بوده است. و مردی را

۱ـ لاولب: بایستی هجرت کردن ۲ـ پ: محل ؟ لاولب : مبجل: معظم

۳ـ لاولب: که تا اگراز عالمی فائده بشنود آنرا یاد دارد، و ویرا بدعای خیرفراموش نکند و بدانستن چیزی که پیش ازآن غافل بوده باشد شادی نماند، وخود رادر ندزدد، و نگوید که من این معنی را می‌دانستم وعار ندارد، وبدان مفاخرت و مباهات نماید ، چنانکه ضحاك کرد. نه‌چنانکه فایده گیرد وپنهان دارد، ودرآن کس بنظرحقارت نگاه کند، چنانکه اهل روزگار میکنند ، بارخدایا! همه را توبه نصوح ارزانی دار، بمنك وکرمك یااکرم‌الاکرمین (تم) ولی ازناصیهٔ این عبارات آثارحدث پیدا است ومعلوم‌ست که در نسخ تازه، مانند لاولب آنرا افزوده‌اند. برای شرح حال ضحاك بن مزاحم بلخی رجوع کنید به: میزان الاعتدال ۱ / ۴۷۱ و تاریخ الخمیس ۲ / ۳۱۸ والمحبر ۴۷۵ و المعارف ابن‌قتیبه ۴۵۷ / ۴۵۸ / ۵۴۷ / ۵۹۴ و طبقات الفقها ۷۷ والاعلام ۳ / ۳۱۰

۴ـ رك: پاورقی ص۶۲ ۵ـ هشام بن عبدالملك بن‌مروان خلیفه دهم دودمان اموی ۱۰۵ / ۱۲۵ ه .

۷۷ از قبیلهٔ جندع[۱] چهل هزار گوسپند بود و بروی اضاحی[۲] واجب شده بود [۷۷] و منزل آن مرد، در مقابر مدینه بود، و چون سعید بدان قوم پیوست، و با ایشان اختلاط کرد (پیش از وفات وی به‌چهل سال)[۳]. بدان سبب اورا مقبری گفتند. و گویند که وفات وی در سنه مائه بود . وسعید مقبری فرموده است که : یکی بامداد از خانهٔ خود بیرون می آمدم[۴]، مردی آواز می‌داد یاکیسان! نگاه کردم، ابوهریره را دیدم که ندا می‌کرد. و مسجد مقبری در بلخ به‌وی منسوب است. ابویحیی[۵] می‌گوید که: ما رفقه[۶]، در بیت‌المقدس بودیم، که شیخ بزرگ اندرآمد و پرسید که: شما ازکجایید ؟ گفتیم که : اهل بلخیم . شیخ فرمودکه: بدانیدکه ضحاك[۷] وعطای خراسانی[۸] و سعید مقبری وهردو مقاتل[۹] و متوکل[۱۰] ومحمدشوذب وعبدالله شوذب[۱۱] از علمای بلخند.

و در تاریخ بلخ در میلاد سعید مقبری حکایتی عجب آورده است و

۷۸ آن آن است که: آواز کودکی ازگورستان ، [۷۸] به‌سمع یکی از بزرگان رسید. و تفحص کردند و آن خاك را یافتند و بشکافتند. فرزندی ازمادرمتولد شده بود، واز پستان مادرشیر می‌خورد. بدین معنی او را مقبری خواندند[۱۲]. و بعضی گویندکه: مقبری ازآن جهت گفتندکه: پیش سرای او مقبره‌ای بود، و پسر وی را سعد مقبری نام بود .

و سعید مقبری روایت می‌کند از پدرخود، و پدر وی از ابوهریره، و ابوهریره از مهتر عالم علیه‌السلام که : ان اشد الناس عذاباً یوم القیامه

۱ـ جندع: قبیله‌ایست‌ازلیث‌بن بکربن عبدمناةبن کنانه عرب(اللباب ۱/ ۲۴۰)

۲ـ اضاحی: جمع اضحیه ۳ـ پ: کلمات بین قوسین ندارد. لاولب: دارد.

۴ـ لاولب: می‌آمد. ۵ـ رك: همین‌فصل عدد ۲۶ ۶ـ رفقه: همراهان.

۷ـ رك: عدد۲ ۸ـ رك: عدد۶ ۹ـ رك : عدد ۵ و۸ ۱۰ـ رك: عدد۷

۱۱ـ رك : پاورقی ص ۵۰ ۱۲ـ لاولب: گفتند واللّه‌اعلم بذلك

عالم لم ینفعه‌الله بعلمه[1]. یعنی به درستی و راستی که سخت ترین عذابها و دشوارترین‌عقوبتها درقیامت، مرعالمی را باشد که به‌علم خود کار نکند، و علم وی وی را سود ندارد[2].

الشیخ الرابع

۷۹ شیخ چهارم عطاابن ابی‌سایب است[3] وکنیت [۷۹] وی ابومره است رحمه‌الله. و از مشاهیر و معارف متقدمان است، و محمدبن جعفرالوراق جویباری[4] در صدر طبقهٔ دوم از علمای بلخ او را ذکرکرده است. و پدر او ابوسایب مال وافر داشت[5] و مراو را سه پسر بوده است: عبدالله و عطا و سایب. و علی‌ابن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه دست مبارك خود بر سرعطا مسح

۱ـ این حدیث ضعیف است که طبرانی در صغیر و ابن عدی در کامل و بیهقی در شعب‌الایمان از ابوهریره چنین آورده‌اند: اشدالناس عذاباً یوم‌القیامة عالم لم‌ینفعه علمه(الجامع‌الصغیر۱/۴۲) ۲ـ دربارهٔسعیدمقبری رك: همین‌کتاب ازروی‌فهرست. در خلاصه تذهیب‌الکمال ۱۱۸ گوید: ابوسعید سعیدبن ابوسعیدکیسان مقبری مدنی محدث ثقهٔ جلیل است، که بقول واقدی سه سال پیش از مرگش بوی اختلاط روی داد، وفاتش بقول ابن‌سعد ۱۲۳ه و بقول ابوعبید ۱۲۵ه است. ابن‌اثیر گوید که: وی‌نزدیك مقبره سکونت داشت و بدان به‌مقبری مشهور شد و از پدر خود ابوسعید کیسان و از ابوهریره وابن عمر روایت کند، و مالك‌بن انس و غیره ازاو حدیث شنوده‌اند وفاتش ۱۲۳ه یا۱۲۶ه است (اللباب۲/۱۶۸) ۳ـ پ: عطای‌ابن ابی‌سایب؟ لاولب:عطابن ابی‌السایب؟ وی باتفاق کتب رجال عطاءبن السایب‌بن زید ثقفی ابوزید کوفیست یکی از علمای تابعین که امامان بزرگ حدیث او را مرد صادق وثقه شمرده‌اند. وی تا (۱۳۶ه) زنده بود و عمردرازی داشت (میزان‌لاعتدال ۲/۱۹۷ وخلاصه تذهیب ۱۲۵ والمعارف۴۷۴) چون نام وی در هرسه نسخه بیك سیاق ضبط شده، بنابراین در متن هما نطور گرفته شد. ۴ـلاولب: الجویباری. رك: مقدمه ۵ـ لاولب: داشته است و مرورا.

کرده‌است‌و مر اورا دعای‌خیر کرده[1] وعطابه‌غزاءاهواز رفته‌است.وفتح سیستان وزابلستان را مشاهده‌کرده ، و بعد از آن والی عهد او را بـه بلخ فرستاد و به‌طخیرستان[2]،و پلی‌است‌که‌آن‌را دربلخ پل‌عطامی‌خوانند[3]وگویند اول کسی که در وقت خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه به‌بلخ‌آمد[4] از بزرگان، او بود. و او را پنج پسر بود: مره وعمر و محمد و صالح و ابوبکر . و عطا در بلیت طاعون عام [۸۰] در بلخ وفات یـافته است . اما تربت وی ، ظاهر نیست[5] و در خدمت وی نصربن سیاربن جندع و پدر وی سیاربن جندع[6] از اصحاب علی بودند رضی‌الله عنه . و دست مبارك وی در حرب صفین[7] بریده گشت. و ذکرآمدن عطا به‌بلخ، در دیباچهٔ‌کتاب ذکرکرده شد[8] به‌وقت قتیبه .

و عطابن ابی‌سایب رضی‌الله عنه روایت‌کرده‌است: عن نافع عن بن عمر رضی‌الله عنهم قال: قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: اهل‌المعروف (فی‌الدنیا اهل‌المعروف)[9] فی‌الاخرة و اهل‌المنکر فی‌الدنیا اهل‌المنکر فی‌الاخرة . رسول علیه‌السلام مـی‌فرماید که : معارف دنیا مشاهیر آخرت باشد ، واهل

۱ـ لاولب: دعای گفته.   ۲ـاین نام درقدیم چهارطور نوشته شده: تخارستان‌ـ طخارستان ـ طخرستان‌ـ طخیرستان .   ۳ـ لاولب : فرستاد و بطخیرستان . و پلی است در بلخ که آنرا پل عطا می‌خوانند. پ: فرستاده بطخیرستان پلیست. (رك: پاورقی ص۳۳)   ٤ـلاولب: رسید.   ٥ـلاولب: نیست وکسی نمی‌شناسد .

۶ـلاولب : مضدع ـ جرزع؟   ۷ـ صفین: برکنار غربی فرات بین رقه و بالس در عراق واقع است (مراصد۸٤۶) و جنگ صفین بین قوای علی و معاویه در سنه ۳۷ ه روی داده بود .   ۸ـ لاولب: ذکر کرده‌آمده است. دراینجا همان‌مطالب (ص۳۳) که‌عطابن سایب برنیزك تاخت، درلاولب مکرراست ولی در(پ) نیست، بنابراین‌آورده نشد.   ۹ـ پ: کلمات بین‌قوسین ندارد. لاولب: دارد . این حدیث ضعیف راطبرانی درالکبیر و ابونعیم درحلیه و خطیب در تاریخ خود چنین‌آورده‌اند: ان اهل المعروف فی‌الدنیاهم اهل‌المعروف فی‌الاخرة ، وان اهل‌المنکرفی‌الدنیا ، اهل المنکر فی‌الاخرة (جامع‌الصغیر۱ / ۸۹)

منکر دنیا، اهل منکر آخرت باشد.

فی الجمله مناقب عطا و جود و سخا و مروت و فتوت او[1] شایع و سایر است.

روزی زیاد اعجم[2] بر بدیهه شعری گفت درحق عطا، و مطلعش این بود که: شعر [۸۱] ۸۱

ان عطاء ساد اهـل زمانـه　　　صمیمهم،والآخرین الموالیا[3]

ده هـزار درم و کسوت فاخر ، به نزدیك زیاد فـرستاد و گفت : این ماحضر است و این جامه را از برای خود دوخته بودم.

الشیخ الخامس

شیخ پنجمین مقاتل بـن حیان است[4]. و از حیان نـقل کنند[5] که: او حسن بصری[6] و نافع[7] و عمر بن عبدالعزیز[8] را دریافته است و عظیم القدر عالی الهمه و عالم و محقق و مفسر مدقق بوده ، و کنیتش ابوبسطام است و پدرش حیان

۱ـ لاولب: مناقب عطا و کرامت وجود و سخا و مروت وفتوت او.　۲ـ ابوامامة زیاد بن سلمی بن عبدالقیس العبدی معروف بـه زیادالاعجم از طبقه ششم شعراء اسلام که به‌سبب لکنت زبان به‌اعجم شهرت یافت و در حدوده ۱۰۰ هـ درگذشت و او را با فرزدق شاعر عرب مشاعره‌هاست. مرگش در خراسان بود و کلمات فارسی را در عربی استعمال میکرد(معجم‌الادباء ۱۱ / ۱۶۸ وتاریخ الادب العربی برو کلمان ۱ / ۲۳۱)　۳ـ یعنی عطا سردار مردم زمان خود واصیل ایشان است. درحالی که دیگران موالی‌اند.

۴ـ ابوبسطام مقاتل بن حیان بکری نبطی بلخی خراز محدث ثقه (خلاصه ۳۳۱) وی در ایام ابومسلم خراسانی به‌کابل گریخت و مـردم را به‌اسلام خـواند ، و پیش از ۱۵۰ هـ بمرد (میزان‌الاعتدال ۳ / ۱۹۶)　۵ـ لاولب : از پنجمین ایـن مشایخ بزرگست و حین کرده‌اند که او ؟　۶ـ رك : پاورقی ص ۱۶ .　۷ـ دررجال اسلامی چندین نفر بدین نامند و معلوم نمی‌شود که مراد کدام است .　۸ـ خلیفهٔ صالح و عادل و هشتم سلسلهٔ اموی عمر بن عبدالعزیز بن مروان ۹۹ / ۱۰۱ هـ .

از بوادی عرب بود[۱]. و یقال‌له حیان‌النبطی[۲] و ایشان چهار برادر بوده‌اند: مقاتل ومصعب و حسن ویزید بنوحیان، و عباس و یزید بنوحیان[۳] و عباس دوری[۴] روایت کرده است‌که: مقاتل‌بن سلیمان ومقاتل‌بن حیان از ثقات ایمهٔ اسلام بوده‌اند [**۸۲**] ومقاتل‌بن حیان محدث ومجتهد و زاهد وامین وعابد وقایم‌اللیل بود، همواره دوچشم مبارك او از خوف‌جلال ذوالجلال تعالی‌کبریاؤه گریان بود. و به‌سبب کبرسن و تقوی وی را بر مقاتل سلیمان ترجیح[۵] کردندی. و امروز مشهد او در دیهی از دیهای غزنین است که آنرا گردیز خوانند[۶]. ووفات وی در سنه خمس وثلاثین و مائه بوده، وتربت او مشهور[۷] و معلوم است. وکنیزکی که خاصهٔ او بود، بعد از مدتی وفات یافت، اورا در جوار خواجه دفن کردند. و جمله کتب او را در میان دوخاك دفن کردند. و یکی از بزرگان گفته است[۸] که: مقاتل حیان را دیدم که او وعظ می‌گفت،

۱ـ لاولب: ووی مردی بزرگ و بلند همت و عالم و محقق و مدقق بود وکنیت وی ابوبسطام بود و پدر وی حیان بود و از وادی عرب بود. ۲ـ حیان نبطی (دارای لکنت زبان) قاید ۷ هزار مرد عجمی بود که در لشکر ۵٤ هزاری قتیبه باهلی بودند. وی بقول طبری و بلاذری این عجمیان را برخلاف قتیبه و عرب شورانید و با وکیع رقیب او پیوست که در نتیجه قتیبه را باخاندانش از بین بردند؛ و حیان دشمن تازیان شناخته شد و بنابراین سعید خذینه حاکم عربی در سنه ۱۰۲ ه او را بدزهر بکشت (طبری ۵/ ۲۷۷ وفتوح‌البلدان ۵۲۱) ۳ـ کذادر پ؛ لاولب: بنوحیان و عباس و وی روایت می‌کند از یحیی‌بن معین که مقاتل‌بن حیان از ثقات ائمه بود و محدث وناساك و امین و زاهد و عابد و متهجد و شب بنماز بود و بسیار گریستی از خوف وعظمت حق سبحانه وتعالی وبسبب. ٤ـ دوری: بضمهٔ اول نسبت است به‌نام امکنه یا صنعت (اللباب) ۵ـ لاولب: تفضیل کردندی ومرقد مشهد وی بدیهی.
۶ـ لاولب: می‌گویند. ۷ـ لاولب: وتربت وی امروز محفوظ و معلوم.
۸ـلاولب: میگفته.

و جمله مجلس، ستان درخاك می‌غلطیدند[1] وتضرع و زاری می‌کردند، و اوبا ایشان درناله موافقت می‌کرد، وکلمهٔ [**۸۳**] احمدالله بسیارگفتی، و یکی از اوراد او این بود کـه : الحمدلله الذی لایدوم الاملکه، ولایبقی الاوجهه و لایعد الحقایق قدره[2].

۸۳

و چنین گویند که: چون الحمدلله بر زبان راندی ، آب دیده از دو چشم مبارك اوروان گشتی[3] و آن‌بزرگ صحبت و مجالست ابوحنیفه دریافته بود[4] و گاه‌گاه بـر لفظ مبارك راندی که با ابوحنیفه مدتی مجالست داشتم و به‌نظراعتبار دروی نگاه کردم و افعال و اقوال او را می‌سنجیدم[5]. فمارایت ابصر[6] منه ولارأیت ادرك للغوامض فی‌الامور.

یعنی هیچ کس از وی با بصیرت تر و دقیق فهم تر و سریع ضبط تر نیافتم، در جمله امور دینی. وحمادبن سلمه[7] گفته است که : مقاتل‌بن حیان از اخیار ابرار وصالح‌ترین[8] جوانان اهل بصره بود . اهالی ولایت بلخ سعی بسیار و اهتمام بـی‌شمار مبذول داشتند ،تا[**۸۴**]وی‌راوالی‌بلخ‌گردانیدند،و مدتی‌دراین شهر ، احکام دینی و ملکی را برحسب دیانت، به‌نفاذمی‌رسانید

۸٤

۱ـ لاولب: دیدم که قصد می‌گذارد وزار می‌گریست چنانك جملهٔ مجلس ازناله وزاری و تضرع و بکاؤی با وی موافقت می‌کردند وکلمه الحمدلله بسیارگفتی . پ : مجلس مستان؟ ولی‌ستان برپشت خوابیدن است (رك : استدراکات آخرکتاب) و این تصحیح حدسیست. ۲ـ لاولب: ولایقدرالخلایق قدره . و چنین نقل کنند که چون

۳ـ لاولب: شدی و صحبت. ٤ـ لاولب : ابوحنیفه به‌بوی رسیده بود و بر لفظ ؟

۵ـ لاولب : و بنظر عبرت در احـوال و افعال وی نگاه مـی کردم هیچ کس از وی با بصیرت و با بصارت‌تر و دقیق فهم و سریع ضبط‌تر نیافتم . ٦ـ در هـرسه نسخه انصر؟ است. ولی مطابق «با بصارت‌تر» نسخه‌های لاولب به‌ابصر تبدیل شد .

۷ـ حمادبن سلمه‌بن دینار ربعی و تمیمی قرشی بصری یکی از اعلام حدیث که به‌علم و ثقت شناخته شده بود متوفا۱٦۷ه (خلاصه۷۸) ۸ـلاولب: ابرار ونیکوترین.

و همه خلق در پناه عدل او مرفه و آسوده روزگار می‌گذرانیدند.(و حق را سبحانه و تعالی شکر و ثنا می‌گفتند)[۱] و در حکایت آمده است که روزی به نزدیک عمر عبدالعزیز رحمه‌الله انـدر آمد . پیری دید خوش روی معنبر بوی صبیح‌الوجه نقی‌الخد سر برزانو(ی) مبارك (عمر) عبدالعزیز نهاده ، و استراحت کرده ، و هر زمان بر سبیل مباسطت و معاشرت (عمر) عبدالعزیز را می‌جنبانید . چون زمانی ببود ، آن شیخ بیرون رفت . مقاتل سوال کرد کـه: یـا امیرالمومنین ! آن پیر مـاهروی کـه سر بر زانوی امیرالمومنین نهاده بود که بود ؟ گفت : تو وی را دیـدی یا مقاتل ؟ گفت : دیدم، به‌سوگندش تاکید کرد که دیدی؟ گفت دیدم. گفت: لااله الاالله [۲] ، بالله الذی لااله الاهو، که تووی رادیدی (نشسته)[۳] سر برزانوی [۸۵] من نهاده مرا می‌جنبانید ؟ مقاتل حیان نیز[۴] سوگند یاد کرد که من وی‌را دیدم . عمر عبدالعزیز گفت : آن پیر نورانی خضر بود علیه‌السلام ، آمده بود تا مـرا اوامـر و نـواهی تعلیم و تلقین کند . عمربن عبدالعزیز دانست کـه تا دروی صفایی و نـزاهتی نباشد ، خواجه را به وی ننمایند[۵] . چون معلوم و مقرر شد ، که او را آن درجت‌و پـایگاه هست ، او را احترام و اهتزازبسیار ارزانی داشت[۶] و گفت: اگرهمین‌جا مقام‌کنی وهمچنانك خواجه (خضر) ما را تعلیم و تلقین مـی‌فرماید[۷] اکرام‌فرمایی ، عظیم منت باشد . مقاتل بدین التماس التفات ننمود و گفت: یاامیرالمومنین !ازاین‌کارکه ترا

۸۵

۱ـ کلمات بین قوسین در (پ) نیست . از لاولب است . ۲ـ لاولب: گفت: بالله الذی. ۳ـ پ: نشسته ـ ندارد. ٤ـ لاولب: حیان همچنان سوگند. ٥ـ لاولب: تا دروی صفایی نبود خواجه خود را به‌وی نه نماید . ٦ـ لاولب : او را التماس بسیار و اهتزاز بیشمار ارزانی . ۷ـ لاولب : تلقین می‌فرمود مـا را اکرام .

افتاده است مرا ازاین بهتر کار که هست[1]. عمر گفت : در این شهر ترا نظیری نیست، و اگر تو از این شهر بیرون روی، اهل این شهر و دیار ضایع مانند. بعد از آن کتاب المیسره[2] را به وی داد [۸۶] که بیت‌المالی را بر ارباب استحقاق قسمت فرمای ، تا به‌یمن برکت تو مر ضعفا ومستحقان‌راحظی و نصیبی و سعت عیشی پدیدآید.اجابت فرمود. ۸۶

چنین گویند که: روزی مقاتل بن حیان ، به‌نزدیك عمر بن عبدالعزیز هدیه‌ای فرستادومقدارقیمت هدیه شست درم بود تا[3]هفتاد درم . عمر فرمود که:اگر نه آنستی ، که او این هدیه را به‌نزدیك مـن ، خاص از برای خدا فرستاده نه به امیدی و نه بـه بیمی . والا هرگز این هدیه را از وی قبول نکردمی. و چنان منقول است که مقاتل با وجود زهد و تقوی[4]بیاعی دیبا و حریر کردی و ازآنجا مایحتاج خود کفایت‌کردی[5].

و در تواریخ آمده است که مقاتل چنین می‌فرمودکه : پدر من والی سمرقند بود ، به خدمت وی می‌رفتم در روزگار حجاج . چون‌به‌ری[6] رسیدم شنوده‌آمد که :سعید جبیر[7] آنجا مختفی است و از [۸۷] بـأس و سیاست حجاج کسی او را نمی‌تواند دید. به‌لطایف حیل او راپیدا کردم[8]وبه‌نزدیك حجاج رفتم، و او را از شر[9] او مخلص گردانیدم . ۸۷

و از غرائب حدیث‌که او نقل‌کرده است یکی آن است،که ابوهریره

۱ـ لاولب: ازین مهمتر کارها هست عمر فرمود. ۲ـ کذادر پ . لاولب : المیسره؟ میسره‌به‌کسره‌یاضمهٔ‌سین بمعنی سهولت و غنی‌است (المنجد) و کتاب المیسره شاید کتابی بود درآن نامهای مستمندانی ثبت میشد ، که از طرف خزانهٔ دولت به‌آنها مساعدت میشد. ۳ـلاولب: یا هفتاد. ٤ـ لاولب : با وجود زهد و زهادت و تقوی و دیانت بیاعی. ٥ـ لاولب: خود ساختی. ٦ـ پ: بوی. لاولب:بری . ۷ـ پ : خیبر ؟ لاولب : جبیر (رك : ص۷۳) ۸ـ لاولب : حاصل کردم . ۹ـ لاولب: از بأس وشراو.

روایت کرده است از مهتر عالم علیه‌السلام و هوما قال صلی‌الله علیه و سلم: مهورحورالعین قبضات‌الثمر وفلق الخبز[1]. یعنی کابین حوران وصداق[2] این پاکان است که مشتی خرما به مستحقی رسانی، ولب نانی به محتاجی دهی. وهم راوی این حدیث مقاتل است که: لوصدق‌السوال فافلح[3] من ردهم‌یعنی: اگرسایلان در سوال راست‌گوی باشند، کسانی‌که ایشان را اجابت نکنند‌در دنیا به مثل آن مبتلا گردند، و در آخرت به عذاب و عتاب ماخوذ (و) گرفتارگردند[4].

و مقاتل رحمه‌الله می‌گویدکه: در زمانی که قضای بلدهٔ طیبهٔ سمرقند به من مفوض گشت [۸۸] روزی[5] به مطالعهٔ احادیثی‌که از سعید حبیرسماع داشتم‌به روایت‌ابوهریره‌بدین حدیث رسیدم‌که: ثلث من‌کهن‌فیه فهومنافق: اذا حدیث‌کذب واذا أتمن خان، واذا وعد خلف[6]. یعنی سه چیزاست‌که‌آن از خصائص افعال واقوال منافقان است یکی آنست که: هرسخن که گوید[7] دروغ گوید. وچون اورا امین دارند خیانت کند. وچون وعده دهد خلاف کند[8]. مقاتل می‌گویدکه ازاین حدیث منغص[9] خاطرگشتم و متفکر و مغموم سربرزانوی غم واندوه ماندم[10] وبا خود می‌گفتم‌که: ازاین سه خصلت، کدام

۱ـ پ: فلق‌الخیر؟ لاولب: فلق‌الخبر؟ فلق در اینجا به معنی پارهٔ نان است.
۲ـ پ: مصداق؟ لاولب: صداق. صداق به‌کسره یا فتحهٔ اول به معنی کابین ومهراست (المنجد) ۳ـ لا: ما افلح؟ لب: مـا افلح؟ ٤ـ لاولب: بـعذاب و عقاب مواخذ کردند؟ و رنج تبعت (تبعت) آن عاجل و اجل بخشند؟ ٥ـ پ: گشت بسه مطالعه حدیثی که صورت متن از لاولب است. ٦ـ صورت دیگر این حدیث چنین است: ثلاث من کهن فیه فهو منافق وان صام وصلی وحج و اعتمر و قال انی‌مسلم، من اذا حدیث کذب و اذا وعد اخلف و اذا ائتمن خان (الجامع الصغیر ۱/۱۳۷)
۷ـ لاولب: یکی آنکه سخن گوید دروغ گوید. ۸ـ لاولب: خلاف روا دارد.
۹ـ منغص بمعنی تیره و پر کدورت است. اما در لاولب بجای آن منقسم خاطرآمده.
۱۰ـ لاولب: نهادم وخود وبر جملهٔ مومنان بخشودم؟ وبا خود.

مؤمن تواند که ایفا نماید[۱]؟قضای سمرقند را ترک‌کردم و به‌بخارا رفتم و از علما وکبرای بلدهٔ فاخره سوال کردم ، جواب شافی دلپذیر حاصل نشد . از آنجا به‌مرو هجرت‌کردم و از اهالی‌آن شهر معظم استکشاف [۸۹] واجب دیدم، فرجی به‌حاصل نیامد[۲]. ازآنجا به‌نیشابور رفتم ، و شرایط اقتباس به جای‌آوردم ، مرهمی نیافتم. دراین فکرت روزگارگذرانیدم[۳] و اطراف دیار را درطلب این معنی مساحت‌کردم تا شنیدم[۴] کـه: شهر بن‌حوشب[۵] به جرجان است، شاد شدم و به‌خدمت او رفتم ، و قصهٔ خویش عرضه داشتم ، و از معنی حدیث و مراد آن پرسیدم .گفت : ای برادر عزیز!ازآن زمان‌که‌این‌حدیث به‌من رسیده است همچنانك گویی دانه‌ای‌بر تابهٔ‌بریان‌است[۶]،همواره در این خوف و خطر مانده‌ام . بر تو بـادا که این خبر از سعید جبیر سوال کنی . و سعید درشهرری متواری است[۷]، او را طلب‌کن ، واز وی سوال‌کن[۸]، ومراو خود و جملهٔ مومنان را حاصل‌کـرده[۹] ازاین‌رنج خلاص‌کن . ازآنجا به‌ری رفتم و سعید را طلب کردم ، و قصه شرح دادم و ازاین‌معنی چیزی[۱۰] [۹۰] پرسیدم.گفت:ای‌برادر! ازآن‌زمان‌که‌این‌حدیث‌به‌من رسیده است مانندکرم سرکه،درسرکه‌دایم‌سرگردانم[۱۱]،و ازخود واز‌جمله‌مسلمانان‌ترسانم. که هیچ

۸۹

۹۰

۱ـ لاولب: اتقا نماید. ۲ـ لا : واجب داشتم هم فرحی و فرحی ؟ لب : هم فرجی وفرحی. ۳ـ لاولب: دراین فکرت وصخرت روزگار میگذاشتم؟

٤ـ لاولب : مساحت میکردم تـا به‌من رسید ۵ـ پ: که شهرت حوشب ؟ لاولب : مانند متن. شهربن حوشب شامی از ائمه محدثان و تابعین است متوفا ۱۰۰ یا ۱۱۱ ه (خلاصه۱٤۳) ٦ـ لاولب: همچنانم که‌گویی دانهٔ برتابه بریانستی، همواره‌دربن.

۷ـ لاولب : متواری نشسته است ۸ـ لاولب : و از وی بپرس و مراو خود را و جمله ۹ـ لاولب: مومنان را ازین رنج خلاص‌کن ازآنجا بیرون رفتم .

۱۰ـ پ: خبرپرسیدم. لاولب : مانند متن . ۱۱ـ لاولب : مانندکرم سرکه دایم در سرکه محبوس مانده‌ام یعنی همیشه محزون و مغموم واز خود وجمله .

کس از این سه خصلت[۱] به‌تمام و کمال مرا نتواند بود[۲]. بر تو باد که نزدیک حسن بصری روی، و ازاین سر از وی استکشاف کنی. امید می‌دارم[۳] که به مقصود بازگردی، و مرا و خود را و مسلمانان را از این غم بیرون آری[۴]. ازآنجا به‌بصره رفتم و به‌حضرت حسن شتافتم، و قصه سمرقند از آنجا که انقطاع کردم و به بخارا رفتم، جمیع حالات گذشته حکایت کردم[۵]. حسن گفت: رحم‌الله شهراً و سعیداً بلغهما نصف الخبر ولم یبلغهماالنصف[۶]. یعنی خدای برشهربن حوشب و سعید جبیر رحمت کناد! که نیمه خبر به‌ایشان رسیده است و یك نیمه نرسیده است. واین قصه بیان کرد که: چون رسول [۹۱] علیه‌السلام این حدیث فرمود، دلهای صحابه رضوان الله علیهم اجمعین اندیشه مند شد[۷]، و از حضرت رسالت دیگر باره نمی‌یارستند پرسید[۸]. به‌خدمت فاطمه رضی‌الله عنها رفتند وازاین حدیث و مشغولی بواطن خویش بافاطمه حکایت کردند. فاطمه رضی (الله) عنها به خدمت مهتر رفت، و قصه بازگفت. رسول علیه‌السلام فرمود: تا منادی کردند که صحابه جمع شدند. و رسول بربالای منبر رفت و روی به صحابه کرد و گفت: ای مردمان! آن خبری که از من به شما رسیده است و هو قوله: ثلث من کن فیه فهو منافق، اذا حدث کذب، و اذا أتمن خان، و اذا وعد خلف. مراد شما مسلمانان نیستید، و از این

۹۱

۱ـ لب: از این سه تا. پ ولا: مانند متن ۲ـ لاولب: بود و من ازجهت این خبردیراست که قرین غم ورضیع اندوه گشته‌ام و البته سررشتهٔ فرج بدست نیامد. گفت برتو باد. ۳ـ لاولب: امید دارم. ٤ ـ لاولب: و خود را با جملهٔ مسلمانان از این غم بیرون گیری. ٥ـ لاولب: و قصهٔ حال از آنجا که از قضای سمرقند انقطاع کردم و ببخارا رفتم و نیشابور و ری و گرگان و غیر آن، بجهت این خبر جهان پیمودم با وی حکایت کردم. ٦ ـ این مقولهٔ حسن در هر سه نسخه پریشانست و من آنرا از هرسه نسخه تکمیل کردم. ٧ـ لاولب: اندیشه مندگشت از این حدیث و ازحضرت. ٨ـ لاولب: نمی‌یارستند سوال کردن.

حدیث منافقان مقصودند[۱] کـه منافقان با من می گفتند که به خدای ایمان
ما همچون‌ایمان‌تواست ، و تصدیق دل ما همچون تصدیق‌دل تواست . [۹۳] ۹۲
خدای تعالی این‌آیت فرستاد کـه : اذاجاءك المنافقون الی قوله یشهد ان
المنافقین لکاذبون[۲]. واما آنچه‌گفتم که: چون امانت قبول کنند خیانت‌کنند.
نماز و روزه و جملهٔ دینیات امانت است ، و ایشان خیانت کردند، تا خدای
فرمود : یخادعون الله الی آخـرالآیه[۳]. و در حق ایشان فـرمودند : فویل
للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یراؤن[۴]. و اما آنچه گفتیم
که: وعده خلاف کنند[۵]. آنست که: ثعلبه‌بن مالك به‌نزدیك من‌آمد وگفت:
ای رسول خدای ! مرا آرزوی آنست که در صحرا ها (و) بوادی[۶]نشینم ،
گوسفند چندی دارم می‌چرانم. دعاکن تا خدای تعالی برکت دهد[۷].دعاکردم
نمو و کثرت ظاهر گشت تا به حدی کـه راه های[۸] فراخ بر مردم تنگ
شد. من از وی صدقات واجبات [۹۳] طلب‌کردم ، بخیلی کرد و ابا آورد و ۹۳
فرمان‌راانقیاد ننمود. خدای عزوجل این‌آیت فرستاد درحق وی و هوقوله
جل جـلاله : و منهم مـن عاهدالله لئن اتانا من فضله لنصدقن الی قـوله

۱ـ لاولب: زیرا که منافقان. ۲ـ قرآن ـ المنافقون ۱ یعنی : چون آمدند بتومنافقان گفتند :گواهی دهیم که تو رسول خدااى، وخدای داندکه تو رسول اوای . و خدای عزوجل گواهی میدهد که منافقان دروغ زنان‌اند (طبری ۱۸۷۳)
۳ـ قرآن ـ النساء ۱۴۲ یعنی: که منافقان می‌فریبند خدای را، واوست فریبنده ایشان را. چون به‌پای خیزند سوی نماز، بپای خیزند چون کاهلان (طبری ۳۳۰)
٤ ـ قرآن ـ الماعون ٥ یعنی : وای بر نمازکنان ـآن‌کسها که‌ایشان از نماز ایشان فرغول‌کاران‌اند ـ آن‌کسها که ایشان می‌نمایند (طبری ۲۰۶۳) ٥ ـ لاولب :که چون وعده کنند خلاف کنند. ٦ـ بوادی: جمع بادیه یعنی دشت. ۷ـلاولب: نشینم و سوایم را می‌چرانم وگوسپندك چند دارم، دعاگوی، تا خدای برکت‌کند. دعا گفتم و نمووکثرت. ۸ـ پ: رمهای؟ لاولب: راههای فراخ برخلایق تنگ‌گشت.

فاعقبهم نفاقاً فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه[1]. صحابه رضوان الله علیهم شاد شدند، وحق را جل جلاله شکر گفتند، و جمله به یکبار تکبیر گفتند[2] و مال بسیار عطا دادند.

شیخ الاسلام واعظ می‌گوید که: همین شرف ومنقبت[3] و بزرگی مرمقاتل حیان را بسنده است که چون در راه دین مسئله مشکل شد، او اقصی البلاد خراسان را و عراقین و ماوراءالنهر بگشت، و در کشف و توضیح آن مبالغتی هرچه تمامتر به‌جای آورد، تا به مقصود و مطلوب خود برسید[4] و ترك قضای بلدهٔ سمرقند از لوازم شمرد.

الشیخ السادس

۹٤ شیخ ششم[5] از این پاکان [۹۴] عطای خراسانی است[6] و وی از تابعین است و معروف و مشهور است و کنیت او عطابن میسره ابومسلم است و چنین گویند که: وی موالی مهلب است. و برادر وی سلیمان بن میسره است. و

۱ـ قرآن ـ التوبه ۷۵ یعنی: از ایشان آنك عهد کرد با خدای، اگر دهد ما را از فضل او، صدقه دهیم و باشیم از نیکان. و چون بداد ایشان را از فضل او، بخیلی کردند و بدان برگردیدند، وایشان روی‌گردانیدگانند ـ اندر رسد بدیشان نفاقی اندر دلهای ایشان سوی روزی که اندر یابند او را بدانچه خلاف کردند خدای را، آنچه وعده کردند با او (طبری ۶۲۱) ۲ـ لاولب: تکبیر آورده‌اند. ۳ـ پ: منفعت. لاولب: منقبت. ٤ـ لاولب: خویش واصل گشت وترك قضا وحکومت بلدهٔ طیبه سمرقند را لوازم شمرد. ٥ ـ پ: روشن نیست ٦ـ دربارهٔ نام پدرش اختلاف است که عطابن عبدالله و عطابن ابی مسلم یا بن میسره ضبط شده وکنیت او ابو ایوب یا ابوعثمان است که از اهل سمرقند یا بلخ بود، و نواسهٔ او عبدالله بن عثمان میگفت که ما از بلخیم. ومهلب بن ابی صفره او را به‌ولاء به‌شام برده بود، در بین محدثان شهرت دارد، ودر بیت‌المقدس مدفونست، وفاتش ۱۳۵هـ باشد (میزان‌الاعتدال ۲/۱۹۸ و خلاصه۱۲۶ برای شرح حال او رك: حلیه ۵/۱۹۳)

اصل ایشان از جوزجانان است ازآنجا به بلخ نقل کرده است. وعطا درسنه خمسین[1] متولد شده است ودرسنه خمس وثلاثین وفات یافته است. احادیث بسیار روایت کرده است از عبدالله عمر[2] و عبدالله عباس[3] و ابوهریره[4] و ابو امامه[5] و عقبه بن عامر[6] رضوان الله علیهم اجمعین. سماع صحیح در جمیع علوم از تابعین روشن و محفوظ داشته، همچون ابو ادریس خولانی[7] و حسن بصری[8] و یحیی بن یعمر[9] و نعیم بن ابی هند[10] و عطابن ابی رباح[11] وعکرمه[12]. وجمله احادیث را اسناد به سعیدمسیب[13] وشعبی[14] کرده است. وعطا رحمه‌الله می‌فرماید که: علمای خراسان و عراقین را دریافتم و با ایشان مشاورت

۱ـ پ: خمس و مائه؟ لاولب: خمسین. ۲ـ رك: ص ۲٤ ۳ـ رك: ص ۷۲ ٤ـ ابوهریره عبدالرحمن بن صخر (۲۱ق، ه ۵۹ ه) صحابی وراوی ۵۳۷٤ حدیث که در سنه ۷ ه مسلمان شد (الاعلام ٤/۸۰) ۵ـ ابوامامه‌صدی بن عجلان ابن‌وهب باهلی صحابی و راوی ۲۵۰ حدیث در صحیحین متوفا در شام ۸۱ ه (الاعلام ۳/۲۹۱) ٦ـ عقبه‌بن عامر بن عبس بن مالك جهنی از بزرگان صحابه که درسنه ٤٤ه والی مصر بود، و در ۵۸ه در مصر بمرد، وی یکی از جامعان قرآن و راوی ۵۵ حدیث است، در قاهره مسجد عقبه‌بن عامر نزدگور او معروفست (الاصابه ۵٦۰۳ و حلیه ۲/۸) ۷ـ ابوادریس عایذالله بن عبدالله خولانی شامی یکی از اعلام و کبار تابعین که منسوبست به‌خولان طایفه عرب درشام متوفا ۸۰ ه (اللباب ۱/۳۹۵وخلاصه ۱۵۷) ۸ـ رك: ص ۱٦ ۹ـ یحیی بن یعمرقیسی بصری ازتابعین است متوفا درخراسان‌قبل از۹۰ ه (خلاصه ۳٦۹) ۱۰ـ نعیم بن ابی‌هند نعمان کوفی ازاعلام حدیث است متوفا ۱۱۰ه (خلاصه۳٤٦) ۱۱ـ عطابن ابی‌رباح قرشی یمنی ساکن مکه یکی از فقها و اعلام تابعین متوفا بعمر۹۰ درسنه۱۱٤ه (میزان ۲/۱۹۷خلاصه ۲۲۵) ۱۲ـ رك: ص ۷۳ ۱۳ـ سعید بن مسیب بن حزن مخزومی سردسته علمای تابعین و افقه و افضل ایشانست (۱۵/۹۳ ه) که در محدثین شهرت تام و ثقت دارد (خلاصه۱۲۱) ۱٤ـ منسوبست به شعب که بطنی از همدانست و این شخص ابوعمرو عامر بن شراحیل شعبی از اهل کوفه و کبار تابعین و فقهاست (۲۰/۱۰۹ه) وی از ۱۰۵ نفر اصحاب رسول روایت میکند(اللباب۲/۲۱).

۹۵ کردم [۹۵] که سکون و استقامت کجا بهتر باشد ؟ به شام اشارت کردند . و ازعبدالرحمن یزیدبن جابر[1] منقول است که ما همه جمعی به غزا می‌رفتیم در خدمت عطای خراسانی . و وی همه روز به غزات[2] مشغول بودی و شب نماز گزاردی . و چون ثلث شب یا نصف شب بگذشتی ، منادی کردی : یا عبدالرحمن ! و یا یا یزید ! و یا هشام! قوموا و توضؤا وصلوا فان قیام هذا اللیل و صیام هذا النهار ایسر من شراب الصدید و مقطعات الحدید، الوحا الوحا ، النجا النجا[3]. یعنی‌ای دوستان و برادران ! برخیزید و استعداد نماز بسازید، و نماز بگزارید ، و روزها را نگاه دارید ! که روزهٔ روز و نماز شب مرشما را آسانتر،از شراب صدید[4] را تجرع کردن و آهن پاره های آتشین خوردن . زود باشید ! و راه نجاح و نجات را سلوك کنید. آنگاه او به نماز

۹٦ [۹٦] مشغول شدی. وگاه‌گاه بافقرا مجالست کردی، واحادیث بیان‌کردی[5]، و ازآن احادیث یکی این حدیث است،که عطا از ابوعمران جونی[6] روایت کرده است واوازعایشه رضی‌الله عنها: انهاقالت‌کان احب‌الاعمال الی رسول‌الله اربعة : عملان یجهدان نفسه و عملان یجهدان ماله . فاللذان یجهدان نفسه فالصوم و الصلوة و اللذان یجهدان ماله فالجهاد و الصدقه[7] یعنی دوست داشته‌تر به‌حضرت رسالت چهارکاراست . دو ازآن بر نفس است و دو ازآن

۱ـ وی ابوعتبهٔ ازدی دمشقی ومحدث ثقه متوفا ۱۵۳ﻫ است (خلاصه ۴۰۰)
۲ـ پ: بقرات؟لا بغزا. لب: بغزاه. ۳ـ این کلمات در هرسه نسخه مسخ شده، ازحلیة الاولیاء ۱۹۳/۵ تصحیح شد . ٤ـ صدید : ریم با خون مخلوط و تجرع : جرعه جرعه نوشیدن. ۵ ـ لاولب: فرمودی. ٦ـ پ: خونی؟ لا:جون؟ لب: چون؟ هو عبدالملك‌بن حبیب ازدی ابوعمران جونی بصری است یکی از محدثان و علما متوفا ۱۲۸ﻫ (خلاصه۲۰٦) و او منسوبست به جون‌بن عوف ازدی (اللباب ۲۵٤/۱)
۷ـ این حدیث در حلیه (۲۰۹/۵) نیز بهمین اسناد از جونی و عایشه روایت شده ، ولی ابونعیم آنرا حدیث غریب می‌شمارد .

برمال است . و اما آن دو که بر نفس است : نماز و روزه . و آن دو کـه بر مال است: یکی جهاداست و یکی صدقه. اللهم وفقنا بفضلك وکرمك.

الشيخ السابع

۹۷ شیخ هفتم متوکل ابن حمران[1] القاضی است. ووی نیز از تابعین [**۹۷**] است . و انس مالك[2] را رضی‌الله عنه دریافته است و کنیت وی ابو عبدالجبار است، و به عز شهادت مشرف شده است در بلخ فی‌سنه اثنین و اربعین (و) مائه . و تربت وی درکوی متوکل است و آن کوی به وی معروف است[3] . و ابراهیم‌بن طهمان[4] می‌گفتی که: متوکل تا بزیست پادشاه وار زیست ، و چون به عالم آخرت نقل‌کرد شهیدشد، ودرروزشهادت نودساله بود. و بعضی‌گویند: صدوچهار ساله بود. و قاضی بلخ بود مدت پنجاه ودوسال. وگویند درمسجد مقبری حکم‌کردی وگفتی: دراین مسجد قبر[5] پیغامبری است و من به جوار وی تبرك می‌کنم. وگاه‌گاه برلفظ مبارك می‌راندکه: میان این مسجد ومسجد کمان‌گران تـربت پیغامبری است. و یکی از بزرگان بـه خواب دید ، که ترازوها بشکستی، بامداد متوکل شهید شد . وعمربن میمون [**۹۸**] می‌گفته ۹۸ است که به‌هیچ وقتی، به حضرت سلطانی یا پادشاهی،ایمه‌ای‌جمع نگشتی[6] ، که کسی را جز از متوکل‌یارای این بودی[7] که سخن گفتی .

۱ــ رك: پاورقی ص۲۱ ۲ــرك: ص ۲۵ ۳ــلاولب: معروف ومنسوب است. ٤ــپ: طهان ؟ هو ابراهیم‌بن طهمان‌بن شعیب هروی که به نیشابور رفت و بعد از آن در مکه در سنه ۱٦۸ هـ بمرد ، وی یکی از اعلام و محدثان ثقه است، که بقول احمد از عقیدهٔ ارجاء برگشت ، برجهمیان سخت می‌تاخت و امام ابوحنیفه ازو روایت حدیث نماید (خلاصه۱٦) ٥ــ لاولب: مرقد. ٦ــ لاولب: نگشتند . ۷ــ لاولب:آن بود که .

و منقول است که: متوکل از اهل کرمان است، قتیبه[1] او را بگرفت و امیر لشکر گردانید. و چون به چغانیان رسید[2]، قضای آن دیار به وی تفویض کرد، و بعد از آن هم قضای بلخ بدو تفویض کرد[3]. و چون ابومسلم[4] خروج کرد، اهل بلخ به قتال وی بیرون آمدند، و اسرحیان (؟)[5] محاربت کرد و اهل بلخ منهزم گشتند، و متوکل و هردو مقاتل[6] و ابن الرماح[7] رحمه‌الله به طرفی مختفی گشتند[8]. ابو داؤد امان نامه نوشت و به نزدیك ایشان فرستاد جمله بیامدند. ابو داؤد را گفتند که: متوکل را به شمشیر بگذران. او متوکل را خطاب کرد که: برما خروج کردید، و بر روی ما شمشیر کشیدید. متوکل گفت: حقوق ایشان در ذمهٔ [۹۹] ما بسیار بود، آنرا به وفا می‌رسانیدیم[9] ۹۹ اکنون حکم به دست شماست، او را رها کردند، و قضای بلخ را به وی تفویض کردند[10]. مشاورت کرد بعد از آن تقلد قضا فرمود، به شرط آناك ذکر اورا

۱ــ رك: پاورقی ص۱۷ ۲ــ لاولب: رسیدند. درباره چغانیان، رك: پاورقی ص۳٤. ۳ــ لاولب: مفوض شد ٤ ــ ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم مروی خراسانی قاید معروف خراسان که دولت اموی را برانداخت ودولت عباسی را در بغداد قایم ساخت، تولدش ۱۰۰ه و مرگش بدست منصور خلیفهٔ عباسی در رومه مداین درسنه ۱۳۷ه بود (الاعلام٤ / ۱۱۲) پدر بومسلم در ماخان مرو میزیست و نام اصلی او پیش از قبول اسلام بنداد هرمزد بود، و مادر بومسلم وشیکه (وسیکه ــ وشیله) نام داشت. مسکوکات وی بنام ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم ضرب شده است (برای شرح حال او رك: افغانستان بعد از اسلام۱ / ۲٤٥ ببعد) ٥ــ کذادرپ ؟ لا: آمدند و اهل بلخ منهزم شدند. لب: آمدند و بسر نعان محاربت کردند و اهل بلخ؟ در سنه ۱۳۰ه ازطرف بومسلم ابوداود خالدبن ابراهیم به فتح بلخ گماشته شد، که درآنجا حاکم اموی زیادبن عبدالرحمن قشیری حکم میراند، وی در جوزجان با ابوداود جنگید ولی منهزم شد و به ترمذ گریخت. (طبری ٦ / ٤۳ والیعقوبی۲ / ۳٤۰ والکامل ٥ / ۱۷۹ وغیره)

٦ــ رك: عدد ٥ــ۸ ۷ــ رك: عدد۱۱ ۸ــ لاولب: نشستند. ۹ــ لاولب: برسانیدیم. ۱۰ــ لاولب: اورا مقررداشتند.

برمنابر نگویند و گواهی گماشتگان والـی نشنوند[۱]، وآنچه والـی و اهل لشکر از مال و متاع مسلمانان گرفته باشند، به‌ارباب ایشان تسلیم نمایند. و براین قرارگرفت، تا روزی خلیفه مثالی نوشت، که آنچ که مخصوص به خواص ماست[۲] حکم نکنند. برظهر مثال نوشت که: ان‌الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها[۳]. و باز به حضرت خلافت فـرستاد. روزی دوکس به حضرت او خصومت کردند. یکی از اصحاب امیر شهر بود، شهادت وی را قبول نکرد و فرمودکه: وی‌را از آن کوی بیرون کردند. خبر به والی رسید، قاصد[۴] فرستاد واو به‌نمازمشغول بود، وی‌را برداشتندو به‌قندز بردند،ومدت چهل روز حبس کردند. روزی امیر [۱۰۰] او را خطاب کرد، که برBالای منبر مرا دعاگوی، و شهادت من قبول کن. گفت نی. والی به‌سوی وی حمله برد تا بکشد،گفت: فردای قیامت به حضرت عزت جهت خون خود باتوخصومت خواهم‌کرد. وبعضی‌گویندکه گفت : توآنی‌که‌ازخدای‌می‌خواستم ومی گفتم : بارخدایا : از تو می‌خواهم که شهادت من[۵] بردست دشمنی از دشمنان خود گردانی. او بیستاد[۶]. دیگری درآمد[۷]. متوکل آن مرد را بکشت. دومین درآمد[۷] هم‌بکشت. سیومین‌درآمد[۷].متوکل گفت : بگذار ! تا دو رکعت نماز بگزارم. بماندش. در رکعت اول یس خواند، و در رکعت دوم آمن‌الرسول. چون اینجا رسیدکه: غفرانك ربنا والیك‌المصیر[۸].گریه بروی مستولی‌گشت[۹].

۱۰۰

۱ـ لا: نگویید... را شنوید. لب : نگویند... شنود. ۲ـلاولب : مخصوص ماست. ۳ـ قرآن ـ النساء ۵۸ یعنی: که خدای میفرماید شما را که بگزارید امانتهاسوی‌اهل‌آن(طبری۱۰۳) ۴ـ لاولب: قاصدان. ۵ـ لاولب: مرا. ۶ـ یعنی از قتل او منصرف شد. ۷ـ لاولب: اندرآمد ۸ـقرآن ـ البقره ۲۸۵ یعنی: وگفتند : بشنیدیم و فرمان بردیم ، آمرزش خواهیم از تو خداوند ما ، و سوی تو است بازگشتن (طبری۱۸۲) ۹ـ لاولب : شد وآوازگرستن بلندگشت.

۱۰۱ آواز گریستن بلند شد. بفرمود تا وی را بیرون آوردند. [۱۰۱] حاضران از وی سؤال کردند، که خود را چگونه یافتی؟ و دل تو برچه قرار گرفت؟ متوکل گفت: اگر خلیفه بر راست من باشد، و والی عهد بر چپ من. مرا مقرر راست که بی‌اذن و ارادت مالك‌الملوك هیچ کس ضرری نرساند[۱]. آنگاه والی بفرمود تا نطعی[۲] بیاوردند و هردو دست مبارك او را بریدند، و هردو پای وی را جدا کردند، و سر آن محتشم را از تن جدا کردند، و در آن زمان که جلاد می‌خواست، که او را گردن زند گفت که: گردن دراز کن. فقال اترید ان اعینك علی قتلی؟ یعنی خواهی که ترا بـر کشتن خود معونت کنم[۳]؟ و می‌گفت لااله‌الاالله محمد رسول‌الله. چون او را بکشتند، و به خاك دفن کردند، مدتی دراز اهل شهر درهای دکان بربستند و تعزیت او به‌واجبی بداشتند، و در آن
۱۰۲ زمان که[۴] جنازه او برمی‌گرفتند، عین فصل تموز [۱۰۲] بود، بارانی عظیم بارید و آثار رحمت ظاهر شد. وگویند که: ابوداؤد که والی شهر بود، روزی اندر خانهٔ متوکل اندرآمد، و متوکل برسر تنور نشسته بود، کنیزکی که نـان می‌پخت گفتش: آن پوست را که خمیر در وی می‌پیچی بینداز، تا امیر بر وی نشیند. و در آن خانه خری بود بسته[۵]، وگاهواره و بچه در آن گاهواره. گفت: یا ابوداؤد! ترا همچنین خانه هست، همه خیرات در او جمع؟ آنگاه کاسهٔ طعامی کـه در دست داشت به والی داد وگفت: یا ابوداؤد! بخور که حلال است. ابوداؤد از آن سخن در خشم شد و همچنان به غضب[۶] از آنجا بیرون رفت. و متوکل هیچ التفات نکرد وگفت: این مانند غضب فرعون

۱ـ لاولب: هیچ ضرری بمن نتواند رسانید. ۲ـ کذا ـ نطع بمعنی بساط و فراست. لا: نطو؟ لب: نطن؟ ۳ـ لاولب: یاری دهم. ٤ـ پ: و در آن که؟ لاولب: و در آن زمان که جنازهٔ او را برداشتند عین‌آفتاب تموز بود.
۵ـ لاولب: بربسته. ٦ـ لاولب: غضبان.

است با موسی. و بعد از آن متوکل را بکشت ، ابـوداود از بامی درافتاد و میخی درشکمش رفت[1] ودرآن زجر و زحمت بمرد. [۱۰۳] ۱۰۳

الشیخ الثامن

شیخ هشتم مقاتل بن سلیمانست[2]. ووی مفسر ومحدث وصاحب التصانیف بود. و از محمدبن سیرین[3] و عطابن ابی رباح[4] ومحمدبن المنکدر[5] و نافع[6] احادیث روایت کرده است، وکنیت وی ابوالحسن است و وفات وی به بصره بودست به عبادان[7] فی سنه ثمان و خمسین و مائه. ومقاتل بـن سلیمان روایت

۱ـ لاولب: بخست .   ۲ـ مقاتل بن سلیمان بن بشیر بلخی از موالی ازد از اعلام مفسران است ، که به بصره آمد ودر بلخ حدیث درس داد و در سنهٔ ۱۵۰ هـ در بصره مرد، او را متروك الحدیث دانسته اند ، ابن ندیم گوید: وی از زیدیه و محدثین وقراء بـود . تألیفات او التفسیرالکبیر و نوادرالتفسیر والرد علی القدریه و متشابه القرآن والناسخ والمنسوخ والقراآت والوجوه والنظایر و غیره اند. (وفیات الاعیان ۲ / ۱۱۲ و تهذیب ۱۰ / ۲۷۹ ومیزان الاعتدال ۳ /۱۹٦ وتاریخ بغداد ۱۳ / ۱٦۰ وقبول الاخبار (خطی) والجرح والتعدیل ٤ /قسم اول . والاعلام ۸ / ۲۰٦ والفهرست۲۵۳) یك نسخهٔ خطی تفسیر مقاتل بلخی در کتابخانهٔ تـوپقاپوسرای استانبول موجود است که بخط محمد بن احمد سنبلاونی در قاهره درذیحجهٔ ۸۸٦ هـ کتابت شده .   ۳ـ ابوبکر محمد بن سیرین بصری ۳۳ / ۱۱۰ هـ از تابعین است که در بصره امام علوم دین بود، مولد و وفاتش در بصره است ، به تعبیر رؤیا مشهور است و کتاب تعبیرالرؤیا بدو منسوبست (الاعلام ۷ / ۲۵).   ٤ـ رك: پاورقی ص۹۵   ۵ـ محمدبن المنکدر بن عبدالله قرشی تمیمی زاهد و محدث مـدنیست از طبقهٔ تابعین ۵٤ / ۱۳۰ هـ وی بصدق روایت حدیث مشهور است (خلاصه ۳۰۸)   ٦ـ دررجال حدیث چندین نفر بنام نافع اند، ودرینجا غالباً مراد ابوعبدالله نافع مدنی خواهد بود، که ازائمهٔ تابعین وکثیرالروایه وثقه است وی اصلا دیلمی بود متوفا در سنه ۱۱۷ هـ (تهذیب ۱۰ / ٤۱۲ وفیات ۲ / ۱۵۰)

۷ـ پ: نقاط ندارد. لاولب: عبادان : جزیره ییست در دهنهٔ دجلهٔ بصره (مراصد ۹۱۳)

کرده است از نقلهٔ[1] خود، که مهتر عالم علیه‌السلام فرمودکه : اوحی‌الله تعالی الی موسی بن عمران ان آمر بنی‌اسرائیل اذا قدموا موایدهم[2] ان یتقربوا علیه بالملح فیفتتحوا به ویختموا به فانهم اذافعلوا ذلك دفعت عنهم سبعین باباً من‌الداء ادناها الجذام. معنی چنین باشدکه : ملك تعالی وحی فرستاد به موسی علیه‌السلام، که بفرمای بنی‌اسرائیل را، تا چون مایده حاضر کنند، افتتاح به‌نمك فرمایند، وختم‌کنند هم به‌نمك ختم کنند[3] هرگاه‌که این سنت را [۱۰۴] اقامت کنند، هفتاد درد و بیماری را از آنکس دفع گردانیم، که کمینهٔ آن جذام باشد[4]. و مقاتل بن سلیمان در علم قرآن و تفسیر و انواع علوم یگانه بود و در فقاهت نشانه. و مکی‌بن ابراهیم[5] می‌گفتند که : فواید مقاتل‌بن سلیمان را مـی‌خواهم که بنویسم. یحیی‌بن شبل[6] گفت که : چرا نمی‌نویسی؟ و یحیی از کبرای‌علما وامنای[7] فقها بـود. گفت‌بنویس‌که‌امروز بر روی بساط، کسی به‌کتاب خدای از وی عالم‌تر نیست. و مقاتل هم عالم و هم‌زاهد وعابد وهم ناسك‌بود. حکایت‌کنندکه وی‌درقافله (یی)بود، و به‌راهی می‌رفتند منادی کردندی که در شب فـرو می‌باید آمد و هشیار بود[8]، که برراه شیر است، تا کسی را هلاك نکند. قافله همه فرود آمدند، وی نیز به نماز مشغول بود تا به وقت صبح[9]. یکی از حاضران گفت که : همه روز راه

۱۰٤

۱ـ درهرسه نسخه حرف اول نقطه ندارد. ۲ـ پ: قدموا ابدانهم؛ لاولب : مثل متن. ۳ـ لاولب: افتتاح از نمك فرمایند و چون از طعام فارغ شوند، ختم هم به نمك کنند که هرگاه این سنت اقامت. ٤ـ لاولب : را برانکس بربندم و کمینهٔ آن بیماریها جذام است. ۵ـ رك : عدد۲٤ ٦ـ پ : شبلی؛ لاولب : شبل. یحیی‌بن شبل از مقاتل‌بن سلیمان روایت کند و ازو مکی‌بـن ابـراهیم (میزان ۲۹۲/۳) ۷ـ پ : اهالی؛ لاولب : امنای. ۸ ـ لاولب : کردند در شب که فرود بایدآمد و هشیار باید بود. ۹ـ لاولب: و وی به‌نماز مشغول گشت تاکه وقت صبح یکی از.

رفتی و همه شب نمازگزاردی و نـفس را [۱۰۵] رنجه داشتی! فنم سویعة ۱۰۵
واضطجع! فقال للرجل: هـل رأیت احداً ان ینام بـالسحر[۱] یعنی ساعتی
بخسپ! و پهلو بر زمین بنه، و بهخواب رو. گفتکه: هرگزعاقل را دیدی،
که به وقت سحر خواب کند[۲]؟ وهمواره مناقب و محامد[۳] ابوحنیفه گفتی: و
ابوحنیفه را پانزده منقبت است که هیچکس را درآن شرکت نیست، ازاهل
زمان وی.ابومعاذ[۴]میگوید که: از سفیان ثوری[۵]سوال کردم، درتفسیرمقاتل
چه میگویی؟ گفت که: در تفسیر مقاتل است. و ابومطیع[۶] گفته است که:
از عبادبنکثیر[۷]شنودم که گفت که: برروی زمین کسی داناتر از پسردوال-
دوز یعنیمقاتلنیست[۸]. وهیچ سوال نکردم از کتابخدای،کههمه را جواب
نگفت. چنانك مرا حقیقت شد[۹]. و سفیان ثوری رحمهالله میگفته استکه:
اگر تفسیر مقاتل از سماع است عجب است، و اگر از رای خود گفته است
عجبتر است. [۱۰۶] ۱۰۶

وشافعی[۱۰] رحمهالله میگفتکه: الناسکلهم عیال علیابیحنیفةفیالفقه،

۱ـ این خطاب در (پ) بسیار ممسوخ است. از لاولب تصحیح شد.
۲ـ لاولب: بخسپید. ۳ـ لاولب: مجاهد ابوحنیفه بگفتی وبازنمودی ۴ـ رك: عدد ۱۳. ۵ـ رك: ص۷۳. ۶ـ رك: عدد ۱٤. ۷ـ عبادبن کثیر ثقفی بصری نزیل مکه، وی از ابوعمران جونی و یحییبن ابیکثیر در حدود۱۶۰ه روایت نماید و عابد مشهور است که ابن معین و غیره او را ضعیف گفتهاند (خلاصه۱۵۸)
۸ـ لاولب: از پسردوال دوز یعنی مقاتل بهکتاب عزیز مقتدر ندیدم. دوال: تسمه ستبر و چرم که بدان چیزی رابندند (غیاث) در پهلوی هم دوال بدین معنی است (حواشی برهان۸۸۹) ۹ـ لاولب: حقیقتآن معلوم گشت. ۱۰ـ ابوعبدالله محمدبن ادریسبن عباس بن عثمانبن شافع هاشمی قرشی مطلبی یکی ازائمه اربعهٔ اهل سنت و صاحب مذهب که در غزه فلسطین در سنه ۱۵۰ ه بدنیا آمد و در سنه ۲۰٤ در قاهرهٔ مصر مرد. وی یکی از بزرگان تبع تابعین واعلام فقه وحدیث ومؤلف کتب زیاد درفقه و حدیث است (معجمالادباء ۳٦۷/٦وطبقات الشافعیه ۱۸۵/۱وحلیه ۹/ ٦۳ وغیره).

و علی مقاتل فی‌التفسیر و علی زهیر[۱] فی‌الشعر ، و علی محمدبن اسحاق[۲] فی‌المغازی، وعلی‌الکسائی[۳] فی‌النحو. یعنی‌مردمان‌عیال ابوحنیفه‌اند درفقه، و عیال مقاتلند درتفسیر، و عیال زهیرند درشعر، و عیال محمد اسحاقند در مغازی، وعیال کسائی در نحو[۴].

و از عبدالله مبارك[۵] سؤال کردند که : حال مقاتل بن سلیمان چگونه است؟ فرمود که: به ما چنین رسیده است که عبادات مفروضه را که درمدت زندگانی او بوده ، سه بار اعاده کرده است . و مسیب زیاد[۶] می‌گوید که : مقاتل بن حیان را دیدم ،که رکاب مبارك مقاتل‌سلیمان را می‌گرفت ، تا وی برمرکب سوارشد[۷]. وی‌می‌گفت: بمان‌که من‌کراهت می‌دارم. مقاتل بن حیان

۱ـ پ: ظهیر؟ لاولب: زهیر. وی زهیربن‌ابی سلمی ربیعه‌بن ریاح مزنی ازقبیله مضر است که درخانوادهٔ شعرتربیت یافت و درمزینه نواحی مدینه بدنیا آمد ودرحاجر نجد میزیست و او را حکیم شعرای جاهلیت شمرده‌اند، متوفا درسال۱۳قبل از هجرت (الاعلام ۸۷/۳) ۲ـ محمدبن‌اسحاق بن یسارمدنی ازقدیمترین مورخان‌عربست که در روایت اخبار نظیری نداشت . السیرةالنبویه و کتاب الخلفا وکتاب المبداء از وست در سنه ۱۱۹ ه به اسکندریه رفت ودرسال ۱۵۱ه در بغداد بمرد، وی قدری و از حفاظ حدیث بود (طبقات ابن اسعد ۶۷/۷ تذکرة الحفاظ ۱۶۳/۱)

۳ـعلی‌بن‌حمزه‌بن‌عبدالله کوفی کسائی امام‌لغت ونحو وقرأت‌بود درکوفه، که دریکی از قرای‌کوفه زاد و در۱۸۹ ه در ری بمرد، اصلش فارسی است. معانی‌القرآن والمصادر والنحو والحروف والنوادر ازتألیفات اوست (و فیات ۱/ ۳۳۰ وطبقات‌النحویین۱۳۸)

٤ـ این‌قول امام شافعی راچنین‌هم نقل کرده‌اند: الناس عیال‌علی هؤلاءالخمسةمن‌اراد ان یتبحر فی‌الفقه فهو عیال علی ابی‌حنیفه ، و من اراد ان یتبحر فی‌الشعر فهو عیال علی زهیرابن ابی سلمی، و من اراد ان یتبحر فی‌المغازی فهو عیال علی محمدبن اسحق ، و من اراد ان یتبحر فی‌النحوفهوعیال علی ابی‌الاسودالدئلی، ومن اراد ان یتبحر فی‌التفسیر فهو عیال علی مقاتل‌بن سلیمان (معجم‌المصنفین ۱۳۶/۲) ۵ ـ ابو عبدالرحمن عبدالله‌بن مبارك‌بن واضح تمیمی مروزی خراسانی شیخ الاسلام و حافظ و فقیه بزرگ ۱۱۸/ ۱۸۱ه مولف‌کتاب الجهاد والرقایق(تذکرةالحفاظ ۱/ ۲۵۳) ۶ـ شناخته نشد. ۷ـ لاولب: شود فرمود که بمان که من کراهت دارم.

می‌گفت : تا من زنده‌ام و تـو در صف احیا باشی ، دست [۱۰۷] از رکاب تو ندارم .

و مقاتل بـن سلیمان در مسجد جامع تفسیر و کـلام و احادیث درس می‌گفت[۱] . و یکی از احادیث این است که روایت کرده است مقاتل از مهتر علیه‌السلام که : من صام رمضان و ستةایام بعده من شوال فکانما صام‌الدهر[۲] . یعنی هر کـه ماه رمضان را روزه دارد و شش روز دیگر از شوال با آن ضم کند ، چنان باشد کـه گویی همه ایـام را روزه داشته است[۳] اللهم و فقنا بکرمك و جودك.

الشیخ التاسع

شیخ نهم از مشایخ بزرگ ابراهیم‌بن ادهم‌بن منصوراست[۴] و ازمفاخر این شهرمبارك است و در اقالیم جهان مشهورست ، وقدوهٔ زهاد است وقطب اوتاداست، و با سلطنت وپادشاهی و جاه وحشمت و جوانی، آخرت رابردنیا اختیارکرده است . وکنیت او ابو اسحاق است ، وفات او و سفیان ثوری در سنهٔ احدی و ستین (و) مائه بوده است. [۱۰۸]

۱۷۰

۱ـ لاولب: درس می کرد. ۲ـپ:وکانماصیام‌الدهر؟این‌حدیث صحیح از ابو ایوب در صحیح مسلم وابوداود وترمذی ومسند احمدآمده است: من صام‌رمضان واتبعه ستاًمن شوال کان کصوم الدهر (جامع‌الصغیر۲/۱۷٤) ۳ـ لب: داشتستی.

٤ـ ابواسحاق‌ابراهیم‌بن‌ادهم‌منصورتمیمی بلخی متوفا۱٦۱ﻫ ومدفون‌درسوفنن بلادروم. برای شرح احوالش رك : تهذیب ابن عساکر ۲/۱٦۷ والبدایة والنهایه ۱۰/۱۳۵ و حلیة الاولیا ۷/۳٦۷ و دائرة المعارف اسلامی ۱/۳۳ وفوات الوفیات ۱/۳ والاعلام ۱/۲٤ وطبقات‌الصوفیه هروی٥٦ صفةالصفوه ٤/۱۲۷وخزینة الاولیا ۱/۲۳۱ وتذکرهٔ عطار۱/٤۷ وسمعانی ۸۹ وطبقات سلمی ۲۷ ومرآة الجنان ۱/۳٤۹ والتاریخ الکبیر ۱/۲۰۰وتهذیب‌الکمال ۱/۱۲۵وتهذیب‌التهذیب ۱/۱۰۲ وغیره.

فضل بن موسی[۱] می‌فرماید که: پدر ابراهیم ادهم به حج می‌رفت، و مادر ابراهیم حامله بود، او را با خود ببرد. چون به مکه رسید، در ایام حج ابراهیم متولد شد. مادر ابراهیم او را به‌آب زمزم بشست، و در خرقهٔ سپید لطیف در پیچید، و در کنار گرفت، و به‌گرد حرم طوف می‌کرد، و خلایق درزیر ناودان کعبه جمع شده بودند، وهر کسی حاجتی رفع می‌کردند. پدر و مادر او آنجا رفتند، وابراهیم را آنجا بردند، و ازایشان دعا التماس کردند. ملك تعالی اجابت‌کرد، وکارش بساخت[۲] و به جایی رسیدکه:چون او به‌نماز ایستادی، جملهٔ زهاد و عباد ازخضوع وخشوع اوعجب می‌داشتندی. از ابراهیم سوال کردند که: سکوت اولیتر یا سخن گفتن؟ فرمود که: سخن برچهار وجه است: یکی آنك فی‌الحال نفع‌آن به‌تو رسد[۳]، ودرآخر احتمال خطری وزحمتی متوقع [۱۰۹] باشد اینجا خاموشی بهتر[۴]. دوم آن است که: در زمان گفتن[۵] خیری نباشد و در زمان آینده، سعادتی منتظر نبود، و چون گفته شود به ندامت وغرامت مأخوذ شود[۶]. اینجا بهمه حال خاموشی فاضلتر[۷]. و سیوم‌آن است که: نه اول رجای نفعی باشد و نه درآخر هم ضرری[۸]، اینجا نیزکم گفتن اولیتر، تا کرام الکاتبین را زحمت نوشتن نباشد و گوینده را زحمت گفتن و خواندن نبود. چهارم‌آن است‌که: اوایل و اواخرآن به خیر باشد[۹]. اینجا بباید گفتن، تا خیرات و برکات‌آن به‌گوینده و شنونده برسد. روزی یکی ازمریدان ابراهیم به‌حضورابراهیم

۱۰۹

۱ـ ابوعبدالله فضل‌بن موسی رازی یکی از علمای تبع تابعین است که ابن معین و ابوحاتم اوراً ثقه گفته‌اند (خلاصه۲۶۳) ۲ـ لاولب: کارش بالاگرفت وبه‌مثابتی رسید. ۳ـلاولب: به‌تو واصل گردد واما درعاقبت احتمال خطری وانتظارزحمتی. ٤ـ لاولب: خاموشی فاضلتر. ۵ ـ لاولب: درزمان سخن گفتن چیزی حاضر نباشد و در زمان ثانی هم امید سعادتی. ٦ـ لاولب: مواجه گردد. ۷ـ لاولب: خاموشی بهتر. ۸ـلاولب: و نه درآخرت بیم ضرری. ۹ـلاولب:آن همه بخیر.

می‌گفت: فلان کس بر اهل هوا و بدع[1] غالب است. ابراهیم گفت: هر که جانب سلامت وراه راست و استقامت گیرد، هرآینه براهل غوایت وضلالت غالب آید. ابراهیم را سؤال کردند که: درشام چند سال مقام کردی؟ گفت [۱۱۰] چهارده سال. و به شام رفتن من وباشیدن، از برای غزا و جهاد نبوده است، ازآن جهت درشام چندین مقام کردم، تا از نان حلال سیرگردم. و گاه‌گاه بر لفظ مبارك راندی، که هرکس که زبان‌را ازغیبت مسلمانان نگاه‌نمی‌دارد، با ما صحبت ندارد. وهرکه به لغت تازی سخن تواند گفتن[2] وبه‌زبان دیگر بی‌ضرورت سخن گوید، از ما دور باد. ۱۱۰

و در تواریخ آمده است که: ابراهیم و شقیق[3] وفضیل عیاض[4] برکوه بوقبیس[5] بودندوسخن اولیا واو ادمی‌گفتند. ابراهیم فرمود که: مرخدای‌را بندگانند، که اگر یکی از ایشان مرکوه راگوید،که از هم جدا شود، درحال از هم جدا شود. و اجزایش فرو ریزد. در زمان کوه بوقبیس در حرکت و جنبش آمد،وخواست‌که برهم‌زندواز بیخ برود[6]،ودرزیرقدم ایشان می‌لرزید. ابراهیم چون‌آن حال مشاهده‌کرد، پای برزمین زد وگفت: [۱۱۱] یاکوه! ساکن‌باش! درحال آرام یافت. ۱۱۱

ابراهیم را سوال کردند که: این شرف و منقبت به چه یافتی؟ گفت: به‌سبب آنك‌محب‌حضرت‌جلال اوگشتم، واز همه‌خلق تبراکردم و به‌وی تولی کردم، و با خلق خدا شفقت پیشه ساختم، و مر نعمت های او را شکرگفتم،

۱ـ بدع جمع بدعت. ۲ـ لاولب: تواندگفت. ۳ـ رك : عدد۱۲

٤ ـ فضیل‌بن عیاض بن مسعود تمیمی یربوعی شیخ حرم مکه و از اکابر عباد صالح و محدثان ثقه و استاد امام شافعی بود. وی در سمرقند در سنه ۱۰۵ هـ بدنیا آمد و در مکه ازجهان رفت ۱۸۷هـ (طبقات‌سلمی ٦/١٤وحلیه ٨/٨٤). ٥ـ کوهیست در غرب مکه (مراصد۲۰) ٦ـ لاولب: از بیخ براید.

و هر گناهی که کردم، استغفار کردم[1] و توبه کردم. ابراهیم قدس روحه روزی با جمعی درکشتی نشست و به‌سفر دریایی رفت[2]. ناگاه بادی تند برخاست، و امواج هایل پدید گشت و خوف آن شد که همه خلق غرق شوند[3]. و مردم متاع و کالا از کشتی بیرون انداختند[4] و ابـراهیم خاموش بود. گفتند: ای ابراهیم الغیاث! چرا دعا نمی‌کنی؟ روی سوی قبله‌کرد، و هردو دست سوی آسمان رفع کرد و گفت: یا اول قبل کل شیء، و یا آخر بعدکل‌شیء،و یا لیس لآخریته فناء و لیس لاولیته نهایة[5]، یا من بطشه شدید و [۱۱۳] عفوه قدیم ۱۱۲
و ملکه مستقیم، یا من اظهرالجمیل[6] و ستر علی القبیح! یـا من لم تعجل بالعقوبة، اغثنا یاربنا! قال عزمت علیکم لمافعلت[7]،فسکن البحر. و فی‌روایة سمعوا هاتفایقول[8]: یخافون وفیکم ابراهیم؟ چون ازاین دعا فارغ شد[9] دریا قرارگرفت. و گویند که:آوازی شنید[10] که مترسید از غرق و هلاکت، که ابراهیم‌درمیان‌شماست.واگریکی ازاین‌صدیقان ومریدان خاص ابراهیم را کباب آرزوکردی،شیری‌بزی‌یاگوسپندی‌به‌دهان‌گرفته‌آوردی ومابگرفتیمی وذبح‌کردیمی،وهمه‌ازآن بخوردیمی.وچون‌ابراهیم‌بخفتی افعی‌را دیدندی، که‌نرگسی‌دردهان‌گرفته‌بودی،وبدان‌نرگس‌ازابراهیم‌مگس‌می‌راندی.عبدالله مبارک[11] را سوال کردند که: ابراهیم ادهم را دیدی؟ دست برسینهٔ خود نهاد و به‌ادب گفت: دیدم. و به‌آن دیدن مفاخرت و مباهات [۱۱۳] می‌کرد. در ۱۱۳

۱ـ لاولب: باستغفار پیش‌رفتم. ۲ـ لاولب: دریامی‌رفت. ۳ـ لاولب: گردند. ٤ـ لاولب: ومردم متاع وکالا راآغازیدند ازکشتی بیرون انداختن. ٥ـ پ: لیس لاولیه بهایه؛ لاولب:مانند متن. ٦ـ پ: نطهرالحمیل؛ لاولب: اظهرالجمیل. ۷ـ لاولب: عزمت علیك لمافعلت. ۸ـ لاولب: سمعوا یقول یخافون. ۹ـ لاولب: گشت. ۱۰ـ لاولب:آوازی شنودند که می‌ترسید. این دعای ابراهیم درحلیه چنین است: اللهم قد اریتنا قدرتك فأرنا رحمتك (۸/٦)
۱۱ـ رك: پاورقی ص ۱۰۷

حکایت آمده است که ابراهیم قدس روحه روزی به بوستانی درآمد، آواز می‌آمد از درخت ترنج[1] که: یا ابراهیم! کل منی. یعنی از من تناول فرمای. لعل الله یتفضل علی. یعنی باشد که خدای تعالی ببرکت تو بر من رحمت کند. گریان شد و مویهاء اعضایش راست ایستاد[2]. دیگر بار از آن درخت آواز آمد[3] که: یا ابراهیم! چرا می‌نالی؟ و از چشم چرا اشك می‌باری[4]؟ خدای حکیم است، آنچه کند همه صواب بود، وفضل و احسان وی بجای تو سزا است[5]. ابراهیم شاد گشت، واثمار و اشجار را خطاب کرد که: تعالین فجائت باغصانها فتنا ول من کل ثمر شیئاً[6]. یعنی چون ابراهیم این اشارت کرد، همه درختان میوه‌دار، به سوی او سر فرودآوردند، تا ابراهیم از هر میوه چیزی بخورد[7] وچیزی به حاضران می‌داد.

۱۱٤ روزی مریدان ودوستان ابراهیم را گفتند [۱۱۴] می‌باید که زنی در نکاح آری[8] تا خدمتی که یاران و مریدان نتوانند قیام نمودن او قیام نماید[9]. گفت: من با نفس خود به تنگ آمده‌ام، دیگری را چگونه باخود ضم کنم؟ وگاه گاه بر لفظ مبارك راندی که: هیچ مجاهدت[10] بر بنده دشوارتر وصعبتر ازمنازعت نفس نیست، به جهت مراجعت به وطن مألوف، و این نوع ریاضت را آن کس داند، که ملك و مملکت بلخ را رها کرده

۱ـ پ: اترج؛ لاولب: ترنج. معرب آن اترج است، که در (پ) هم چنین بود وکاتب بدون نقاط نوشته، واکنون نارنگی گویند. ۲ـ لاولب: بایستاد.
۳ـ لاولب: آوازی شنود. ٤ـ لاولب: ازچشم آب می‌باری، بیش ازچشمهٔ چشم آب مریز که خدای. ٥ـ لاولب: احسان او بجانب تو سزاست. ٦ـ پ: تعالن محاب باغصانها فتناول کل ثمر شعمه؛ لب: مانند متن. لا: من کل غصن شیئاً ثم شیئاً.
۷ـ لاولب: می‌خورد. ۸ـ لاولب: نکاح خود آری. ۹ـ لاولب: قیام نمود او اقامت نماید. ۱۰ـ لاولب: مجاهدت وعبادتی بر بنده.

است[۱] . ودر غربت میان قومی روزگار می‌گذراند[۲] ، که ایشان وی را
نمی‌شناسند ، و حق حرمت وی نگاه نمی‌دارند . یحیی کندی[۳] که ازکبرا و
فضلای عسقلان[۴] است می‌گوید که: ابراهیم را بوستانی داده‌بودم تا محافظت
کند ، و من وی را نمی‌شناختم . روزی غلامی بیامد و سی هزار درم بیاورد
۱۱۵ پیش ابراهیم بنهاد . ابراهیم گفت : این ازکجاآورده (یی)؟ گفت :[۱۱۵]
فلان کس ازموالی شماست وفات یافته است، واین مال[۵] از وی مانده است.
ائمه وعلمای بلخ آنچه حق و نصیب تو بوده ، از ترکه بیرون آورده‌اند و به
دست من به نزدیك تو فرستادند ، و این مال حلال تست ، از من قبض کن ،
تا من خبر صحت وسلامت تو به بلخ رسانم[۶] . ابراهیم گفت : ای غلام ! من
از شما گریخته‌ام ، چه بوده است ترا، که چندین منازل قطع کردی و وقت
مرا شوریده کردی[۷] ؟ آنگاه بفرمود که : ده هزار[۸] درم تو برگیر ، که از
بلخ تا اینجا آمدی وزحمت بسیارکشیدی[۹] ، وخبر بلخ واهالی او آوردی ،
وچشم و دل مرا بدیدن خود وخبر سلامتی آن دوستان روشن‌کردی[۱۰] ، وده
هزار درم دیگر ببر ، و بر فقرا و مساکین بلخ صدقه کن . و ده هزار دینار
دیگر[۱۱] به‌من داد ،که برضعفا و مستحقان عسقلان قسمت[۱۲] کن . و ابراهیم
۱۱۶ دست بدان مال ننهاد و درمی [۱۱۶] بر نگرفت ، و از آن موضع بیرون

۱ـ لاولب: کرده باشد. ۲ـ لاولب: گذارد که او ایشانرا نشناسد. ۳ـ کندی: منسوبست به کنده قبیله بزرگ یمن (اللباب ۵۶/۳) هویحیی بن‌عفیف کندی وثقه ابن حبان(خلاصه۳۶۶) لاولب : یحیی بن کندی . ٤ـ عسقلان : شهری بود درشام از حوالی فلسطین برساحل بحر(مراصد۹٤۰) ۵ـ لاولب: این‌ملك از وی. ٦ـ لاولب: باهل بلخ برسانم . ۷ـ لاولب : شوریده گردانیدی و آنگاه بفرمود تا آن مال بیار ، حاضرکردش گفت . ۸ـ پ : هزار درم . لاولب : ده هزار درم تو بگیر بسبب آنکه از . ۹ـ لاولب : زحمت دیدی ورنج کشیدی . ۱۰ـ لاولب: گردانیدی . ۱۱ـ لاولب : ده هزار باقی را بمن داد . ۱۲ـ پ: عسقلان‌ـ ندارد .

آمد و گفت : شما را پدرود کردم ؛ و بیش او را ندیدم ، و به هر زمینی که درآمدی ، خود را پوشیده داشتی . وچون معلوم کردندی ، که او کیست ،از آنجا نقل کردی . وآورده‌اند کـه ابراهیم برده‌ای خرید وگفت : ترا چه نام‌کنم[1]؟ گفت: هرچه‌مرادخداوندست. گفت:تراچگونه‌جامه‌پوشانیم؟گفت: هرچه مراد خداوندست. گفت:تراچگونه غذامقررسازیم؟گفت: هرچه‌مراد خداوندست. پس ابراهیم‌گفت: تراهیچ‌مرادی نیست.گفت:بنده‌رامرادنبود. ابراهیم‌گریان شد وگفت:اگر بندگی‌اینست‌که‌تومی‌کنی[2] . ما شایستهٔ بندگی نبوده ایم . چرا که بنده آنست‌که مراد خود برای رضای خدای ترك کند. و چون بنده از سر مراد بـرخیزد ، جمله مرادات میسر گردد .

۱۱۷ و ابراهیم‌گفتی‌که : چون مردی، میان قومی درآید[**۱۱۷**]که اورا نشناسند،بایدکه چنان‌گوید (و) شنودکه‌گویند ابله‌است،و وی‌ابله نباشد. و چندان خاموش باشد،که گویند حلیم است و وی حلیم نبود . از یحیی‌کندی می‌آرند که: روزی ابراهیم حدیث مروت و فتوت‌وسخاوت می‌گفت، وفضایل و مآثر آن شرح می‌داد . با خود گفتم که : ایـن خصلت را ملازمت نمایم خـواستم که اول از ابراهیم بنیاد نهم[3] . هرگاه که او را مکرمتی کردم و خدمتی لازم داشتم ، اول[4] در حـق من ، اضعاف آن تقدیم نمود و هـرگز نتوانستم که به خدمتی مخصوص گردم ، الا که مجازاتی ومکافاتی نیکوتر وبهتر از آن ارزانی فرموده است . و معلوم گشت کـه ابراهیم قدس سره مافاق‌بالصوم‌والصلوة ولکن بالصدق والسخاء . یعنی بر زهاد و عباد به کثرت نماز و روزه فایق وسابق نگشت ، بلکه به صدق وسخا از همه بر سرآمد.

۱۱۸ آورده انـد که: [**۱۱۸**] ابراهیم را مردی ضیافت کـرد[5] . در راه

۱ـ لاولب : نام‌گویم . ۲ـ لاولب : که تو میگویی . ۳ـ لاولب : ازابراهیم آغاز کنم . ۴ـ لاولب : او در حق من . ۵ـ لاولب: مهمان‌کرد .

گژدمی او را نیشتر زد[۱]. ابراهیم اظهار نکرد، تا مضیف راخبر نشود و تنگ دل نگردد. و ابراهیم ازشبهات توقف[۲] کردی و بجز حلال نخوردی. عبدالله مبارك فرموده است که ما با شست نفر ازخراسان به‌طلب علم بیرون رفتیم. هیچکس از آن جمع باقی نماند، الا مـن و ابراهیم ادهم. روزی دید[۳] که مردم بسیارگرد اوزاعی[۴] نشسته بودند و او وعظ می‌گفت. ابراهیم فرمودکه: گرفتم که تو معلم کتاب گشتی، و بچگان ترا گرد گرفتند[۵]، اگر این جمع و حلقه به نزدیك ابوهریره بـودی عاجز آمدی. اوزاعی ترك آن مجلس گرفت، و بیش در آن مجلس[۶] ننشست. سفیان ثوری با بزرگی و علم و ورع و تقوی، هرگاه‌که به‌خدمت ابراهیم نشستی، ازسخن‌گفتن احترازکردی. وهمه روزخاموش بودی و [۱۱۹] چون از صحبت و مجالست ابراهیم جدا ماندی، خلق را وعظ گفتی و نصیحت کردی. و ابراهیم گفتی کـه هیچ چیز برشیطان دشوارتر از آن نیست که عالم حلیم باشد تا اگر سخن گوید به‌علم گوید و اگر حلم ورزد و خاموش باشد[۷] بنابر حلم باشد نه رضا بر معصیت. و شیطان چنین‌گویدکه: خاموشی عالم برمن دشوارتر از سخن گفتن است. و هماره ابراهیم‌گفتی‌که: اعربنافی‌الکلام فمانلحن‌ولحنافی‌الاعمال فمانعرب[۸].

۱ـ لاولب: نیشی بزد، ابراهیم هیچ طرفی نگاه نکرد و ازحال خود اعلام نداد تا مضیف را. ۲ ـ لاولب: توقی. ۳ـ لاولب: روزی ابراهیم دید که مردمان‌گرد برگرد اوزاعی ٤ ـ وی ابوعمرو عبدالرحمن بن عمروبن یحمد از قبیله اوزاع است، که امام فقه وزهد درشام بود، مولدش بعلبك ۸۸ هـ ومسکن ومدفنش بیروت است متوفا ۱٥۷هـ کتاب السنن والمسایل ازوست. (وفیات ۱/۲۷٥والفهرست ۱/۲۲۷) ٥ـ لاولب: گرد درگرفتند اگر. ٦ـ لاولب: مجمع.

۷ـ لاولب: وخاموشی اختیارکند بنابر. ۸ـ این عربیه در (پ) نقاط ندارد، در لاولب مثل متن‌است. اما درحلیةالاولیاء (۸/۱۷) چنین است: تکلمنا اونطقنا بالعربیه فماتکاد نلحن، ولحنا بالعمل فماتکاد نعرب. یعنی: چون بتازی سخن‌گفتیم، لحن را دران نیاوردیم، ولی درکردار ما لحن روی داد و تازی نشدیم.

و قال سمعنا و سمع الثوری[1] و لوشاءسکت کما سکتنا . و ابراهیم رحمه‌الله گفتی‌که: هیچ ریاضتی از ترك وطن ودفن کتب دشوارتر نیست. روزی سفیان ثوری ابراهیم ادهم را گفت : بیا تا احادیث مطالعه کنیم . ابراهیم گفت: دو حدیث سماع کرده‌ام، و هنوز از لوازم‌آن بیرون نیامده‌ام . سفیان پرسید کدام است؟ [۱۳۰] گفت که: من عمل بما یعلم[2] علمه‌الله علماً بغیر تعلم[3].ومن عمل لآخره[4] کفاه‌الله امر دنیاه، و مـن زهد فی‌الدنیا ، رغب‌الناس‌الیه ، قال حسبك یا ابا اسحاق مـرتین . یعنی هـرکه بدانچه آمـوخته[5] عمل کند ، بیاموزدش[6] خدای عزوجل اورا علمی‌که تعلم نکرده‌باشد. وهرکه‌کارآخرت ساخته گرداند ، ملك تعالی شغل دنیای اوکفایت‌کند . و هرکه روی از خلق بگرداند، همه خلق روی به وی‌آرند. سفیان‌گفتش: یا ابراهیم! (ترا همین بسنده است[7]. و علی بکار[8] می گوید که ابراهیم) در عراقین به غزا رفت . چون وقـت قسمت غنیمت شد ، از نصیبی که به او رسید هیچ قبول نکرد . مثلاً میوهٔ‌اهل روم نخورد. وی راگفتند: حلال‌است چرا نمی‌خوری ؟ فرمود کـه : زهد در حلال است . و ایمهٔ کبار چـون ابواسحاق فزاری[9] و خلف‌بن ۱۲۰

۱ـ پ: النوری؟ لاولب: الثوری. یعنی:ما شنیدیم وثوری هم شنید . ما خاموش ماندیم، اگرخواهد وی‌هم خاموش شود. ۲ـ پ: یعمل؟ لاولب: یعلم. ۳ـ لاولب: تعلیم؟ پ : تعلم. ٤ـ لاولب : عمل‌الآخرة ٥ـ لاولب: آموخته باشد. ٦ـ پ: بیامرزدش؟ لاولب: بیاموزدش. ۷ـ لاولب: کلمات‌بین قوسین ندارد. از (پ) است . ۸ـ پ: سکار؟ ولی علی‌بن بکار بصری ابوالحسن مصیصی صاحب ابراهیم بن ادهم و عالم عامل و زاهد با کـرامات و محدث بود متوفا ۲۰۹ ه (خلاصه‌۱۳۰) ۹ـ فزاری : منسوبست به فزاره‌بن ذبیان قبیله قیس عیلان عرب (اللباب۲/ ۲۱۳) اگرچه در هرسه نسخه اسحاق است، ولی صحیح‌آن ابواسحاق باشد (رك : طبقات سلمی ۳٥٥ و خلاصه ۹۰) بنابراین در متن تصحیح شد.هوابراهیم‌بن محمدبن حارث مشهور بهابواسحاق الفزاری ازبزرگان علما که در کوفه بدنیاآمد ودر دمشق از اصحاب اوزاعی بود، و در سنهٔ ۱۸۸ ه در مصیصه سرحد روم در حال انتظار جهادبمرد ازمؤلفات وی‌کتاب السیراست. (تذکرةالحفاظ۱ / ۲٥۱ معجم‌الادباء۱ / ۲۸۳)

۱۲۱ تمیم[1]، هماره در خدمت ابراهیم، آداب و اخلاق تعلیم گرفتندی [۱۲۱] و منقول است که ابراهیم نامه‌ای نوشت به‌سوی ابن‌الرماح قاضی بلخ[2] که: مدت سی سال است تا هرروز و هرزمان قصد می‌کنم، که به‌نزدیك تو نامه نویسم نتوانستم. از آنك چندان به خود مشغولم[3] که به هیچ آفریده نتوانم پرداخت[4]. ایزدتعالی ترا ازفتنه‌های گوناگون[5] عصمت ارزانی دارد، تا مرگ را کاره[6] نباشی و دشمن نداری والسلام.

ابراهیم هماره در تفکر و تأمل بودی و چنین‌گفتی که: پدر من مرا درحال صغر وعده فرمودی که اگر[7] تو امروز حدیثی یاد گیری، به عدد هر حرفی درمی بدهم، ومن بربن نسق‌حدیث یاد می گرفتم[8]. ویحیی‌بن معین[9] گفتی که: ابراهیم در عهد خویش زاهدتر و عابدترهمه خلق بود، و ثقه و ۱۲۲ معتمد جهان گشته بود. و ابراهیم از ثقات روات نقل کرده است [۱۲۲] معنعن با امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه، عن النبی علیه‌السلام انه قال: الاعمال بالنیات[10]. یعنی بدرستی و راستی که همه کار ها به نیت باز بسته است. و همو روایت کرده از مهتر علیه‌السلام که: من غزغزوة فی‌سبیل‌الله فقد ادی جمیع‌الحقوق الی‌الله، و سیأتی زمان یقولون‌لاجهاد فعمل[11] ربك عهداً ان یعذب اولیاك، لایعذبه احداً من العالمین. یعنی هرکه از برای

۱ـ خلف‌بن تمیم‌بن ابی عتاب ابو عبدالرحمن کوفی نزیل مصیصه، که ابواسحاق فزاری هم از او روایت حدیث نماید. ابوحاتم و ابن حبان هردو او را توثیق کنند. بقول ابن سعد در ۲۱۳هـ وفات یافت. (خلاصه ۹۰) ۲ـ پ: ابن‌الرماح القاضی. رك: عدد ۱۱همین باب. ۳ـ لاولب: مشغول بودم. ۴ـ لاولب: نتوانستم پرداختن. ۵ـ لاولب: ترا از منهیات عصمت. ۶ـ کاره: فاعل است از کره یعنی بدبین. ۷ـ لاولب: فرمودی وگفتی که اگر. ۸ـ لاولب: احادیث حفظ می کردم. ۹ـ رك: پاورقی ص ۶۸. ۱۰ـ حدیث صحیح است، که در بخاری و مسلم به‌روایت عمرو مالك و در الموطأ بروایت محمدبن‌الحسن آمده (اللمع ۵۹۲) ۱۱ـ کذا در پ. لاولب: فعمد. شاید در اصل فعهد باشد.

حمایت دین اسلام، درراه رضای خدای عزوجل یکبار به غزا[1] وجهاد بیرون رود ، جمیع حقوق خدای را رعایت کرده باشد. و زود بـاشدکه زمانه(یی) بیاید، که مردمان جهاد را بر خود واجب نبینند[2]. و خدای فرموده استکه مرین گروه را به عذابی مأخوذ گـردانم ، که هیچ آفـریده مثل آن عذاب نچشیده باشند از عالمیان .[۱۲۳] ۱۲۳

و به همین اسناد منقول است که مهتر عالم فرموده است که: لاتملوا اعینکم من ائمة الجوروا عوانهم[3] الابالانکارمن قلوبکم،کیلا یحبط اعمالکم الصالحه. یعنی جاه و حشمت ایمهٔ جابر و ملوك ظالم در چشم میارید مگر بانکار دل، تا اعمال صالحهٔ شما حبطه نگردد. و هم ابراهیم نقل‌کرده است تا رسول صلی‌الله علیه و سلم کـه : جاء رجل الی رسول‌الله علیه‌السلام قال : دلنی علی عمل یحبنی‌الله علیه و یحبنی علیه‌الناس. قال صلی‌الله علیه وسلم : اما ما یحبك‌الله علیه فالزهد فی‌الدنیا، واما ما یحبك‌الناس علیه فانبذ علیهم هذا الغثاء[4]. یعنی مردی بـه نزدیك حضرت رسالت آمد وگفت : ای رسول خدای ! دلالت‌کن مرابرکاری‌که‌آن‌کار به‌حضرت عزت مرا[5] دوست‌گرداند ، و هم مرا مردمان دوست گیرند . رسول فرمودکه : آنك ترا به حضرت [۱۲۴] صمدیت وسیلت و دلیل مودت ومحبت زهد ست[6] در دنیا . و آنچه ۱۲٤

۱ـ پ: نعراه. لاولب: بغزاة. ۲ـ لاولب: برخود نه‌بینند. ۳ـ پ : من ایمةالجواد اعوانهم؟ لاولب : مانند متن . درحلیة الاولیاء (۸/۵۷) چنین است : لاتملؤا اعینکم من اعوان الظلمة الا بالانکارمن‌قلوبکم،لکیلاتحبط اعمالکم الصالحة.

٤ـ پ : الفنا؟ لاولب: الغثاء. که به معنی فاسد و ناچیز است(المنجد)درحلیةالاولیاء (۸/٤۲) القثاء طبع شده‌که به‌معنی‌چنبرخیار است. چون در روایت دیگر (حطام) آمده، ممکن است الغثاء درستر باشد . درباره این حدیث رجوع‌کنید به حلیة ۸/٤۲

۵ـ پ:ترا؟ لاولب: عزت دوست‌گرداند. ٦ـ لاولب: وسیلت محبت و دلیل مودت گردد زهدست .

ترا در دل مردمان دوست گرداند ، مشتی خاشاك و مردار دنیاست ، که از قارون میراث مانده است ، بر ایشان بیفشان ! تا بار تو سبك گردد، و ایشان ترا دوست گیرند .

ابراهیم از حجاج بن فرافصه[1] حکایت کرده است که : مردی را دیدم در بیت المقدس که هر دو چشم مبارك او از جای رفته بود، و نحیف و نزار گشته. در من نگاه کرد وگفت که: حجاج فرافصه تویی؟ گفتم آری ! گفت : ای غلام[2] ! من هیچ چیز ندیدم پسندیده تر به حضرت عزت، از گرسنگی و تشنگی . و هیچ بنده نباشد که نفس خویش را گرسنه دارد[3]، که حق تعالی ردای ایمان در وی پوشاند. گفتم : ردای ایمان کدام است ؟ گفت : آنك در دل های مردمان او را هیبتی و توقیری پدید آید[4]، و جمله حوائج او را مقضی [١٣٥] گرداند ، و بدان و آگاه باش! که حق سبحانه و تعالی مباهات کند به بنده(یی) که در دنیا میل او از برای آخرت، به گرسنگی و تشنگی باشد. یعنی عمر خود را به روزه[5] به پایان برد، و ملایکه که حامل[6] عرش عظیم اند، می فرماید که بدانید و آگاه باشید، که من این بنده را بدوستی بر گرفتم ، و وی را ازین معنی هیچ خبری نباشد . و هم از ابراهیم منقول است که رسول علیه السلام فرمود که : المؤمن (یحب المؤمن) حیث کان[7]. یعنی مؤمن ، مرمؤمن را دوست دارد به هرجا که باشد و به هرحال که بود. وهم از ابراهیم

١٢٥

١ـ حجاج بن فرافصه باهلی بصری عابد و محدثی است که نوری و ابراهیم بن طهمان ازو روایت حدیث نموده اند ، ولی ابوزرعه او را راوی قوی نمی داند (خلاصه ٦٢) ٢ـ غلام در عربی به معنی بچه و پسر است. ٣ـ لاولب : دارد و تشنه گذارد که هرآینه حق تعالی. ٤ـ لاولب: آرد ٥ـ پ: بروز؛ لاولب: بروزه . ٦ـ لاولب: حوامل . ٧ـ درهرسه نسخه کلمات بین قوسین نیست، چون اصل این حدیث را درمراجع دیگر نیافتم، ازروی ترجمهٔ فارسی دوکلمهٔ بین قوسین راافزودم. وچون به حلیة الاولیاء (٢٣/٨) رجوع شد، درآن نیز چنین است .

منقول است که رسول علیه‌السلام وقتی که به سفری می‌رفت[1] این دعا بر- خواندی : اللهم انی اسئلك سلامةً واسلاماً واماناً وامانةً و رزقاً وغنی و مغفرة .

و هم از ابراهیم روایت کرده‌اند که ابوهریره رضی‌الله عنه می‌گفته که : لو قلت لاازنی لخفت ان افعله[2] . یعنی اگر گویم که زنا نکنم[3] ، ترسم که بدان مبتلا گردم . و ابراهیم می‌گوید که: امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه می‌گفته است ، که روزی بر شبانی می‌گذشتم ، کراهت داشتم که گویم ای شبان! ازخوف آنکه نباید که بدان مبتلا گردم . [۱۲۶] ۱۲٦

و ابراهیم نخعی[4] همواره گفتی که : اگر ناگاه درکسی عیبی به بینم[5] نیارم که آنرا ذکر کنم ، از خوف آنکه ناگاه بدان مبتلا شوم[6] .

و ازعبدالله مسعود[7] منقول است که: اگر کسی را گویم، یا کلب! ترسم که سگ شوم[8]. اللهم نبهنا عن رقدة الغافلین بفضلك و جودك[9].

ذکر بعض احواله و کلماته

قال : اتخذالله صاحباً ودع الناس جانباً[10] . یعنی : تولی[11] به خدای کن، و دوست و دستگیر و فریاد رس او را دان! و ازمردم بکلی تبرا کن .

۱- لاولب : بسفر بیرون رفتی این ۲- پ: لوقلت لان لی محفت ان افعله؟ لاولب : مانند متن . ۳- پ : گویم کنی یا نکنم ترسم ؟ لاولب : مانند متن . ٤- نخعی : منسوبست به نخع قبیله ادد عرب(اللباب ۳ / ۲۲۰) ابراهیم بن یزید بن قیس بن اسود ، که کنیت او ابوعمران نخعی واز بزرگان تابعین ومحدث صدوق ومجتهد صاحب مذهب است ازاهل کوفه ٤٦ / ۹٦ هـ. (طبقات ابن سعد ٦ / ۱۸۸ وحلیه ٤ / ۲۱۹) ٥- لاولب :که اگردرکسی عیبی ناگاه ببینم . ٦- لاولب : کنم مخافت آنرا که ناگاه بدان آزموده شوم . ۷- رك: پاورقی ص ۷۲ ۸- لاولب : که سگ نگردم . ۹- یعنی بارخدایا ! ما را به فضل و کرم خود از خواب غافلان بیدار دار! ۱۰- اتخذالله صاحباً وذرالناس جانباً (طبقات سلمی ۳۷) ۱۱- لاولب: توکل .

و ازکلمات ابراهیم است که : هر نعمتی که به تو واصل گردد ، هیچ کس را در میان مبین . همه نعمت‌ها را برخود تاوان دان[١] !

و همو گفته است که: اگردرآتش اندازیم وطاعت‌کنم ، دوست‌تر ازآن دارم ، که به بهشت روم ومعصیت کنم .

وگاه گاه بر لفظ مبارك راندی وگفتی : بیچارگان ومسکینان! این توانگران‌دردنیا راحت‌می‌طلبند، خطا می‌کنند و نیابند .

١٢٧ و می‌گفته است که: آزاده و کریم [**١٢٧**] آن‌است ،که از دنیاآزاد آید ، پیش ازآنك ازدنیا بیرون رود .

روزی پادشاهی ابراهیم را فرمود که: این مال را برفقرا قسمت‌کن[٢] ! قبول نکرد . حاضران گفتندش : چرا رد کردی ؟ گفت : ازآن ترسم که ظالمی را حاضرکنند در عرصهٔ عرصات[٣]،وسوال کنند که : فلان مال را چه کردی ؟ گوید : به ابراهیم دادم[٤]، تا به‌مستحقان رساند .

و همیشه گفتی که : چه نیکو مردمانند این سایلان ، که بارها و زادهای ما را به راحلهٔ خود ، به آخرت می‌رسانند[٥] .

و گفتی که : هرگاه که به طعام خوردن محتاج می‌گردم ، صبرمی‌کنم، تا مضطر می‌گردم ، آن‌گاه ازآن طعام می‌خورم ، مانند آنکس که به میته[٦] مضطرشود .

روزی درکشتی‌نشسته بود، ملاح ازوی‌اجرت‌خواست. چیزی‌نداشت، بیرون آمد ودعاکرد[٧] . درحال دینارها وزر خالص بر سرمبارکش پاشید[٨] ،

١ـ لاولب : برخو تادان ؟ ٢ـ لاولب : قسمت فرمای . ٣ـ لاولب : درعرصات . ٤ـ لاولب : باابراهیم تسلیم‌کردم . ٥ـ پ: میرساند . لاولب : میرسانند . ٦ـ میته : حیوان مرده ذبح نشده . مضطر : بیچاره و محتاج . ٧ـ لاولب : دعا گفت ، در زمان . ٨ـ لاولب : نثارکرد از آن زر درستی .

درستی[1] چند بر گرفت و به ملاح داد و باقی را ترك گرفت .

۱۲۸ روایت کنند که : از برای ابوجعفر[**۱۲۸**] یك درست از آن زر که به ملاح داده بود ، به بیست هزار درم معاوضه کردند از برای تبرك را .

حکایت کنند کـه : ابراهیم بوستانی را محافظت می‌کرد ، و صاحب بوستان ، اورا نمی‌شناخت . چون دانست، که خداوند بستان اورا بشناخت، از آنجا بگریخت و گفت: تن خود را به اجرت‌داده بودم . اکنون بعدازاین دین را به اجرت‌باید داد ، ومن هرگز، دین را به دنیا بدل نکنم .

روزی او را سوال کردند که : حال تـو چیست ، و چگونه روزگار می گذاری ؟ گفت :روزگارمن‌به‌خیراست ، مادام‌که مؤنت[2] من‌برکسی‌نیست. اما هرگاه مؤنت من برکسی افتد، ازجملهٔ خیرات محروم می گردم .

و چنین گفتی: لایفلح رجل یحب افخاذالنساء . یعنی هرمردی‌که‌دل از شهوت و محبت زنـان بر نگیرد ، ازوی خیری[3] نیاید، ودرایـن راه‌قدم نتواند زد .

۱۲۹ و گفتی که: بنده رابه حضرت عزت، به هیچ وقت ، آن قربت[**۱۲۹**] و مکانت به حاصل نیاید که در زمان غربت ، و دوری از وطن مألوف .

وچنین گویندکه : همواره‌برلفظ‌مبارك‌خودراندی‌وگفتی : هیچ‌کس‌ضرر رساننده‌تر به‌فرزندان‌ازپدرومادر نیست ،که طعامهای لطیف‌می‌خوراننده‌شان. و جامه‌های نرم فاخر می‌پوشانند[4] ، و آداب راه و روش وعلم و فضل و هنر نمی‌آموزندشان . تا چون پدران بمردند ، بعضی از آن پسران ، دست به دزدی ومال مردمان درازکنند. و بعضی بردرگاه ستمکاران ملازم‌گردند،

۱ـ درست: درهم ودینار واشرفی که بعربی طازجه خوانند (برهان) ۲ـ مؤنت : بار وگرانی ونفقه (غیاث) لاولب: من بکس نیفتد امـا هرگاه که‌زحمت ومـؤنت من بـر دیگـری رسد . ۳ـ لاولب : چیزی . ٤ـ لاولب : پوشانندشان .

و مردمان‌راغمز[1] می‌کنند، و عوانی[2]را پیشه می‌سازند، وخلق رامی‌آزارند.

سفیان ثوری به موضعی رسید که آن را رمله[3] می‌گویند. خادمی را به نزدیك ابراهیم فرستاد، که بیا و ما را حدیث‌گوی. حاضران گفتند: این معنی از ادب دور است، که چون او مردی را به خود خوانده می‌شود[4]. ۱۳۰ سفیان گفت که: از اخلاق ستودهٔ اوشنوده بودم‌خواستم‌که[۱۳۰] از تواضع اوهم معلوم کنم.

روزی مردی به‌نزدیك ابراهیم آمد وگفت: می‌خواهم‌که ترا ملازمت کنم و خدمت وصحبت ترا غنیمت دارم. ابراهیم‌گفتش‌که: از دنیا چه داری؟ گفت: مالی دارم. گفت: برو، بدان مال مویز بخر از برای‌ما[5].فقال الرجل: کم اشری[6]؟ فقال ابراهیم: ضم دراهمك و امض، لاتستطیع صحبتنا. یعنی: مرد گفت که: چندی را بخرم؟ ابراهیم‌گفت: مال خود برگیر،و بروکه تو با ما صحبت نتوانی داشتن.

شیخ علی بکار[7] رحمه‌الله می‌فرماید که: صحبت بسیارکسان دریافتم، هیچ‌کس را چنان نیافتم،که به او به جهت خدای، دوستی و برادری توان کرد[8]، مگر ابراهیم ادهم. که او به مثابتی بود، که اگر درمی یا لقمه‌ای بودی، میان وی وخادم، هیچ فرق نبودی.

روزی او را از شهر بلخ، قاصدی و مکتوبی رسید، که فلان خویش تو وفات یافته است، و مال بسیار مانده است. بایدکه بیایی،وآن مال را در قبض خودآری! ابراهیم عزیمت سفر بلخ کرد، و به‌دوستی‌که [۱۳۱] در ۱۳۱

۱ـ غمز: سخت افشردن وتهمت و سخن چینی (غیاث) در لاولب: غمر: کینه و تشنگی ۲ـ عوانی: سرهنگی و کارداری حکومت. ۳ـ رمله: شهری در در فلسطین در ۱۲ میلی بیت‌المقدس (مراصد ۶۳۳). ٤ـ لاولب: شود
۵ـ لاولب: بخرمارا ۶ـ لاولب: اشتری ۷ـ رك: ص ۱۲۱
۸ـ لاولب :توان داشت.

صحبت او بود، بدین طرف روانه شدند و به‌لب دریا رسیدند. ابراهیم فرجه[۱] می‌جست، تا طهارت کند[۲]. فرأی طیراً اعمی واقفاً فی ضحضاح[۳] البحر و تحته سرطان یتحرك فی الماء فرأی ابراهیم فی فی[۴] السرطان طعاماً، فالقی السرطان الطعام فی منقار الطیر الاعمی. فقال: نحن نطلب المیراث، والله تعالی یرزق الطیر الاعمی، فرجع و ترك. یعنی ابراهیم مرغی را دید که نابینا شده بود، و در تنگ آبی[۵] بر لب دریا ایستاده، و در زیر پای او سرطانی می‌جنبید. ابراهیم نیکو[۶] نگاه کرد. در دهان سرطان طعمه‌ای بود، و آن طعمه را در منقار مرغ نابینا می‌نهاد[۷]. و آن مرغ می‌خورد. ابراهیم آن دوست را که همراه او بود گفت[۸] که: ما میراث می‌طلبیم، و خدای تعالی، مرغ نابینا را روزی می‌رساند، و از آنجا برگشت. و دیگر[۹] ذکر آن میراث نکرد.

ابراهیم به مصر می‌رفت، تا رشدین سعد[۱۰] را زیارت کند. چون به مصر رسید[۱۱] و به‌دکانی برگذشت. جامه‌ای دید، خواست [**۱۳۲**] که آن جامه بخرد. با خود گفت: هیهات! زیارت من تباه گردد، و آن جامه را نخرید[۱۲]. ۱۳۲

و می‌آرند که: ابراهیم کسب کردی، و از آن[۱۳] مایحتاج خود ساختی.

۱ـ فرجه جستن: فرصت طلبیدن. ۲ـ لاولب: تا وضو سازد.
۳ـ ضحضاح: آب اندك که تا نیمه ساق برسد (منتخب) ٤ ـ پ: فی‌السرطان. لاولب: فی فی‌ءالسرطان. درفی‌السرطان مراد دهان خرچنگ است. زیرا فو(دهن) در عربی درحالت مجروری به (فی) تبدیل می‌شود. ۵ـ کذادر پ. لاولب: تنگ آب. ۶ـ لاولب: نیکوتر. ۷ـ لاولب: آن طعمه را سرطان در منقار آن مرغ نابینا. ۸ـ لاولب: دوست و همراه خود را گفت. ۹ـ لاولب: و بیش ذکر. ۱۰ـ پ: رشد سعد؟ لا: رشید سعید؟ لب: رشید سعد؟ غالباً رشدین بن سعد مهری مصری است، که عابد صالحی بود و به‌سبب زیان حافظه دراحادیث غیرمعتمد است متوفا ۱۸۸ه (میزان‌الاعتدال ۱/۳۳۸ و خلاصه ۱۰۰) ۱۱ـ لاولب: چون به مصر اندرآمد ۱۲ـ لاولب: گردد و الا این جامه را بخریدمی. ۱۳ـ لاولب: و از آنجا.

روزی می‌فرمودکه: کجایید شما[1] از عمل ابدال و مردان راه. گفتند: آن کدام است؟ فرمود: الکد من الحلال والنفقة علی‌العیال. و قال: من شط[2] عن‌الجهاد بشطر کلمة کان کمن اعان علی هدم الاسلام[3]. یعنی هر که خواهد، که به نیمهٔ کلمه، درکار جهاد تقصیر روا دارد و درنگ کند، چنان باشد، که گویی با کافران شریکستی در ویران کردن اسلام.

و می‌فرمودی که: مرا از ترك طعام حلال، رجای ثوابی نیست. از آن جهت که مرا آرزوی آن نیست.

روزی ابراهیم از معبد خویش بیرون آمد و قدمی چند برفت، و برفور بازگشت. سؤال کردند که: موجب مراجعت چه بود[4]؟ گفت که: اگر فردا مرا سؤال کنند، که فلان جای به چه کار رفتی؟ مرا جواب نباشد، و خجل گردم. بدان سبب بازگشتم. [۱۳۳]

و ابراهیم‌می‌فرمود که: من احادیث حفظ می‌کردم، نه از جهت آن بود، که براقران و اخوان مفاخرت کنم[5]، بلکه از برای آن بود، که آداب علما وسیرت و روش مردان راه‌بیاموزم.

می‌آرند که: سلیمان خواص[6] که از جملهٔ پاکان حضرت صمدیت

۱ـ پ: کجایند از؟ لاولب: کجایید شما از عمل. ۲ـ پ: شط سن الجهاد بشطر کلم‌کان‌نکن اعان علی عدم‌الاسلام؟ لا: من نبط عن بشطر کلمة کان کمن اعان علی هدم‌الاسلام. لب: من نبط عن‌الجهاد بشطر کلمة کان کمن ... صورت متن منتخب است از این سه متن که با ترجمهٔ فارسی مطابق است. درحلیة‌الاولیاء (۸/ ۲۸) چنین است: من طفر فی‌الجهاد بنقطة فکانما اعان علی هدم جمیع‌التوحید. در متن شط به معنی بعد است. ۳ـ لاولب: الاسلام. یعنی هر که خواهد تا در زمرهٔ مردان معدود گردد باید که رنج بر تن خودنهد و کسب حلال و نفقهٔ عیال ومؤنت اطفال را مهیا دارد و ابراهیم چنین گفتی که هر که به نیمهٔ کلمه. ٤ـ لاولب: مراجعت چیست. ٥ـ لاولب: تفاخر کنم. ٦ـ سلیمان‌الخواص از زاهدان حدود ۲۰۰ ه است(معجم البلدان۲/ ۷٤۳)

بوده است ، اگرکسی از وی سؤال کردی که : چه آرزو داری ؟ گفتی که : دیدار ابراهیم ادهم.

روزی بدان ولایت،کــه آن بزرگ بود برسید . سلیمان را از وصول مقدم او خبر شد،ازآن شهر بگریخت ومنزوی شد. او را بسیارطلب‌کرد و نیافت. به‌تضرع وابتهال،روی سوی آسمان‌کرد وگفت: اللهم‌انه‌آثررضاك‌علی رضای و تقرب الیك‌بالبعد(منی فافعل بـه یعنی‌خیراً) [1].معنی‌چنین باشدکه: بارخدایا ! سلیمان رضای ترا بر رضای من اختیار کــرد ، و به حضرت تو تقرب نمود به دور بودن از صحبت من. جزای او به خیر گردان !

۱۳۴ دوستان‌سلیمان راگفتند[۱۳۴]که‌ابراهیم(می‌خواهدکه)[1] ترا به‌بیند. گفت: اگرمثلا خنزیری مرا بیند، دوست‌ترازآن دارم،که‌ابراهیم‌مرا بیند. حاضران‌گفتند:به‌چه‌سبب؟گفت: بدان‌معنی‌که‌من‌ایمن‌نیستم‌ازآنك، وی مرا بیند، شیطان دروی یا در من تزیینی [2] کند و اعتقاد جانبین را باطل کند .

ودرحکایت‌آمده است که: ابراهیم ازسفیان، احادیث سماع می‌کرد. سفیان گفت که: آن مرد که من احادیث[3] از وی سماع دارم، امروز دراین شهر است . یـا ابراهیم ! برو و از وی نیز سماع کـن ! ابراهیم گفت که : سبحان‌الله ! من ایـن حدیث را از برای بازار و دکان نمی‌خواهم . تو مرا بسنده (یی) و نزد من ثقتی و معتمدی!

ابراهیم می‌گوید که: فقر به منزلهٔ شهادت است ، یعنی جهادکردن[4] با کافران و شهید شدن اعلاء همه عبادتهاست ، و مجاهدت کردن با نفس ، تا نفس مقهورگردد ، وآرزوهای وی کشته شود، به منزلهٔ شهادت‌است .

۱ـ کلمات بین قوسین در (پ) نیست. از لاولب است . ۲ـ پ .: تر دمنی ؟ لاولب: تزیین. و تزیین درینجا نیك نشان دادن یك عمل بد است . ۳ـ لاولب : من این احادیث را از وی. ۴ـ لاولب: جنگ کردن.

۱۳۵ آمده است که: روزی منادی الغزاه الغزاه برآمد [۱۳۵] ابراهیم را هیچ نبود[۱]، که استعداد غزا کردی. متفکر بنشست و گفت: دوستی و برادری نیست، که از وی استقراض کرده شدی. در این اندیشه دیری بماند. آنگاه سر به‌سجده نهاد، و به حق سبحانه و تعالی رجوع کرد (و گفت)[۲] واسوأتاه! و اپشیمانیا[۳]! حاجت از غیر تو طلب کردم و اکنون به تو رجوع می‌کنم و استغفار واجب می‌دانم[۴]. وآنگاه طهارت پاك ساخت و دورکعت نماز بگزارد. ملك تعالی و تقدس همان مقدار مال کرامت کرد، که ترتیب[۵] مرکب و سلاح و غیر آن ساخته شد.

و در کتابی معتبر منقول است[۶] که: ابراهیم، به دیهی از دیه‌های خراسان که آن را بغشور[۷] می‌خوانند، اندرآمد ودرآنجا هیچ توقف نکرد. مریدی از آن حال استکشاف نمود[۸] و پرسید که: موجب چه بود، که اندر این موضع توقف نکردی[۹]؟ و زود بیرون آمدی، و به گرما از رنج نیاسودی؟ ۱۳۶ گفت: در این دیه دو [۱۳۶] چیز دیدم و نپسندیدم. اول آنکه: پوست های خربزه بود درکویها انداخته، و بر آن پوست ها مقدار شحم[۱۰] بود، که اگر

۱ـ لاولب: هیچ استعداد نبود که اقامت جهاد کردی. متفکر ومنقسم خاطر نشست وگفت دوستی و برادر به‌کجاست تا از وی. ۲ـ پ: ندارد. ۳ـ پ: رجوع کرد او انسوتاه والشیمانیاه؟ لا: واسئوتاه و ایشیمانیا؟ لب: و استوتاه و ایشیمانیا؛ تصحیح متن از روی حلیةالاولیاء (۶/۸) است که گوید: و اسوأتاه طلبت من‌العبید و ترکت‌مولای. سوأت درعربی بمعنی فاحشه و بدیست (المنجد) ۴ـ لاولب: میدارم. ۵ـ پ: تربیت؛ لاولب: ترتیب. ۶ـ لاولب: مکتوبست.
۷ـ بغشور: شهر کی بود بین هراة ومروالرود که آن‌را بغ هم می‌گفتند (مراصد۲۰۹) و منسوب بدان بغوی است. ۸ـ لاولب: کرد. ۹ـ لاولب: چه بودکه ازاین موضع زود بیرون رفتی و زمانی از رنج راه نیاسودی. ۱۰ـ شحم: پیه. درینجا مقداری از مغز خربزه است.

کسی بخوردی توانستی، و این اسرافی بزرگ‌است.والله لایحب المسرفین[۱].
ودوم اهل بازار را دیدم، که به‌وقت قیلوله به‌کسب[۲] مشغول بودندی. دانستم
که اگر ایشان شب نماز کردندی، دروقت قیلوله به خواب مشغول شدندی.
آنگاه قبضه‌ای سنگ ریزه بر گرفت و به خادم (خود)[۳] هبیره داد وگفت:
یا هبیره[۴]! بگیر! بگرفت، همه زر سرخ گشته بود وگفت: برو که ما[۵] از
برای استراحت نیامده‌ایم. هبیره بازگشت و ازآن زر باغی خرید و وقف
کرد، و امروز آن باغ معروف را «باغ وقف هبیره»[۶] می‌خوانند.

و از لفظ مبارك ابراهیم منقول است‌که: هرگاه که چشم بنده ازخوف
جلال حق تعالی، قطرهٔ آبی بررخسار براند، نشایدکه آن‌آب‌را به خرقه و
آستین پاك سازد. ولیکن چنان باید، که به باطن همه [۱۳۷] انگشتان ۱۳۷
بمالد، وآنگاه به سوی آسمان رفع کند، که به حضرت عزت، که هرکس
که چنین کند که تقریر افتاد، حق تعالی و تقدس از شرم کرم، حاجت اورا
روا گرداند دینی و دنیایی[۷].

و به اسانید درست ابوالقاسم قشیری[۸] در رسالهٔ خود آورده است که:
ابراهیم ادهم از ابنای ملوك بلخ بود. روزی برعادت ملوك، به عزم شکار،

۱ـ قرآن ـ الاعراف ۳۱ : انه لایحب المسرفین . یعنی بدرستی‌که او اسراف کنندگان را دوست ندارد. ۲ ـ لاولب : در وقت قیلوله همه بـه حرفهای خود مشغول بودند که اگر ایشان شب در نماز بودندی در وقت قیلوله بخفتندی آنگاه .
۳ـ پ: خودـ ندارد. ۴ـ پ: یا بمیر؟ ۵ـ لاولب: ما اینجا. ۶ـ لاولب: باغ هبیره. ۷ـ لاولب: کنند به حضرت عزت که هرکه همچنین‌که تقریر افتادی بجای‌آرد حق تعالی و تقدس شرم‌کرم باشد تا آن حـاجت وی را دینی و دنیایی روا گرداند. ۸ ـ مراد امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن نشابوری قشیری شیخ خراسان‌و زین الاسلام زاهد و صوفی معروف مؤلف‌الرسالة القشیریه در تصوف و تفسیر قرآن و غیره است. تولدش ۳۷۶ ﻫ و وفاتش در نشابور ۴۶۵ ﻫ است (طبقات‌السبکی ۲۴۳/۳)

به صحرا بیرون رفت، و در دشت از برای صید می‌گشت. ناگاه خرگوشی یا روباهی ـ والله اعلم ـ بیرون آمد. ابراهیم درطلب اومی‌شتافت[1]. هاتفی آواز دادکه: یاابراهیم! لهذا خلقت؟ امبهذاامرت؟ یعنی‌ای‌ابراهیم! توازبرای این آفریده شده (یی) یا تر این کار[2] فـرموده‌اند؟ بعد از آن از قربوس[3] زین آوازی شنود که: والله که تو از برای این آفریده نشده (یی) و ترا این نفرموده‌اند. ابراهیم از مـرکب عز خود پیاده شد. شبانی بـود که آنجا

۱۳۸ گوسپندان پدر او می‌چرانید. جبهٔ پشمینه داشت. آن [۱۳۸] جبه را از شبان بگرفت و در پوشید، و اسپ و سلاح جامه‌های (خز و دیباکه)[4] داشت، به شبان داد، وروی به بادیه نهاد، تا به مردی رسید، که اورا اسم اعظم تعلیم کرد. و به روایتی آن است که خضر علیه‌السلام او را گفت‌که: یا ابراهیم! آنکس که ترا اسم اعظم تلقین کرد، برادرم الیاس بود. بعد از آن به مکه اندرآمد. و به‌صحبت فضیل عیاض[5] مشرف شد[6]. و در اوراد و دعا می گفت: اللهم انقلنی من ذل معصیتك الی عزطاعتك. و در مجالس وعظ گفتی: اطب مطعمك ولاعلیك ان لاتقوم‌باللیل ولاتصوم بالنهار. معنی چنین باشد که: بار خدایا! مرا ازذل معصیت به عز طاعت خود مشرف گردان! وگفتی‌که: لقمه حلال دار، و برتوگرفت[7] نیست، اگرشب را بدقیام نیاری[8]، و روز را به‌روزه به شب نرسانی! یعنی: چون لقمه پـاك نباشد، از آن بیداری و گرسنگی فایده نباشد.

۱۳۹ روزی ابراهیم را گفتند که: گوشت گران شد. گفت [۱۳۹] ارزان سازیدش[9]. حاضران گفتندش: به چه ارزان‌کنیم؟ گفت: به ناخریدن.

۱ـ لاولب: درطلب او ایستاد. ۲ـ لاولب: ترا بااین کار. ۳ـ قربوس: بلندی پیش زین (غیاث) ٤ـ پ: کلمات بین قوسین ندارد. لاولب: مانند متن. ٥ـ رك: ص۱۱۱ ٦ـ لاولب: مشغول شد. ۷ـ لاولب: گرفتی. ۸ـ لاولب: به قیام بسر نیاری. ۹ـ لاولب: کنیدش.

خواجه احمد خضرویه[1] رحمه‌الله می‌فرمایدکه: ابراهیم ادهم در وقت طواف گفت مردی را که : بدان و آگاه باش !که به درجهٔ صالحان نرسی ، تا از شش عقبه نگذری. اول آنکه:

در آرزوها و نعمت‌ها برخود بربندی؛

و در شدت وبلا برخود بگشایی !

و سیوم : در راحت و آسایش فرازکنی، و در رنج و جهد بازکنی !

و چهارم آنك : خواب شب را به بیداری بدل گردانی[2]!

و پنجم: در توانگری را بربندی، ودر فقر و مسکنت برخود بگشایی!

و ششم : در امل و حرص بربندی، و بردروازهٔ مرگ نشینی و منتظر مقدم مبارك بویحیی[3] علیه‌السلام باشی ، و استعداد راه و زاد و توشه مهیا گردانی !

ابراهیم باغی را محافظت می‌کرد. سواری لشکری آنجا رسید ، و از ابراهیم انگور خواست. ابراهیم گفت : خداوند باغ دستوری نداده است . تازیانه برگرفت، وابراهیم را می‌زد. واو هرزمان فرق [۱۴۰] مبارك خود پیش می‌داشت و می‌گفت: براین سر بزن ! که دیراست ، که تا حق را عاصی شده است! مرد دانست که: خطا کرده است. عذر بسیارخواست[4] و بازگشت . ۱٤٠

سهل بن ابراهیم[5] می‌گوید که : مدتی با ابراهیم صحبت داشتم . مدتی بیمارگشتم. نفقه که داشت، درحق من خرج کرد[6]، تا آنگاه که اثر صحت ظاهرشد، و اشتهای طعام و شراب پدیدآمد. مرکبی که از جهت غزا داشت بفروخت، وآن همه را برمن نفقه کرد. روزی پرسیدم که: یا ابراهیم! آن

۱ــ رك: عدد ۲۹ ۲ــ لاولب: بدل کنی. ۳ــ بویحیی:کنیت عزرائیل ملك قابض ارواح است (غیاث) ٤ــ لاولب: بسیاراقامت کرد. ٥ــ ابومحمد سهل‌بن ابراهیم القاضی از رجال قرن سوم هجریست (الجواهر۱ / ۲۵۳)

٦ــ لاولب: برمن صرف کرد.

اسپ‌کجاست[1]؟ اوگفت‌که: بفروختم.گفتم‌که: ماپس چگونه سفرکنیم؟ فرمود که: ترا بردوش خود برم[2]. چون روز سفرشد. مرا برکتف خود نشاند و سه منزل برد، چندانك مرا انتعاشی[3] و قوتی ظاهر شد. وهیچ شفقت ومروت و مرحمت دریغ نداشت.

می‌آرند[4] که: روزی ابراهیم ادهم را به‌نزدیك ابوجعفر منصور[5] که خلیفه عهد بود طلب کردند. ابو جعفر گفتش که: یا ابراهیم! معیشت تو [۱۴۱] ازکجاست؟ فقال: ۱٤۱

نرقع دنیانا بتمزیق[6] دیننا　　　فلادیننایبقی ولا مانرقع[7]

یعنی که لباس دیبای دین خود را پاره می‌گردانم، و رقعه برلباس خلق[8] دنیا می‌دوزم، تا دنیا به دست نیامد[9] و دین از دست بشد. و راست‌آن‌را ماند که مصراع: او با تو نماند و من از دست شده. زمانی ببود گفت: اینجا جایی بود[10] که به‌حاجت‌بیرون روم؟ به موضعی اشارت کردند. بیرون رفت‌وگفت که: هرکه‌شهرت طلب کند، راست نتواند گفت[11].

فی‌الجمله عمرخویش را همه در طاعت و عبادت به پایان رسانید. تا می‌آرندکه وقتی درکشتی نشسته بود، و با غزاة روی به‌حرب‌کفار می‌داشت، و تیر برکمان نهاده بود و تمام کشیده، که وفات یافت. اورا ازآنجا بیرون

۱ـ لاولب: آن مرکب تو به‌کجاست.　۲ـ لاولب: بردوش و عاتق خود ببرم.　۳ـ در پ: نقطه‌ها ندارد. لاولب: انتقاش؟ ولی انتعاش: برخاستن و خوب شدن است (منتخب)　٤ـ لاولب:آورده‌اند.　٥ ـ خلیفهٔ دوم خاندان عباسی بغداد المنصورعبدالله ابوجعفر دوانیقی‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس عم‌نبی صلعم، ولادتش۹٥ هـ و خلافتش از ۱۳٦هـ تا مرگش ۱٥۸هـ است (طبقات ناصری ۱/ ۱۰۹)
٦ـ پ: تمذیق؟ لاولب: تمریق؟ در حلیةالاولیا (۸/ ۱۰) تمزیق است. که معنی آن: دریدن باشد.　۷ ـ این بیت در هرسه نسخه مسخ شده، و من اصل آنرا از حلیه ۸/ ۱۰ در متن‌آوردم.　۸ـ خلق: کهنه (غیاث)　۹ـ لاولب: نیاید.
۱۰ـ لاولب: باشد.　۱۱ـلاولب: گفتن.

آوردند، و به قلعهٔ صور[1] بردند، و به موضعی دفن کردند، که آنرا صور و مدقله[2](؟) می‌خوانند. وچون او را به صحرا آوردند. خلایق نمازجنازهٔ او را تقرب مـی‌نمودند، و به شمشیر راه مـی‌ساختند. و هرکسی را [۱۴۲] ۱٤۲ اختیار می‌کردند، تا بروی نمازگزارد. تا آنگاه که والی ولایت برسید ودر پیش رفت و نمازگزارد و دست مبارك ابراهیم بر قبضهٔ شمشیر استوارگشته بود وهمچنان به‌خاك دفن کردند. و اهالی صور دروفات اوبسیار بگریستند ومراثی گفتنددروصف بزرگی وحالات او. و هرگاهی کـه ایشان را عزیزی وفات یافتی، اول بر ابراهیم بگریستندی[3]، وآنگاه‌برمردهٔ خویش. وچنین گویند که: یری فی منامه صور و عسقلان ببلخ.

القصه: آنچه از مقامات و حالات او تقریر افتاد، از دریا قطره واز کوه‌ذره‌ای‌است. قد ذکرنا کثیراً من‌مقاماته،والله ینفعنا بحالاته.

گویند: پدرابراهیم ادهم‌بن منصور(بن)یزیدبن‌جابرالعجلی[4] رحمةالله علیه، عالم و غازی و مجاهد و زاهد و عابد ومرابط[5] بود. رجاء بن نوح را

۱ـ صور: شهر مشهوری بود در ثغوراسلام برکنار بحرشام درشش فرسخی شرق عکه(مراصد۸۵٦) ۲ـ کذادرپ؟ لا: هورد مدقامه؟ لب: هورومدقله‌نام مدفن ابراهیم ادهم در تهذیب ابن عساکرسوقین است: دفن بسوقین حصن ببلادالروم علی ساحل‌البحر (خلاصه۱۳) و این نام درالاعلام (۱/ ۲٤) سوفنن ؟ طبع شده. در حالی که یاقوت هم سوقین را حصنی در بلاد روم مدفن او داند (معجم‌البلدان)والمناوی‌گوید: فدفن بصور (۱/ ۷۳) بقول ابن شاکر وی درجزیره‌یی از بلاد روم دفن شد (فوات الوفیات۳) از روی این روایات صورت متن صحیح خواهد بود، زیرا مدفن او به‌اتفاق برساحل بحر صور (سوقین) است. ومدقله راهم باید ساحل بحرپنداشت که‌درآنجادقل کشتی‌افراشته می‌شد. ۳ـ لاولب: گرستندی. ٤ـ عجلی منسوبست به‌عجل بن لجیم ازبنی نزارعرب (اللباب۲/ ۱۲٤) ۵ـمرابط: سپاهی جنگی مرزها. رباط: جای بستن اسپها و مرزی که ازحمله ماورای‌آن دفاع شود و مجاهد مرابط کسی است که ازسرحد کشور اسلام دفاع نماید (عوارف‌المعارف ۸۱).

سؤال کردند که : از زهد و حالات ابراهیم و پدرش ما را خبر کن ! فرمود
۱۴۳ که: ابراهیم به پدرکجا مقابل افتد[۱]؟ که شجاعت وزهد و [۱۴۳] عبادت او
بغایتی بود، کـه روزی لشکر ترکستان هجوم کرد، و ادهم به صحرا بود
با یك غلام. از این حال واقف شد. پیش سپاه دشمن تنها بیرون رفت وغلام
را گفت که: اگر از اهل بلخ ، آمدن لشکر را اعلام ندهی[۲]، تو از مال من
آزاد (باشی). و بردشمنان مانند شیر دمان حمله کرد، و بهر طعن[۳] سواری
را می‌افکند . تا خلق بسیار بردست او کشته شد و باقی به هزیمت رفتند .
و خلق[۴] از آن مذلت خلاص یافتند.

وگویند که: پدر ابراهیم را سرایی بود خانهای بسیار داشت. هرگاه
که خانهٔ خراب شدی[۵]، به دیگری نقل کردی وهیچ خانه رامرمت نکردی.
ومرغلامان خود راگفتی که: هرکه امروز روزه دارد ازشما،او را درمی دهم.

و به اسناد عالی ابراهیم از پدرخود، و اوهم مسلسل تا عبدالله عباس
رضی‌الله عنه روایت کرده است که: کان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ، یسجد
۱۴۴ علی کورالعمامة[۶]. [۱۴۴]

الشیخ العاشر

شیخ دهم یعقوب قاری است[۷] رحمةالله علیه و کنیت وی ابوبکر است

۱ـ لاولب: ابراهیم بـه پدرکجا افتاد ، یعنی زهـد و عبادت ادهم بغایتی.
۲ـ لاولب: لشکر اعلام نکنی تو از مال. ۳ـ لاولب: طعنه. ۴ـ لاولب: و مسلمانان ازان. ۵ـلاولب: سرای بود هرگاه خانه ویران شدی. ۶ـ مراد یك دور عمامه برسر است (لسان العرب ۶/ ۴۷۲) این حدیث را با اسناد معین سلمی در طبقات (ص۲۹) و ابونعیم در حلیه (۸/ ۵۵) عینا چنین آورده‌اند . ۷ـ در کتب دیگر ذکری از او نیافتم ، تنها در نسخهٔ خطی مزارات بلخ تألیف محمد صالح ورسجی بدخشی (ص۳۵) ذکر اوآمده است.

و وفات وی در سنهٔ ثلاث و ستین و مائه بـود[1]. و فاضل و فقیه و زاهـد و مستجاب‌الدعوه بوده، و چون اورا به خاك دفن‌کردند، یکی‌ازمشایخ‌بزرگ به خواب دید که: یعقوب نامه‌ای را مهر می‌کرد. پرسیدندش که: این چه مکتوب است؟ گفت: این برات، امـان نامهٔ کسانی است[2] که برمن جنازه گزارده‌اند. و مرقد وی در بلخ است به دروازهٔ نوبهار[3].

یحیی‌بن یمان[4] می‌گوید که: سفیان ثوری را رحمه‌الله در مکه دیدم، که هرقافله که از بلخ[5] رسیدی، از مقدم میمون یعقوب قاری[6] سؤال‌کردی. ناگاه درمیان طواف درمیان ایشان ملاقات شد[7]، و پیش از آن ملاقات دیدار اتفاق نیفتاده بود. دست سفیان را بگرفت و مـرحباً و سعداً بگفت. سفیان گفت:مرا به چه شناختی؟گفت: عرف روحی روحك،کما عرف هرم‌بن حیان[8] اویس‌القرنـی[9]. یعنی به حکم این حـدیث که مهتر فرمود که: الارواح جنود مجندة،فما تعارف منها ائتلف و مـا تناکـر منها اختلف[10] جـان منور یعقوب [۱۴۵] قاری، روح مقدس سفیان ثوری را شناخت. ۱٤٥

۱ـ وفات او درسال صدو سی وسه از هجرت بود، اصح احوال اینست. اما شیخ محمدبن حسین سمرقندی گفته است، که وفات او درسال صدو شصت و سه بود (مزارات بلخ خطی۳٦) ۲ـ لاولب: برات و نامه کسانیست. ۳ـ دروازهٔ نوبهار بلخ که الحال بعضی مردم دروازهٔ خواجه سلطان احمد مـی‌گویند و بعضی دروازهٔ بابا قو می‌گویند (مزارات ۳٦) ٤ـ پ:ثمان؟ لاولب: بن یمان. وی یحیی‌بن یمان عجلی ابو زکریا کوفی محدث است متوفا ۱۸۹ه یا۱۸۸ه (خلاصه ۳٦۹) ٥ـ لاولب: ازاهل‌بلخ. ٦ـ لا :میمون‌فارسی سوال. ۷ـلاولب:ملاقات افتادی وپیش از آن صحبت ودیدار ۸ـ پ: نقاط ندارد. لاولب: هرم‌بن حبان؟ وی هرم‌ابن حیان عبدی‌یکی‌ازصغارصحابه‌است، که‌درسنه۲٦ هقلعهٔ‌بجره‌راگرفت(اسدالغابه٥ /٥۷)داستان شناختن او اویس قرنی را عطار درتذکرة الاولیاء آورده است (۱/ ۱۷) ۹ـاما اویس‌بن عامربن جزءبن مالك قرنی از سادات تابعین واصلش از یمن است، که بحضور نبوی نرسیده و درجنگ صفین بطرفداری حضرت علی در سنه ۳۷ه کشته شد (طبقات ابن سعد ٦/ ۱۱۱) ۱۰ـاین‌حدیث‌صحیح دربخاری‌ازعایشه ودرصحاح دیگر←

ودرکتاب تذکرة الاولیا[1] آورده است که :روزی سفیان ثوری ایستاده بود و یعقوب طواف می‌کرد. سفیان روی به حاضران کرد وگفت که : هرکه دوست دارد ، که شمایل و اخلاق رسول‌راعلیه‌السلام مطالعه‌کند . بروی باد که: دراین مرد نگاه‌کنند.

وآورده‌اند که: پسر یعقوب قاری (ابو) مروان[2]حکایت کـرد، که ابوسعید صغانی [3] از چغانیان به نزدیك پدر من‌آمد، وازعامل‌آنجا[4]شکایت کرد وگفت : در حق من چنین وصیت[5] کرده است . در زمان روی‌سوی قبله آورد وگفت: ای فرزند! پدرتو همه عمر چنان بودی،که‌گویی دوزخ خاص از برای اوآفریده‌اند[6]. و از خوف آتش دوزخ، همارهآثارخوف و خطردر روی او ظاهر بود[7]. و وقت بودی‌که تبسم‌کردی از برای خاطرما[8]. و بااهل و اولاد وخدم تنـگ خلق[9]بود ، و ماهمه از وی می‌ترسیدیم، بی‌آنك‌کسی را بزدی و دشنام دادی.و هـرگزغلام وکنیزك وهمسایه ازوی[**۱۴۶**]نیازردی. ۱٤٦

←ازابوهریره‌وابن‌مسعودروایت‌شده(الجامع‌الصغیر۱ / ۱۲۳)یعنی:جانهالشکرهای‌گرد کرده‌اند،آنهاکه‌بایکدیگرشناسند،الفت‌گیرند.وهرچه‌بازنمی‌شناسندمختلف‌شوند.(رك: حلیةالاولیاء ۱ / ۱۹۸)

۱ـ تذکرة الاولیا تألیف فریدالدین محمد بن ابی‌بکر عطار نیشابوری در نیمهٔ اول قرن هفتم است ،که نیکلسون در ۱۳۲۳ ﻫ در لیدن طبع کرده ، ولی این موضوع در آن‌کتاب در ذکر سفیان ثوری بنظر نیامد و ذکر احوال یعقوب قاری درآن کتاب نیست. ممکن است در نسخ خطی قدیم آن آمده باشد ، و یا مراد تذکرةالاولیای دیگری است،که من نمی‌شناسم.

۲ـ درهرسه‌نسخه‌مروان است، ولی درسطور بعد عبدالرحمن ابومروان‌آمده .

۳ـ پ: صفاهانی. لاولب: صغانی. واین‌صحیح‌است،ومنسوب به‌صغانیان=چغانیان‌باشدکه ناحیتی بود به‌شمال‌آمودرشمال شرقی‌بلخ واکنون درجنوب جمهوریت تاجیکستان شوروی واقع است.

٤ـ لاولب: و ازعامل چغانیان شکایت.

۵ـ لاولب: چنین وچنین‌کرده است.

٦ـلاولب: آفریده شده است.

۷ـ لاولب: دوزخ همان آثار خوف‌و خطر درروی‌و جبین وی ظاهرولایح بود.

۸ـلاولب:کردی ازبرای‌دل مارا

۹ـ لاولب: نیك خلق.

و با نارسیدگان، همچون ایشان زندگانی کردی. تا روز وفات بر این بود و شیرین سخن[1] و خوب گفتار بود. و مر او را پسری بود عبدالرحمن نام، و کنیتش ابومروان، در سنهٔ خمس عشرة و مائتین وفات یافت. و اکثر ظن آن است که: عبدالرحمن به سال بزرگتر از احمد بن یعقوب بود.

از یعقوب قاری منقول است معنعن تا مهتر علیه‌السلام که گفت: کل شراب اسکر فهو حرام[2]. معنی چنین باشد که: هر شرابی که او مست کار بود، وی حرام است. و در کتاب الحدایق لاهل الحقایق[3] آورده است[4] که: یعقوب قاری نماز می‌گزارد. دزدی بیامد و ردای مبارك او ببرد. یارانش بشناختند و گفتند: این (جامهٔ) مردی[5] صالح است ببرید و به وی باز دهید. آوردند و باز بر کتف وی نهادند. و عذرها خواستند و از آن بی‌ادبی استغفار کردند. یعقوب گفت: مرا از بردن و آوردن هیچ علم نبود، تا اکنون که شما این سخن گفتید.

علی بن الفضل[6] رحمه‌الله می‌فرماید که: از مادر خود شنیدم[7]، که زنی [۱۴۷] کرباسی آورد به نزدیك یعقوب که بفروشد، و به چند[8] درم بها کرد. یعقوب در جامه نگاه کرد گفت: زیادت ارزد. زن گفت: من نمی‌دانم. یعقوب الحاح کرد که بگوی[9]! زن گفت: شیخا! به پنجاه درم. گفت: زیادت ارزد[10] ۱۴۷

۱ـ لاولب: شیرین روی. ۲ـ حدیث صحیح است که در بخاری و مسلم و صحاح دیگر از عایشه نقل شده است (الجامع الصغیر ۲/ ۹۳) ۳ـ پ: حقایق الحدایق؟ لاولب: مانند متن. کتاب الحدایق لاهل الحقایق تألیف عبدالرحمن بن محمد ابن الجوزی بغدادی (۵۰۸/ ۵۹۷ه) که صد مجلس در مواعظ و احادیث دارد (کشف الظنون ۱/ ۴۲۱) این کتاب در سه مجلد خطی موجود است و طبع نشده (اعلام ۴/ ۸۹) ۴ـ لاولب: آمده است. ۵ـ پ: جامه ـ ندارد. ۶ـ پ: ابوالفضل؟ لاولب: مانند متن. رك: مقدمه. ۷ـ لاولب: شنودم. ۸ـ لاولب: بچهل. ۹ـ لاولب: بگوی کیچند فروشی. ۱۰ـ لاولب: ارزد زن گفت شصت درم. شصت بداد و جامه را قبض کرد و باز بهفتاد درم بفروخت.

و شست درم بـداد و به هفتاد درم بفروخت ، دو درم برداشت ، و هشت درم دیگر را به نزدیك آن زن فـرستاد . آن زن قبول نکرد و باز فرستاد . یعقوب گفت که: من نیت کرده بودم ، کـه از این کرباس دو درم حق السعی برگیرم و زیـادت به تو باز دهم . قبول نکرد ، تا هر دو آن هشت درم را صدقه کردند.

در حکایت آمده است که : یعقوب به زیارت حماد عبد ربه رحمه‌الله برفت. حماد در مسجد بود ، وجمع در خدمت وی نشسته بودند و خرید و فروخت می‌کردند. یعقوب گفت : شرم نمی‌دارید، که در خانهٔ خدای بیع و شرا می‌کنید؟ مردمان معترف شدند[1]. ویعقوب بـه مسجد درآمد. حماد را دید ، درطاق‌محراب ایستاده بود و نماز می‌گزارد . چون ازنماز فارغ شد . یعقوب گفت: درمسجد تو چنین فعلی می‌کنند [۱۴۸] وتومانع نیایی[2]! قال حماد: والله که مرا به‌آنچه ایشان‌کرده‌اند علم‌نیست. وازهردوچشم مبارکش آب روان شد[3].حمادگفت: هرگریستن راشهوتی‌است درچشم،که‌آن محبوس باشد. چون دردل رقتی پدیدآید، چشم‌آن‌شهوت را براند.

و مرحماد را وظایف عبادت واوراد بودی‌که[4] هیچ‌آفریده تحمل‌آن نتوانستی کردن . و در هرماهی پنجاه ختم قرآن کردی . ابورجا[5]رحمه‌الله می‌فرمایدکه: چون‌حماد رحمه‌الله وفات یافت. خاتون او پیش ازآن‌ازخانه بیرون نیامده بود، تاآن روزکه در پی جنازه بیرون آمد[6]و به خاك دفن کردند، وکنیت حماد ابومحمد بود.

۱ـ لاولب: مردمان متفرق گشتند. ۲ـلاولب: نباشی. ۳ـلاولب: شد ازغایت حضوروشعور که بحضرت مالك‌الملوك داشت، حماد. ٤ـلاولب: عبادت‌بود واورادی داشت که. ٥ ـ باین کنیت چندین کس در رجال حدیث مشهوراند چون نام وی مذکور نیست، تعیین‌آن مشکل‌است. ٦ـلاولب: بیرون‌آوردندش .

و از شعبه[۱] و مقاتل بن سلیمان[۲] روایت کـرده‌اند[۳] که: حماددر حالت صبا[۴] وایام صغر به انگشت برخاك می‌نوشت و بازی می‌کرد[۵] که: یا ویل من کانت‌الدنیا همّه، والخطایا عمله، کیف یفضحه عند ربه سبحان خالق‌النور. یعنی: وای بر آن کسی‌که همت وی حطام[۶] دنیا باشد و خطاها شغل وی‌بود ! چگونـه فضیحت نگردد[۷] به حضرت خـداوند پاك و دور از همه عیبها (و آفریدگار نور)[۸]. [۱۴۹] ۱٤۹

معلم چون این خطوط بدید بر زمین . از آن نسخه گرفت و گفت : ای فرزند ! بخوان آنچه نـوشته (یی) ! گفت: مـن نمی‌توانم خواندن، و نمی‌دانم چه نوشته‌ام. معلم‌گفت: راست می گویی‌که ترا خبر نیست[۹] اما آثار ولوایح این ظاهر خواهدگشت، که این تأیید الهی است . وهمچنان بود که آن معلم گفت. و از احادیثی که حماد روایت کرده است از نقلهٔ بزرگ آن است، که فرقد سنجی[۱۰] روایت‌کرده است‌که: من سلم علی عشرة، او ردّ علی عشرة ، فکانما اعتق رقبة و فی روایة هذه موقوف[۱۱] و فی روایة مرفوع[۱۲]

۱ـ ابوبسطام شعبه‌بن حجاج عتکی واسطی نزیل بصره یکی ازاعلام حفاظ وائمهٔ اسلام ۸۰/۱۶۰ﻫ (خلاصه۱٤۰) ۲ـ رك: ص۲۱وعدد ۸ ۳ـلا: ابومحمد و ازشعبه ومقاتل‌بن سلیمان روایت کرده است که‌آورده‌اند (تم) مخفی نماند که نسخهٔ عکسی لب درینجا خاتمه یافته و بعد ازاین دردست نیست. بنابراین در صفحات دیگر تنها اختلافات دونسخه پ ـ لا ذکـر می‌شود. ٤ـ صبا: کودکی. ٥ ـ لا : بانگشت خاك بازی میکرد و می گفت یا ویل .

٦ـ حطام : ریزه واندك .

۷ـ لا: گردد. ۸ـ پ: کلمات بین قوسین ندارد. ازلاگرفته شد. ۹ـلا:گفت که: هراینه تورا خبر باشد وهراینه‌آثار ۱۰ـ پ : شیخی ؟ لا : سحی ؟ درکتاب اللمع فرقد السخی؟ طبع شده (ص ۳۹۸) ولی صحیح آن فرقد سنجی است منسوب به سنجه‌کوفه، که ابویعقوب فرقدالسنجی یکی از زهاد بصره بود، و محدثان اورا راوی ضعیف و دارای مناکیر شمرده‌اند متوفا ۱۳۱ ﻫ (میزان‌الاعتدال ۲/۳۲۷)

۱۱ـ موقوف، حدیثی است‌که از فعل یا قول صحابی روایت شود و برسول صلعم نرسد (تعریفات۱۰۸) ۱۲ـ مرفوع: حدیثی است که صحابی ازقول رسول صلعم اخبار نماید (تعریفات ۹۳)

الی النبی علیه‌السلام. یعنی هرکه روزی برده کس سلام‌گوید. یا سلام ده تن را جواب دهد خوش [1]، چنان باشد از روی ثواب که: بنده‌آزاد کرده باشد. اللهم اجعله لنا شفیعاً و ذخراً بفضلك.

الشیخ الحادی عشر

۱۵۰ [۱۵۰] شیخ یازدهم‌عمر بن میمون الرّماح است[2]، وکنیت اوابوعلی است رحمه‌الله. و بعد از متوکل[3] قضای بلخ بدو مفوض شد. او را برادری بود، یقال‌له الحسن‌بن میمون. روزی عمر بن میمون به‌کوی بیرون آمد و منکری دید[4] ونتوانست‌که‌آنرا دفع کند. ازهمسایگان‌استعانت طلب کرد[5]، اجابت نکردند. سوگند یادکردکه: درشهری که مرا درنهی منکر یاری[6] ندهند مقام نکنم، و روی بـه زیارت کعبه نهاد[7]. چون بـه آن خانهٔ معظم رسید، مجاور حرم گشت.

و عمر بن میمون الرماح زاهد ترین عهد و زمان خود بود وصالح و ذوفنون[8]. وحسن‌بن‌حمران[9] قضای بلخ را به‌برادر وی تفویض‌کرد، واو رادر

۱ـ لا: جواب‌گوید خوش، چنان باشدکه بندهٔ آزاد. ۲ـ ابوعلی عمر بن میمون‌الرماح قاضی بلخی ازضحاك روایت‌کند وابن معین اورا ثقه داند، متوفا۱٦۱هـ که در صحیح ترمذی ازو روایت شده (خلاصه ۲٤۳) در تهذیب وفات اورا ۱۷۱ هـ نوشته‌اند، ورسجی گوید: وفات وی در ماه رمضان ۱۷۱ هـ بود ومرقد او معلوم نیست (مزارات بلخ ۳۷) ۳ـ رك: عدد ۷ ٤ـ لا: منکر نهی دید. ٥ ـ لا: همسایگانرا طلب کرد و ازیشان استعانت کرد او را اجابت نکردند و یاری ندادند. ٦ـ لا: منکر کسی یاری ندهد. ۷ـ لا: کعبه‌آورد. ۸ـ لا: بود و صاین و ناسك وصالح وذوفنون بود. ۹ـ ب: عمران؟ لا: جمران؟ ولی حسن‌بن حمران در سنه ۱٤۲هـ ازطرف خازم‌بن خزیمه حکمران عربی به‌تصفیه بلخ و سواحل آموگماشته شده بود، که هم‌دراینجا شورشیان اورا بکشتند(زین‌الاخبار۱۲٤،طبری ٦/ ۱٥۰).

شهرساکن گردانید از دوستی برادرش. وگویند که: مدت بیست سال، قضای بلخ را قیام نمود، وهمه روز به درس و مذاکرهٔ علم مشغول بودی ، و معظم وموقر ومهیب و با حشمت و معزز[۱] ومکرم زیست. و درسنه احدی وسبعین و مائه درشهر رمضان [۱۵۱] به جوار رحمت حق پیوست . ۱۵۱

وابومطیع[۲] گفت‌که:من هیچ‌مردی ندیدم راستگوی‌تر ازابن‌الرّماح. چنین نقل کرده‌اندکه: روزی از قبل سلطان، امری عظیم[۳] نازل گشت درباب عمربن میمون. ابومطیع رحمه‌الله شمشیرحمایل کرده در قفای او بایستاد. تا آنزمان که[۴] از مجلس قضا برخاست . آنگاه ابومطیع گفت : چنین باید کرد با قاضی عدل[۵].

و یحیی معین[۶] می‌گوید که : عمربن رماح ، معتمد و ثقهٔ روزگار خود بود. واز قدمای مشایخ بلخ‌وکبرایکی‌وی‌است. وابومطیع می‌گفتی‌که: چون ابن‌الرماح از جانب کابل به ما رسید ، چنان بود ، که گوین درشب تاریك ، مسافران را ماه شب چارده طالع گشت.

ازعصام‌بن یوسف[۷] منقول است‌که: ابن‌الرماح الاکبر باجهم‌بن‌صفوان[۸] درمسئلهٔ رویت[۹] سخن می گفتند و جهم مـی‌گفت که : در آخرت مؤمنان را

۱ـ لا: عزیز. ۲ـ رك: عدد ۱٤ ۳ـ لا: معظم . ٤ـلا: که وی از . ٥ ـ لا : که همچنین باید کردن با قاضی عدل . ٦ـ لا : بن معین . یحیی‌بن معین بن‌عون مری بغدادی‌ازائمهٔ‌محدثان‌ومورخان رجال‌است که اصلش‌ازسرخس بود (۱٥۸/۲۳۳هـ) کتب التاریخ والعلل و معرفـة الرجال ازوست (تـاریخ بغداد ۱٤/۱۷۷) ۷ـ رك : عدد ۲۳ ۸ ـ ابومحرز جهم‌بن صفوان سمرقندی مؤسس فرقهٔ جهمیه که به فنای جنت و دوزخ قایل شد و ایمان را تنها معرفت بدون طاعات پنداشت و انسانرا درعمل مجبور شمرد وگفت کـه : در حقیقت فعل از انسان نیست بلکه از خداست و غیره . او را نصربن سیار در سنه ۱۲۸هـ بر کنارآمو بکشت (الاعلام ۲/۱۳۸) ۹ـ ب: روایت؟ لا: رؤیت.

دیدارحق جل جلاله میسر نشود[1]. فقال ابن‌الرماح لجهم: أیدخل[2] المؤمنین الجنة؟ قال: نعم! قال: [۱۵۲] بماذی؟ قال وعدهم‌الله. فقال ابن‌الرماح: فقد وعدهم‌النظر کماوعدهم الجنة. فسکت[3] جهم‌علیه مایستحق‌من‌الخزی‌والنکال. معنی چنین باشدکه: ابن الرماح مرجهم را گفت‌که : مؤمنان به‌بهشت اندر آیند؟گفت: اندرآیند.گفت: به‌چه اندرآیند؟ گفت:به وعدهٔ خدای عزوجل. ابن‌الرماح‌گفت: رؤیت و‌لقاء مالك الملك هم به وعدهٔ وی‌است. جهم ساکت[4] و ملزم گشت.

۱۵۲

و ابن‌الرماح در عصرامام ابـوحنیفه رضی الله عنه بود . و محمد بن ابی مطیع از پدرخود روایت می‌کند که : من به خدمت ابوحنیفه بودم، که مکی بن ابراهیم[5] ازسفرباز آمد. ابوحنیفه فرمودکه: ابن‌الرماح راچگونه رهاکردی؟گفت: در(همه)[6] شهر (بلخ)[6] شبیه و نظیرندارد. ابوحنیفه رضی‌الله عنه گفت: بنگرید که چه می‌گوید؟ اگر او نزدیك ما بودی نظیر نداشتی ، فکیف که درشهر بلخ.

محمدبن ابی مطیع می‌فرماید که: از پدرخود شنودم، که ابن‌الرماح محاسن بزرگ[7] داشت . ابـوحنیفه روزی او را گفت : یا باعلی ! از محاسن خود [۱۵۳] پاره‌ای‌برگیر!گفت: ای مقتدای جهان! همچنین‌کنم وهرهفته پاره پاره قطع‌کنم، تابدان حد رسدکه رضای تست. تابه‌یك بارزشت ننماید. ابوحنیفه رحمه‌الله گفت که : تو از ما عاقل‌تر و داناتر بودی ! چون از آن

۱۵۳

۱ـ لا: که در آخرت مؤمنان حق را جل جلاله بینند ؟ ۲ـ ب : یدخل ؟

۳ـ ب : فساکت. ۴ـ ب : ساکن ؟ ۵ ـ ب : ماك ؟ هوابوالسکن مکی بن ابراهیم حنظلی بلخی حافظ ومحدث ازاصحاب ابوحنیفه متوفا ۲۱۵هـ که درصحاح سته ازو روایت شده (معجم‌المصنفین ۲ / ۷۸) ۶ـ کلمات بین قوسین در (ب) نیست. از(لا) گرفته شد. ۷ـ لا: تبرکه ؟

مجلس برخاست، ابوحنیفه رضی‌الله عنه با حاضران گفت که : هرگز راه غلط و غایب نکند، قومی که وی در میان ایشان باشد .

عمر بن الرماح می‌گوید که : روزی مرا ابوحنیفه را سؤال کردند که : بعد از تو به خدمت که ملازمت نماییم؟ گفت: نزدیك زفر[1] . وعمر بن الرماح می‌گوید که: از ابوحنیفه شنودم که گفت[2]: اذا حضرنا زفراً احتجنا ان نتحصن منه، و اذا حضرنا ابویوسف حضر مع دعاء کثیر.

آورده‌اند که: یعقوب قاری نامه نوشت به سوی عبدالله بن علوان[3]، که والی ولایت بود، که ملك تعالی منت نهاد برتو به‌سبب بنده (یی) از بندگان خاص خود، که ناصح امت است و در دین رتبتی[4] منیف دارد . و دروی هیچ غشی[5] و مداهنتی نیست . [۱۵۴] و به فرایض و سنن ، عالم و متقن است و همان عمر بن میمون رماح است، واز معتمدان است به‌علم[6] ورأی وی مستظهر باش! واز اوامر و نواهی اوعدول مکن! تا قدم تو ازجادهٔ سعادت دور نکنند[7]. ۱۵٤

محمد بن ابومطیع می‌گوید که: از پدر خود شنودم که گفت: ابن الرماح در مدت حیات خود، هیچ کلمه را از مردمان[8] پوشیده نداشت نه از جهت رغبت خلق، و نه ازجهت رهبت[9] سلطان. یعنی آنچه حق بود بر آن می‌رفت.

۱ـ زفر بن هذیل بن قیس عنبری از بنی‌تمیم فقیه بزرگ از اصحاب امام ابوحنیفه که قاضی بصره بود . تولدش ۱۱۰هـ و وفاتش ۱۵۸هـ در بصره است . الجواهر المضیه ۱/۲٤۳)

۲ـ یعنی هنگامیکه زفر پیش ما آمد آنقدر حجت آوردیم، که ازو در امان مانیم. ولی چون ابویوسف آمد بادعای فراوان پیش آمد .

۳ـ پ لا: بن عون؟ ولی عبدالله بن علوان قاید ده هزار تفر قبیله ازد در خراسان بود، که بر قتیبه باهلی شورید و او را بکشت. نام وی عبدالله بن علوان است (فتوح البلدان ۵۲۰،طبری ۵/۲۷۷)

٤ـ لا: زینت؟

۵ ـ لا: عیبی . ولی غشی بمعنی آلایش ومداهنه بمعنی چاپلوسی است.

٦ـ لا: الرماح است ومرترا ثقه ومعتمد و بسنده است. بعلم ورأی.

۷ـ لا: سعادت نکنند؟

۸ـ لا: را برمردم پوشیده نداشت.

۹ـ رهبت: ترس.

وقدم از صدق وصواب فراتر ننهاد. و هرگز ندیدم که بی موجبی بهچیزی[1] التفاتکردی وهماره سرافگندهبودی. وهیچکس وی‌راخندان‌ندید وهرگز به هیچ نوع سوگند نخورد وکسی را عیب[2] نکرد.

عمربن میمون از مقاتل‌بـن حیان[3] و مقاتل بانقلهٔ خود از مهتر عالم علیه‌السلام روایت کرده است ، که سید عالم فرمود که : من اصاب مالا من‌الحرام فامسکه[4] لم یبارك، وان تصدق لم یقبل [۱۵۵] منه، وان مات‌کان هوزاده الی‌النار. یعنی هرکرا مال حرام بهدست‌آید، ووی‌آن‌رااز‌برای‌خود نگاهدارد، درآن هیچ برکتی نباشد. و اگرصدقه دهد مقبول نباشد[5]. واگر بمیردآن مال، زاد وی باشد بهسوی دوزخ .

۱۵۵

و هم عمربن‌الرماح از ابوحنیفه رحمه‌الله ، و ابوحنیفه از نقلهٔ خود روایت کرده است که مهتر علیه‌السلام فرموده است که: الانسان یسجد علی سبعة اعظم: جبهته، و یدیه، و رکبتیه ، وصدور قدمیه . فاذا سجد احدکم ، فلیضع کل‌عضو موضعه[6]. واذا رکع فلایدبح تدبیح‌الحمار[7]. یعنی‌واجب‌آن‌است که مردمان به هفت عضو مرحق را سجدهکنند : یکی از‌آن پیشانی و هردو کف دست وهردو زانووسینهٔ هردوقدم. وچون‌یکی ازشما خواهیدکه سجده کنید[8]. بروی بادکه : هرعضوی را بـه موضع خویش بنهد ، و در رکوع سر

۱ـ لا: بی موجبی التفات. ۲ـ لا: غیبت. ۳ـ رك: عدده ٤ـ لا: امسك لم‌یبارکه. ٥ ـ لا: نبود. ٦ـ پ: فلیضع علی کل عضو ۷ـ درپ ولا نقطه ندارد. بحدس غالب تصحیح شد. دبح تدبیحاً‌یعنی گسترد پشت سررا وسرپست فرودآورد در رکوع (منتهی‌الارب۲/ ٤)در مجمع‌البحار گوید: نهی‌ان‌یدبح‌فی‌الصلوة ، ای یطاطی رأسه فی‌الرکوع اخفض من ظهره (۱/ ۳۹٤) این حدیث صحیح در بخاری و مسلم چنین است : امرت ان اسجد علی سبعة اعظم : الجبهة، و اشار بیده الی انفه ، والیدین والرکبتین و اطراف القدمین ، و لانکف الثیاب ولاالشعر(تیسیر الـوصول ۲/ ۲۳٤) ۸ـ لا : خواهدکه سجده کند .

فرو نیندازد همچون سر فرود آوردن خر[1] .

الشیخ الثانی عشر [۱۵۶]

۱۵٦

شیخ دوازدهم شقیق بن ابراهیم الزاهد البلخی[2] است رحمه‌الله. که در سخاوت وشجاعت وزهد وفقاهت وعلم[3] ومعرفت بی نظیر بود وغازی ومجاهد ومرابط وعارف . وگویند که اول کسی‌که در زمین خراسان درعلم و معرفت بی‌نظیر بود و علم ومعرفت بیان کرد شقیق بود[4]. و همواره با فقها و علما[5] مجالست داشت‌همچون:ابراهیم ادهم[6]، وعبدالعزیز رواد[7]، ویحیی بن‌سعید الانصاری[8]، وعباد بن‌کثیر[9] ووهیب بن‌الورد[10]، وسفیان ثوری[11] رحمهم‌الله .

و شقیق به عز شهادت مشرف شد به مرحلهٔ کولان[12]، میان ختلان[13]

۱ـ لا: سرفروزدن حمار. ۲ـ دربارهٔ شقیق بلخی رك : طبقات هروی ۷۲ نفحات ۱۵ تذکرةالاولیا ۱/ ۱٦٤ صفه ٤/ ۳۳ کشف‌المحجوب باب ۱ ۱ خزینةالاولیاء ۲/ ۱۳۳ ریحانة الادب ۲/ ۳۳۲ طبقات سلمی ٦۱ حلیه ۸/ ۵۸ ابن خلکان ۲/ ۱۷۱ قشیریه ۱٦ فوات الوفیات ۱/ ۲٤۰ شذرات ۱/ ۳٤۱ میزان الاعتدال ۱/ ٤٤۹ مرآة الجنان ۱/ ٤٤۵ فردوس المرشدیه ۲٤ الاعلام ۳/ ۲٤۹ ۳ـ لا : علم شعر ٤ـ لا : کسی که درزمین خراسان علم و معرفت بیان کرد شقیق بود . ۵ـ لا: علماء امت مجالست. ٦ـ رك: عدد ۹ ۷ـ کذادر پ ولا؛ عبدالعزیز بن ابی‌رواد میمون عتکی مولی مهلب بن ابی صفره متوفا ۱۵۹ھ (خلاصه ۲۰۳) ۸ـ یحیی بن سعید بن قیس انصاری بخاری قاضی مدینه و محدث ثقه کثیر الحدیث متوفا ۱٤۳ ھ (خلاصه ۳٦٤) ۹ـ پ: عیاس؟ لا: عباد بن‌کثیر. وی ثقفی بصری وعابد بود که بمکه زیست، ابراهیم‌ادهم ازوروایت‌نمایدمتوفادرحدود ۱٦۰ھ (خلاصه ۱۵۸) ۱۰ـ پ: و هیث؟ لا : ویبت ؟ وهیب بن الورد قرشی ابوعثمان مکی زاهد و محدث ثقه متوفا ۱۵۳ ھ (خلاصه ۳۵۰) ۱۱ـ رك: ص۷۳ ۱۲ـ کولان: شهر کیست در ماوراءالنهر ازحدود بلاد ترك (معجم‌البلدان) محمد مؤمن گوید: قبروی در ختلان است ،که ازشهر کولاب قریب یکروزه راه دورتر باشد و نیزمرقد اورا در بلخ درگذر اوکه درون قلعهٔ شهر بیرونست میگویند بزاروبتبرك. مولانا صفی‌الدین علی صاحب‌کتاب رشحات←

و واشکرد[۱]، درسنه اربع و سبعین و مائه[۲].

شیخ الاسلام صفی[۳] می‌گوید که : من مـرقد شقیق را زیارت کردم دو نوبت[۴]. بار اول در سنه ثمان وثمانین وخمسمائه بود، و تربت او را معظم و مبجّل یافتم به نزدیك اهل آن ناحیت. مثلاً چنان بود که اگر [۱۵۷] کسی در خارج آن موضع مسکری خورد ، درآن دیه در نیاید[۵] از برای حرمت وحشمت وی را. خاصه خوف جان خود را .

۱۵۷

وشقیق رحمه‌الله سیصد هزاردرم داشت،آن جمله راگذاشت[۶] وپشمینه اختیار کرد ، و با مجالست و صحبت فقرا آرام گرفت . و روزی ابومعاذ[۷] رحمه‌الله او را دید گفت: جامه های خز و دیبا دورکردی وصوف پوشیدی !

←(۴) گفته‌اند که مرقد او را در۵۸۸ موضع زیارت کـردم . گویند مخلصان سرایشانرا آورده در بلخ دفن کردند و جسد ایشان در موضع کولان کولاب مدفون است (مزارات بلخ خطی ۳۹) وازین برمی‌آید، که ورسجی را بین صفی‌الدین واعظ بلخی مؤلف کتاب وصفی‌الدین علی کاشفی صاحب رشحات خلط روی داده، که یکی در قرن ششم میزیست، ودومین درقرن دهم هجری. ۱۳ـ ختلان: یاختل: بلادیست درماوراءالنهرنزدیك سمرقند درناحیه وخش (معجم‌البلدان ۲/ ۳۴۶) واین سرزمین‌اکنون در شرق سمرقند در جنوب تـاجیکستان شوروی بین مجاری زرافشان و وخش واقـع است و کولاب هم درین جا بهمین نام موجود است.

۱ــ واشکرد که معرب‌آن واشجرد باشد شهری بود مانند ترمذ در ماوراءالنهر (معجم‌البلدان۵ /۳۵۳) این شهر بین چغانیان وفرغانه واقع بود، وازشومان (دوشنبه کنونی)چهار فرسخ (۱۲میل) فاصله داشت (کتاب الخراج قدامه۲۱۱) از چغانیان‌تا شومان دومنزل و ازآنجا تا اندیان یك روز وازآنجا تا واشجرد یك روزمسافت بود. (ابن حوقل ۲۴۳) ۲ــ وفات شقیق در ابن خلکان ۱۵۳هـ و بقول ذهبی ۱۹۴هـ است. ۳ــ لا: صفی‌الدین. ۴ــلا: کردم‌بدوکرت. ۵ ــ لا: خوردی‌درآن دیه درنیامدی تا هشیار نگشتی وغسل نیاوردی ازبرای. ۶ــ لا: را رها کرد. ۷ــ رك: عدد ۱۳

و ابو معاذ با جامه هاء فاخر بود گفت : یا اباعلی ! این چه جامه هاست‌که پوشیده (یـی) ؟ شقیق گفت که:جامه هایی کـه به جامه هاء رسول خدای مانندست[۱] .

شقیق‌می گوید‌که: با ابو یوسف به‌خدمت ابوحنیفه رفتم، ومدتی‌میان ما مفارقت افتاد[۲]. و چون به بغداد در آمدم ، ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا وحکومت نشسته وجمعی او را گرد گرفته. به‌سوی من نگاه‌کرد و گفت: ایها‌الشیخ! چه بوده است ، که لباس کبود پوشیده (یی) ؟ متغیر گشته گفتم که : تـو آنچه [۱۵۸] می‌طلبیدی[۳] یافتی یعنی قضای بغداد ! و مـن آنچه می‌طلبم[۴] نیافته‌ام ، از آن جهت ماتم زده‌ام و سوگوار و کبود پوش گشته‌ام . ابو یوسف چون این بشنید[۵] گریان شد ودعاها گفت . ۱۵۸

حاتم اصم رحمه‌الله می‌گوید که: شقیق را مال بسیار بود، وهمواره با جوانان مجالست و مصاحبت و معاشرت کردی[۶]. وعلی‌بن عیسی‌بن ماهان[۷] که امیر بلخ بود وسگان شکاری داشت و به‌شکاروصید مشغول می‌بود[۸]، روزی یکی از آن سگان را غایب کرد. ساعیان غمز[۹] کردندکه : فلان‌کس دزدیده است. و آن مرد درجوار شقیق بود. آن مرد را قاصدان امیرطلب کردند[۱۰] و بسیار بـزدند . از دست ایشان بگریخت و در سرای شقیق در آمـد و

۱ـ لا: گفت که بجامهای رسول ماننداست . با جامها تو؟گفت پس چرا جامه پوشی که درآن کراهت ونکرت بود ؟ ۲ـ لا: مفارقت بود . ۳ـ لا : طلب کردهٔ بیافتی. ۴ـ لا: میجویم. ۵ـ لا:این سخن‌شنود. ۶ـ لا: مجالست کردی. ۷ـ پ: بن‌حامد؛ ولی علی‌بن عیسی‌بن ماهان از افسران بزرگ عسکری عصر عباسیان در عهدالرشید والامین است متوفا ۱۹۵ﻫ (الاعلام ۵/۱۳۳) ۸ـ لا : صید بغایت مشعوف . روزی . ۹ـ ساعی : سخن چین. غمز: تهمت و عیب‌گیری . ۱۰ـ لا: کردند و ببردند و بسیار .

استعانت[۱] کرد. شقیق برخاست و بـه سرای امیر رفت و گفت : این مرد را بگذار[۲] که سگ را من دارم به‌نزدیك شما بیارم. گفتند: کی می‌آری؟ گفت: سه روز را بیارم . آن مـرد را رها کـردند[۳]. پس شقیق [۱۵۹] از آنجا مغموم و محزون بازگشت . و دراین اندیشه می‌بود، که آن سگ را ازکجا حاصل کند ؟ چون روز سیوم درآمد. آن مرد متهم غایب شد . چون سوی بلخ رجوع کرد، در راه‌آن سگ دید قلاده درگردن . دانست که: آن سگ است[۴]. پس بگرفت و سگ را پیش شقیق آورد . شقیق بـه غایت شادمان گشت . و بـرفور پیش امیر برد ، و خود را از عهدهٔ ضمان خـلاص کرد[۵]. ملك تعالی و تقدس شقیق راانتباه ارزانی داشت، وتوبه وصدق وتوکل درست درهمه ارزانی[۶] داشت و لباس تقوی در پوشانید . تا روی به زهد و صلاح و ورع آورد ، تا در تـوکل صادق گشت ، و به مثابتی رسید ، کـه استاد حاتم اصم گشت[۷].

و بعضی چنین گویند که : سبب توبهٔ شقیق آن بود که : وی از ابناء اغنیا بود ، و از برای تجارت به زمین ترکستان سفر کرد ، و او در جوانی ماه رخسار وسیم عذاربود. روزی در بتخانه ای‌درآمد. خادمان بتان رادید، که سرو رویش حلق[۸] کرده بودند .

شقیق روی [۱۶۰] سوی خادمی[۹] کـرد وگفت: یا هذا[۱۰]؟ ترا صانعی

۱ــ لا: استغاثت ۲ــلا: را رها کن. ۳ــ لا: گفت: سه روزه زمان میخواهم تا حاضرآرم . رها کردند . ٤ــ لا: این آن سگ است بگرفت و بگفت که این سگ را نزد شقیق هدیه برم که او از عشرت و نشاط مانده باشد. چون‌آن سگ‌را نزد شقیق‌آورد. عظیم شاد شد و برفور بخدمت امیر ٥ ـ لا: عهده زمان بیرون‌آورد؟ در تذکرة الاولیاء عطارهم‌عین همین قصه‌آمده (۱ / ١٦٤) و گوید: ازضمان بیرون‌آمد.
٦ــلا: درهمه‌کارارزانی داشت ولباس‌تقوی وتفویض درپوشانید. ۷ــ رك: عدد۱۹
۸ــ حلق: تراشیدن‌موی. ۹ــ پ:روی خادمی؟ لا:مانند متن. ۱۰ــ کذادرپ. لا: یا هذا بترا صانعی؟ .

هست و پروردگـار حی قادر است[1]. چرا وی را نپرستی ؟ و از پرستش این اصنام بازناستی[2]؟که ازایشان نه بیم ضررست و نه امید نفعی ! خادم گفت‌که : اگر چنین است، خدای قادرست، که ترا درشهرخود' روزی دهد[3]. ازبرای چه چندین رنج برخود نهادی‌و سفری دور دست اختیارکردی ؟ شقیق را از این سخن انتباهی حاصل شد و روی به زهد و تقوی آورد[4].

و بعضی گویند که: سبب زهد وتوکل وی آن بود که: در قحط سالی روزی برغلامی بگذشت، که با یاران وحریفان بازی می‌کرد، و به عشرت و نشاط روزگارمی‌گذاشت. اوراگفت‌که:این چه بازی‌است‌ومزاح؟ مردمان‌همه در اندیشهٔ نانند . غلام گفت : مرا ازآن باکی نیست ، و ازآن قبل اندیشه ندارم[5]. گفت : به چه سبب ؟ گفت : بر آن معنی که خواجهٔ مرا دیهی است خالص ، که هرسال همان مقدار عبره[6] دهد ، که تا سال دیگر هیچ اندیشهٔ [۱۶۱] مایحتاج‌به‌گرد پیرامن ما نگردد[7]. شقیق زود متنبه گشت وباخود گفت که : اگر خـواجهٔ او را دیهی است ، که سبب رزق و مـادهٔ معیشت و وسرمایهٔ فرح[8] می‌گردد ، و مع هذا او مخلوق‌است و محتاج حضرت عزت .

۱۶۱

۱ـ لا: قادرحی دانا داری چرا ۲ـ لا: نیستی ۳ـ لا : روزی دادی .
٤ـ لا: وتوکل‌آورد. این‌داستان درتذکرةالاولیاء (۱/ ۱٦٤)وحلیة الاولیاء (۸/ ۵۹) هم وارد است وابونعیم گوید: دربلاد ترك قومیست بت‌پرست که دربتکدهٔ ایشان علمای سروریش تراشیده با لباسهای سرخ ارغوانی بتان را می‌پرستند . و ازین معلومست که گذر شقیق برستوپهای بودایی آنجا افتاده بود ، و دین بودایی درآن بلاد عام بود ، چنانچه‌آثار معابد بودایی درتاجیکستان شوروی اکنون کشف گردیده است،وابن‌ندیم هم‌گوید که: دین مردم ماوراءالنهر قبل از اسلام سمنی بود و بوداسف را پیامبر خود می‌پنداشتند (الفهرست٤۷٤) ٤ ـ لا: بزهد وتوکل‌آورد. ۵ ـ لا: اندیشه و اندوهی ندارم . ٦ـ عبره : محصولات راهـداری و کشتی نشینان (غیاث) که درینجا بمعنی مطلق محصول زمین است درتذکرة الاولیاء (۱/ ۱٦۵) غله دارد. لا:دهد و ربع ونزل مستفاد گردد که تا سال. ۷ـ لا : اندیشه بگرد پیراهن ما نگردد .
۸ـ لا: فرح و مرح .

غلام او را غم طعام نیست[1]، چرا بایدکه مسلمانان‌غم روزی خورند. و ایشان را خواجه (یی) که خلاق جهان‌است[2] و رزاق بر اطلاق، وغنی برحقیقت، که از نیست هست می‌گرداند[3].

حکایت کرد پسر شقیق از پدر خود که گفت: هفتصد کس از علماء بزرگ را[4] دریافتم، و از پنج کلمه سؤال‌کردم. همه بریك نهج جواب‌گفتند. اول سؤال‌کردم‌که عاقلترین مردمان‌کیست؟ گفتند: آنك دنیا رادوست ندارد.

دوم سوال کردم، از حکیم ترین مردمان. گفتند: آنکه دنیا وی را نمی‌فریبد، و به زخارف و تمویهات[5] او مغرور نمی‌گردد.

و از توانگرترین مردمان سوال کردم. گفتند: آنك آنچه خدای قسمت کرده باشد [۱۶۲] بدان راضی باشد. ۱۶۲

و از فقیرترین مردمان سؤال کردم. گفتند: آنك به دادهٔ خدا قانع و راضی نباشد[6].

و از بخیل‌ترین (مردمان)[7] سؤال کردم. گفتند: آنك حقوق خواسته و مال خود را به مصرف نرساند، و از عهدهٔ لوازم آن بیرون نیاید.

وازشقیق‌روایت کرده‌اندکه: اگرهفت‌چیز نباشد، گناه‌کار بوی‌بهشت‌نیابد:

اول: توبه است. اگر توبه نکند، به‌امراض واسقام مختلف مبتلاگردد. یا اگرسقیم وعلیل نگردد، او را به‌کثرت اولاد وعیال مبتلا گرداند. و اگر این هم نباشد. حق تعالی به طعنهٔ حاسدان آزرده[8] گرداندش. و اگر این نیز نباشدش[9]، اورابه‌شدت نزع وجان دادن گرفتارگرداند[10] تا کفارات‌گناهان

۱ـ لا: ومحتاج. غلام اوراغم طعام وشراب نیست. ۲ـ لا: خلاق خلایقست.
۳ـ این‌قصه درتذکرهٔ عطار (۱/ ۱٦٥)هم‌آمده. ٤ـلا: ازعلماء بزرگواردریافتم.
٥ ـ زخارف: آراسته بظاهر. تمویه: آرایش و فریب (غیاث) ٦ـ پ: باشد؟ لا: نباشد.
۷ـ پ: مردمان ـ ندارد. لا: دارد. ۸ ـ لا: آزموده.
۹ـلا: اگراین نیزاتفاق نیفتد اورا. ۱۰ـلا:نزع ورنج دادن جان‌گرفتارگرداند.

شود. و اگر این هم نباشد. سید علیه‌السلام شفاعت‌کند. و اگر ازاین [۱۶۳] ۱٦۳
دولت هم محروم شود، رحمت وعاطفت و لطف‌وکرم اکرم الاکرمین، و سیلت
جنت و (امید) لقا و رؤیت گردد[1].

احمدبن یعقوب[2] گوید که : از شقیق سؤال کـردم ، که ازعلماء امت
کرا دریافتی؟ گفت که: با عبدالعزیز (ابی) رواد[3] صحبت داشتم و رضا از وی
استفادت کردم. و حقارت درم و دینار از وی سبق گرفتم . وخدمت ابراهیم
ادهم‌دریافتم و تعاون و توکل را از وی بیاموختم .

و شقیق هر روز دو مرده و سه مرده کارکردی[4]، وهمه را براصحاب
نفقه کردی[5]. و دوستان و یاران رابردنیا گزیدی. روزی سلهٔ[6] انجیر به‌نزد
وی هدیه‌آوردند دروقت غروب . ونمازشام نزدیك‌بود. آن راتمام براصحاب
نفقه‌کرد.ازدرون خانه‌گفتند: ما را وخود راچیزی‌نگذاشتی[7]؟ گفت: [۱۶۴] ۱٦٤
نی، که شما روزه دارید و آنگاه فـرمود : سبحان الله ! شما شرم ندارید[8] و
نمی‌ترسید از حضرت خدای عزوجل، که شما را بدین بدگمانی وامل دراز
عقوبت کند. توکل برفضل خدای کنید ونیکوگمان باشید به خدای تعالی و
بدانچه وعده فرموده است. قوله تعالی: ما عندکم ینفد وماعندالله باق[9].

می گوید که : ایثار را از عبادبن کثیر[10] طلب کردم ، و از وی کتاب

---

۱ ـ پ : جنت ولقا. لا: جنت و امید لقا گردد . ۲ ـ ابوعبدالله احمدبن
یعقوب مسعودی کوفی‌محدث‌ثقه است که دربخاری ازو روایت‌آمده متوفا ۲۱۰ه واندی.
(خلاصه۱۲) ۳ـ پ ولا: ابی ـ ندارند؛ رك: ص۱۵۷ ٤ـ لا: روزی دو مرده
کارکردی، مراد از دو مرده و سه مرده دراینجا اینست، که کار دو یاسه نفر رامیکرد
و مزدآنرا میگرفت. ۵ ـ لا: فرمودی. ۶ـ سله: در ترکی سبد راگویند
(غیاث) ۷ـ لا : نماندی . ۸ـ لا : شما را شرم نیست. ۹ـ قرآن ـ
النحل ۹٦ یعنی : آنچه نزدیك شماست سپری شود و آنچه نـزدیك خدای است (از
ثواب) بماند (طبری ۸۷۸) ۱۰ـ رك : ص ۱۵۷

الزهد[۱] التماس کردم[۲]. در من نظر کرد و گفت : اللهم[۳] اجعله من‌الزاهدین.

بعد از آن در سرای وی درآمدم ، هفت دیگ دیدم که میجوشد از شوربا و ترشی وحلواهای گوناگون[۴]. از آن‌کراهت داشتم از آنکه‌آن نشان زاهدان نبود ، و زهد وتقوای او در جهان شایع بود[۵]. چون آن اعتراض و

۱٦۵ و اختلاج[۶] در من تفرس[۷] کرد گفت : [۱۶۵] یا خراسانی ! خدای ترا بدان سوء ظن مگیراد[۸]! که‌من‌هفت سال است، که‌گوشت نخورده‌ام، وهرروز این هفت دیگ بر دوام می جوشد ، و به مساکین و بیماران صرف می‌کنم .

وترك حلال را ازوهیب بن الورد[۹] گرفتم ، خوف آنراکه‌نباید که در حرام افتم[۱۰]. وهیب را دیدم بردروازهٔ صفا[۱۱]، که با مردی منازعت می‌کرد . وباوی سله (یی) بود پر از میوه . گفت[۱۲]: ازکجا خریدی؟ (وهیب راگفت) نباید ما را که سؤال کنیم . آنگاه وهیب گفت : از آن وقت سودان بیرون آمده است ، من از میوه هـاء مکه نخورده‌ام . گفت کـه : تو از طعام مصر می‌خوری وطعام مصر خفیست[۱۳]. (؟)

۱ـ بنام کتاب الزهد از قـرن اول اسلامی ببعد کتب زیادی از طرف صوفیان و زاهدان معروف تألیف شده، چون دریتجا نام مولف‌آن مذکور نیست، تعیین‌آن مشکل است. لا: کتاب الزاهد؟ ۲ـ پ: طلب کردم. ۳ـ پ: الکریم اجعله؟
٤ـ لا: حلواهای الوان. ۵ـ لا: اوباقالیم جهان شایع وسایربود. ٦ـ اختلاج: جستن و پریدن عضو (غیاث) و دریتجا بمعنی دل بدیست . ۷ـ تفرس: بزیرکی دریافتن. ۸ـ پ : میگیراد ؟ لا : مگیراد که من از هفت سال بازگوشت
۹ـ رك: ص ۱۵۷ ۱۰ـ پ : افتد ۱۱ـچون این حکایت‌مربوط بمکه است . مراد دروازهٔ صفا درمکه خواهد بود. باب الصفادرشق‌یمانی مسجدالحرام واقع ودارای چهار ستون و پنج طاق بود (اخبار مکه تالیف ازرقی ۱/۳۲۵) ۱۲ـ پ: گفتم ازکجا خریدهٔ ، نباید ما را. ۱۳ـ پ : مانند متن . لا : مصر چیست ؟ این جمله مغشوش است .

وهیب گفت که: با خدای عهد کردم[1]، که ازطعام دنیا نخورم تاآنگاه که میته برمن حلال گردد. وگرده[2](یی) را ازسقف خانه می‌آویخت، ونفس خود را دو روز، سه روزگرسنه داشتی، وآنگاه درخانه درآمدی و گفتی: بار خدایا! تو داناتری، از بیم آن، این گرده را می‌خورم، که از خدمت تو [**۱۶۶**] نفس مـن باز نماند[3]. والا نخوردمی. خدایا! اگر دراین طعام شبهتی است، یـا حرام است، مرا مگیر! آنگاه گـرده را تر کردی، و تناول کردی[4]. ۱۶۶

شقیق می‌فرماید که: خشوع وخضوع و ورع را از اسرائیل[5]گرفتم. و او مردی صاحب تفکر بود و با ورع. روزی‌دیدم او را نشسته، وجمعی اورا در میان گرفته[6]. وی از هیچکس خبر نداشت از تفکر وتأمل کار آخرت. من دانستم[7] که او مرد صالح است. وی را با هیچ آفریده کاری نیست[8].

و معیشت را از ورقا[9] گرفتم. او به مداین بود، سه ماه به خدمت وی بودم و شرایط ادب بجای‌آوردم و به من شرط کرد،که دراین مدت به هیچ جای، شام وچاشت‌نکنی[10]، تا با توصحبت‌دارم. وپارهٔ نان جو وروغن زیت و وسرکه بیاورد وگفت: این مرآن‌کس راکه فردوس طلب‌کند (بسیاراست).[11]

۱ـ لا: که بار خدایا! عهد کردم. ۲ـگرده بکسره اول رغیف نان است و بضمه عضودرونی است که درعربی کلیه گویند. ۳ـ لا: من فروماند. ٤ـ لا: فرمودی. ٥ ـ پ: اسرافیل؟ ولی درحلیه ۸/۷۲اسرائیل‌بن یونس است که شقیق ازوروایت حدیث نماید. نام کامل وی ابویوسف اسرائیل‌بن یونس‌بن‌ابی اسحاق سبیعی همدانی کوفیست، که محدث ثقه و امام عصر بود ۱۰۰/۱٦۲هـ (خلاصه ۳۷)
٦ـ لا: وجمعی بوی محیط گشته واز. ۷ـ لا: ندانستم. ۸ـ لا: کاری نبود.
۹ـ لا: زورقا؟ ابوبشر یا ابویونس ورقاءبن عمرو یشکری مدائنی حضرمی محدث که احمد و ابن معین او را ثقه دانند (خلاصه۳٦۰ و طبقات سلمی ۲۳۸و۳٥٤)
۱۰ـ لاچاشت و شام نخوردی. ۱۱ـ پ: کلمات بین قوسین ندارد. لا: دارد.

و پوشیدن لباس بی‌تکلف را و بی‌قیمت[۱] را از سفیان ثوری اختیار کردم.

۱۶۷ هرگز [**۱۶۷**] سفیان ثوری را جامه (یی) ندیدم[۲]، که زیادت از چهار درم ارزد. هرگاه خواستی که بنشیند مربع نشستی ، یا هر دو پای خود را دراز کردی، تا نباید که عورت وی ظاهر گردد .

و آداب طریقت را از اهل معرفت گرفتم . اقوال ایشان را به افعال تلقی نمودم و بر الفاظ اختصار[۳] نکردم .

و شقیق می‌فرماید که: ابویوسف القاضی[۴] امام ما بود، و من با بومعاذ[۵] و ابومطیع[۶] بودم ، و ابـو یوسف را رحمه الله همان مقدار مـال نبود ، کـه گرده(یی) خریدی. تا کار به جایی رسید، که در یك سال هفصد هزار درم را برنج[۷] بفروخت .

شقیق می‌فرماید که: ابراهیم ادهم را دیدم، که درمی در دست داشت[۸] و می‌گریست . ناگاه سوی من نگاه کرد (و گفت)[۹] بسا آدمیان که از برای این هلاك شده‌اند. و بسیار کسان را بفریفت[۱۰]. و ایشان رفتند ، و ما بر اثر ایشان نخواهیم[۱۱] رفت .

آنگاه گفت که : به من رسیده است ، کـه حق سبحانه و تعالی وحی

۱۶۸ فرستاد [**۱۶۸**] به پیغامبران پیشین ، کـه راضی باشید به اندك دنیایی ، تا دینتان به سلامت ماند[۱۲] .

شقیق می‌گوید که : حق سبحانه و تعالی، دنیا را تاریك و مظلم آفرید،

۱ــ لا: و لباس دون وسقف و بی‌مقدار از؟ ۲ــ لا : و هرگز برقامت و بالای سفیان جامه ندیدم که زیادت از چهار درم ارزیدی و مبرا رچهار کر بود؟ ۳ــ لا: اقتصار. ٤ــ رك: ص ٢٤ ٥ ــ رك: عدد۱۳ ٦ــ رك : عدد ١٤
۷ــ لا: کرنج. ۸ــ لا: دردست گرفته و می‌گریست . ۹ــ پ: کرد بسا ؟ لا : مانند متن. ۱۰ــ لا: بفریبد. ۱۱ــ پ : خواهیم. لا: نخواهیم. ۱۲ــ لا : که راضی باش باندك دنیا تا دین تو سلامت ماند همچنانکه خداوند تعالی دنیا را .

و آفتاب را چراغ وی گردانید، دل آدمی را هم تاریك آفریده است، و قرآن را نور وی گردانیده است. همچنانك این حجاب شود، نور قرآن را محجوب گرداند. و آنگاه که کتاب محجوب می‌گردد، جهان تاریك می‌شود[1].

شقیق روایت می‌کند از ثقات روات تا زید بن وهب[2]، قال: رایت سلیمان رضی‌الله عنه و علیه قمیص مشوش من جانب طویل و من جانب قصیر و جعل الصبیان خلفه[3] یضحکون و یصفقون[4] - و فی نسخة یسفقون[5] - و یقولون جاء الکرخ[6](؟) قال یقول سلیمان: مایقولون؟ قال یقولون: جاء ذاك الذی یکون مع الفیل(؟)

قال یقول سلیمان اللهم ان الخیر خیر الاخره[7]. معنی این اثر ظاهر است و از توضیح مستغنی است.

شقیق روایت می‌کند مسند با ابوهریره رضی‌الله عنه قال: دخلت علی رسول الله و هو [۱۶۹] یصلی جالساً. فقلت: یا رسول الله! اراك[8] تصلی جالساً ۱۶۹ فما اصابك؟ قال: الجوع یا اباهریره! فان شدت الحساب لاتصیب الجایع. یعنی: ابوهریره می‌گوید: (که روزی به نزدیك حضرت رسالت در آمدم. مهتر عالم علیه‌السلام نماز نشسته می‌گزارد. گفتم: یا رسول الله! چه بوده است، که نماز نشسته می‌گزاری؟ (گفت)[9] از غایت گرسنگی! ابوهریره می‌گوید)[10]: من گریان شدم. مرا گفت: یا اباهریره! مگری[11] که سختی حساب مر گرسنه

۱- لا: میشود همچنین نیز هر گاه که دنیا و اتبعوا نور الذی انزل معه؟ ۲-پ: زید بن قال؟ لا: زید بن وهب؟ هو ابوسلیمان زید بن وهب جهنی از اجلهٔ تابعین و محدثان است متوفا در حدود ۹۰ ه (میزان ۱/ ۳۶۵) ۳- پ: حاوا یضحکون ٤- یصفقون: یعنی دست بهم میزدند و چك چك می‌کردند. ٥- یسفقون: یعنی تیله می‌دادند.
٦- کذا در پ؟ لا: حارالکرح؟ شاید جاء الکردح باشد. یعنی پیرمرد عجوز آمد.
۷- این حدیث در طبقات سلمی از عایشه بروایت شقیق از عباد بن کثیر منقول است (ص ٦۲)
۸- پ: ارك؟ لا: اراك. ۹- پ: ندارد. برای تکمیل مطلب عربی اضافه شد.
۱۰- جمل بین قوسین در لا نیست. ۱۱- لا: مثال ومگری.

را نباشد.

و درکتاب السلوه[1] آورده است که حاتم گفت که: از شقیق شنودم که می‌گفت که: عاقل هماره از این سه چیز خالی نیست:

اول: آناك ترسان بود از جرایم و معاصی که از وی آمده است[2].

دوم: آناك بداند که ساعه فساعه چه حادث گردد؟

و سیوم: آناك از آخرت پرحذر باشد و ترسان باشد[3]، که بر چه ختم گردد[4]؟

۱۷۰ حاتم می‌گوید که از شقیق شنودم [۱۷۰] که گفت: استعداد مرگ بساز، تا چون برسد محتاج نگردی بدانك گویی: برگرد! که ناساخته‌ام. که هرگز باز نخواهد گشت.

شقیق می‌گویدکه: اگرمی‌خواهی، که تا همهٔ عمرتو به راحت گذرد: بخور آنچه ترا داده‌اند. و بپوش آنچه یافته (یی) و راضی باش! به قضای خدای، تا بی‌غم‌گردی، که خدای عزوجل، اهل طاعت را در زمرهٔ احیاء نوشته است. و اهل معصیت را درجملهٔ اموات ثبت‌کرده دروقت حیات.

و حاتم‌گویدکه ازشقیق شنودم که‌گفت: من‌اراد ان یعرف معرفته‌بالله فلینظر الی وعدة الله ووعدة الناس[5]. بایهما اوثق قلبه به. یعنی هرکه خواهد

۱ـ لا: ودرکتاب‌آورده است. پ: مانند متن. کتابهای زیادی بنام سلوة... بزبان عربی پیش از تالیف این کتاب نوشته‌اند. چون درینجا مؤلف آن مجهولست، تعیین‌آن‌هم مشکل‌باشد. شاید مراد سلوة العارفین باشد، که درصفحه ۲۰٦ ذکرشده. رك: مقدمه (برای کتب دیگر بنام ساوه... رك: کشف الظنون ۲/۹۹۹)

۲ـلا: آمده باشد.

۳ـ لا: پرخطر و ترسان.

٤ـ این قول شقیق درطبقات سلمی (ص٦۳) هم آمده ولی در دوم چنین است: لایدریماینزل بـه ساعة بعد ساعة.

٥ ـ لا: فلینظر الی ماوعدالله وعدهالیك بایهما اوثق قلبه به؟ درطبقات سلمی این قول شقیق چنین است: من اراد ان یعرف معرفته بالله، فلینظر الی ما وعدهالله و وعدهالناس، بایهما قلبه اوثق (ص٦٤) درحلیه (۸/٦٤) نیزچنین است.

که بداند، که (معرفت)[1] وی را به خدای عزوجل چه مقداراست. بر وی باد، که نگاه‌کند بر صفحهٔ[2] دل خود، که آنچه خدای او را وعده‌کرده است، اعتماد بیش دارد؟ یا آنچ مردمان وعده کرده‌اند؟

شقیق می‌گوید که: آوردن عمل بـه علم است و ثبات کردن[3] به عمل به صبر و تسلیم کردن [۱۷۱] بـه اخلاص منوط است، تا هرکه در کاری بی‌علم، خوض نماید، به سرحد مقصود نرسد[4]. ۱۷۱

و شقیق می‌گوید که: مثل مؤمن چون[5] مثل درخت خـرماست که مردی بنشاند و ترسدکه نباید که خار برآرد[6]. ومثل منافق مثل مردی‌است که خار نشاند و امید دارد کـه خرما بر دهد. هیهات! هیهات! آنجا غلطی نیست، گر[7] اینجا غلط‌است. هرکه‌کاری نیکوکند، جزای‌کار محسنان یابد، و هرگز ابرار را به منزل فجار فرو نیارند. تا اگر مردی جملهٔ علوم را بنویسد هیچ نفع نکند، تا در وی دوخصلت نباشد: یکی تفکر دراعمال. دوم عبرت در نظر. یعنی مومن به‌دوخصلت مشغول باشد ومنافق به‌دوخصلت:

مؤمن به‌تفکر و عبرت. و منافق به حرص و امل!

شقیق می‌گوید که: چهار چیز از استقامت‌است:

یکی‌آنك: اوامر خدای را ترك نگوید[8]. اگرچند کار بروی دشوار شود. وازنواهی باز ایستد. وهیچ کاری برهوای نفس خود نکند. وهوای نفس دیگران را هم متابع نباشد. [۱۷۲] تا درشریعت‌آن‌را رخصتی نبود[9]. ۱۷۲

۱ـ پ: معرفت ـ ندارد. لا: معرفت وی. ۲ـ لا: صحیفه. ۳ـ لا: کردن بصبر وتسلیم. ٤ـ عربی این قول چنین است: الدخول فی‌العمل بالعلم، والثبات فیه بالصبر، والتسلیم الیه باخلاص. فمن لم یدخل فیه بعلم فهو جاهل (حلیه ٨/ ٦٩) ٥ ـ لا: چون درخت. ٦ـ لا: برآورد. ٧ـ لا: که اینجا. ٨ـ لا: نکند. ٩ـ لا: نباشد که پی رفتن هوا مذموم است.

وتقوی مرد به‌سه‌کار معلوم شود[١]، اول باجد. دوم به‌منع. سیوم به‌قبول.
شقیق روایت می‌کند از ثقات روات موفور[٢]، از انس مالك رضی‌الله عنه : قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم : یابن‌آدم! لایزال قدماك بین یدی‌الله یوم القیامة حتی تسال[٣] عن اربع :

عمرك فیما افنیته[٤].
وجسدك فیما ابلیته.
و مالك من این اکتسبته، و این انفقته.
وعن علم بماذا علمت به[٥].

الشیخ الثالث عشر

شیخ سیزدهم ابومعاذ است، که امام بلخ بود معروف. او را حارث[٦] بن سلیمان گویند. ودرآدینهٔ محرم سنهٔ تسع وتسعین ومائه دربلخ وفات یافت. وهشتاد وچهارسال عمر او بود وازوقت وی[٧] ووفات ابومطیع صد روزه بوده

١ـ لا: معلوم گردد. ٢ـ لا: روات قومی. ٣ـ لا : تسئال . پ: یسأل .
٤ـ پ: اقتیته ؟ لا: افتنه ؟ ٥ ـ لا: علمته به. این مقوله را ابونعیم چنین آورده: «یابن آدم ! لاتزال قدمك یوم القیامة بین یدی‌الله عزوجل . حتی تسال عن اربعة : عن عمرك فیما افنیته ، و عن جسدك فیما ابلیته ، و مالك من این اکتسبته و این انفقته » (حلیه ٨/٧٣) یعنی: ای فرزندآدم ! روز قیامت از چهار چیز پرسیده می‌شود: ازعمر تو که درچه صرف کردی؟ از بدن توکه درچه کهنه ساختی ؟ وازمال توکه ازکجابدست آوردی ودرچهٔ صرف کردی؟ و ازعلم‌که به چه خود راآگاه ساختی؟ ٦ـ کذا در پ؟ لا: اوحا در؟ درمزارات بلخ ورسجی‌ابومعاذ خالدبن‌سلیمان‌است (ص٤٠خطی)واین صحیح‌است؛ زیرا خالدبن‌سلیمان‌بن عبدالله‌بن‌خالدبن‌سماك‌بن حرشه ازاصحاب ابوحنیفه بود، که محمد بزازی کردری ذکراورا درسیرةالامام ابی‌حنیفه‌آورده است. (رك:معجم المصنفین ٢/٦٤ والجواهرالمضیه٢/ ٥٥٥ـ٢٦٦) ٧ـ کذا درهردو نسخه. مزارات بلخ‌خطی: میان‌وفات‌وی ووفات‌قاضی ابومطیع بلخ صدوشش روزفاصله‌بوده است(ص٤٢)

است و شش روز . و او از امامان معروف است ، و به خدمت ابوحنیفه تلمذ[1] کرده است. و شریك ابو یوسف و ابومطیع است[2] و با شقیق[3] صحبت داشته است، و تربت او در بلخ است. اما ظاهر[4] نیست .[۱۷۳] ۱۷۳

و محمدبن قاسم اسدی[5] می‌گویدکه: به نزدیك سفیان[6] بودم،که مردی از اهل خراسان درآمد . سفیان پرسید که: حال ابومعاذ چیست؟ و چگونه گذاشتی اورا[7]؟ گفت: درسلامت و عافیت ! وازجملهٔ یاران بزرگ سفیان بود، و از مالك‌بن انس[8] می‌آرند که‌گفت: دوست می‌دارم صحبت سه کس را[9]، که درخراسان حجت[10] خدایندبرخلق، وازملامت هیچ ملامت‌کننده‌نمی‌ترسند. حاضران اسامی ایشان سؤال کردند . گفت: سعیداست و متوکل[11] و ابومعاذ رحمهم‌الله .

و ابـو مطیع[12] پسر خود را گفتی‌که : درمدت عمر خود ، من‌از وی زلّتی ندیدم و نشنیدم . و هیچ آدمی از وی راستگوی تـر نیافتم. و از وی سخی‌تر[13] مشاهدت نکردم . و به مثابتی بود درسخا و کرم که هیچ سایل را محروم نکرد .

۱ـ پ: تلمد ؛ لا: بلمد؛ ولی تلمذ بمعنی شاگردی است . ۲ـ رك: ص۲٤ و عدد ۱٤ ۳ـ رك: عدد ۱۲ ٤ـ لا: ظاهر ومعروف نیست. ٥ ـ ابو ابراهیم محمدبن قاسم اسدی شامی که اصلا کوفی بـود ، و برخی از محدثان اورا ثقه نشمرده‌اند، متوفا درسنهٔ ۲۰۷هـ (خلاصه ۲۹٤) ٦ـ رك: ص ۷۳ ۷ـ لا: چگونه رها کردی گفت . ۸ـ ابوعبدالله مالك‌بن انس‌بن مالك اصبحی مدنی امام دارالهجره ویکی‌ازاعلام‌اسلام که درصحاح سته‌ازو روایت‌حدیث‌شده او باتفاق‌علماءمحدث بزرگ و بسیار ثقه است. تولدش ۹۳هـ ووفاتش ۱۷۹هـ ومدفنش در بقیع مدینه است. (خلاصه ۳۱۳) ۹ـ لا: از مالك‌بن انس می‌آرند که گفت : دوست داشته نزدیك من صحبت سه کس است که درخراسانست که ایشان حجت . ۱۰ـ پ: درخراسان اثرمحب خدایند؛ لا: مانند متن. ۱۱ـ رك: عدد۳ـ۷ ۱۲ـ رك: عدد ۱٤ لا: و ابومطیع پسرخود محمد را. ۱۳ـ لا: سخی‌تر و کریم‌تر.

شقیق می‌گویدکه: مجالسهٔ ائمهٔ شامات وعراقین[1] دریافتم. هیچ مجلسی
۱۷٤ از مجلس ابومعاذ، مهیب تر نبود. و شداد حکیم[2] می گفت [۱۷۴] که:
ابومعاذ فقیه‌تر است از این دو مرد. یعنی: از ابومطیع[3].

و او را بعد از وفات به خواب دیدند که می‌گفت: منکر و نکیر به
نزدمن آمدند و سؤال کردند که: من ربك[4]؟ گفتم: شما مرا تهدید می‌کنید
و به حق راه می‌نمایید و من عالمترین مردمانم، اندر ایـن سؤال از پنجاه
سال باز[5].

شداد می گویدکه: خدای رحمت‌کناد برابومعاذ، که قوی بود[6] پیش
از ممات و بعد از حیات.

روایت کنندکه: از وی مسئله (یی) پرسیدند درحالت نزع ومبالغت
کردند در شرح آن. ابومعاذ فرمود که: سفیان ثوری از من[7] مقدار چهل
حدیث نوشته است.

ومحمدبن ابی‌معاذ می‌گویدکه: بعدازوفات پدر به‌خدمت‌عبدالرزاق[8]
رفتم. اورا گفتند که: پسرابومعاذ به خدمت توآمده است، تااستفادت‌کند.
مرا گفت که: ترا بسنده نبود علم پدرتو. و تو نجیب و رشید نگشتی! که
در زمین بلخ و نواحی وی همچو پدر تو عالم نبود.

۱ـ عراقین: عراق عرب وعراق عجم. ۲ـ رك: عدد۲۲ ۳ـ در هردو نسخه چنین است .شاید مراد ابومطیع وفرزندش مطیع باشد. یااینکه ابومطیع را در علم مساوی دومرد شمرده باشد. ٤ـ لا: من ربك ومادینك. ٥ـ یعنی از مدت پنجاه سال بدین‌طرف. ٦ـ لا: بود و هشت پیش؟ ٧ـ پ: ازمن؟
۸ـ ابوبکر عبدالرزاق بن همام بن نـافع حمیری یکی از ائمهٔ اعلام و حفاظ و محل رجوع مردم بود، که پیشوایان مردم وثقات ازو استفادت می کردند واو را به‌تشیع هم نسبت داده‌اند. بعمر۸٥ سالگی درسنه ۲۱۱هـ بمرد (خلاصه۲۰۱)

۱۷۵ و ابومحمد اعمش[۱] قـاضی [**۱۷۵**] بود و علی بن عیسی[۲] والـی بود می‌گفت که : رکوع وسجود از نماز نیست. این سخن به سمع ابومعاذ رسید گفت : آنکس که چنین می گوید، اگر برهمان است کافر است . ابومحمد اعمش به نزدیك علی‌بن عیسی که والی بود شکایت‌کرد از ابومعاذ[۳].علی بن عیسی‌که‌امیر بلخ‌بودبفرمود:تاابومعاذرا حاضر آوردندو به‌مسجدجامع بردند وحدزدند. ویك سبوی آب برسروی ریختند. وسررویش اورا حلق[۴]کردند. و از شهر بلخ نفی فرمودند و به فرغانه فرستادند . چون به ترمذ[۵] رسید ، عبدالعزیز خالد[۶]قاضی ترمذ بود ، و چغانیان[۷]. بدرسیدن مقدم او اهتزاز استبشار نمود و بـه ملاطفت تلقی و استقبال کرد ، و اجـلال و اکرام وافر ارزانی داشت . ابومحمد اعمش علیه مـایستحق کس فرستاد[۸]، تا در قاضی ترمذ همان عقوبت که درحق ابومعاذ کرده بودند به تقدیم رسانیدند . و او را نیز به فرغانه فرستادند . تا بر دست ابومعاذ (و) قاضی ترمذ صد هزار

۱ـ ابومحمد سلیمان‌بن مهران ملقب بهاعمش اصلا ازری بود، منشأ ووفاتش در کوفه است (٦۱/ ۱٤۸هـ) وی تابعی مشهور وعالم به قرآن وحدیث و فرائض و دارای عمل صالح بود، ۱۳۰۰حدیث ازو مروی است (طبقات ابن سعد ۲۳۸ تذکرة الحفاظ و وفیات ابن خلکان ۱/ ۲۱۳وتاریخ بغداد ۹/۳) با وجودی‌که این شخص درکتب رجال به ثقت وفصاحت وصدق مشهور است، نسایی اورا درجمله مدلسین شمرده است (خلاصه ۱۳۱) درمیزان الاعتدال (۱/ ٤۲۳) نیز به تدلیس واضطراب وضعف وی اشارهاست.
۲ـ رك: ص۱٥۹؛ لا: علی‌بن موسی؟ ۳ـ لا: شکایت کرد باامیربلخ علی‌بن عیسی. امیربلخ بفرمود تاابومعاذ را حاضرآوردند. ٤ـ حلق: تراشیدن. ٥ ـ پ: ترمیذ ؟ ترمذ تاکنون هم بهمین نام در مقابل بلخ بـر ساحل شمالی آمو در جنوب اوزبکستان شوروی موجوداست. ٦ـ در سنن نسایی نام عبدالعزیز بن‌خالد بن‌زیاد ترمذی آمده که ازشیوخ محدثان بود (خلاصه۲۰۳) ۷ـ لا: ترمذ و چغانیان بود، برسیدن‌مقدم مبارك او. ۸ـ لا: اشخاص‌فرستاد تا درحق قاضی ترمذ همان عقوبت تقدیم نمود، و او را هم بفرغانه .

۱۷۶ مشرك به‌برکت ایشان مسلمان [۱۷۶] شدند درشاش وفرغانه وآن نواحی.
بعد ازآن ابومطیع را بر قضاء بلخ تحریص[۱] کردند و بدومفوض شد.
و ابو محمد اعمش علیه مایستحق من‌الخزی والنکال بگریخت و به مرو رفت. عبدالعزیز[۲] و ابومعاذ بازگشتند[۳].

الشیخ الرابع عشر

شیخ چهاردهم ابومطیع قاضی بلخ است رحمه‌الله. ونام وی حکم بن عبدالله است[۴]. درسنهٔ اربع و مائه به دارالبقا رحلت کرده است، و هفتاد و چهار سال عمر یافت[۵]. و تربت وی به بلخ است، مشهور و معروف است به دروازهٔ نوبهار[۶]. و بعد از ابن الرماح کبیر[۷]، قضاء بلخ بدو مفوض شد.

۱ـ لا: تحریف؟ ۲ـ لا: عبدالعزیز خالد. ۳ـ بعد ازین در نسخه لا بقدر نیم صفحه جملاتی هست بی‌ربط و بی معنی. که نوشتن‌آن سودی ندارد. ودر نسخهٔ (پ) نیست. و پیداست که از نسخهٔ (پ) هم مطالبی ساقط است. زیرا عنوان الشیخ الرابع عشر ندارد. و بعداز عبارت (بازگشتند) جملات (روزی بحضور ابومطیع...) دوام میکند. پس دراینجا آغاز عنوان چهاردهم و۱۲ سطر اول‌آن که در (پ) نیست از (لا) تکمیل شد. ۴ـ پ لا: حکیم بن عبدالله؟ که صحیح آن حکم‌بن عبدالله بن مسلمه‌بن عبدالرحمن است. وی فقیه بزرگ حنفی وراوی فقهٔ اکبر از امام ابوحنیفه است‌که مدت ۱۶ سال قاضی بلخ بوده ولی در روایت حدیث اورا از ضعفاء شمرده‌اند. بعضی‌گویند جهمی بوده وبرخی اورااز رؤساء مرجئه گفته‌اند (میزان الاعتدال ۱/ ۲۶۹ والجواهرالمضیه ۲/ ۲۶۵) ۵ـ کذا در لا؟ ورسجی وفات او را ۱۷۴ھ و عمرش را ۷۴سال نوشته‌است (مزارات بلخ‌خطی۴۳) اما درمیزان ۱/ ۲۶۹ والفواید (ص۶۸) وفات او را درسنه ۱۹۹ھ بعمر۸۴ سالگی‌آورده‌اند. در الجواهرالمضیه‌گوید: سنش ۸۴ و وفاتش ۱۹۷ھ بود (۲/ ۲۶۶) ۶ـ ورسجی: بیرون دروازهٔ نوبهار بلخ بجانب‌آفتاب برامد راه عامه (ص۴۴) مرقد ابومطیع اکنون هم در بلخ معلوم ومشهور است. ۷ـ رك: عدد ۱۱

و روایت کنند از ابومطیع که گفت : چهار هزار مسئله از مشکلات درهرفن جمع کردم وبه خدمت ابوحنیفه رحمه‌الله رفتم، و ازاو سؤال‌کردم از آنچه جمع کرده بودم . مرا گفت : یا ابامطیع ! نزدیك تو این مسایل بسیار است ؟ گفتم که : چهار هزار مسئله از این نوع تعلیق کرده‌ام . گفت که : سؤال کن ازآنها . من به فراغ دل بودم و مرسبب می جستم ، تا ازین مسایل از او سؤال‌کردم .گفت: یا ابامطیع! عجب داشتم ازحسن این مسایل و وقت‌آن وخوبی صورت هرمسئله . وفرمودکه : ممکن نگردد جمع‌کردن این مسایل و ضبط وی و سؤال، مگرکسی را که قوت غریز و قوای طبع و قوت معبده[۱](؟) مستقیم باشد.

عصام‌بن یوسف[۲] می‌گوید که : هیچکس را فقیه‌تر از ابومطیع ندیدم مگر ابویوسف قاضی را بعد از وفات ابوحنیفه رحمه‌الله[۳]. روزی به حضور ابومطیع از ابوحنیفه مسئله را سؤال کردند. ابوحنیفه به ابومطیع اشارت کرده و گفت : افته ! یعنی تو جواب گوی ! و ابویوسف می‌فرماید که : کنا ندعوا[۴] ابامطیع فی‌مجلس ابوحنیفه مقطاه یعنی القصر.(؟)[۵]

مالك‌بن انس[۶] می‌گوید که: دربلخ‌قاضی است[۷]، که قایم مقام انبیاست. و جای دیگرآمده است‌که : مالك‌بن انس در مدینهٔ رسول، به‌نزدیك مهتر عالم علیه‌السلام نشسته بود وگفت که :آنچه از قاضی بلخ از عدالت می‌رسد

۱ـ کذا در لا. شاید صحیح‌آن «معده» باشد یعنی دارای استعداد کامل . و این عبارت را «قوت مُعَدّه مستقیم» هم‌توان خواند، یعنی غذای حلال .
۲ـ رك: عدد ۲۳
۳ـ بعد از عبارت (بازگشتند ص۱۷۷) تااینجا در(پ) نیست، تنها از نسخهٔ لا گرفته شد .
۴ـ پ : تدعونا ابامطیع ؟
۵ ـ کذا در پ . لا : ابی‌حنیفه توطا ردن سب یعنی القصر؟
۶ـ رك : ص ۱۷۴
۷ـ لا : مالك بن انس میگفتی که مراهل بلخ را قاضی است .

از هیچکس نرسیده است . و او قایم مقام انبیاست .

و ابومطیع به مثابتی بود که : همواره دست به دعا برداشته بود ، واز

۱۷۷ برای احراز ثواب آخرت می‌گفت‌که: کاشکی پسر من درحال [۱۷۷] حیات من فوت شدی ، تا ثواب[1] مصیبت زدگان و صابران درمیزان من بودی .

روزی به حضرت[2] عمر بن هارون[3]، مردی ابومطیع را وقعیت[4] کرد عمربن هارون فرمودکه: توشیخی از شیوخ اسلام را بد می‌گویی ! باالله الذی لااله الاهو عالم الغیب والشهادة هوالرحمن الرحیم[5]، که من امروز از این دیار تا عراق، مردی بهترو نیکوتر از ابومطیع نمی‌شناسم[6].

روزی ابومطیع در بادیه بود ، و جمعی او را ازدحام مـی‌کردند ، و انبوه[7] می‌داشتند به سبب وقـوع مسایله[8] و استفتا[9]. اعرابی آنـرا مشاهده کرد[10]. یکی ازحاضران را سؤال‌کرد،که این جوان را چند سال باشد! گفت که: بیست سال . اعرابی گفت : عجب کاری ! بیست ساله ، مشایخ بزرگ را ادب[11] می‌آموزد !

ابومطیع از ابویوسف روایت می‌کند که : العلماء و الفقهاء خیر من غیرهم . ولیکن لایصدق[12] بعضهم علی بعض[13].

۱۷۸ ابومطیع می‌فرماید که : مهتر عالم علیه‌السلام [۱۷۸] فرمود که :

۱ـ هردونسخه : صواب ؟ ۲ـ لا: بخدمت . ۳ـ رك: عدد ۱۶ .
۴ـ وقعیت : ملامت و عیب گوئی (غیاث) ۵ ـ قرآن ـ الحشر ۲۲ یعنی اواست خدای، آنك نیست خدایی مگر او دانندهٔ پنهان وآشکارا، و اوست خدای بخشاینده و مهربان (طبری ۱۸۲۳) قسمیهٔ آغازآیت از طرف عمر اضافه شده در قرآن نیست .
۶ـ لا: نشناختم. ۷ـ لا: انبوهی. ۸ـ لا: مسایل. ۹ـ استفتاء : فتوا خواستن . ۱۰ـ لا: میکرد. ۱۱ـ لا: آداب . ۱۲ـ پ : تصدق .
۱۳ ـ لا : علی‌البعض . یعنی : علماء و فقهاء از دیگران بهتراند ، ولی یکی بدیگری تن ندهند .

مابين المشرق والمغرب قبلة[1]. يعنی آخر مشرق الشتاء و آخر مغرب الصيف .

ابـومطيع را سؤال کردند که : مردی که[2] نذر کرد که بر فقيرترين مردمان صدقه کنم ، صدقه به که کند ، تـا نذر به وفا رسانيده باشد[3]؟ گفت که: به علی بن عيسی کـه امير بلخ[4] بود بدهد تا حانث نشود گفتند[5]: به چه معنی ؟ گفت : اگر آنچه از مردمان گرفته است به خداوند آن بدهد[6]، او را هيچ نماند .

منقول است که ازحضرت بغداد مثالی رسيد ، و مضمون آن مثال[7] اين بود که : الذی آتيناه الحکم صبيا[8] مراد يحيی بـن برمك است[9]. ابومطيع بر بالای منبر رفت، و مثالی که رسيده بود بر خواند و گفت که : هر که گويد که : جز از يحيی بن زکريا صلوات الله عليه از اين آيت کسی ديگر مراد است، آنکس کافر است . واز منبر فرود آمد و به خانه رفت[10]. ودر بعضی از روايات آنست، که مضمون مثال اين بود که: خطباء بلاد واهالی بايد که بر منابر[11] علی ملاء الناس[12] چنين [۱۷۹] گويند که: وآتيناه الحکم صبيا مراد مامون است . چون اين سخن به سمع ابـومطيع رسيد، با مشاهير علما و جماهير کبرا به نزديك امير بلخ رفتند. امير بلخ گفت : شما را از من باکی نيست ؟ ۱۷۹

۱ـ حديث صحيح است که از ابوهريره درصحيح ترمذی و ابن ماجه و مستدرك حاکم روايت شده (الجامع الصغير ۲ / ۱٤٤) ۲ـ پ: که مردی که مردی نذر کرد
۳ـ لا: فقيرتر مردمان صدقه کند بکه صدقه دهد تا نذر را وفا کرده باشد .
٤ـ لا: بن عيسی امير بلخ دهد تا. ۵ ـ پ: کفلند؟ ٦ـ لا: ازمردمان است بخاوندان دهد او را. ۷ـ لا: مثال و مکتوب آن بود . ۸ـ درقرآن سوره مريم آيت ۱۲ چنين است : يا يحيی خـذ الکتاب بقوة وآتيناه الحکم صبياً. يعنی : ای يحيی ! فراگير توريت را به نيرو وبداديم او را فهم وعلم درحال کودکی (طبری ۹۵۸)
۹ـ يحيی بن خالد بن برمك بلخی وزير بزرگ دربار عباسيان بغداد که به جود و علم پروری واداره وعدل شهرت داشت (۱۲۰ / ۱۹۰ هـ). ۱۰ـ لا: وبه سوی خانهٔ خود رفت . ۱۱ـ لا: واهالی اعتماد بايد که برمنابر. ۱۲ـ يعنی: بر گروه مردم.

این حکم را شما ازمن بهتر می‌دانید! آنگاه ابومطیع بر منبر رفت وپسر سالم با شمشیر برهنه، درقفای او بایستاد، واوخطبه آغازکرد، وبراین سخن رسید، که مثالی بر این نهج صادر شده از دارالخلافه که : و آتیناه الحکم صبیا، مراد مأمون است. و ما می‌گوییم که[1]: یحیی بن زکریا است . وهرکه جز این گوید وداند، وی کافر است، و ما خاك برسرکنیم، وشمشیربرعانق[2] نهیم و تقویت دین خدای‌کنیم، تا یك نفس درتن ما باقی باشد[3]. این حکایت در مرو به حضرت عبدالله مبارك رسید فرمود که: مرالکفرعلینا فلم نغیره، و غیرهالقصیر. یعنی کفر از بلاد ما گذشت[4] و ما آنـرا متغیر نگردانیم ، و ابومطیع قصیر[5] تغییر کرد .

۱۸۰ منقول است که ضیعتی[6] بود [۱۸۰] بر دروازهٔ بلخ ، و آنرا یکی از مقربان حضرت خلیفه، استحقاق آورده بود، بروفق‌رأی‌خویش ازدارالخلافه توقیعی[7] گرفته بود. چون صاحب‌آن ضیعت به‌مجلس‌قضای ابومطیع حاضر شد، و حادثه بازگفت، ابومطیع ازآن مردی که استحقاق آورده بود، سؤال (کرد) . مکتوب و توقیع خلیفه را بـه وی نمود . ابومطیع[8] بر ظهر[9] آن مکتوب ثبت‌کردکه: من‌یکی ازعمال‌توم[10]. حکم‌کردم به‌کتاب خدای وسنت رسول صلی الله علیه و سلم. اگر تو بدان راضی هستی ، مـرا تنفیذ[11] کن !

۱ـ لا: که مراد یحیی . ۲ـ کذا در هردو نسخه ؟ مراد عنق وگردن است .
۳ـ لا: درتن مانده است این حکایت به حضرت من و نـزدیك عبدالله ؟ ٤ـ لا : گذشته است . ٥ـ درآخر (ص۱۷۷) مقطاه یعنی الفصر؟ آمده که خوانده نشد. شاید درآنجا هم القصیر باشد . ٦ـ ضیعت که جمع‌آن ضیاع است. بمعنی زمین زراعتی باشد (غیاث) ۷ـ توقیع : فرمان . ۸ـ لا : ابومطیع ازآن مرد سوال کرد، مکتوب و توقیع خلیفه را بوی نمود ، ابومطیع برظهر . ۹ـ ظهر : پشت . ۱۰ـ لا: توام . ۱۱ـ لا: هستی تنفیذ . تنفیذ : جاری ساختن وتعمیل .

والا مرا معزول گردان[۱]! چون آن مکتوب را به‌دارالخلافه بردند. استحسان بسیار کردند و مثالی بروفق آن صادر شد.

فقیه ابولیث[۲] درکتاب نوادر[۳] آورده است که: دربلخ مسئله (یی) واقع شد[۴]، که همهٔ ایمه اتفاق کردند، کـه صاحب واقعه زن طلاق می‌شود[۵]. آن مرد مضطرب گشت و به خدمت ابومطیع رفت. ابومطیع در مرض [۱۸۱] ۱۸۱ موت بود و به‌نزع نزدیك رسیده بود[۶]. صاحب واقعه بر در سرای او آواز بلندکرد وقصه بازگفت. آواز به سمع ابومطیع رسید. اشارت‌کرد، که او را بیارید[۷]! چون مرد اندرآمد و سؤال کرد، گفت: طلاق نشود، و به سر خود اشارت‌کرد. مرد ازآنجا[۸] بیرون آمد، وایمه را از آن‌حال خبرداد. همه به قول ابومطیع رجوع کردند.

فقیه ابولیث می‌گویدکه: این دلیل است برآنك، اگرمستفتی[۹] مسئله سؤال کند، و مفتی به سرحرکتی کند که لا یا نعم! روا باشد، که قول او را قبول کنند، ولیس کالشهادة والوصیة و غیرذلك[۱۰].

وهم در نوازل آورده است که: چون امرا و علما و فقها و امیر بلخ خواستند، که قضای بلخ را بدو مفوض گردانند، قاصدی[۱۱] امیر بلخ بـه نزدیك یعقوب قاری فرستاد. و از برای تعدیل[۱۲] ابومطیع از یعقوب سؤال

۱ـ لا: معزول کن چون آن مکتوب بل ینفذ بل ینفذ یعنی هرآینه بنفاذ پیوندد.
۲ـ رك: عدد ۵۱ فقیه؟ ۳ـ پ: کذا. لا: کتاب النوازل ـ کتاب النوادر الفقهیه و النوازل فی الفروع هردو ازامام ابوالليث نصر بن‌محمد سمرقندی متوفا ۳۷۶هـ است (کشف‌الظنون ۱۹۸۱) ۴ـ لا: گشت ۵ـ لا: واقعه‌را زن‌طلاق شود.
۶ـ لا: و به‌نزع رسیده، مرد بردر سرای‌آواز ۷ـ لا: بیارند. ۸ـ پ: آنجا. لا: ازآنجا. ۹ـ مستفتی: خواهندهٔ فتوا. ۱۰ـ یعنی مانند شهادت ووصیت وغیره نیست، که حتماً اقرار بلسان میخواهد. ۱۱ـ لا: گردانند امیربلخ قاصدی نزدیك. ۱۲ـ تعدیل: برابرکردن چیزی را بچیزی (غیاث)

۱۸۲ کرد[1]. یعقوب را قاصد بر سرکوی فرافصه[2] یافت و قضیه باز گفت. [۱۸۲] یعقوب فرمود که: ابومطیع. این سخن به سمع محمد بن سلمه[3] رسید. گفت: باکی نیست، که بدین تعدیل روا بود، که امیر بلخ[4] قضا را به وی تفویض فرماید.

القصه: ابومطیع چون به قضای بلخ مشغول گشت. یعقوب قاری گفتش که: به قضای بلخ مشغول شدی؟ ابومطیع گفت: ظن تو در حق من راست بود، اما این معنی مرا در دل بود و مستور می‌داشتم و نمی‌خواستم که کسی داند.

چون ابومطیع وفات یافت[5]، ازوی سه پسر وهشت دختر بماند، پسر بزرگتر محمد بود، و مادرش دختر سهل بن حجاج بود. و پسر دوم یسع[6] بود، و سیم عکرمه. و او را پسری دیگر بود، اما پیش از پدر وفات یافته بود. و دختر کلانترش با قاسم زریق[7] بود. و دختر دوم را نام عشراء بود و خاتون یحیی بن یسار بود. وسیم خوله درعقد صالح بن عیسی، وچهارم حندق.

۱۸۳ و پنجمین خشیشه در نکاح معین بود. وطاهره [۱۸۳] بود، او درعقد والی طالقان[8] بود. و رقیه نام بود.

روزی مردی حکایت کرد که: سألت ذاك الفقیه عالماً ابامطیع ثلاث مراة، قلت: ماتقول فی رجل فان[9] من الحب تسعین[10] موتاة؟ ابومطیع گفت: فان مات فی طلابته هایم العقل، حل جنات. یعنی: ازابومطیع سؤال کردم به سه کرت. که چگویی[11] در حق مردی که در غرقاب محبت، روزی نود بار[12]

۱ـ لا: کرد. پ: کنند. ۲ـ شاید کویی بود در بلخ. ذکر حجاج فرافصه در (ص ۱۲۵) گذشت. ۳ـ رك: عدد ۳۹ ٤ـ لا: که امیرقضاء بلخ را.

۵ ـ لا: کرد. ٦ـ پ: یسع. لا: یشع. درقرآن ٦/٨٦ و٣٨/٤٨ الیسع است.

۷ـ پ: ابوالقاسم زرنق؟ لا: ابوالقاسم رزیق؟ که صحیح آن درمتن نوشته شد (رك: عدد ۲۰) ۸ـ طالقان: درخراسان درسه منزلی مرورود واقع بود (مراصد۸۷٦)

۹ـ لا: مات. شاید. فات ۱۰ـ لا: تسع ۱۱ـ لا: که گوی.

۱۲ـ لا: نه نوبة.

بمیرد ؟ ابومطیع جواب داد که : اگر در همان ظلمات وفات یابد وهمچنان واله وحیران بود[1]. به سرای جنان حلول کند.

ابومطیع را چون به خاك دفن کردند، همان شب به خواب دیدندش. گفتند:خدای با توچه کرد ؟ گفت: بیامرزید. سایلی گفتش : حال ابـومعاذ چیست؟گفت : وی در اعلی علیین است.

ابومطیع رحمه‌الله نقل کرده است معنعن تاابوهریره رضی‌الله عنه ،که مهترعالم علیه‌السلام گفت که[2]:المؤمن اکرم علی‌الله من الملایکة [۱۸۴] الذی هم عنده[3]. واضع حدیث ظاهر[4] وروشن است. یعنی: مـؤمن به حضرت عزت، گرامی‌تر ازملایکه است[5].واگرعنده را به‌حضرت صمدیت اضافت کنی قریب باشد.یعنی مؤمنی که بر جادهٔ اسلام سلوك کند، اوبه حضرت احکم‌الحاکمین[6] فاضلتر وگرامی‌تر ازملایکهٔاوست. ۱۸٤

و هم به‌نقل ابومطیع تاانس رضی‌الله‌عنه ، ازمهتر عالم علیه‌السلام که: کان‌له جار یهودی ، فصنع له طعاماً ، فاضافه . یعنی : رسول را صلی‌الله علیه وسلم ، همسایه (یی) یهودی بود . طعامی ساخت ، وآن همسایهٔ خـود[7] را مهمان خواند.

و هم ابو مطیع روایت می‌کند به اسنادی درست[8] ، از ابوهریره‌رضی الله عنه کـه : لعن رسول‌الله المتبتلین من الرجال الذین یقولون لانزوج . والمتبتلات من‌النساءاللاتی تقلن ذالك، والبایت فی‌البیت وحده والسایر فی

۱ــ لا: وحیران وهایم وهیمان بود، بسرای جنان نزول وحلول کند.
۲ــ لا: فرمود که ۳ــالمؤمن اکرم علی‌الله من‌بعض ملایکته ، حدیث ضعیف است، که ابن ماجه از ابوهریره‌آورده است . (الجامع‌الصغیر ۲ / ۱۸۵) ٤ــپ : طام؟ لا: ظاهر ٥ــ لا: گرامی‌تر است از ملایکه نزدیك مؤمنانند؟ ٦ــ لا:اکرم الاکرمین واحکم ۷ــ لا: همسایهٔ جهود را . ۸ــ لا: درست که او راست

۱۸۵ الفات وحده . یعنی : رسول صلی‌الله علیه [**۱۸۵**] وسلم لعنت‌کرد[۱] مردمانی راکه متبتل[۲] باشند وگویندکه ما زن نخواهیم . و زنانی‌که‌گویند ما شوهر[۳] نخواهیم وآنك شب درخانه تنها باشد[۴]. ودر بیابانها تنها گردد .

الشیخ‌الخامس عشر

شیخ‌پانزدهم وسیم‌بن‌جمیل ثقفی عم‌قتیبه[۵] است ،وکنیت وی‌ابومحمد است. وهومن‌العبادکف بصره. مات ببلخ سنةاثنین وثمانین ومائه[۶]. و تربت وسیم ویعقوب قاری دریك موضع‌است بردروازهٔ نوبهار[۷].

وسیم می‌گوید که : مقاتل‌بن حیان[۸] را دیدم ،کـه قصه می‌گـزارد و می‌گریست . وخدمت عبدالله‌بن حسن‌بن حسن[۹] دریافته است.

قتیبه‌ابن سعید می‌گوید که : عم من وسیم استعداد تحصیل من‌می‌کرد از ده‌هزار[۱۰] دینار تابیست هزاردینار . ومرا به‌طلب علم فرستاد . چون باز گشتمی ،آنچه قرض[۱۱] کرده بودمی ، آن جمله را بگزاردی . و ذمهٔ مـرا مخلص‌گردانیدی[۱۲].

۱ـ لا: کند. ۲ـ متبتل : کسی که زن نگیرد .پ: متتبلس؟ ۳ـ لا: شوی. ٤ـلا :آنکه درخانه تنها گذارد و دربیابانها. ٥ـ لا: بن‌جمیل‌الثقفی عم قبلته یعقوب‌است ؟ مزارات بلخ : عم امام قتیبه‌بن سعید بغلانی است . دربارهٔ قتیبه رك : عدد۳۰ ٦ـ پ ولا: خمسمائه؟ دریك نسخهٔ خطی مزارات بلخ ۱۸۰هـ ودر دیگـر ۱۸۲ هـ است . ۷ـ مزارات بلخ : بیرون دروازهٔ نوبهار. ۸ـ لا : حبان ؟ رك : عدد ٥ ۹ـ پ ولا : حسن بن‌حسین؟ هوابو محمد عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب که مادرش فاطمه بنت حسین‌است وتابعی مدنی دارای هیبت و شرف بود ۷۰/۱٤٥ هـ (تاریخ بغداد ۹/٤۳۱ وخلاصه ۱٦٥) ۱۰ـ لا:از دوازده هزار ۱۱ـ لا: فام‌کرده بودمی ۱۲ـ لا: میکردی.

۱۸۶ عمربن هارون[۱] [**۱۸۶**]گفته است : بایدکه هیچ مسلمان در بلخ[۲] در هفته از زیارت مرقد وسیم‌بن جمیل تقاعد و تخلف نکند[۳] . روایت کند[۴] . که: وسیم در روزی وشبی دوختم قرآن‌کردی. درمدت پنجاه‌سال براین نسق ونمط[۵] عمر خود بگذرانید .

خالدبن خداش[۶] می‌گویدکه : من به‌خدمت وسیم نشسته بودم و هر دو چشم‌عزیزش پوشیده‌گشته بود[۷] . سخن می‌گفت ومی‌گریست. وآه واوه‌می‌کرد و می‌گفت : مصراع :گورتاریك وتنگ درپیش است . چگونه‌کنیم ؟وبیهوش می‌گشت . وچون به‌هوش می‌آمد[۸] . همین نوحه و زاری‌آغازکردی.

پدر وسیم ، جد قتیبه‌ابن سعید است . وقتیبه می گفته است‌که : پدر من رسول علیه‌السلام به‌خواب دید،که دردست مهترصحیفه(یی)بود ، و دراو اسامی علما ثبت کرده‌گفتم : یارسول‌الله ! بـه‌من‌ده، تا نگاه‌کنم . به‌من داد . چون نگاه‌کردم ، نام پدر خود جمیل رادیدم .

۱۸۷ وسیم [**۱۸۷**] بن جمیل روایت می‌کند از نقلهٔ خویش‌که : مردی به نزدیك عبدالله‌بن‌عمر[۹] رضی‌الله‌عنهما آمد وچیزی التماس‌کرد.عبدالله عمامهٔ خود را به‌وی داد[۱۰] . حاضران‌گفتندکه: اگر او را درمی می‌دادی‌کفایت‌بود، عبدالله عمرگفت‌که : از رسول علیه‌السلام شنیدم‌که‌گفت : ان ابرالبران‌یصل الرجل اهل ودابیه، وهذاکان من اهل ودعمربن‌الخطاب[۱۱] . یعنی‌نیکوترین

۱ـ رك: عدد ۱۷ ۲ـ لا: نبایدکه هیچ مرد مسلمان درشهر بلخ اندرهفته
۳ـ لا: کند . ٤ـ لا: کنند ٥ـ نسق ونمط : روش وطور ٦ـابوالهیثم خالدبن خداش بصری نزیل بغداد راوی صادق است‌که دراکثرکتب حدیث مرویات او آمده ، متوفا ۲۲۳ هـ (خلاصه ۸۵) ۷ـ یعنی نابینا شده بود ۸ـ لا: کنم وباز بیهوش میگشت وچون بخود بازآمدی همین . ۹ـ رك: ص٢٤ ۱۰ـلا: خود را بسوی سایل انداخت بعضی ازحاضران . ۱۱ـ این حدیث صحیح را از ابن‌عمر درمسند احمدوصحیح‌مسلم وصحیح ابی‌داود وترمذی چنین‌آورده‌اند:ان‌ابرالبر ان‌یصل الرجل اهل ودابیه بعدان یولی‌الاب (جامع‌الصغیر۱/۸٦)

برها و احسانها آن است ،که[1] مرد با اهل مودت ومحبت پدر خود مواصلت و مخالطت ورزد . ودوستان پدر را گرامی دارد . و این سایل از دوستان عمر خطاب است.

وسیم بن جمیل روایت می‌کند مسلسل از ابوحنیفه رحمه‌الله که: مهتر علیه‌السلام چنین گفته :

اذا مرض العبد وهوعلی طایفة من اهل الخیر، قال‌الله تعالی: اکتبوا العبد[2] اجر ماکان یعمل وهوصحیح مع اجر البلاء[3] .

الشیخ السادس عشر

۱۸۸ شیخ شانزدهم سلم بن سالم است[4].[۱۸۸] آورده‌اند که : وقتی به بغداد رسید ، قاصدان خلیفه اورا بگرفتند وبه حبس بردند . بدان سبب که: امیر بلخ علی بن عیسی[5] شکایت‌نامه نوشته بود از سلم ، به حضرت امیرالمؤمنین فرستاده ،که او به ما وتوقیع تو هیچ التفات نمی‌کند[6]. مثلا شهادت عمال ما را قبول نمی‌کند .

و سلم در سنهٔ اربع وسبعین و مائه در مکه وفات یافت[7]. و سفیان بن

۱ــ لا: که مرد با ۲ــ لا: العبدی اجر ماکانوا یعملون ۳ــ این حدیث صحیح از ابی موسی در مسند احمد وصحیح بخاری چنین آمده : اذا مرض العبد او سافر کتب‌الله تعالی له من الاجر مثل ماکان یعمل صحیحاً مقیماً (جامع‌الصغیر ۱ / ۳۵) یعنی: اگر کسی بیمار گردد و او ازاهل خیرباشد ، خدای تعالی گوید : برای وی مزد همان اعمال را بنویسید که درحالت تندرستی کردی ، بامزد همین بیماری ۴ــ ذکر وی در مزارات بلخ تحت عدد ۱۶ آمده. ۵ــ رك : ص ۱۵۹ ۶ــ پ : که او بما وقیع توهیچ لا: که او بما وتوقیع شما التفات نمی‌نماید ۷ــ مزارات بلخ : روز هفتم شهر ذیحجه درسال صد ونود وچهار ازهجرت درمکه وفات یافت (ص۴۷ خطی).

عیینه[1] بروی نمازگزاردوجریر[2] که یکی ازکبرای امت وامنای دین ودولت بودگفت که : مرا ازهیچ کس آن[3] مقدار حشمت و مهابت نبودکه از سلم بن سالم بلخی .

ایوب خلف را سؤال کردند ،که چرا معروف نمی کنی ؟ گفت که : اگر من همچون سلم سالم بودمی ، امر معروف را اقامت نمودمی . از آن جهت که اگراوراملامتی یا غرامتی[4] رسیدی ،صبرکردی. ومن صبر نمی توانم کرد.

و ازابومقاتل سمرقندی[5] رحمه‌الله منقول است [۱۸۹] که‌اوفرموده است که : سلم بن سالم . چشمه(یی) ازچشمهای فضل خداست به‌روی زمین . وآنگاه گفتی که: سلم سالم درزمان‌ماهمچون عمرخطاب‌است درزمان‌خویش.

و سلم از غایت صلابت گفتی که : هیچ شك نمی‌دارم اندرآنك ، نگاه کـردن در روی این قوم حرام است . یعنی سلطان و سلطانیان جابر[6]. امـا نمی‌دانم که : سخن گفتن ایشان[7] چگونه است ، حلال هست یانی ؟

آمده است که: سلم را ده سال در زندان مقید[8] داشتند . وکـار او به مثابه(ای)رسید[9] که براعضای اوبده‌جای بندکردند،وکاربه‌جان‌رسید.هارون

۱ـ ابومحمد سفیان بن عیینه بن میمون هلالی کوفی محدث حرم مکه وحافظ ثقه، مؤلف الجامع درحدیث وکتابی در تفسیر است و از علمای جلیل القدر عصر خود بود . ولادتش درکوفه ۱۰۷ هـ و وفاتش درمکه سنه ۱۹۸ هـ است . (صفة‌الصفوه ۲/ ۱۳۰ و تاریخ بغداد ۹/ ۱۷٤ وحلیه ۷/ ۲۷۰) ۲ـ بنام جریرچند نفر از علمای اسلامی معروفند که ازآنجمله جریر بن حازم ازدی بصری یکی از اعلام حدیث (متوفا ۱۷۰هـ) وابوعبدالله‌جریر بن عبدالحمیدضبی کوفی محدث وقاضی ری (۱۱۰/ ۱۸۸هـ)مشهورتراند (خلاصه ۵۲) ولی دربنجا چون نام پدرش نیامده ، تعیین او مشکل است ۳ـ لا: همان . ٤ـ غرامت : تاوان .لا: غرامتی یاشدتی وبلیتی بدین سبب رسیدی .

۵ـ ابو مقاتل حفص بن سلم سمرقندی متوفا در حدود ۲۰۸ هـ که محدثان او را واضع پنداشته‌اند (میزان الاعتدال ۱/ ۲٦۱) ٦ـ لا: یعنی سلطانیان جابر. ۷ـ لا: باایشان ۸ـ لا: زندان مقیم ومحبوس داشتند ۹ـ لا: بمثابتی رسید.

الرشید از وی‌همان مقدارچشم می‌داشت ،که وی عفو وتجاوز التماس نماید، تا اورا مخلص‌گرداند . ودرحبس گفتی‌که : اللهم لاتخلصنی من‌هذاالحبس‌علی یدی هارون ولاتقبض روحی حتی‌ترزقنی[۱] الحج ولا تقبضنی حتی تجمع‌بین اهلی و ولدی . این سخن به سمع هـارون رسیدکه همچنین[۲] [۱۹۰] دعـا ۱۹۰ می‌گوید . هارون به‌نزدیك وی[۳] فرستادکه : ازمن بدتو نه قید است و ازتو به من مکر قید است[۴](؟) وآن قید بودکه او رحمه‌الله مستجاب‌الدعوه بود وهمچنین دعایی‌که شرح کرده شده بود[۵]، لاشك به اجابت مقرون باشد[۶].

ومعنی دعاآن است‌که : بارخدایا! مرا ازاین حبس ، بردست هارون مخلص مگردان ! ونیز جان مرا قبض مفرمای ! تا حج‌اسلام روزی نکنی . واهل وفرزندان مرا بامن جمع بگردان[۷] !

مقاتل می‌گویدکه : ما بسوی مکه روان شدیم ، و هارون‌الرشید به جانب خراسان نهضت‌فرمود. وچون به‌طوس رسید ،آنجا وفات یافت.زبیده[۸] دربغدادبند ازسلم‌بن سالم برداشت ، واورا اطلاق فرمود وبه اعزاز واجلال به‌مکهٔ مبارك روان‌ساخت به‌موسم، با زاد وراحله[۹]. چون سلم به‌مکه‌درآمد بعد از سه‌روز اهل بیت[۱۰] وفرزندان او در رسیدند [۱۹۱] و همه بـه یك ۱۹۱

۱ـ پ: تقبض روحی یرزقنی الحج والاتقبض حتی تجمع بین ؟ ۲ـ لا:همچنان
۳ـ لا: هارون نزدیك فرستاد. ۴ـ پ:کذا ؟لا : و از تو بمن یك قید را که از توست وآن قیدآن بود ؟ در هردونسخه جمله مبهم ومشوش است. ۵ـ لا: وچنین دعا که شرح کرده شدگفته بود. ۶ـ لا: مقرون گشته باشد. ۷ـ لا: جمع نگردانی.
۸ـ زبیده بنت جعفربن منصور هاشمی عباسی همسر هارون و دختر عمهٔ او بود ،که در سنهٔ ۱۶۵هـ بزنی هارون درآمد ، وی از مشاهیرزنان دورهٔ عباسیان بغداداست کهابنیه خیریهٔ فراوان ساخته و مالی وافر داشت . عین زبیده درمکه بهمت او ساخته شد و در سیاست وقت هم بهره داشت . درسنه ۲۱۶ هـ دربغداد بمرد .(تاریخ بغداد ۱۴/۴۳۳)
۹ـ لا: فرمود واو را باعزاز واجلال بسوی مکه فرستاد ،چون. ۱۰ـ لا : اهل و فرزندان وی.

جای جمع گشتند وحج گزاردند ومناسك را تمام اداکردند[1] . روز هفتم سلم قدس روحه وفات یافت. آنگاه آن کسان[2] راکه از قصهٔ سلم وقوف بوددانستند، که او مستجاب الدعوه است[3].

آورده‌اند کـه : روزی سلم برمردی گـذشت ،که غریمان[4] او را به محبس[5] می‌بردند . سلم گفت که: آنچه می‌طلبید[6]، آن برمن است، فردا بیایید تا تسلیم کنم . روز دیگر غریم[7] خصم را به نزدیك او ببرد و شش هـزار درم قبض کرد . و سلم دو هزار درم دیگر به آن مرد مفلس[8] داد ،که به این تجارت ساز !

و سلم رحمه‌الله از نقلهٔ[9] خود چنین نقل کرده است که: مهتر علیه‌السلام می‌فرماید[10] که: اذا شرب احدکم فلیشرب فی ثلاثة انفاس، اوله لشکر شرابه[11]. والثانی مطردة للشیاطین ، والثالث شفاء بما فی جوفه[12].

وهم سلم روایت کرده است که مهتر عالم علیه‌السلام فرموده است که : من السنة ان یشع[13] الضیف الی باب الدار. یعنی سنت [**۱۹۲**] آن است که هرگاه که مهمان از خانه بیرون رود ، بایدکه خداوند خانه[14] تا به در سرای بـه مشایعت بیرون آید . ۱۹۲

۱ـ لا: کردند وافعال واقوال همه نگاه داشتند ،روز. ۲ـ لا: آنگاه جملهٔ آن کسانرا که ازحال وقصه سلم معلوم بود ۳ـ لا: بوده است. ٤ـ پ: نقطه ندارد . لا: عریمان؛غریم بمعنی مدیون است که برو وام باشد (مختارالصحاح ۳۵۱)
۵ـ لا: به حبس. ٦ـلا : می‌طلبی برمنست . ۷ـ لا: عریم برفت و خصم را برد . ۸ـ لا: مرد فام داربداد، وگفت که بدین تجارت میکن تاضایع نمانی.
۹ـلا : از ثقهٔ خود، ۱۰ـ لا: فرمود. ۱۱ـ لا: لشکر والثانی ۱۲ـاین حدیث درکتاب الشراب صحاح نیامده ، ولی حدیثی درصحاح اربعه از انس منقول است که نبی صلعم آبرا بسه نفس خوردی (الجامع للاصول ۳/۱۱۲) ۱۳ـ لا : ان تشیع . ١٤ـ لا: خانه او را بدر.

وهم سلم روایت می‌کند از ابوحنیفه رحمه‌الله، عن نافع عن ابن عمر رضی‌الله عنه فقال: رمقت[1] النبی علیه‌السلام اربعین یوماً او شهراً، فسمعته یقرأ[2] فی رکعتین الفجر قل یا ایها الکافرون وقل هوالله احد. یعنی عبدالله عمر می‌گوید که: چهل روز یا یك ماه مهتر علیه‌السلام را نگـاه داشتم، در دو رکعت سنت نماز بامداد، قل یا ایها الکافرون وقل هوالله احد می‌خواند.

الشیخ السابع عشر

شیخ هفدهم عمر بن هارون البلخی[3] است رحمه‌الله. وکنیت او ابوحفص است. و در روز آدینه[4] سنهٔ ست و تسعین و مائه[5]، بجوار رحمت پیوسته است در شهر بلخ. وگویند: عبدالرزاق[6] اورا بحر علم خواندی از بهر کمال علم وحفظ وحلم و وفور احادیث.

۱۹۳ قتیبه بن سعید[7] می‌گوید که: کمترین خبرها [۱۹۳] از وی[8] که به خدمت عمر بن هارون بود، پنجاه هزار حدیث بود

ابن مطیع[9] می‌گوید که: عمر بن هارون، از مفتیان مصیب بود، وجمع

۱ـ پ: نقاط ندارد. لا: رمقت، رمق: بمعنی ادامه نظر ودیدن مسلسل است (المنجد) ۲ـ لا: مایقرا فی رکعتی الفجر بقل یا ۳ـ ابوحفص عمر بن هارون بلخی از موالی بنی ثقیف است، که از جعفر بن محمد وابن جریج روایت نماید. از علمای حدیث برخی او را ضعیف وغیر ثقه شمارند وبر مرویاتش اعتمادی ندارند. وفاتش ۱۹٤ ه است. امام قتیبه بغلانی ازو روایت نماید وگوید که وی مخالف شدید مرجئه بود و در قرائت‌ها نظیر نداشت (میزان‌الاعتدال ۲/ ۲۷۲) رك: ص٢٦ ٤ـ پ: و در دروازهٔ آدینه. ۵ـ در هر دو نسخه خمسمائه ؟ است. مزارات بلخ خطی: وفات او روز جمعه درسال صدو نود وشش ازهجرت بوده وقبر مبارکش در بلخ است اما معلوم نیست. او شصت وشش سال عمر یافته وسیزده حج گزاریده. وچهار هزار بار ختم قرآن کرده. ٦ـ رك: ص ۱۷۵ ۷ـ رك: عدد ۳۰ ۸ـلا: ازروی؟ ۹ـ لا: ابن ابی مطیع؟ راجع به ابومطیع رك: عدد ۱٤ و ۳۱

کبار[1] را از تابعین دریافته بود وعلم ابن جریج[2] را تمام حفظ داشت . و ابن جریج بدل وخلف ازعطا[3] بود . و وی[4] در دیار خراسان عوض وخلف ازابن جریج بود ، درجمیع علوم[5] . ومن‌گواهی می‌دهم که: هفتصد شیخ عظیم‌القدر را دریافته بود . و وی یکی ازیشان است .

واز ابو یوسف[6] منقول است که: خدای‌داند فرق‌کردن میان‌ابوبکر[7] عبدالله هارون وعمربن هارون. وبعضی عبدالله را تعظیم‌کردند . و اهل بلخ عمربن هارون را . ومادر ابوبکر عبدالله‌بن هارون ، زن پسرجریج بود[8] .

عمربن هارون می‌گوید که: به‌طلب علم ، جانب بصره رفتم و درکشتی نشستم . به‌جزیره (یی) رسیدم . مردی از اهل جزیره مراگفت کـه: تو از کدام شهری ؟گفتم : از شهربلخ .گفت میدان بلخ [۱۹۴] را می‌دانی؟ گفتم ۱۹٤ نی . مادر من درآن جزیره همراه من بود[9] . گفت : من می‌دانم .گفت: بدان وآگاه باش !کـه مرخدای را عزوجل بر تلی کـه درمیان دوتل‌است ، تربت پیغامبری‌است[10] ، وهمان ایوب است علیه‌السلام .

و ازآنچه آن بزرگ روایت‌کرده است ، ناقلان چنین نقل‌کـرده‌اند که :کان رسول‌الله‌صلی‌الله علیه‌وسلم یرتادلبوله منزلا،کما یرتادالرجل‌لنفسه

۱ـ لا: وجمعی بسیاررا ازکبار تابعین . ۲ـ پ:ابو حریح ؟لا :ابن‌جریح؟ هوابوالولید عبدالملك‌بن عبدالعزیزبن جریج متولد و متوفا در مکه ۸۰/۱۵۰ ﻫ که امام حرم مکه وحجاز بود واولین شخصی است‌که در مکه به‌تألیف کتب علم پرداخت ، ولی ذهبی او را مدلس شمارد (الاعلام ٤/۳۰۵) ۳ـ رك :ص ۹۵ ٤ـ پ: وری ؟ لا: و وی در بلاد خراسان. ۵ـ لا: علوم خاصه درمناسك ٦ـ رك : ص ۲٤ ۷ـ لا: میان عمربن هارون وعبدالله را برگرفتند وتعظیم کردند ؟ پ : میان ابوبکر عبدالله هارون وعبدالله وبعضی ؟ تصحیح متن حدسی است . ۸ـ لا : بود وکانت هی‌بلخیة. ۹ـ لا: درآن جزیره بامن بود. ۱۰ـ پ : پیغامبری وهمان ؟لا : برتلی که درمیان دوتل تربت پیغمبریست وهمان .

منزلا[1]. یعنی : مهتر علیه‌السلام[2] از برای اراقت[3] بول را موضعی بجستی و تعیین‌کردی ، چنانك مرد به‌جهت نفس خود منزلی مهیاکردی[4].

الشیخ الثامن عشر

شیخ هژدهم عبدالله بن عمر[5] بن میمون الرماح بود . وکنیت او محمد القاضی‌است ، به‌نیشابور وفات یافته در سنهٔ سبع وسبعین[6] ومائه . واوشیخی[7] زاهد ومتقی وعارف بود .

وحکایت‌کنندکد: مامون فرمود ، تا خلف ایوب[8] و یوسف‌ابن واقد وابن [۱۹۵] الرماح رحمهم‌الله را اشخاص[9] کنند و وی‌آن روز به مرو بود . ۱۹۵
وآن واقعه بعد از وفات ابو مطیع[10] بود، وبعدازگریختن شداد حکیم[11] از قضای بلخ .

چون یوسف وابن‌الرماح وخلف ایوب[12] را به‌درگاه حاضر کردند ، حاجب بیرون‌آمد ، وایشان را پرسید، واز احوال هریك استکشاف[13] کرد.

۱ـ این حدیث را محدث شمس‌الدین ذهبی درمیزان‌الاعتدال ۲ / ۲۷۳ بنقل از عمر بن هارون چنین آورده است : کان رسول‌الله صلعم یرتاد لبوله کما یرتاد احدکم لصلاته . ۲ـ پ: علیه‌السلام میفرماید که از برای ؛ لا: مانند متن ۳ـ اراقت: ریختن مایع (غیاث) ٤ـ لا: کند . ٥ـ پ: این کلمه را تراشیده‌اند . لا : بن عمر بن میمون‌ابن‌الرماح . ٦ـ لا: تسعین . مزارات بلخ خطی : وفات او در سال صد و نود ازهجرت بود وقبر او درنشابور است. ۷ـ لا : شیخی صدوق ومبجل بود . ۸ـ رك : عدد ۲۱ ۹ـ پ: رحمهم‌الله اشخاص. لا: راشخاص؛ اشخاص بیرون‌کردن وبردن کسی را (منتخب) ۱۰ـ رك : عدد ۱٤ ۱۱ـ لا: شداد از . دربارهٔ شداد رك : ص ۱۷٤ ۱۲ـ لا: خلف ابن ایوب. ۱۳ـ استکشاف: پرسیدن و پژوهش .

خلف ایوب را دید، پوستین[۱] وموزهٔ خربندگانه[۲] پوشیده، او را بماند. و یوسف وابن‌الرماح را به‌خدمت مامون حجابت‌کرد. چون درآمدند، مامون حاجب را خطاب‌کردکه: ماترا فرمودیم، تاسه نفر[۳] را حاضر آری! سیوم ایشان را چه‌کردی؟ ازحال پوستین دریده وموزه[۴] حکایت‌کرد. فرمودکه: او را برهمان وضع‌حاضرگردان[۵]! چون اندرآمد، اورا دید عمامهٔ پشمین سپید برسر بسته، وهمان پوستین و موزه درپوشیده، او را مبرتی[۶] واجب داشت ودر [۱۹۶] لطف واکرام بیفزود، و بـه نزدیك خـود نشاند، وبدو تقرب[۷] کرد. و آنگاه مامون روی بدیشان کرد[۸]، و نصیحت و موعظت آغازکرد. و از مناقب و فضایل قضات عادل وحکـام نیك، شمه(یی) ایراد فرمود. ۱۹۶

اول روی سوی یوسف واقد[۹]آورد، واز تولیت وتقلد قضای بلخ، از وی استرضایی‌کرد. یعنی می‌باید،که این‌شغل بزرگ را قیام نمایی! وقضای بلخ را قبول‌کنی! آن[۱۰] سخن را برمأمون ردکرد وگفت: مرا علتی است،و همانا[۱۱] ضعف بصروگرانی‌گوش است. واگراستوارنداری[۱۲] ازعلماوکبرای خراسان سؤال‌کن! چون احتیاط[۱۳] نمودند، چنان بود[۱۴]. چون او از این نسق ونمط عذر، تمهید کـرد. روی به‌خلف ایوب‌آورد وگفت قضای بلخ را

۱ـ لا: پوستینی بی‌طهارت ۲ـ پ: حرف سوم نقطه ندارد .لا: حرف اول بی نقطه است. اما خربندگانه یعنی موزه در خور خربنده، و خربنده خرکار و خادم خر است. ۳ـ لا: تاهرسه نفر. ٤ـلا: موزهٔ او ۵ـ لا: برهمان شکل وهیأت حاضرآر، چون اندرآمد، مامون او را ٦ـ مبرت: نیکویی ومعاملهٔخوب (المنجد) ۷ـ لا: تقریب. ۸ـ لا: روی بایشان‌آورد ۹ـ لا: یوسف ابن واقد. ۱۰ـ لا: این. ۱۱ـ لا: وهمان. ۱۲ـ یعنی: اگر یقین نداری. ۱۳ـ احتیاط: استوار کردن ودور چیزی گرفتن(منتخب). ۱٤ـ لا: سوال کنی. سوال کردند همچنان بودکه او تقریر کرده بود، چون او.

تقلد[1] فرمای .گفت : من مرد صالح نیستم[2]، و کاذب مرقضا را صالح نباشد
۱۹۷ [۱۹۷] مامون خاموش گشت وگریان شد وقال : نعم الخلف انت !

وچون مامون ازاین دو یگانه، از این نوع علت وبهانه استماع کرد ، با خود گفت : اگر باثالث ایشان ،ازین وجه سخن گویم ، او نیز عذری تقدیم نماند . روی به ابن الرماح کرد وقال :..... [3] عموه وطلسوه بالسواد [4] ! و او می گفت که : من مر این شغل را صالح نیستم . تاعمامهٔ سیاه وطیلسان سیاه، که لایق [5] قضات باشد بیاوردند ودراو پوشانیدند [6]. و اومی گفت که: من جوانم ، واین کار پیران است . مامون فرمودکه : من نیز جوانم ، واین دولت جوان است [7]. وهرسه بزرگ ازحضرت مامون بیرون آمدند . ویوسف ابن واقد ، رکاب میمون ابن الرماح[8] را بگرفت ، و خلف ایوب بازوی ابن الرماح را بگرفت ، تابر مرکب سوار گشت .

خلف ایوب را بعضی از مریدان گفتند : اتحمل ابن الرماح ؟ فقال :
۱۹۸ ولم لااحمله ؛ ولو حملت[9] [۱۹۸] علی عاتقي الی بلخ ، لم اکن اکافیه ، فیما تحمل[10] عني في يوم واحد. یعنی : حامل ابن الرماح گشتی ؟ فرمودکه : اگر از بغداد تا به بلخ[11] بر عاتق خود ببرم حق یك روزهٔ او را که تحمل قضا کرد، نتوانم اداکرد[12].

ابن الرماح روایت می کند معنعن از ابوهریره رضی الله عنه، که مهتر علیه السلام فرمودکه : لاتصوم المراة یوماً من غیر شهر رمضان ، الا باذن

۱ـ لا: تقلید. ۲ـ لا: من صالح نیستم گفت کاذب . ۳ـ پ : قال لحربته عموه ؛ لا: قال لحربنته عموه ؛ متن یکی از نخستین واضح نیست ، بجای یك کلمه نقاط گذاشتم ، شاید لحربته باشد ؟ ٤ـ پ : طلبتموه سواد ؟ لا : مانند متن .
۵ـ لا: چنانکه لایق . ٦ـ لا: ودر پوشانیدند . ۷ـ لا: جوانیست.
۸ـ لا: میمون ابن الرماح بگرفت . پ: میمون الرماح ؟ ۹ـ لا: ولو حملته .
۱۰ـ لا: يحمل. ۱۱ـ لا : ببلخ او را بر ۱۲ ـ لا: کردن .

زوجها[1]. یعنی: نباید زن یکروزه روزه‌دارد جز از روزهٔ رمضان[2]، مگر به دستوری شوهر.

همو روایت‌کرده است مرفوع[3] تا ابو امامه[4]، کـه رسول علیه‌السلام فرمودکه: ان صاحب‌الشمال (لیرفع)[5] القلم سبع ساعات من‌العبد[6] المسلم الخاطیٔ المسیٔ فان ندم[7] و استغفرالله‌الفی[8] عنه، والا کتبها علیه[9]. یعنی‌که فرشته‌کاتب افعال واقوال شماست[10]، هفت [۱۹۹] ساعت‌قلم ازمومن‌خاطی ۱۹۹ گناه‌کار[11] برگیرد، تااگر توبه (کند)[12] واستغفارگوید، آن‌گناه را ازوی درگذارند ونتویسند. واگر به توبه وانابت[13] مشغول نگردد، آن‌گناه رابر وی بنویسند.

اللهم وفقنا التوبة والندامة عن‌المعاصی بفضلك وکرمك.

الشیخ التاسع عشر

شیخ نوزدهم حاتم اصم است رحمه‌الله[14]. و از جملهٔ علما و حکما و

۱ـ حدیث صحیح است که از ابوسعید در مسند احمد و صحیح ابو داود و ابن حبان ومستدرك حاکم چنین‌آمده است: لاتصومن امراة الاباذن زوجها (الجامع‌الصغیر ۲/۲۰۱) ۲ـ لا: روزه ماه‌رمضان مگر بدستورشوی. ۳ـ مرفوع: حدیثی که صحابی ازقول یافعل رسول صلعم اخبار نماید (تعریفات سید شریف ۹۳)
٤ـ رك: ص ۹۵. ۵ـ پ: ندارد. ٦ـ لا: عندالعبد. ۷ـ پ: للرم؟
۸ـ پ: القی؟ لا: الفی. ۹ـ لا: علیه ـ ندارد. ۱۰ـ لا: افعال و محرر اقوال شماست ۱۱ـ لا: گناه برگیرد. ۱۲ـ پ: کند ـ ندارد
۱۳ـلا: انابت و استغفار ١٤ـ وفات حاتم در ۲۳۷هـ بود. رك: طبقات‌انصاری ۸۳ ـ طبقات سلمی ۹۱ـ حلیه ۸/۷۳ ـ صفه ٤/۱۳٤ ـ قشیریه ۲۰ـ تاریخ بغداد ۸/۲٤۱ شذرات الذهب ۲/۸۷ ـ مرآة الجنان ۲/۱۱۸ـ سیراعلام ۸/۱۲۹ تذکرة الاولیا ۱/۲۰۵ ـ خزینة الاصفیا ۲/۱۳۹ ـ مزارات بلخ عدد۱۸ ـ الاعلام ۲/۱۵۱

کبراء[۱] اهل بلخ است . وکنیت او ابوعبدالرحمن است . و او زاهد وعالم و حکیم بود ، وبه‌واشجرد وفات یافته ، ودر همان بقعه دفن کرده‌اند ، بر در رباط واشجرد[۲].

شیخ‌الاسلام صفی‌الدین واعظ رحمه‌الله می‌گوید‌که: من در سنهٔ ثمان و ثمانین وخمسمائه ، تربت او را زیارت کـردم . ودر صومعهٔ او درآمدم . گویند‌که او را به‌خواب دیدند ،‌که سلسله ازآسمان فرو رهاکردندی . آن سلسله حاتم بگرفتی . معبر گفت‌که : مردمان همه به‌وی اقتداکنند و سخن [۲۰۰] اورا به‌سمع رضا اصغا نمایند[۳]. ۲۰۰

می‌آرند‌که : روزی درکشتی نشست ، و به سوی خوارزم می‌رفت ، تا اسیرانی‌که از بلخ برده بودند ، بخرد‌ومخلص[۴]گرداند .کشتی بایستاد وهمه مردم محترم‌متحیر[۵]گشتند. اورا درخواست‌کردند،که‌دعاکن[۶]!تاخدای تعالی را بادی فرستد[۷]. دست‌به‌دعابرداشت . در ساعت تند بادی برخاست ، وجهان سیاه وتاریك شد. فریاد برآوردند‌که: این بار هلاك می‌شویم[۸] . باز دست به دعا برآورد . درحال باد آرام گـرفت ، وباد نرم بامنفعت وزیدن‌گرفت . و ایشان ازآن زحمت ، خلاص یافتند به‌برکت وی .

اشعث‌که خادم‌حاتم بودی می‌گوید‌که : من درخدمت حاتم به‌واشکرد بودم، او را زحمت اطلاق[۹] بود ، و هرگاه‌که فارغ شدی ، طهارت‌کردی[۱۰] .

۱ـ لا: از جمله‌عظما وعلما وکبرای اهل . ۲ ـ واشکرد یا معرب‌آن واشجرد یکی از بلاد ماوراءالنهر بودکه ازشومان ٤ فرسخ وتا راشت ٤روزه راه‌داشت، که راشت‌آخر بلاد خراسان شمرده می‌شد (ابن خرداذبه ۲۱۲) وازین برمی‌آید که در قسمت شرقی شمالی تاجیکستان‌کنونی بود. ۳ـ لا: اصغا فرمایند . روزی‌در. ٤ـ پ : بخود مخلص؟ لا: مانند متن . ۵ـ پ: محرم متحیر؟ لا: بایستاد واهل کشتی بایستادند وهمه متحیرگشتند . ٦ـ لا: دعاکوی ۷ـ لا : فرستد ، اجابت کرد ودست ۸ـ لا : شدیم . باز بدعا مشغول گشت درحال . ۹ـ اطلاق : اسهال شکم. ۱۰ـ لا: فارغ گشتی ، طهور کردی.

شبی وی طهارت می‌کرد ، و(من)[۱] خط می‌کشیدم[۲]. چون بامداد شد ، خطها را شمارکردم [۲۰۱] چهل ودو خط بود. ۲۰۱

چون وفات یافت[۳]، دفن‌کردیم ، ومردمان ازدحام می‌کردند ، منادی شنیدیم[۴]،که مرخاك را چه ازدحام می‌کنید ؟ (مراعمال خیر او را ازدحـام کنید)[۵] گفتند عمل وی چه بود ؟گفت : سه چیز : یکی‌آنك : ازدنیاگریزان بود . دوم به خلق خدا بشفقت بود . سیم : طالب مرگ بود و مستعد و مهیا نشسته بود .

واز حاتم روایت‌کنندکه‌گفت : عهدکن بانفس خود در سه موضع:اول چون به‌عملی[۶] مشغول‌گردی، از نظر خدا یادکن،که وی ناظراست[۷]. وچون سخن‌گویی ، یاد دار ،که او شنواست به‌گفتار تو . و چون خـاموش باشی یاد دار ! علم خدای را به‌حال خود[۸].

وهم حاتم اصم می‌گویدکه : نمی‌دانم،برمردمان‌کار عُجب‌قوی‌تراست یاکار ریا ،که عجب داخل مردم است و ریا خارج مردم وآخر فرمود[۹]کـه : عجب قوی‌ترست . ومثال عجب چنان است که: سگی‌را [۲۰۲] باتو دریکی خانه‌کنند ، وآن سگ بغایت عقور[۱۰] وموذی باشد، وآن عجب است .ومثال ریا چون سگی است ،که بر درخانه باشد ، وهرزمان قصد درآمدن‌ودریدن می‌کند وآن ریاست . وعاقل داندکه آنك باتوهم‌خانه ، بلکه هم‌خوابه باشد به‌تو نزدیکتر بود[۱۱] ،ازآن‌که بردرخانه بود . ۲۰۲

۱ــ پ : من ــ ندارد. ۲ــ لا : میکشیدم وشمار نگاه میداشتم چون.
۳ــ لا: یافت بخاك دفن . ٤ــ لا: شنودم . ٥ــ پ: ندارد. از(لا)است.
٦ــ پ : بعلمی ؟لا : بعملی . طبقات سلمی ۹۷ : اذا عملت. ۷ــ لا: ناظرتواست.
۸ــ لا: بحال تو. ۹ــ پ : وآخر مود ؟ ۱۰ــ لا: بغایت موذی . عقور گزنده. ۱۱ــپ: بود ازان بودکه بردرخانه؟لا: همخانه باشد بتو نزدیکترازان بود ، که بر درخانه بود.

و از نصایح حاتم است‌که: نفس خویش را درچهار چیز[1] طلب‌کن:اول در عمل صالح بی‌ریا . دوم : به وقت اخذ بی‌طمع . سیوم : به وقت عطای بی منت . چهارم : به‌وقت امساك بی‌بخل .

وهمو گوید که: شهوت در سه چیزاست: درکلام واکل ونظر. و زبان را محافظت کن تا ناگفتنی را نگویی . و در خوردن حریص مباش ! وچون بخوری ، حلال خور وهمان مقدار خور ،که ازعبادت باز نمانی[2] . وچشم رااز ناشایست نگاه [۲۰۳] داری[3] و به آنچه نگاه‌کردنی‌است ازبرای عبرت[4] نگاه کنی . ۲۰۳

ابو نعیم[5] می‌گوید که: اختلاف کرده‌اند درنام پدر حاتم . بعضی حاتم ابن عنوان[6]گویند. وبعضی‌حاتم بن یوسف. وبعضی‌گویند : حاتم‌بن عنوان بن یوسف است (والله اعلم‌بالحقیقه)[7].

حامد لفاف[8] می‌گویدکه : ازحاتم شنودم[9] ،که هیچ صباحی نیست ،که تا شیطان مرا نمی‌گوید ،که فردا چه خوری ؟ وچه پوشی؟ وبه‌کجا روی ؟ و به‌کجا ساکن‌شوی[10] ؟ می‌گویمش‌که: طعام مرگ‌است، وپوشش‌کفن[11] ،ومسکن ومأوای من‌گور است .

حاتم را سؤال‌کردندکه : هیچ‌آرزو داری ؟ گفت : مرحاتم[12] راعافیت يك شبانه‌روز است . حاضران گفتندش : همه روزها را بدعافیت بگذاشتی ،

۱ــ پ : خیر . طبقات سلمی ۹۵ : اطلب نفسك فی‌اربعة اشیاء .لا: چیز.
۲ــ لا : فرو بازنمانی . ۳ــ پ : دارید .لا: داری. ٤ــ لا: عبادت ؟ . در حلیةالاولیاء ابونعیم ۸/۸۲ والنظر بالعبرة است . ٥ــ پ : ابوتقسم؟ لا:ابونعیم رك : ص ٦۸ ٦ــ پ : میوان ؟ ۷ــ پ : ندارد . ۸ــ وی ابوعلی حامدبن محمودبن حرب نشابوری ازقراء قدیم نشابوراست متوفا ۲٦٦ ه (غایةالنهایه ۱/۲۰۲) لا : نفاف ؟ ولی درحلیه ۸/۷٥ ودر طبقات سلمی ٦۳ لفاف است.
۹ــ لا: شنودم که گفت : هیچ . ۱۰ــلا: شوی ومقام سازی ۱۱ــ لا : طعام من مرگست وپوشش من کفن . ۱۲ــ لا : گفت : آرزومر حاتم را

این نیز [1] به‌عافیت‌گذاری ! گفت : عافیت من آن است‌که : من در آن روز به خدای عاصی [2] نشوم .

۲۰٤ قشیری [3] می‌گوید رحمه‌الله [۲۰۴] که: حاتم از اکابر مشایخ‌خراسان است . و تلمیذ شقیق [4]، و استاد احمد خضرویه [5] است . و گویند که : او اصم نبود ، اما خود را چنان نمود ،که‌کر است.

شیخ‌الاسلام ابوعلی دقاق [6] رحمه‌الله می‌فرماید که :آن چنان بود ،که روزی زنی به‌خدمت وی‌آمد تامسئله پرسد . ناگاه ازو آوازی‌آمد [7]. زن‌از آن حادثه‌خجل شد [8]. حاتم گفتش: آواز بلند کن و سؤال‌کن ، که‌گوش من گران‌است [9]. زن پنداشت،که او کر است، وشادمان‌شد [10]. از آن‌سبب‌نام‌اصمی بروی نشست .

حاتم چنین‌گفتی که: درمذهب‌ما،هرکه اندرآید ، بروی باد ،که‌چهار خصلت را شعار ودثار [11] خود سازد . حاضران پرسیدند ، کـه‌آن چهار چیز کدام است ؟گفت :آن چهار مرگ‌است . گفتند :آن چهار مـرگ را اسامی چیست ؟گفت :

مرگ ابیض است . و آن گرسنگی است .

۲۰۵ ومرگ اسوداست،و آن‌تحمل‌کردن رنج‌واذای [12] مردمان‌است.[۲۰۵]

۱ـ لا: بگذاشتی، نمی‌خواهی که بعافیت . ۲ـ لا : نگروم. ۳ـ رك: ص ۱۳۸ پ : مشری ؟ ٤ـ رك : عدد ۱۲ ۵ـ رك : عدد ۲۹

٦ـ ابوعلی حسن بن محمد دقاق (آرد فروش) از بزرگان مشایخ نشابور ، که قشیری داماد وشاگرد او بود . وفاتش در نشابور ۴۰۵ ه است (طبقات صوفیه از هروی ۵۳۸ ونامهٔ دانشوران ۲ / ۱۸۰) ۷ـ لا: برآمد . ۸ـ لا :گشت ۹ـ لا:که درگوش من‌گرانی است . ۱۰ـ لا : شاد شد ،که ازواقعه من خبر نداشت ، ازان

۱۱ـ دثار : جامه‌یی‌که ببدن ملصق نباشد ـ برجامه (غیاث)لا : دثار نفس خویش.

۱۲ـ پ : ایزای؟ لا: اذای . اذی : رنج دادن (غیاث).

و مرگ سرخ است ، و آن قیام نمودن اوامر و نواهی شرع است . و مخالفت‌کردن هوا.

و مرگ اخضر است، وهمانا [1] جامهٔ کهنه ویا رقعه پوشیدن است [2].

و درکتاب سلوة‌العارفین [3] آورده است ،که حاتم چنین گفته است که : العجل [4] مـن الشیطان ، الا فی‌الخمس . یعنی شتابزدگی در کارها از عمل شیطان است ، مگر در پنج چیز. حاضران سؤال کردند که :آن پنج کدام است؟ گفت : طعام‌دادن مهمان ، چون نزول کرد . و تکفین و تجهیز مرده مهیاکردن ودختران‌را شوی دادن [5] ، چون به‌حد بلوغ رسند . و قضاکردن دین ، چون واجب گشت [6]. و توبه‌کردن ازگناه ، چون صادر گشت [7].

وگفتی‌که جهاد سه است :

جهادی است باشیطان درسر، تابروی ظفر یابی، وخلاف‌کنی وبشکنی!

وجهادی در علانیه است، در ادای فرایض ، تابگزاری وازعهدهٔ لوازم آن بیرون‌آیی ![۲۰۶] ۲۰۶

وجهاد بادشمنان خدای ازبرای اسلام [8] واعلای دین‌وکلمهٔ حق است.

و ازالفاظ‌گوهر نثارحاتم است‌که: الزم خدمة مولاك تاتك‌الدنیا راغمة والجنة عاشقة [9].

مردی مرحاتم راگفت‌که : مرا پندی ده !گفت : اگر خواهی معصیتی را ارتکاب‌کنی ، باری به‌جایی رو ،که خدا نه‌بیند [10] . یعنی پرحذرباش‌اوگرد

۱ـ لا: همان . ۲ـ لا: رقعه بود . ۳ـ لا : سکوة‌العارفین؟ رك : ص ۱۷۰ ٤ـ لا: التعجیل . طبقات سلمی ۹۳ : العجلة . ٥ـ لا: و دختر را بشوی دادن . ٦ـ لا: شود . ۷ـلا : شد . ۸ـلا : عزاسلام .

۹ـ این‌مقوله درهردو نسخه مسخ شده ، اصل‌آن ازطبقات سلمی ۹۷ در متن نوشته‌شد. یعنی : خدمت بادار خود را لازم دار ، تادنیا قهراً وبهشت عاشقت آید . ۱۰ـلا: که خدای ترا نبیند .

معاصی مگرد ! که هیچ چیز برعلم وی پوشیده نیست .

ابوعبدالله[1] که از اصحاب حاتم است می‌گوید که: روزی به‌نزدیک حاتم اندرآمدم در شهر ری . باوی سیصد وبیست نفر بود ومی‌خواست که به حج رود . و بـر اعضا وجوارح ایشان جز ازصوف[2] نبود . مثلا انبانی که در وی طعام جمع‌کنند نبود[3]. چون بهری درآمدیم ، مردی از عابدان وبازرگانان که محب فقرا بـود[4]، این جماعت را به‌مهمانی برد[5] [۲۰۷] آن روز وآن ۲۰۷ شب آنجا بودند . چون روز شد ، به‌خدمت حاتم آمدند گفتند[6]: هیچ حاجتی دارید ؟که ما به‌عیادت فقیهی می‌رویم ،که او مقتدا وپیشوای مـاست . حاتم گفت : اگرچنین است ، مانیز موافقت‌کنیم ، وبه عیادت آن فقیه برویم ،که در روی‌فقیه[7] وعابد نظرکردن عبادت‌است. وآن فقیه‌بیمار محمدابن‌مقاتل[8] قاضی ری بود . چون به در سرای او رسیدند ، حاتم (دید)[9] در بلند و متکلف ، و دربانان وغلامان[10] انبوه ایستاده ! حاتم دیری متفکر بایستاد و گفت : در سرای عظیم وبلند می‌بینم، ومناسب اهل صلاح نیست[11] . چون‌در سرای درآمدند،دیدند فرش وایوانی[12]. وچاکران مؤدب مروحه‌ها[13] گرفته ومردی را[14] باد می‌کردند، واو بربستری نرم خفته . خواجه بازرگان‌رازی

۱ــ ابو عبدالله‌الخواص از اصحاب حاتم بود که عین همین حکایت ازو در حلیة لاولیا هم‌آمده است (۸/ ۸۰) ۲ــ صوف : پشمینه . ۳ــ لا : ومثل‌انبان که درو طعام جمع‌کند ، چون . ٤ــ لا: مردی ازمتنکسان و عابدان بازرگان که محب ؟ ٥ــ لا : را مهمان بود وآن . ٦ــ لا:وگفت هیچ حاجتی داری که من بعیادت . ۷ــ لا : روی عالم فقیه وعابد ۸ــ ابوالحسن محمدبن مقاتل مروزی کسایی محدث متقن است متوفا ۲۲٦ ﻫ (خلاصه ۳۰۷) بقول ذهبی وی رازی است نه‌مروزی (میزان ۳/ ۱۳۹) ۹ــ پ : ندارد . ۱۰ــ لا: غلامان‌وخادمان انبوه . ۱۱ــ لا: ومناسب احوال اهل صالح نیست . ۱۲ــ لا: فرسی واوانی وچاکران . ۱۳ــ مروحه : بادبیزن وپکه ١٤ــ لا: ومر اورا باد .

۲۰۸ پیش بیمار بنشست، وحاتم همچنان ایستاده بماند. ابن مقاتل [۲۰۸]گفتش بنشین! گفت: نمی‌نشینم. گفت: مسئله دارم. گفت: سؤال کن! (گفت) برخیز وبنشین! تاسؤال کنم. غلامان‌را فرمود که: تامتکایی آوردند[1] و اورا بنشاندند. حاتم پرسید که: این علم به‌تو از کجا رسیده است؟ گفت: از ثقات و استادان معتمد. گفت: به‌ایشان ازکجا رسیده است؟ گفت: از صحابهٔ[2] رسول. گفت: به اصحاب رسول ازکجا رسیده است[3]؟ گفت: از رسول! گفت: رسول ازکجا گرفت؟ گفت: ازجبرئیل علیه‌السلام.

حاتم گفت که: از آنچه جبرئیل از حضرت عزت به‌رسول رسانید، و رسول به‌اصحاب واصحاب به ثقات، و از ثقات به تو رسید، هیچ دیدی[4] و معلوم کردی که هرکس راکه درسرای بزرگتر، ومنعه و خادمان بیشتر، منزلت او به‌حضرت صمدیت زیادت تر؟

گفت: نی! (گفت)[5]: پس چگونه شنوده(یی)؟ گفت: هرکه در دنیا
۲۰۹ زاهدتر، درآخرت به‌آبرویتر[6]، وعندالله تعالی رفیع‌تر. [۲۰۹] گفتش: پس تو به‌که اقتداکرده (یی) به‌پیغامبر و یاران وی، یا به‌فرعون و نمرود؟ و آنگاه گفت: زهی بدی[7] عالمان! که از شما جاهلان وطالبان دنیاچنینها[8] بینند وگویند: مابرتر از ایشان نیستیم، ایشان چنین می‌کنند، ما را چه‌بوده است، که زیادت از ایشان نکنیم! وازپیش (ابن)[9] مقاتل بیرون رفت[10]. وابن مقاتل ملزم گشت وبیماریش زیادت شد.

۱ــ پ: این کلمه روشن نیست. لا: مانند متن. ۲ــ لا: اصحاب.
۳ــ لا: گفت که اصحاب رسول ازکجا گرفتند گفت. ٤ــ لا: هیچ شنودی ومعلوم کردی که هرکرا سرای بزرگتر ۵ــ پ: ندارد. ٦ــ لا: درآخرت برعبت تر، ومساکین و فقرا را دوست دارنده‌تر، منزلت او عندالله. ۷ــ پ: زهی بد عالمان؟ لا: مانند متن. ۸ پ: نقاط ندارد. لا: جنیها؟ یعنی چنین چیزها و کردارها بینند. ۹ــ پ: ندارد. ۱۰ــ لا: بیرون آمد.

و این خبر به جمله اهل ری رسید. گفتندش که: ای حاتم، امر طنافسی[1] را در قزوین از این زیادت‌تر است[2]. و او درعلم قویتر است، و نشانه و قدوة[3] جهان است. به‌سوی او روان شد[4]. چون به‌وی پیوست گفت: رحمك‌الله! انا رجل اعجمی احب ان تعلمنی مبدأ دینی ومفتاح صلوتی. کیف اتوضأ للصلوة؟ قال نعم (وکرامة)[5]. یعنی: من مردی عجمی‌ام ومی‌خواهم که مرا اول دین وکلید نماز تعلیم کنی! گفت: نیکو [**۲۱۰**] گفتی، وکرامت کردی! ۲۱۰

و غلام را گفت که: آبجامه[6] بیار و آب طهارت. وطنافسی بنشست و حاتم طهارت آغاز کرد، وهرعضوی را سه‌بار می‌شست. چون به‌ذراعین رسید، چهار بار بشست. طنافسی گفتش: یاهذا[7]؟ اسراف کردی! حاتم گفت: چه اسراف کردم؟ گفت: دستها را تا آرنج چهار بار شستی! حاتم گفت: سبحان‌الله من در یك کف آب اسراف کردم، مواخذ گشتم. وتو درچندین ذخایر ودفاین مواخذ ومسرف نیستی؟ طنافسی دانست که: مراد او اعلام وانتباه بود نه تعلم. به خانه در آمد، و چهل روز از خانه بیرون نیامد. و آنچ ابن مقاتل و طنافسی را گفته بود، به‌نزدیك اهل ری، واقالیم جهان منتشر گشت[8]. [**۲۱۱**] ۲۱۱ واهل قزوین همه واقف گشتند.

چون حاتم به‌بغداد رسید، معارف بغداد بروی جمع گشتند وگفتند:

۱ـ پ: طنافس؟ لا: ظنافسی؟ که صحیح آن طنافسی است، اولاد عبید طنافسی همه ازثقات محدثان وحنفیونند. مانند ابوحفص عمر بن عبید متوفا ۱۸۷ هـ وبرادرانش محمد ـ یعلی ـ ادریس (اللباب ۲/ ۹۰) ۲ـ لا: درقزوین زیادت ازین نیست و اوهم درعلم. ۳ـ قدوه: پیشوا (غیاث) ۴ـ لا: شد و قصد او کرد. ۵ـ پ: ندارد. ۶ـ لا: انجامه؟ ولی آب+ جامه جام آبست، که دراوستا او+ خورینه بود (برهان ٤) و تاکنون بشکل او خوری در قندهار گفته میشود. و در مقابل اناء عربی مستعمل بود (مقدمة‌الادب ۱۵۲) ۷ـ لا: یازاهد؟ در حلیه ۸/ ۸۱ یا هذا اسرفت است. ۸ـ لا: فاش گشت.

یا حاتم ! تومردی اعجمی ! وهیچ‌کس باتو به‌سخن بر نیامد [۱]، الاکه توبروی غالب‌آمدی !گفت که:بامن سه‌خصلة است ،که به‌آن سه‌خصلة راجح می‌گردم برخصم[۲]. گفتند : این سه خصلة‌کدام است[۳]؟ گفت :

وقتی‌که خصم سخن صواب [۴] می‌گوید ، من شاد می‌گردم .

وچون خطا می‌گوید [۵]، من غمگین می‌شوم ، ومحافظت خویش لازم می‌دارم [۶].

یا[۷] آنچه ندانم ازخلق نپوشانم وپنهان نکنم .

این‌سخن به‌سمع احمد حنبل[۸] رسید ، به‌نزد حاتم‌آمد وگفت:سبحان الله ! چه مرد عاقلی توای حاتم ! گفت : یا اباعبدالله[۹] ! سلامت در دنیا حاصل نیاید تاترا[۱۰] چهار خصلت نباشد .گفت :آن چهار خصلت‌کدام است ؟ گفت :

۲۱۲ آنك هرگاه‌که از قوم تو زلتی موجود [۲۱۲]گردد ، عفوکنی.

و جهل ایشان را برایشان نگیری[۱۱] !

و جهل خویش را ازایشان منع‌کنی!

و هرچیز خویش دریغ نداری !

و ازهمه چیز ایشان طمع ببری ، و نومید باشی !

چون خصال تو این شود ، ازدنیا سلامت مانی[۱۲].

حاتم روایت می کند ازثقات نقلهٔ خود ، مرفوع از انس ، کـه مهتر عالم علیه‌السلام گفت : صل صلوۃالضحی فانهاصلوۃ الابرار، وسلم اذا دخلت

۱ـ لا: باتو سخن نگفت . ۲ـ لا: سه خصلت حج میکردم برخصم ؟
۳ـ لا: گفتند که‌آن کدامست ؟ ٤ـ لا: صواب و راست میگوید . ٥ـ لا : خطا میکند . ٦ـ لا: خویشتن واجب میدارم . ۷ـ لا: تا. ۸ ـ رك : ص۶۸ ۹ـ لا: چه عاقل مردی تویی ! حاتم گفت یااباعبدالرحمن. ۱۰ـ لا: تا باتو . ۱۱ـ لا: برایشان بپوشانی . ۱۲ـ لا: مانی ـ ندارد .

بیتك یكثر خیر بیتك[1] . یعنی : برگزاردن نماز چاشت مداومت و ملازمت نمای ،که او[2] نماز نیکمردان است. وچون به‌خانهٔ خود درآیی ، سلام‌گوی، که درآن سلام‌گفتن ، خیر بسیاراست.

سعید ومحمد رازی[3] می‌گویندکه : ما[4] به‌هیچ وقت حاتم را غضبان و خشمگین ندیدیم[5] مگر یکروز ، وآن‌چنان بودکه مردی ازبازرگانان بیامد و دست [۲۱۳] در دامن یکی زد ومی‌گفت‌که : حق من گرفتی وخوردی ! ۲۱۳ حاتم گفتش : رهاکن تا مال وزر وی برسد. بدین سخن التفات[6] نکردوگفت: من نمی‌دانم‌که تو چه می‌گویی ! من مال خود می‌طلبم . حاتم خشمناك شدو گفت: بمانش ! وردای مبارك‌خودبرزمین زد ، درست‌های[7] زر خالص‌متناثر[8] گشت . حاتم‌گفت:حق خود برگیر ! وبه‌زیادتی تعدی منمای ، تادستت‌خشك نگردد .آنچه حق او بود بگرفت ، وشره[9] وحرصش برآن داشت ، کـه به

۱ــ پ : صلواالضحی ؟ نکثره؟ لا: بکثرت ؟ متن از روی طبقات سلمی۹۲ تصحیح شد . در جامع‌الصغیر ۲/ ۶۵ حدیث صحیح چنین است : صل‌الصبح والضحی فانها صلاة الاوابین . ۲ــ استعمال(او) ضمیرذوی‌العقول کنونی بطوراشارت به‌غیرذوی‌العقول بیجان (نماز) در خور غور است . ۳ــ لا : سعید محمد راضی ؟ اما در (پ) دو نفراند ، ومراد سعیدبن احمد بلخی باشد ،که اقوال حاتم و شقیق را از پدر خود نقل نماید (طبقات سلمی ۹۴ ببعد وحلیةالاولیا ۸/ ۷۵ ببعد) اما شخص دوم محمد رازی‌را تعیین کردن‌مشکل‌است ، زیرا رازیان زیاد بنام محمد مشهوراند. شاید درینجاابوبکر محمدبن عبدالله بن عبدالعزیزبن شادان رازی مراد باشدکه راوی حکایات صوفیه و مرد گردنده‌یی بود متوفا در نیشابور ۲۳ جمادی‌الاخری ۳۷۶ هـ (تاریخ بغداد ۵/ ۴٦٤) یا محمدبن احمدبن سعید ابوجعفر رازی (میزان الاعتدال ۳/ ۱٦) ٤ــ لا : میگویدکه من هیچ وقت . ۵ــ لا : نیافتم . ٦ــ لا : بدین التفات . ۷ــ لا : درسهای ؟ ولی درست صحیح است . رك :ص ۱۲۸ ۸ــ پ : متاثر؟متناثر یعنی پاشیده وپراگنده . لا: متناثرگشت و متنابد شد . ۹ــ شره : غلبهٔ حرص (غیاث) لا : وحرص را بران داشت تا دست بزیادتی دراز کرد .

زیادتی دست دراز کرد وچیزی از آن زر برگرفت. در حال دستش خشك شد[1]. سعید می‌گوید: که من آن مرد را بدست خشك شده دیدم[2].

درکتاب نزهة‌الخاطر[3] آورده است، که حاتم گفت‌که: شقیق رادریافتم وسی سال ملازمت اوکردم. روزی مرا گفت: دراین‌مدت چه‌آموختی؟گفتم: دیدم‌که رزق‌من ازپروردگار من است، بدهیچ‌کس مشغول نگشتم، الا به وی. و دیدم [۲۱۴] که خدای تعالی دوفرشته رابرمن موکل‌کرده، تاآنچه از من صادر شود می‌نویسد. هیچ‌سخن نگفتم مگر به‌حق (وصدق)[4]. ۲۱٤

ودیدم‌که خلق بظاهر حال من نظرمی‌کنند، وحق عز وعلا به باطن من. دانستم که مراقبت او بزرگتر و واجب‌تر است از مراقبت خلق. نظر خلق ازباطن من ساقط‌گشت.

حاتم را سؤال‌کردند که: چه بوده است، که جمله خلق، ترا دوست می‌دارند از علما وفقها وزهاد وعباد وملوك و سلاطین وغیرهم؟گفت: از آن قبل‌که من ازهیچ‌آفریده نمی‌ترسم، الا ازحق عزوعلا. و از هیچ کس امید نمی‌دارم جز از حضرت ذوالجلال.

گفتند: این حکمت را از کجا آموختی؟ گفت: به‌کم خوردن وکم گفتن. وهرچه مرا حق رسانید، از برای فردا ذخیره نکردم.

گفتندش که: بنای‌کار خود برچه مانده (یی)؟گفت: برچهارچیز:

اول آنکه: دانستم‌که آنچه‌رزق من‌است دیگری‌آنرا نتواند خوردن. وبرخدای واثق‌گشتم. ددیگر آنك: [۲۱۵] دانستم‌که‌برمن‌آنچه ازشرایط فریضه شده است. دیگر از من نیابت نمی‌دارد. به ادای‌آن مشغول شدم. ۲۱٥

۱ـ لا: گشت. ۲ـ لا: دست خشك دیدم. ۳ـ لا: نزهة‌الخاطی؟ چندین کتاب بنام نزهة‌الخاطر(الخواطر)شناخته شده که در ازمنهٔ بعد تالیف این کتاب نوشته‌اند وعجالتاً دربارهٔ همین کتاب خبری ندارم (رك: مقدمه) ٤ـ لا: ندارد.

و سیم آنك : دانستم که طرفةالعینی از نظرخدای ، غایب نتوانم شد .
از حضرت جلال او شرم می‌دارم ،که کاری برخلاف رضای او کنم .
چهارم: آن است که می‌دانم که هر آینه مدت حیات من به سر آمدنی است وملك الموت بردر آمدنی است ،آنرا آماده ومهیا می‌باشم.
ودر بعضی روایات آورده‌اندکه : چون سایل ، این سوالهاکرد ، و وی از جواب فارغ شد . سایل گفت که: توبدین خصال خـوب ، مهالك عقبی را قطع کردی فکیف کـه مضایق ومخاوف دنیا را . یعنی : هر کـه بدین سجایا متحلی باشد ، دردنیا وعقبی بسلامت باشد .

الشیخ العشرون

شیخ بیستم قاسم زریق[1] است رحمه‌الله ،که ازافاضل ائمه است.وکنیت وی ابو محمد فقیه است [۲۱۶] ودر سنهٔ احدی ومائتین به‌دارآخرت نقل ۲۱٦ کرده است . و وی ختن[2] قاضی ابومطیع است واکبر بنات اودرنکاح آورده[3].
چون کتاب القضیه[4](؟) از ابو یوسف صادرگشت، به‌نزدیك ابومطیع بردند[5].
در وی طعنی کرد ، وجملهٔ ائمهٔ بزرگ را جمع کرد ، وبرایشان عرضه‌داشت

۱ـ این نام در (پ) مکررا زرنق است ؟که در (لا) صحیح آن زریق نوشته‌شده ودرالجواهرالمضیه ۲ / ٤۱۱ نیز قاسم‌بن زریق از تلامیذ ابومطیع بلخی است .چنانچه در (ص ۱۸۳)گذشت ، وی‌داماد ابومطیع بود . در دو نسخهٔ خطی‌مزارات بلخ ورسجی قاسم زرین ؟ است وگوید : قبرش دربلخ است اماالحال معین نیست (ص ۱ ٥ خطی)
۲ـ ختن: داماد . ۳ـ لا:آورده است . ٤ـ پ : العصیه ؟ لا:کتاب‌القضیه ؟ اصل این نامرا نیافتم، درتألیفات قاضی ابویوسف چنین‌کتابی ذکر نشده . ٥ـ لا: ابو مطیع رفت ، ابو مطیع در وی .

کرد . هیچ کس بر آن طعن واقف نشد ، الا قاسم زریق[۱]. آنگاه ابومطیع فرمود که: گمان من به تو (همین)[۲] بود ای قاسم زریق[۱] ! و بعد از آن ابومطیع به نزدیك ابویوسف از سهو وغلط کاتب ، مکتوب نوشت واز آن حال اعلام فرمود . ابویوسف القاضی رحمه‌الله نوشت :که همچنان است ،که نوشته.

روزی مر قاسم را مردی سؤال کرد که: هیچ حیله است اسقاط شفعه را ؟گفت : به تو رسیده است، که اگر کسی مر دیگری[۳] را بر چیزی تعلیم کند ، چه مقدار ثواب است ؟گفت : بلی رسیده است .گفت : شر را نیز [۲۱۷] همان مقدار ضرر باشد[۴].

و از احادیثی که قاسم زریق روایت کرده است مرفوع از حضرت رسالت یکی آن است که : ان الصدقة وصلة الرحم[۵] یزیدالله بهما فی العمر و یرفع الله بهما میتة[۶] السوء ویرفع الله بهما المحذور والمکروه ، والصدقة تطفی الذنب کما تطفی الماء النار[۷]. واصح این خبر مستغنی است از ایضاح و تقریر .

الشیخ الحادی والعشرون

شیخ بیست ویکم خلف ایوب[۸] است وکنیت وی ابوسعید است. در بلخ

۱ـ پ : زرنق ؟ لا: بن رریق؟ ۲ـ پ : همین ـ ندارد . ۳ـ لا : مردیرا چیزی . ٤ـ لا: گفت معلم شر را نیز همان مقدار وزر باشد. ٥ـ پ: وصلوةالرحم ؟لا : صلةالرحیم؟ ٦ـ پ: مسه ؟لا: میتة . ۷ـ درصحیح ترمذی نزدیك مضمون این حدیث از ابوهریره چنین آمده : الصدقة تطفیء غضب الرب و تدفع میتةالسوء (تیسیرالوصول ۳/۳) معنی حدیث متن چنین است : خداوند بوسیلهٔ صدقه وصلهٔ رحم درعمر ما می‌افزاید ، واز مرگ سوء نجات می‌بخشد ، و ناهنجار و ناپسندیده را رفع می کند . وصدقه گناه را منطفی میگرداند ، همانطوریکه آب آتش را.

۸ـ ابوسعید خلف بن ایوب عامری بلخی یکی از اعلام حدیث وفقه است ، که در تاریخ نیشاپور وفاتش ۲۱۵ هـ ودرالمنتظم ابن جوزی ۲۲۰ هـ بوده است وبقول حاکم در سنه ۲۰۳ هـ درنشاپور بود ، ترمذی یك حدیث را ازو نقل مینماید .(رك : الجواهرالمضیه ۲۳۱/۱ وخلاصه ۸۹ ومیزان ۳۱۱/۱)

وفات یافته است[۱] در اول شهر رمضان سنهٔ خمس ومائتین . وپسر او محمدبن خلف رحمه‌الله می گوید که : پدر من شست و نه ساله بود که وفات یافت[۲]. و تربت او برسر تل است ، مشهور ومعروف است[۳].

وآورده‌اند که : آن بزرگ رحمه‌الله، ازغایت تواضع هماره سرافگنده بودی . مثلا سر مبارك خود را به آسمان[۴] رفع نکردی از برای تعظیم [۲۱۸] حق تعالی.

۲۱۸

چون حمادبن سلمه[۵]، خلف‌بن ایوب را بدید ، وسیرت و روش او را مشاهدت‌کرد، گفت‌که: من در دنیا ازین مرد نیکوتر وصالح‌تر ندیدم[۶].

ومکی‌بن ابراهیم[۷] رحمه‌الله (می‌گوید)[۸] که : یازده نفر مرد را از کبرای تابعین دیدم ، هیچ‌کس مانند خلف در زهد و ورع[۹] وبزرگی نبود .و آورده‌اندکه: خلف رحمه‌الله روزی درمسجد نشسته بود ، ازوی چیزی‌سؤال کردند[۱۰]. برخاست و از مسجد بیرون‌آمد ، وجواب داد[۱۱]. اورا گفتند : چرا در مسجد جواب نگفتی ؟ گفت : سی سال است تا درمسجد ، سخن دنیا نگفته‌ام .کراهت داشتم ،که امروزآن عهد را بشکنم[۱۲].

و از محمدبن ازهر[۱۳] رحمه‌الله آمده است که گفت : روزی با خلف

۱ــ لا: وفات کرد . ۲ــ لا :کرد . ۳ــ لا : ومتبرك ومتبجلست . مزارات بلخ ورسجی : تربت او وپسرش امام سعید برسر تلی است که الوقت مشهور به چهارباغ باجی‌است برجنوب دروازهٔ نوبهار (ص ۵۳ خطی) ٤ــ لا: بسوی‌آسمان

۵ــ ابوسلمه حمادبن سلمه‌بن دینار ربعی تمیمی‌بصری یکی از اعلام حدیث است متوفا ۱٦۷ھ که درصحیح بخاری ومسلم و ترمذی ونسایی احادیثی ازو روایت شده است (خلاصه ۷۸) ٦ــ لا : صالحتر وگرامی‌تر نمی‌شناسم . ۷ــ رك : عدد۲٤.

۸ــ پ : ندارد . ۹ــ ورع: پرهیزگاری ۱۰ــلا : بود غلام وی بردرمسجد از وی سوال کرد وبرخاست . ۱۱ــ لا: وجواب‌گفت . ۱۲ــ پ: نشکستم؟ لا: مانند متن . ۱۳ ــ ابوعبدالله محمدبن ازهر از حنفیون خراسان متوفا در ۲۵۱ ھ (الجواهر ۲ / ۳۱) وفاتش بعمر ۸۷ در سنه ۲۷۸ ھ بود (الفوایدالبهیه)

ایوب، بـه‌خدمت محمدبن حسن [1] رحمه‌الله اندر آمـدیم. و او محمد را

۲۱۹ مسئله سؤال کرد درباب رضاع واو جواب گفت. خلف بر آن زیادت [۲۱۹] کرد، و در آن مسئله میان ایشان مناظره شد از وقت طلوع تانصف‌النهار [2]. از آنجا به سایه نقل کردند. و هرزمـان خلف ایوب، دلیلی متین برصحت مدعای خود ایراد می کرد. محمدبن حسن بربزرگی ودانایی وی ثناها گفت.

ابو یوسف [3] املایی می‌کرد [4] نظر کرد، خلف را ندید، ازو پرسید. حاضران گفتند: اورمدی دارد [5]، بدان سبب نتوانست آمدن. ابـو یوسف املا نگفت. تاآنگاه‌که چشم خلف نیکو شد [6] وفرمودکه: این مردی‌است، که علم ما را به‌خراسان احیا می‌کند. یکی از حاضران گفت‌که: بەسبب‌یکی مرد، پنجاه هزار یاشست هزار مرد را فرو می‌گذاری؟ ابو یوسف فرمود: هیچ‌کس از شما، مثل او نیست.

و گویندکه: خلف را چهل ودوهزار حدیث حفظ بود. آورده‌اندکه: خلف ایوب رحمه‌الله، در دل شب، خاتون خود را آواز داد، که: یافقیهه! ۲۲۰ لاترضعی ابنی، فانه‌قدتم له‌الآن حولین. فاذامص بعدذلك‌اکل‌حراماً [۲۲۰] وکل لحم‌نبت [7] بالسحت، فالنار [8] اولی به [9].

۱- ابوعبدالله محمدبن‌حسن‌بن فرقدالشیبانی امام درفقه واصول از اصحاب ابو حنیفه‌ومؤلف بساز کتب مذهب حنفی که تولدش درواسط ۱۳۱ هـ و وفاتش درری۱۸۹هـ بود (تاریخ بغداد ۲/۱۷۲ والجواهر ۲/۴۲) ۲- لا: از وقت طلوع‌آفتاب، تا آن زمان‌که آفتاب گرم گشت ازآنجا ۳- رك: ص ۲۴ ٤- لا: املا میگفت. املا گفتن‌یا کردن‌اصطلاحی بود، که‌عالمی مطالبی راشرح میداد، وشاگردان‌مینوشتند، و آنرا امالی وی میگفتند. درآثار قاضی ابو یوسف امالی او هم مذکور است.
٥- رمد: درد چشم است. لا: که او رادمردی هست و درد چشم بدان سبب نتوانسته است آمدن. ٦- لا: نیکوبگشت. ۷- پ: نقاط ندارد. ۸- پ: والنار. ۹- معنی این عربیه چنین است: ای فقیهه! فرزند مرا شیر پستان‌مده، زیرا اکنون دوساله شد. واگر بعد ازین بجوشد، حرام میخورد. وگوشتی که بحرام پرورده شود، درخورآتش باشد.

روزی خلف به‌گرمابه رفت، به‌وقت بیرون آمدن، ده درم به حمامی داد[1]. حمامی پرسید، که‌این چه‌کس است که این‌مبرت ومردمی[2] می‌فرماید. که ازهیچ امیر ومحتشمی ندیده‌ام.

روزی به‌نزدیك خلف طبقی شفتالو آوردند، که قیمت آن یك‌درم‌بود. ده درم داد[3]. این همه امارات وعلامات جود وسخاوت است. و آن بزرگ[4] از نقوش وتشیید بنا وسرای، مجتنب[5] بودی، وعظیم‌کراهت داشتی. تاروزی مردی اندرآمد. وبه‌سوی سقف خانه نگاه‌کرد. خلف‌گفت: چه‌بوده‌است[6]، که در سقف نگاه می‌کنی؟ چهل سال است‌که من دراین خانه‌ام[7]. هرگز در سقف او نگاه نکردم[8].

روزی می‌گفت‌که: من عالم نیم[9]،که اگر عالم بودمی، به‌درهای خانه گشتمی[10]، ومردمان را تعلیم وتلقین‌کردمی، ودرمسجدنشستمی، تامردمان [۲۲۱] به‌نزدیك من نیایند[11]. ۲۲۱

یکی ازاصحاب خلف می‌گویدکه: در عقب[12] خلف نماز می‌گزاردم، سر به‌سجده نهاده، و در سجده بیست و یکبار تسبیح گفت. چون از نماز فارغ شد، گفتم: چندبار تسبیح‌گفتی؟گفت: روا بودکه سه‌بار گفته باشم

روزی مردی‌کتابی به‌خلف ایوب داد تا برخواند. این حدیث‌که وی تعبیرکرده‌بود[13] بخواند. به‌دیگری اشارت‌کرد هم ندید[14]. آن مرد درچشم

۱ــ لا: بحمامی تسلیم‌کرد. ۲ــ لا: مبرت و مروت. ۳ــ لا: درم فرمودش. ٤ــ لا: و او بزرگ. ٥ــ پ: نقاط ندارد. لا: مجانب.

٦ــ لا: چه است که در سقف خانه نگاه. ۷ــ لا: درین خانه وطن دارم.

۸ــ لا: نکرده‌ام. روزی خلف میگفت. ۹ــ لا: نیستم. ۱۰ــ لا: خانها برگشتمی. ۱۱ــ لا: تامردمان برمن‌آیند. ۱۲ــ لا: که‌سپس خلف.

۱۳ــ لا: آن حدیث که وی تعیین‌کرده بود. ۱٤ــ لا: وی هم‌ندید.

خلف نگاه‌کرد. درتنگ چشم[1] او یك نقطه وزخمی بود. خلف گفتش که: برعیب چشم من دراین سی‌سال هیچ‌کس واقف نگشت، الاتو. یعنی از غایت ورع از زحمت خود باکسی شکایت نکرد.

روزی صالح‌بن نصر[2] درمسجد قلم می‌تراشید. خلف رحمه‌الله‌سه‌روز باوی سخن نگفت‌که: یاصالح! اگر ندانستمی[3] که رسول صلی‌الله علیه‌وسلم گفته است‌که: لایحل لامرأ ان یهجراخاه فوق ثلاثة[4] [۲۲۲] باتو یك ماه[5] سخن نگفتمی، که تو درمسجد قلم تراشیدی.

۲۲۲

حکایت‌کنندکه: وقتی درنماز بود. زنبوری برقفای او نیش زد[6]، و نیش او درآن عفف[7] بماند. بسیار بایست تازنبور نیش خود بیرون‌کشید و زرداب[8] روان شد. چون از نماز فارغ شد، برخاست تا سنت‌گزارد. یکی از حاضران‌گفت که: بااین زردابی‌که برقفای تست، نماز روا بود؟ (گفت: چه بوده است؟)[9] قصهٔ زنبور باوی گفتند. وبر قفای او ورمی عظیم ظاهر شد. گفت: مرا ازاین هیچ خبرنبود[10]. یعنی چنان مستغرق خدمت حضرت جلال پادشاه بود، که از ورم والم آگاه نشد.

۱ـ تنگ: قعروته. لا: دریك چشم او نکته ورحمتی بود؟ ۲ـ پ: ابن بصره؟ لا: بن نصر. ۳ـ پ: ندانستی؟ ٤ـ این حدیث درطبرانی چنین است: لایحل لمسلم ان یهجراخاه فوق ثلاث. ولی در صحیح مسلم آمده: لایحل لمؤمن ان یهجراخاه فوق ثلاثة ایام (کنوزالحقایق ۲/۱۷۵)یعنی: بههیچ مسلمانی جایز نیست، که برادر خود رابیش ازسه روز پدرود گوید. ٥ـ لا: خلف رحمه‌الله روزباوی سخن نگفت. چون روز سیوم شدگفت: یا صالح! اگر نه‌آنستی‌که رسول علیه‌السلام گفته است‌که لایحل‌لامرأ أن یهجراخاه فوق ثلاثة. من باتو یکماه. ٦ـ لا: برقفای او بیفتاد بگزید ونیش زد، اندر ماند وبسیار بایستاد تازنبور. ۷ـ پ: عصف؟ اما عفف کج شدن است (مختارالصحاح) ۸ـ لا: زرداب از وی‌روان شد و جامهٔ خلف ترگشت. چون از ۹ـ پ: ندارد. از (لا)است ۱۰ – لا: نیست.

ابراهیم‌بن‌عیسی [۱] گفت‌که: به‌خدمت خلف ایوب بودم، در روزی‌که رجاءبن ابی‌ضحاك، به‌شهر اندرآمد و جمعی انبوه بروی گرد آمدند و او وعظ می‌گفت. خلف‌پرسیدکه: این مردمان‌را چه‌شده است؟گفتند: آمده‌اند تا رجاء [۲۲۳] ابی ضحاك را بوینند[۲]. گفت: هرکه از ایشان حدیث روایت کند منویسید. و هرکرا درشهادت عدالت[۳] طلب‌کنند بایدکه شهادت ایشان را قبول نکنید[۴]. ۲۲۳

منصوربن محمد می‌گویدکه: مرخلف را سؤال‌کردند[۵]، از مردی که مؤثر وصحیح‌بود، وقوت حج‌گزاردن داشت، وحج نگزارد وبمرد،چگویی بروی نمازگزاریم؟گفت: اگرسه‌نفر بروی نمازگزارد، چارمین باش[۶]!واگر چهارتن بوند، توپنجم ایشان مباش!

یحیی بکرانی[۷]می‌فرمایدکه: مرا خلف‌گفت‌که: ای غلام! ازعلم‌همان قدرآموختی‌که راه توانی رفت. ملازم خانهٔ خود باش! وبه مسجد حاضر مشو، تاآن زمان[۸]که مؤذن قامت‌گوید[۹]. وچون امام سلام نمازگفت، روی سوی خانهٔ خودکن[۱۰]!گفتم: یا اباسعید! اگر توقف‌کنم تاقامت گوید،تکبیر اول فوت شود[۱۱]. گفت: راست می‌گویی! اما همان [۲۲۴] مقدار نقصان‌که به سبب فوت شدن تکبیر افتتاح حاصل‌گردد، زیادت ازآن وزر[۱۲] و وبال‌و نقصان در افعال واقوال تو، که پیش ازقامت‌آمده باشی یافته شود. ۲۲۴

۱ـ ابراهیم‌بن‌عیسی قنطری ازراویان مجهول و دارای اخبار باطل است(میزان الاعتدال ۱/۲۴) ۲ـ لا: ببینند. ۳ـ پ: ملالت؟ ۴ـ لا: نکنند.
۵ـ لا:که من خلف را سؤال‌کردم ازمردی. ۶ـ لا: اگر سه تن نماز گذارند تو چهارم ایشان باشی، واگر. ۷ـ پ: حرف اول نقطه ندارد. لا: بکرانی.
۸ـ لا: آن وقت. ۹ـ لا: قامت‌کنند. ۱۰ـ لا:گفت زود سوی خانهٔخود بازگرد. ۱۱ـ لا: فوت‌گردد ۱۲ـ لا: وزر ـ ندارد. وزر بمعنی‌بار و گناه است (غیاث)

گویندکه : خلف هرگز مگس از خود نراندی . اورا گفتند : چـرا مگس ازخود نراندی[1]؟ گفت‌که : نفس خودرام می‌کنم ، تاعادت‌کند ،تا اگر در نماز واقع شود ، لمس نبایدکرد ، تا نماز (مـن)[2] تباه نشود .گفتندش : چگونه صبرمی‌کنی ؟گفت : به‌من رسیده است ،که دزدان و فاسقان در زیر تازیانه وچوب ملوك وسلاطین[3] صبرمی‌کنند ، تاگویند : فلان عیار[4] ،عظیم صبوراست . من نیز به‌حضرت ربوبیت قایم شده‌ام ، چگونه حـرکت کنم ، ومگسان را از خود دورکنم .

وگویندکه : قضای بلخ را به‌وی تفویض‌کردند قبول نکرد ، تا حبس کردندش . چنانکه شمه(یی) از آن حکایت‌کرده شده است .

۲۵۲ وخلف رحمه‌الله به‌فجأ[5] [۲۲۵] فوت شده است . و نوح‌بن اسد[6] بر وی نمازکرده است[7]. و چون از نماز فارغ شد ،آوازی شنودکه : یا نوح! فزت[8] .

و بوسفیان طالقانی می‌گویدکه : سفیان‌بن عیینه[9] را به‌خواب دیدم ، مرا می‌گفت : بنویس‌که‌خلف ایوب وحسن‌بن‌الحسن[10] بی عوض و بدل‌رفتند و دریمین ویسار[11] جهان،شبیه ونظیر نداشتند، وهردو ازاین زندان‌سرای،

۱ـ لا: مگسانرا از خود نمی‌رانی . ۲ـ پ: من ـ ندارد . ۳ـ لا: در زیر تازیانه سلاطین ٤ـ عیاران گروهی بودند در شهرهای خراسان ، که روش خاص وتشکیلات اجتماعی داشتند وگاهی غارت و رهزنی هم میکردند و درمقابل زجر وتعذیب صبور بودند. بقایای این‌گروه را اکنون درکابل‌کاکه ودرماوراءالنهرآلوفته و در قندهار لوچك‌گویند . ۵ـ لا: مفاجا . ٦ـ نوح‌بن اسد حکمران‌سامانی در سمرقند از۲۰٤ تا وفاتش در حدود ۲٤۵ هـ (الاعلام ۹/ ۲۷) ۷ـ لا : نماز گذارد . ۸ـ پ : فرت .لا : فزت . فزت یعنی برستی . ۹ـ رك : ص۱۸۹ ۱۰ـ لا : حسن ابی‌الحسن . ۱۱ـ لا: یمنه ویسرهٔ جهان .

وطن در مقعد صدق عند ملیك مقتدر[1] ساختند .

وپسر وی سعیدبن خلف‌مدتی دربخاراقاضی بود ، وبه بلخ وفات‌کرد، در جوار پدرش دفن‌کردند ، ودر فقاهت[2] به‌مثابتی بود ،که اگـر به نزدیك خلف‌کسی استفتا[3] کردی ، به‌نزدیك سعیدآمدی ، واز وی سؤال‌کردی. اگر وی در خواب بودی[4] ، انتظار کردی . چون بیدار شدی سؤال کردی و او جواب گفتی .

و ازخلف منقول‌است مسند با[5] حضرت‌رسالت علیه‌السلام [**۲۲۶**]که: المرء تحت ظل صدقته یوم‌القیامه[6]. یعنی : مرد در سایهٔ صدقهٔ (خود) باشد در روز قیامت . ۲۲۶

الشیخ الثانی والعشرون

شیخ بیست ودوم شداد حکیم است[7] رحمه‌الله ، وکنیت وی ابو عثمان است . وبا معاندان دین اسلام مباهلت(کرد)[8] ونصرت یافت وشش ماه‌قضای بلخ به‌وی مفوض بود ، بعد ازآن[9] بگریخت ، درسنهٔ مأتی واربع عشرفوت

۱ـ لا : در مقعد صدق ساختند عندملیك مقتدر . آیت قرآنست در سورهٔ القمر ۵۵ یعنی : اندر مقام‌گاه ایشان راست و نزدیك پادشاهی باشند توانا (طبری ۱۷۸۰)
۲ـ پ : ریاضت ؟ لا : فقاهت . ۳ـ لا : استفسار . ولی استفتا بمعنی خواستن فتواست . ۴ـ لا: بودی گفتی‌که تاوی بیدار شود ، سوال کردی. ۵ـلا:تا
۶ـ ابن حبان وحاکم این حدیث را ازعقبه‌بن عامر صحیح دانسته‌اند :کل امری‌فی‌ظل صدقته حتی یقضی بین‌الناس (تخریج احادیث احیاء علوم‌الدین از زین‌الدین عبدالرحیم ابن‌حسین عراقی متوفا ۸۰۶ ﻫ ذیل جلد اول احیاء ۲۲۵) ۷ـ شدادبن حکیم بلخی یکی ازعلمای حنفیه واز اصحاب زفراست ، و در آخـر سنه ۲۱۰ ﻫ وفات یافته (الجواهرالمضیه ۱/۲۵۶ والفوایدالبهیه ۸۳) ۸ـ پ :کرد ـ ندارد . مباهلت: یکدیگر را نفرین و دعای بدکردن (منتخب) ۹ـ لا : بعد ازآن از قضای بلخ بگریخت .

شد ، ودر آن وقت هفتاد و نه ساله بود . به‌روایت کتاب تواریخ بلخ[۱] . اما در کتاب النوازل[۲] ابولیث سمرقندی رحمه‌الله آورده است که : توفی شداد حکیم وهو ابن تسع وثمانین سنة فی آخر سنة ثلث عشر و مائتین ، و دفن عندالتل . و تربت وی مشهور است[۳] .

و از ثقات منقول است که: مقبرهٔ شداد از آن مقبره‌ای است که اجابت دعا را معین است ومجرب. و هرثمه[۴] در تصانیف خود دراین معنی استقصا[۵] [۲۲۷] کرده است . ومحمد[۶] بن سهل می‌گوید که : هیچ‌کس را[۷] عالم‌تر از شداد ندیدم . ومابه‌ابو یوسف در سخنی مناظره[۸] می‌کردیم . چون مطالبات از جانبین به اطالت[۹] انجامید، گفت: بیا تاپیش طبیب حاذق رویم . گفتم :آن کیست ؟گفت : شداد . چون به‌خدمت او رفتیم وسؤال کردیم ، چنان شرح و بسط مسئله کرد[۱۰] ، که هیچ دقیقه فرو نگذاشت . وهیچ شبهه باقی نماند .

و از اسحاق قاری منقول است که : ازحماسه[۱۱] (؟) شنیدم که گفت :از خراسان مانند این سه مرد ، به‌نزدیک ما نیامده است درعلم و زهد و ورع .

۲۲۷

۱ـ لا : تاریخ بلخ . رك : مقدمه. ۲ـ رك :ص ۱۸۱ ۳ـ لا:مشهور و معروف است ومبجل ومعظم . ورسجی درمزارات بلخ (خطی) گوید که : شداد ازامام زفر روایت حدیث دارد و استاد امام طحاویست . وفات وی ۲۱۱ یا ۲۱۳ یا ۲۱٤ ه بود . او را در نزد تلی در بلخ دفن کردند که الوقت آن تل وآ نمرقد معلوم نیست(ص۵۳)

٤ـ شناخته نشد. ۵ـ لا: استغسار. ٦ـلا: حمدان بن سهل؟ محمد بن سهل بن عسکر تمیمی بخاری ازعلمای حدیث و حافظ گردنده‌یی بود ، که به بغداد آمد و ازو احادیثی در صحیح مسلم وترمذی‌ونسایی مرویست ، وفاتش ۲۵۱ ه است(خلاصه۰ ۲۸)

۷ـ لا :کس را بکتب ابوحنیفه رحمه‌الله عالم‌تر از. ۸ـ لا : با ابو یوسف سمتی مناظره . ۹ـ پ: بطالب ؟ لا: اطالت . ۱۰ـ لا: چنان شرح کرد آن مسایل را که هیچ . ۱۱ـ پ :کذا ؟ لا: حمانی ؟

یعنی : شداد و خلف وخارجه‌بن مصعب[1] رحمهم‌الله .

و عبدالصمدبن فضل[2] می‌گوید که : این[3] هرسه بزرگ را دیدم ، اما هیچ آفریده را همان مقدار خوف و ورع نباشدکه شداد وخلف (را) بود .و عبدالصمد می‌گوید ،که مدتی ملازمت خدمت خلف کردم ، هرگز ذکردنیایی [۲۲۸]برزبان او نرفت . اما یك نوبت از شداد شنیدم[4] که‌گفت مرخادم را که : ازکیسه درم‌گیر ، وفلان چیز بخر! ۲۲۸

عبدالصمدمی‌گویدکه : شداد هرشش شباروز ، یك‌گرده تناول‌کردی ، و مدت هفتاد سال روزه نگشاد . اما خلف رحمه‌الله منعم بود وجوانمرد وبا ورع. وشداد ازاین نماز پیشین تا نماز پیشین دیگر، یك طهارت ساختی . و این دلیل است‌که به‌شب هیچ نخفته است[5] .

عبدالصمد گفت کـه : از شداد پرسیدم ، که چند سال است ، تا بدین روزگار می‌گذاری ؟ گفت : نزدیك شست[6] باشد .آ نگاه عبدالصمد دست‌خود را بردیوار زد وگفت : براین دیوارگوشت هست ؟گفتند نی.گفت : براعضای شداد همچنین هیچ‌گوشت نبود ، جز از استخوان .

عبدالصمد می‌گویدکه : از ابوعمران[7] شنیدم‌که‌گفت : روزی با شداد بردکان نانبایی[8] [۲۲۹] برگذشتم وپاره ازآن نان بخریدم . شدادگفت: نیم درم دیگر را نان بخر ! همچنان کردم[9] وبه خدمت شدادآوردم . گفت‌که : ۲۲۹

۱ــ پ: خارجه‌بن مهب ؟لا: مانند متن . واین صحیح است . وی خارجه‌بن‌مصعب ابن‌خارجه ضبعی ابوالحجاج سرخسی است،که درصحیح ترمذی وابن ماجه احادیثی از اومرویست ولی برخی اورا ضعیف ومتروك دانند (خلاصه ٨٤) ۲ــ عبدالصمدبن فضل از ابن وهب روایت نماید ، اگرچه صالح‌الحال بود ، مگر حدیث مستنکر دارد (میزان ۲ / ۱۳۲) ۳ــ لا:که من این . ٤ــ لا : شنودم . ٥ــ لا : نخفتی. ٦ــ لا: شصد سال باشد . ۷ــ رك : ص ۹۷ ۸ــ لا: نانوای. ۹ــ لا: کردم که او فرمود وگردهٔ پارهٔ نان دیگربخریدم وبخدمت .

ما ازگردهٔ امشب فارغیم. وگویند که ازآن روزی‌که طعام[1] خورده بود، تا بدین وقت‌که نان خرید، هفت روز بود[2].

و محمدبن شقیق[3] می‌گوید که شداد حکیم را، والی شهر قضای بلخ فرمود. خویشتن را چندان خفه‌کرد[4]، که سخن وی مختلط و نامفهوم شد. وبعد ازآن به‌چهل سال به‌شب نخفت.

و محمدبن‌سلمه[5] می‌گوید‌که: درآن شبی‌که‌شداد فوت‌شد[6]، اند بار[7] به‌جهت عارضه(یی)[8] برخاست، وهربارکه می‌خاست[9] طهارت می کرد، و دو رکعت نماز می‌گزارد.

وعبدالصمد روایت می‌کند که: شدادبه‌حضور سفیان‌بن عیینه‌ووکیع[10] رحمهم‌الله درمکه جواب فتوی می‌نوشت وایشان خاموش و مؤدب[11] نشسته بودند.

جعفربن‌خارجه می‌گویدکه:شداد می‌گفت‌که: مراآرزوی هیچ‌زاهدی وعابدی نیست[12]. [**۲۳۰**] مگربه‌مردی (که) دراین‌بازار بگذرد، ومردمان به‌انگشت به‌وی اشاره نکنند[13]، که او زاهد وعباداست. و عالم چنان مستور ۲۳۰

۱ـ لا: روزکه وی طعام. ۲ـ لا: که‌این طعام‌خریدند هفت شبا نه روز بود.
۳ـ محمدبن شقیق بلخی پسر زاهد معروف است (رك: عدد ۱۲)که در احوال شقیق ذکری ازوهم آمده است. رك: حلیةالاولیاء ۸/۵۸ ببعد. ۴ـ لا: خویشتن را جنه کردچنانکه‌سخن‌وی مخطلت و نامفهوم گشت و بعدازچهل؟. خفه امروز درافغانستان بمعنی رنجیده است. ۵ـ بنام محمدبن سلمه چندین تن ازعلمای حدیث وفقه و ادب مشهوراند، که درینجا تعیین‌آن مشکل است. ۶ـ لا: میشد. ۷ـ اند: عدد مجهول را بعد ازعشرات ومآت به‌اند تعبیر کنند مانند: بیست واند. وصدو اند. ولی درینجا بطور مجرد بمعنی چندین‌بارآمده. ۸ـ پ: بجهت طلا برخاست؟لا: بجهت عارضه برمیخواست، وهربار طهارت تازه میکرد. ۹ـ پ: میخواست؟
۱۰ـ رك: ص۱۸۹ و ۶۸. ۱۱ـ لا: خواموش وباادب. ۱۲ـ لا: هیچ‌عابدی وعالم وزاهدی نیست. ۱۳ـ لا: مردمان بانگشتان بوی اشارت نکند یعنی زاهد وعالم چنان مستور باید

باید، که هیچ‌کس برعبادت وی مطلع نگردد، (تا)آن خاص مرخدای را باشد. (و مر او را نافع بود)[۱].

محمدبن سلمه می‌گویدکه: مردی به خدمت شدادآمد[۲]، به وقتی‌که قضا بوی مفوض بود، و از امیر شهرتظلم‌کرد وگفت‌که: ضیعتی[۳] داشتم، از من غصب‌کرده است. شدادگفت: ترا بینه[۴] هست برصحت دعوی؟گفت: هست. فرمودکه: چون نمازآدینه بگزارم وامیر حاضرشود، تو نیز بینه‌حاضرکن.

آن مرد برفت وگواهان خود حاضرکرد، و منتظر می‌بود، تا شداد برسد[۵]. چون به امیر پیوست،گفت: مردی از تو شکایت می‌کند. دستوری فرمود. چون اندرآمد، شدادگفت: چه دعوی داری برامیر؟ گفت: ضیعتی است در فلان[۶] ناحیت، وتحدیدکرد با شرایط صحت دعوی. روی [۲۳۱] ۲۳۱ به‌سوی امیرکرد وجواب طلب‌کرد وگفت: آن‌ضیعت ازآن من است. مدعی را پرسید،که گواهی داری بدین[۷] دعوی؟گفت: دارم. فرمودکه حاضرکن! حاضرکرد وبروفق مدعای[۸] خود بینه (یی) اقامت فرمود.

شداد روی سوی امیرکرد وگفت: درست شد به‌نزدیك من،که این ضیعت ازآن‌این مرداست، به‌وی تسلیم‌کن! امیرگفت: تسلیم نمی‌کنم.گفت: اگرتسلیم‌نکنی، ترا حبس‌فرمایم. امیرازاین‌سخن درخشم‌شد وگفت: تومرا حبس فرمای[۹]! گفت:آری ترا حبس فرمایم. اگر تسلیم‌کردی وحکم مرا به‌نفاذ رسانیدی نیك[۱۰]، والا به‌دارالخلافه بنویسم،که حکم مرا درقضانفاذ نیست، ودرخانه بنشینم تاجواب[۱۱]. امیرگفت: تسلیم‌کنم. شدادگفت: من

۱ـ کلمات بین قوسین در (پ) نیست. از (لا)گرفته شد. ۲ـ لا: رفت.
۳ـ پ: صعی؟ لا: صبعتی؟ ضیعت: جایداد. ۴ـ پ: ینه؟ بینه: حجت و گواه (غیاث) ۵ـ لا: برسید. ۶ـ لا: دران. ۷ـ لا: برین. ۸ـ لا: دعوی. ۹ـ لا: فرمایی! ۱۰ـ لا: رسانیدی والا. ۱۱ـ لا: و در خانهٔ خود ملازم باشم تاجواب فرمایند.

ازاینجا بازنگردم ، تاآنگاه‌که تسلیم کنی[1] ! امیر از آن ضیعت بیزار شد، و به مدعی تسلیم‌کرد ، وشداد بازگشت .

حکایت‌کنندکه: چون شدادقضای بلخ تقلدکرد . روزی عبدالله‌محمد بخاری[2] درمحکمه بازوی او را بگرفت ، و از آنجا بـه استخفاف[3] [۲۳۲] ۲۳۲ بیرون‌آورد وگفت‌که : علم ازبرای‌آن آموختی ، که قضای بلخ تقلد کنی ؟ مردمان قصد عبدالله‌کردند . شدادگفت :بگذاریدکه راست می‌گوید .

روزی شداد درزمین‌خویش‌آب دید، سؤال‌کرد ،که‌این آب‌ازکجاست؟ گفتند : از آن فلان‌کس است،که بند بشکسته ، ودر زمین درآمده .فرمود: غلهٔ‌آن خرمن را جدا نگاه دارید.

روزی والی‌بلخ به‌نزدیك‌شدادآمدودستوری خواست. اجازه‌فرمود[4]. داماد شداد برخاست ، تامصلایی بیندازد ازبهر امیر[5]، تابرآن نشیند.شداد گفت : دعها ، دعها مرتین . یعنی میندازا[6]! چون والی از پیش شداد[7] بیرون آمد،گفت : هماره‌کار دین به‌انتظام باشد ، تااین شیخ درمیان باشد[8].

ابوعلی خوارزمی می‌گوید : ازشداد شنودم ، که از امام زفر[9] سوال کردم ،که ابویوسف[10] در میان شما چگونه بود ؟ بانگك برمن زد : یاصبی

۱ـ لا: نکنی .   ۲ـ لا: عبدالله محمدالعابد درامد ؟ وی ابوجعفرعبدالله‌بن محمدبن عبدالله جعفی حافظ بخاری ومشهور به‌اتقان و ضبط صحیح است که از روایت مراسیل ومقاطیع خودداری میکرد وبنابرین به مسندی شهرت یافت . بخاری‌وترمذی احادیث او را نقل‌کنند وبقول بخاری درسنه ۲۲۹ ه وفات یافت (خلاصه ۱۸۰)

۳ـ لا: وازان موضع باستحقاق ؟ پ: باستحقاق ؟   ٤ـ لا: دستوری فرمود.

٥ـ لا: بجهت امیر.   ٦ـ لا: یعنی مصلا را میندازد.   ۷ـ لا: از خدمت‌شداد.

۸ـ لا : تااین شخص درمیان ما بود.   ۹ـ ابوالهذیل زفربن هذیل بن قیس‌عنبری از بنی‌تمیم‌اصفهان‌وفقیه بزرگك ازاصحاب ابوحنیفه و دربصره قاضی بود، که همدرینجا بمرد (۱۱۰/۱۵۸ ه)وی امام جامع علم‌وتقوی و ازعلمای حدیث است(الاعلام۳/۷۸)

۱۰ـ رك : ص ٢٤

اسکت ، کان یعقوب [۲۳۳] عند ابی‌حنیفه ، اذاتکلم ، اسکت‌القوم (الی)[۱] یعقوب . شاعر (گفت) : ۲۳۳

لایرون علی ظهرالارض

رجلا اعلم من‌ابی‌یوسف

اسماعیل‌بن عبدالله می‌گویدکه[۲] : شداد را به‌قضای بلخ استدعاکردند، اجابت نکرد .گفتندش‌که : اگر اباآوری وقبول نکنی ، ترا خواهندکشت . اجابت‌کرد[۳]، و شش ماه حکم[۴] نکرد ، و وظیفهٔ هرروزهٔ مشاهرهٔ او را (بی استقضا)[۵]به خدمت شداد می‌رسانیدند ، واو هیچ از آن خرج نمی‌کرد. ناگاه شبی ازبلخ بیرون‌آمد ، وخود را ناشناخته ساخت و روی بـه بغدادآورد ، وآن نفقات‌که جمع‌کرده بود به‌بعضی از مخلصان[۶] تسلیم‌کرد ، تا درغیبت او آنرا به والی باز رسانند و گویندکه : « من دراین مدت عملی نکرده‌ام که مستحق این نعمت‌گردم.»

چون به‌بغداد رسید ، به‌کویی از کویها[۷] که آنرا (کوی) بنی‌رباح[۸] گفتندی ساکن‌گشت . والی بلخ چون معلوم‌کرد ،که‌اوبه جانب بغداد[۲۳۴] رفته[۹]، قاصدان درعقب فرستاد. چون به‌بغداد رسیدند ودر طلب باستادند[۱۰] چون بدان محلت رسیدندکه او بود ، از اهل محلت سؤال‌کردندنشناختند. از غایت زهد و ورع وعلم وحفظ‌کلام‌الله ، و از شب بیداری او اعلام‌کردند . گفتند : دراین‌کوی ازاین نوع مردمان بسیارند .گفتند:آن عالم کـه ما می جوییم[۱۱]، ازقضای بلخ گریخته است (ومختفی نشسته)[۱۲] .گفتند:بدین‌صفت ۲۳۴

۱ـ پ : الی ـ ندارد. ۲ـ لا: که چون. ۳ـ لا : اجابت فرمود.
۴ـ لا: هیچ حکم . ۵ـپ : ندارد . ۶ـ لا : مخلصان خود . ۷ـ لا: کویهای بغداد . ۸ـ پ :کوی ـ ندارد .لا :کوی ابی‌رباح . ۹ـ لا : رفته است . ۱۰ـ لا: طلب وی ایستادند . ۱۱ـ لا: که این عالم که میجوییم .
۱۲ـ پ : ندارد .

کدشمامی‌گویید بهترین خلایق باشد بعداز انبیا . تاجملهٔ اهل‌کوی برخاستند ودر طلب او استادند ویافتند[1] وعذرها خواستند وجان و مال عرضه‌کردند . وچون ازآن کوی بیرون آمد ، روی سوی آن قوم کرد وگفت[2]: در جوار قوم صالح مقام‌کرده بودم ، حالت[3] ووقت من تباه‌گردید[4] . وآن مسکن مشهور گشت . (لابد این منزل بدل بایدکرد)[5].

و در بعضی روایات آمده[6] که : قاضی ابومطیع رحمه‌الله ، به‌وقتی‌که چشمهاش[7] ضعیف شد ، مأمون به او نامه نوشت ، تا کار قضا را به [۲۳۵] هرثمه اعین[8] اقامت‌کند. ابومطیع، خلف‌را متعین کرد. خلف مختفی شد[9] و گریخته به‌بغداد رفته بود .

۲۳۵

ابو اسحاق رحمه‌الله ذکر کـرده به اسانید درست از شداد حکیم که گفت[10]: در وقت زفر رحمه‌الله خواستند ، که قضای بلخ[11] به زفـر مفوض کنند ، قبول نکرد ، تاخانه ومنزل او را ویران‌کردند . شداد می‌گویدکه : در وقت امام ابوحنیفه‌زفردرمیان اصحاب[12] همچنان بود،که‌امیرالمؤمنین

۱ـ لا : و او را عذرها خواستند وتن ومال وجان . ۲ـ لا: من درجوار.
۳ـ لا: آن حالت . ٤ـ لا: کردند و این . ٥ـ پ : کلمات بین قوسین ندارد . ٦ـ لا:آمده است . ۷ـلا: چشمهای وی ضعیف گشت مامون بسوی من نامه . ۸ـ لا : راهرثمه‌بن قضااعین ؟ پ : رابهرثمرهاعین ؟ هرتمه‌بن‌اعین از سپه سالاران بزرگ عباسیان بغداد است که در افریقای شمالی فتوحات زیاد نمود و آبادیها کرد و والی مصر وطرابلس بود ، درسنه ۱۸۱ هـ والی خراسان شد وتا (۱۹۲ هـ) دربن حوالی ومرو بود و در غلبهٔ مأمون برامین دستی داشت . ولی درائر اختلاف با فضل‌بن سهل وزیر، شکار دسایس درباری ومتهم شد و درسنه ۲۰۰ هـ در مجلس مرو کشته شد (الاعلام ۹/۷۵) ۹ـ لا : مختفی‌گشت . شداد را فرمود . ازان جهت بگریخت وببغداد رفت . ۱۰ـ لا :که چنین گفت . ۱۱ـ لا: قضای بغداد.
۱۲ـ لا: شدادگوید زفر درمیان‌اصحاب‌ابوحنیفه همچنان بودکه علی‌رضی‌الله‌عنه‌درمیان

درمیان صحابهٔ رسول علیه‌السلام. واعلم وافقه[1] ایشان بود، وبه‌قول هیچکس رجوع نکرد، همچنانکه امیرالمؤمنین علی‌رضی‌الله عنه.

وهم شدادگفت که: هیچ‌کس را ندیدم، که علم را خاص ازجهت‌رضای حق‌طلب‌کند[2] مگرزفر را. وگفت‌که: هرگززفر را ندیدم، که لب‌جنبانیدی مگر به‌تسبیح[3]. و گویند که: شداد، هرهفت روز یك ختم قرآن کردی و شب نخفتی و نماز و تطوع[4] نشسته‌گزاردی.

۲۳۶ از احمد حنبل[5] رحمه‌الله [۲۳۶] سؤال‌کردند ازحال خلف وشداد، گفت: رجلان قد اجتمع[6] علیهما اهل‌کورتهما بالصدق والصلاح. یعنی پاکی وتزکیهٔ ایشان همین بسنده است (که) اهل شهر[7] بـرصدق و صلاح ایشان اتفاق‌کرده‌اند.

عبدالصمد[8] رحمه‌الله می‌گویدکه: شداد ده هزار حدیث حفظداشت[9]. یکی ازآن این حدیث است‌که، ابوذرغفاری رضی‌الله به‌حضرت مصطفی‌علیه السلام درآمد درمسجد، قال علیه‌السلام: اصلیت رکعتین؟ قال: لا. قال: ما منعك؟ قال‌الحیاء! (قال: لاتعمل)[10] شیئا ریاء و لاتدعـه حیاء. یعنی: ای ابوذر! چون‌به‌مسجد درآمدی، برای تحیت‌مسجد، دو[11] رکعت نمازگزاردی؟ گفت: نی[12]. گفت: چه بازداشت ترا؟ گفت: شرم[13]. فرمودکه: ای ابوذر! عمل به‌ریا مدار[14]! و از برای شرم دست از عمل مدار!

وهمو روایت‌کندکه: ان حجاماً کان یاخذ شارب‌النبی صلی‌الله علیه و

۱ـ یعنی عالمتر وفقیه‌تر. ۲ـ لا: طلب‌کرده باشد. ۳ـ لا: به تسبیح یانشر علم. ۴ـ لا: نخفتی وبیشتر نماز تطوع نشسته. مراد ازتطوع نماز نفل زاید برفرایض است. ۵ـ رك: ص۶۸ ۶ـلا: اجمع. ۷ـلا: شهر ایشان. ۸ـ رك: ص ۲۲۸ ۹ـ لا: یادداشت. ۱۰ـ پ: ندارد ۱۱ـ لا: مسجد را دو. ۱۲ـلا: نی یارسول‌الله. ۱۳ـ لا: شرم داشتم. ۱۴ـ لا: بریا میار.

۲۳۷ سلم، فابصر شیبة[1]، فاراد ان [۲۳۷] یاخذها . فنهاه النبی علیه السلام و قال: الشیب نور[2].

از منقولات شداد است که : جماعتی از بزرگان ، بـه خدمت ابوسعید خدری[3] رضی‌الله عنه اندر آمدند گفت : مرحبا به وصیة رسول‌الله ، قال لنا[4] رسول، ان الناس لکم تبع وسیأتی اقوام بعدی یتفقهون[5] فی الدین فاستوصوا بهم خیرا .

وهم ازشداد منقول است : اذا صام احدکم فلایرفث ولا یجهل ،و ان جهل علیه احد فلیقل : انی صایم[6].

وهم از شداد است به روایت انس رضی‌الله عنه قال قال رسول‌الله صلی‌الله

۱ـ پ : شة؟ لا: شبیة ؟ الشیب: بیاض الشعر (مختار الصحاح ۲٤)   ۲ـ یعنی: حجامی بروت رسول صلعم رامی‌برید ، که درآن موی سپیدی دید وخواست آنرا ببرد، ولی رسول صلعم او را نهی کرد و فرمود : موی سپید روشنی است ، این حدیث ضعیف را بیهقی درشعب الایمان از ابن‌عمر روایت کرده که : الشیب نورالمؤمن لایشیب رجل شیبة فی‌الاسلام الاکانت له بکل شیبة حسنة و رفـع بهادرجة . یا : الشیب نورمن خلع الشیب فقدخلع نورالاسلام(الجامع الصغیر ۲/ ٤۳۲)   ۳ـ ابوسعیدسعدبن‌مالك بن سنان خدری انصاری صحابی معروف است ، که در سنه ۱۰ قبل از هجرت بدنیا آمد و درسنه ۷٤ هـ در مدینه بمرد ، در صحیحین ۱۱۷۰ حدیث ازو مرویست ، وی همواره بارسول همراه بود (الاعلام ۳/ ۱۳۸)   ٤ـ پ : الله‌ان الناس؟   ٥ـ پ: سبعون فی الدین ؟لا: ینفقون ؟ این حدیث ضعیف راترمذی وابن ماجه ازابوسعیدچنین آورده‌اند : ان الناس لکم تبع و ان رجالایأتونکم من اقطارالارض یتفقهون فی الدین فاذا اتوکم فاستوصوابهم خیراً (الجامع الصغیر ۱/ ۸٥) یعنی : مردمان پیروان شمااند و اگر از اطراف زمین مردمانی بشما آیند که از دین آگاه شوند ، ایشانرا به نیکی توصیه‌کنید .   ٦ـ اصل این خبر را نیافتم . یعنی : اگر یکی ازشما روزه‌دار باشد ، از فحش وسفاهت دوری جوید ، و اگر دیگری باسفاهت پیش‌آید ، بگوید که من روزه دارم .

علیه وسلم : اغبواالعیادة واربعوا[1]،الا ان یکون مغلوباً فلایعاد ،وخیرالعیادة اخفهاوالتعزیة مرة[2].

یعنی به‌عیادت گاه‌گاه روید و زود زود مروید، تا ملول نگردند ودیر دیر مروید ، تاآزرده نگردند . و هرچهار[3] روز یك نوبت روید، مگرکه بیمار[4] مغلوب بود ، و ازآمدن ورفتن خبر ندارد ، وپرسیدن بی‌منفعت بود. وبهترین عیادت [۲۳۸] آنست ،که‌سبك‌باشد،وتعزیت‌رفتن‌یکبار‌بسنده‌است. ۲۳۸

حاصل‌کلام آن است‌که : بیمار پرسیدن[5]، هر چهار روز روند، اگر بیمار[6] خبردار باشد . واگر بی‌خبر باشد ، بیمار پرسی حاجت نیست[7].

و درکتاب جمل‌الغرایب[8] آورده وفرموده[9]که : اغبوا آن است‌که یك روز رود ، ویك روز نرود ، (واربعوا آن است ،که یك روز رود ، و دو روز نرود)[10] و روزسیم[11] برود ، تاآن روزکه رفته باشد[12] ، باآن دو روز که نرفته باشد[13]، و روزآخرکه برود، چهار روز گردد.ولفظومعنی‌مراعی‌باشد.

۱ـ پ : واربعون‌الاب ؟ ۲ـ این حدیث ضعیف درمسند ابویعلی از جابر چنین است : اغبوا فی‌العیادة و اربعوا (جامع ۱/ ۴۸) ولی در مسندالفردوس دیلمی : اغبوا فی‌العیادة الا ان یکون مغلوباً فلایعاد است (کنوزالحقایق ۱/ ۳۴) .

۳ـ پ : هرچند ؟ ۴ـ پ : بنمار ؟ ۵ـ لا: بیمار پرسی . ۶ ـ پ : نماز ؟ ۷ـ لا: واگر بیمار بی‌خبر باشد و او را ازعیادت خبرنباشد ، بیمارپرسی حاجت نباشد . ۸ـ این‌کتاب درشرح غریب حدیث در ۱۴ باب تألیف قاضی بیان الحق شهاب‌الدین‌محمودبن ابی‌الحسن‌علی‌نشابوریست (کشف‌الظنون ۱/ ۶۰۱)محمود مشهور ببیان‌الحق مفسر فقیه و دارای تألیفات زیاد است‌که ازانجمله ایجازالبیان عن معانی‌القرآن وزبدةالتفاسیر وکتاب شواردالشواهد باشدوایجازالبیان را در سنهٔ۵۵۳ هـ در خجند تألیف‌کرده است . (هدیةالعارفین ۲/ ۴۰۳) ۹ـ لا: درکتاب جمل‌الغرایب شرح‌کرده‌ست وفرمودکه . ۱۰ـ پ: جمل بین قوسین ندارد ، از لا گرفته شد . ۱۱ـ لا : سیوم . ۱۲ـ لا:که بعیادت رفته بود .

۱۳ـ لا: نرفته بود و امروزآخرکه برود .

الشیخ الثالث والعشرون

بیست وسیم[۱] عصام‌بن یوسف است رحمه‌الله[۲]، محمدبن ابومطیع رحمه‌الله می‌فرماید که: پدر عصام را پسران بود، مهتر و گزیده تر[۳]. اول عصام بود و محمد ونعیم[۴] (؟) و ابراهیم رحمهم‌الله. و پسر عصام، عبید[۵] بن عصام‌بن یوسف ابومحمد، والی ولایت بلخ بود بعد از احمدبن مدرک.

وکان‌عصام‌قویاًصارماً، مات [۲۳۹] ببلخ فی‌سنة خمس عشرومائتین[۶] (و تربت او بردروازهٔ نوبهار است)[۷] وله اربع‌وثمانون سنة. فقال ابومقاتل[۸]: کنیته‌ابوعصمة[۹]، توفی سنةاربع عشرةومائتین. جریربن‌المسیب‌می‌گوید[۱۰]: که درحال حیات عصام به‌خواب دید[۱۱] که: نردبان از آهن، سر آن نردبان برآسمان بود[۱۲] و پایان (نردبان)[۱۳] درکوی عصام. ازمخضع[۱۴] تعبیر را سؤال کردند. مخضع گفت: هرگز برکت دعا وصفا[۱۵] از کوی عصام منقطع

۲۳۹

۱ـ لا: بیست وسیوم. ۲ـعصام‌بن یوسف بن‌میمون بن قدامه بلخی‌محدث ثقه و صدوق. رك: الجواهرالمضیه ۱/۳۴۷ و الفوایدالبهیه ۱۱۶ و میزان الاعتدال ۱۹۶/۲ وانساب سمعانی ومزارات بلخ. ۳ـ لا: پسران مهتروگزیده بودند. ٤ـ پ: نعیم؟ لا: جعفیم؟ ٥ـ لا: عبدالله. ٦ـ وفاتش درالفوایدالبهیه ص ۱۱٦ سنه ۲۱۰ ه وبقول ذهبی ۲۱۵ ه است (میزان ۱۹٦/۲) ۷ـ مطالب بین قوسین در (لا) نیست. ورسجی در مزارات بلخ گوید: وقبر او بدروازهٔ نوبهار بلخ است، والحال معلوم نیست. ۸ـ ابومقاتل حفص‌بن سهل فزاری از اصحاب امام ابوحنیفه است، که مشایخ اورا هم دیده‌بود (الفواید ۵۵٤/۲) ۹ـ تنها در الفوایدالبهیه ابوعصیمه است. در دیگر کتب مانند متن است. ۱۰ـ پ: مائتین واو را ابن مسب میگویند که در؟ لا: مانند متن. ۱۱ـ لا:دیدند که نردبانی. ۱۲ـ لا: بربالای‌آسمان بود. ۱۳ـ پ: ندارد. ۱٤ـ مخضع: نام معبری بود. ۱۵ـ لا: ضیاء.

نگردد ، تاآنگاه‌که اسلام به‌روی زمین قایم باشد .

و درحکایت آمده است‌که : شداد رقعه نوشت به‌نزدیك عصام از برای مردی .و گفت که : انه رجل صالح فقیر ذوعیال [۱]. هراحسان کـه درحق او تقدیم نمایند درموقع باشد . عصام رحمه‌الله فرمود : تا کیسه بیاوردند . در آن‌کیسه چهار هزار درم بود ، همه را به‌آن [۲] مرد داد و گفت‌که : شداد را بگوی ، من این تجد شاهداً مثلك . یعنی : کجا یابی مثل خـود گواهی [۳] [۲۴۰] وبر استحقاق هرکه توگواهی دهی ، برهمه خلق واجب است،کـه درحق او مبرات واحسان لازم دارند . ۲۴۰

یکی ازبزرگان به خواب دیدکه ابوبکـر وعمر رضی‌الله عنهما ، در خدمت رسول بودندی وگفتندی [۴] که: عصام را بگوی ،کـه ما رفتیم ، ما را متابعت کن ! درهمان روز پیش از زوال (وفات) [۵] یافت .

و سیم‌بن جمیل [۶] می‌گویدکه: عصام مردی بود [۷]،که روزی ده هزاردرم بیرون‌آورد، وبه‌مردی‌صالح‌داد. وگویند: صدوهشت برده‌آزادکرد ازخالص مال خود . وصدقات او به هفتصد هزار رسید [۸]. و بنده‌آزاد کردن را دوست داشتی . وصدقه دادن را دوست داشتی در ایام قحط ومجاعت [۹].

ومحمدبن مالك [۱۰] گوید : از عصام شنودم که‌گفت : هیچ مجلس به

۱ــ لا: یعنی‌آرندهٔ رقعه مردی صالحست وفقیر و ذوعیال . هراحسانی که .
۲ــ لا:آن همه را بدان مرد بداد وبگفت. ۳ــ لا: یعنی‌بکجا یابی شاهد مانند خود . معنی آنست‌که کسی راکه توگواهی دهی براستحقاق وی ، بر همه خلق واجب باشدکه در حق وی مبرت واحسان لازم دارند . ٤ــ لا : بودندی که گفتند عصام را . ٥ــ پ : ندارد . ٦ــ پ : حمید ؟ رك : عدد ۱۵ ۷ــ لا : میگویدکه مردی بود؟ ۸ــلا : رسیده‌است وگویندکه بنده‌آزادکردن‌را دوستر داشتی‌درایام خصب وراحت. وصدقه‌دادن‌را دوستر درزمان‌قحط‌ومجاعت. ۹ــمجاعت: گرسنگی‌وقحطی. ۱۰ــلا: ومحمدبن مالك‌العقبة رحمه‌الله‌می‌گوید. ابوالمغیره محمدبن مالك‌جوزجانی، که ابورجاء هروی از اوروایت‌حدیث‌نماید (خلاصه ۳۰۵)

هیبت‌تر[1] وبا خطرتر و بزرگوارتر از مجلس ابوحنیفه رحمه‌الله ندیدم. و
۲۴۱ اعلم وافضل اصحاب اوچهار کس بودند: عافیه‌بن یزید[2] وزفـر[3] [۲۴۱] و ابویوسف[4] و اسدبن عمرو[5] رضی‌الله عنهم.

عصام گوید که: ازاین چهار بزرگ شنودم‌که‌گفتند: لایحل لاحد ان یروی[6] شیئا لم یسمعه منا ویفتی بقولنا، حتی یعلم من‌این قلنا[7].

وهم‌عصام‌روایت می‌کندکه: درمجلس ابوحنیفه رحمه‌الله حاضربودم، مردی‌آمد و درناحیت مسجد باستاد وامام[8] را صریح دشنام داد، وابوحنیفه ویاران می‌شنودند، وهیچ‌کس جواب نمی‌داد والتفات نمی‌کرد[9]. تا آنگاه که ابوحنیفه از درس فارغ‌گشت وبه سوی خانه روان شد، آن مرد چنان[10] دشنام می‌داد ودر عقب می‌رفت. چون‌ابوحنیفه به‌خانه درآمد، هیچ‌جواب نگفت. آن دشنام دهنده سر مـرد ریگ[11] خود را برعضاده[12] وآستانهٔ در همی زد ومی‌گفت: انعدونني کلباً فلاتجیبونی؟ فسمعت صوتاً خفیاً من‌الدار.
۲۴۲ بلی نعدك کلباً فلانجیبك. یعنی: ای[13] ملعون مطرود! چون دردشنام[۲۴۲]

۱ـ لا: مجلسی مهیب‌تر. ۲ـ عافیه‌بن یزید اودی از اصحاب بزرگ ابو حنیفه وخیار قضات بود ونسایی او رااز ثقات محدثان شمارد (الجواهر ۱/۲۶۷وتاریخ بغداد) ۳ـ رك: ص ۲۳۴ ۴ـ رك: ص۲٤ ۵ـ پ: رشیدبن عمر؟ وی اسدبن عمرو بن عامر قاضی قشیری کوفی از اصحاب ابوحنیفه واولین نویسندهٔ کتب اوست که قاضی واسط وبغداد در عهد هارون بود. وفات او۱۸۸ ه یا ۱۹۰ ه است. (الجواهر ۱/۱٤۱) ٦ـ لا: یرون. ۷ـ این قول در (لا) بسیار مغلوط است، ولی درالجواهر چنین آمده: لایحل لاحد ان یفتی بقولنا، حتی یعلم من این قلنا (۱/۳٤۷) ۸ـ لا: بایستاد وابوحنیفه را. ۹ـ لا: آن‌جمله‌می‌شنودند وهیچ‌کس التفات بوی نمیکرد. ۱۰ـ لا: همچنان. ۱۱ـ کذا در هردو. مرده ریگ: مال میراثی وسست وفرومایه وبیکار (برهان ۱۹۸٦) ۱۲ـ لا: عصاوه؟ عضاده: بازوی دروازه (غیاث) ۱۳ـ لا: آن.

وناسزا افراط کردی[1] وکسی جواب نگفت، آواز بلند کردی[1]، که مرا از سگان می‌شمارید، که هیچ‌کس جواب نمی‌گوید؟ از درون سرای آواز آمد نرم[2]، شنودم که می‌گفت: بلی ما ترا از سگان انگاشتیم[3]، از این جهت جواب نمی‌گوییم.

آورده‌اندکه: خلف ایوب، جنازه (یی) را تشییع‌کرده بود و منتظر دفن نشسته. مردی سؤال‌کرد ازاین آیت‌که: لها شرب و لکم شرب یوم معلوم[4]. ایوب فرمودکه: نوبت بود درمیان ایشان. چون سخن بدینجا رسید، عصام بیامدوسایل برخاست[5] وسوال را اعادت فرمود. عصام‌رحمه‌الله قصهٔ ناقه‌آغازکرد. واز اول تاآخر[6] تقریر فرمود،که جملهٔ خلق روی به‌او آوردند. چون فارغ شد، خلق گفتند[7]: سبحان‌الله! زهی بزرگ خاندانی که ملك تعالی به‌علم ومال آراسته[8].

۲۴۳ سئل عصام‌بن یوسف عن‌الزهد [۲۴۳] فقال بالفارسیة: تاوه وکواره[9] و در نوبهار! یعنی‌الاجاره. یعنی: ازعصام سؤال‌کردند، که زهد چیست؟ گفت[10]: تن خویش را به‌اجاره دادن‌بردر نوبهار، تا تاوه گل‌کشد، وکوارهٔ خاك برسر نهد[11]. و درنوبهار موضعی بود، که پگاه[12] مزدوران آنجاحاضر

۱ـ لا: کرد. ۲ـ لا: آوازی نرم شنودکه میگفت. ۳ـ لا: می‌انگاشتیم. ٤ ـ قرآن ـ الشعراء ۱۵۵ یعنی: گفت صالح علیه‌السلم، که اینك اشتری ماده، و او راآب خوری وشما را آب خوردنی، روزی دانسته (طبری ۱۱۷۱) ۵ـ پ ولا: برخواست. ٦ـ لا: چنان تقریر. ۷ـ لا: گشت خلف‌گفت. ۸ـ لا: آراسته است. ۹ـ تاوه= تابه: طبق آهنین‌که در ان‌گل می‌اندازند. کواره: سبد بافته ازخمچه ونباتات، که دران میوه وگل وغیره را انتقال دهند، هردو کلمه اکنون درپشتو ودری زنده‌اند. ۱۰ـ لا: چیست؟ بپارسی بیان کردکه تن خویش را باجاره‌دهد بردر. ۱۱ـ لا: می‌کشد وکوارهٔ خاك برسر برد. ۱۲ـ لا:که بامداد بگاهی. پگاه: اکنون هم بمعنی صبح‌است.

می‌شدند[۱] ، و نفس خود را به اجاره می‌دادند[۲] . این سخن به سمع مـامون رسید ، از زهد و ورع او عجب داشت و بگریست .

درحکایت آمده است که : طلحه[۳] به‌وقتی که از جنگ کابل باز گشت. چون به‌بلخ رسید بالشکر درخانهای مردمان فرود آمدند و اهـل خانه را بیرون کردند[۴]. مسلمانان به‌نزدیك عصام آمدند واز آن زحمت بنالیدند. عصام طلحه را نصیحت کرد. اجابت فرمود. گفت : تحویل کنم از سراهای مردمان[۵] بدان وعده خلاف کرد ، و آن روز آدینه بود . عصام روی سوی قبله آورد[۶] ، و به‌تضرع وزاری ، آب [۲۴۴] از دیده روان کرد[۷] . طلحه تا شبانگاه نرسید و به مفاجا بمرد . تادر سرای او نوحه[۸] می‌کردند و می‌گفتند : ای کشتهٔ[۹] عصام! ۲۴٤

و درتواضع چنان بود[۱۰] که : همسایهٔ فقیر داشت[۱۱] ، به‌وقت طعام‌طلب کردی ، و بااو به یکجا طعام خوردی ، وقیل یاکل مع‌جار له حجام‌وخدم[۱۲] (؟)

عصام‌رحمه‌الله روایت‌کرده از نقلهٔ خویش مرفوع ازمهتر علیه‌السلام که : لاتقوم‌الساعة‌حتی یملك رجل من اهل‌بیتی یواطی اسمه اسمی[۱۳] .یعنی:

۱ـ لا : حاضر کشتندی . ۲ـ لا : دادندی . ۳ـ طلحه‌بن طاهر پوشنگی پادشاه دوم طاهریان ۲۰۷ـ۲۱۳ هـ ٤ـ لا : بالشکر در سرای‌ها آمدند واز آن زحمت بنالیدند . ٥ـ لا: مومنان ، وآن وعده را خلاف . ٦ـ لا : کرد . ۷ـ لا : از دیده باریدن گرفت تا محاسن مبارك او بخون حصات گشت ، طلحه تاشبانگاه بداست ومفاجا ؟ ۸ـ لا: توجه ؟ ۹ـ لا: که زار کشتهٔ عصام. ۱۰ـ لا: واز تواضع وی آن بود . ۱۱ـ لا : داشتی. ۱۲ـ لا : حجام‌وحده پ : نقطه ندارد ؟ ۱۳ـ دربارهٔ ظهور مهدی احادیث زیاد در کتب ترمذی و ابو داود وبزاز وابن ماجه والحاکم و طبرانی و ابویعلی موصلی نقل شده ، ولی الفاظ آن مختلف است ، وآنچه به‌مضمون‌متن نزدیکتر است ، و روایت ترمذی وابو داود ازابن مسعود است که رسول صلعم گفت : «لولم یبق من‌الدنیا الا یوم واحد ، لطول الله ذلك الیوم حتی یبعث‌الله فیه رجلا منی اومن اهل بیتی ، یواطـی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی ...» (تیسیرالوصول ٤ / ۹۳) ترمذی‌وابو داود این‌حدیث را حسن صحیح‌شمرده‌اند. ولی در تمام این احادیث ، علمای حدیث را سخنهاست که‌بقول‌ابن‌خلدون ، کمتر ازان از نقد علمی‌رهایی‌یافته میتوانند(برای‌شرح مقدمهٔ ابن خلدون ص۷۲٦ ببعد دیده‌شود) .

قیامت نیاید ، تاملك و پادشاهی جهان به یکی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد مسلم نگردد .

وهم او روایت کند معنعن از مهتر علیه السلام که : قال لابن عباس الا اهدیك هدیة علمنی جبریل فی الحفظ ؟ قال قلت : بلی یا رسول الله ! قال تکتب[۱] علی طشت[۲] بالزعفران فاتحة (الکتاب)[۳] والمعوذتین وقل هوالله احد وسورة یس وفی آخرها [۲۴۵] سورة الواقعه[۴] وسورة الملك وسورة الحشر ثم تصب ماءً نطیفا[۵] ثم تشربه علی الریق[۶] و ذلك عند السحر مع ثلاث مثاقیل لبان[۷] وعشرة مثاقیل سکر وعشرة مثاقیل عسل . ثم تصل[۸] بعد الشرب رکعتین تقرأ فاتحة الکتاب مرة وخمسین مرة قل هوالله احد . ثم تصبح صائما لایأتی علیك اربعون یوماً الا وتصیر حافظاً انشاءالله العزیز . قال ابن عباس جربناه فوجدناه صحیحاً .

قال عصام : فعلت وانا ابن خمس وخمسین سنة فزادنی الله مالا اقدر ان اصفه . قال الشعبی: حفظت الفاً وتسعمائة دعاء لحفظ القرآن فلم اجد شیئا انفع من هذا[۹] .

۲۴۵

۱ـ لا: یکتب ؟ ۲ـ لا: علی الطشت . ۳ـ پ : ندارد . ۴ـ لا: یس و سورة الواقعه الی آخرها وسورة الملك الی آخرها وسورة الحشر الی آخرها ثم . ۵ـ پ: این کلمه روشن نیست، در لا مانند متن است. آب نطیف ریخته وکم کم جاری شده است (المنجد)
۶ـ پ : نقاط ندارد . لا :علی الطریق ؟ ولی ریق حالتی است که کسی چیزی نخورده و ننوشیده باشد که وقت سحر است (المنجد) ۷ـ لبان : صمغ کندر (غیاث)
۸ـ پ : دصلی ؟ ۹ـ معنی اینست که رسول فرمود به ابن عباس : آیا هدیه یی که جبریل مرا برای حفظ آموخته بتو بدهم ؟ گفتم : آری یا رسول الله ! فرمود : بر طشتی بزعفران سورهٔ فاتحه و معوذتین وقل هوالله وسورهٔ یس ودر آخر آن سورهٔ واقعه وسورهٔ الملك وسورة الحشر بنویس ، و بر آن آب بریز ! وصبح ناهار آنرا بنوش با سه مثقال کندر و ده مثقال شکر وده مثقال عسل. و بعد از آن دو رکعت نماز گزار ، ودران فاتحه ←

الشیخ الرابع والعشرون

شیخ بیست وچهارم مکی‌بن ابراهیم[1] است . وکنیت (وی) ابوسکن[2] الصدوق است . نودسال بقا یافت[3] ودر نصف شعبان سنهٔ خمسة عشر ومائتین[4] به‌جوار رحمت پیوسته است .[۲۴۶] احمد حنبل[5] رحمه‌الله می‌گفتی‌که: ۲٤٦
مایصنع هذا الصدق[6] ، قدم علینا مکی‌ابن ابراهیم فی‌قباء ومنطقة، فرفعه‌الله[7] بصدقه ، یعنی : این صدق چه مبارك‌است، وقتی‌که مکی‌بن ابراهیم ، ازشهر بلخ ، به‌حضرت پادشاه بغداد[8] واصل‌گشت ، در هیأت (و صورت)[9] قبا و کمر بود . ملك تعالی و تقدس او را به برکت صدق برگـزید وبرکشید و بزرگ گردانید وخدمة بندگی اعمش دریافته بود[10] . وپنج نوبت حج اسلام‌گزارده وهمواره می‌گفته[11] : آخرین‌کسان‌که از ایشان علم دین سماع کـردم ، ابن

← یکبار وقل‌هوالله پنجاه‌بار بخوان وروزه‌بدار ! تاکه بعد ازچهل روزحافظ گردی ! ابن عباس‌گفت : ماتجربه‌کردیم و صحیح یافتیم . عصام‌گفت : من در سن پنجاه و پنج سالگی چنین‌کردم ، و خدا بمن‌آنقدر افزونی دادکه در وصف نگنجد . شعبی‌گفت : هزار ونهصد دعا برای حفظ قرآن یادگرفتم ، ولی نافع‌تر ازین چیزی نیافتم (تم)سند این حدیث درکتب دیگری‌که در دسترس بود دیده نشد .

۱ـ ورسجی : مکی‌بن ابراهیم‌بلخی . اللباب ابن‌اثیر۱/ ۱٤۰ : مکی‌بن‌ابراهیم ابن بشیربن فرقد بلخی تولدش ۱۲٦ ﻫ وفاتش ۱۵ شعبان ۲۱۵ ﻫ . ۲ـ لا : ابوالسکن . ورسجی :کنیت اومسکین‌الصدوق ۳ـ لا: یافته است. ٤ـورسجی: وفات وی در اواسط شعبان درسال دوصد وبیست وپنج از هجرت بوده و نود سال‌عمر یافته ، مرقد او نیز نامعلوم است . رك : ص ۱۵۳ ۵ـ رك : ص ٦۸ ٦ـپ: هذا ام بصدق ؟ لا : الصدق قدعلینا ؟ ۷ـ لا : وفقه‌الله . ۸ـ لا : بحضرت بغداد . ۹ـ پ : ندارد . ۱۰ـ لا: واوبزرگ خذمت اعمش دریافته است. درباره اعمش رك : ص ۱۷۵ ۱۱ـ لا: وهماره می‌گفته است‌که آخرین کسی‌که از وی سماع‌کردم .

لهیعه[1] ولیث[2] بود. و او را دو پسر بود عالم[3] متبحر. یکی را حسن نام بود، ویکی را یعقوب نـام. و مرحسن را پسری بود محمد نام. ومکی‌بن ابراهیم را برادری بود اسماعیل نام.

عبدالصمد[4] می‌گویدکه: در خدمت او[5] سیزده سال خدمت کردم[6]. و محمد ابومطیع[7] رحمه‌الله می‌فرمایدکه: از والد [۲۴۷] خود شنیدم[8] کـه گفت: در مکی ابراهیم[9] خبر بسیار است. و سیزده نفر ازکبرای تابعین را دریافته است، واو را در صحبت ابوحنیفه دیدم درغایت تعظیم و توقیر. و چنین می‌فرمودکه: من درسنهٔ اربعین[10] ومائه به‌کوفه درآمدم وبه خدمت ابوحنیفه رفتم، واز ابوحنیفه مسند سماع کردم‌که گفت: ان بعیراً ند[11] من اهل‌الصدقة فطلبوه، فلما[12] اعیاهم[13] ان یأخذوه، رماه بعبر[14] واحد بسهم، فاصاب مقتله، فسألوا النبی علیه‌السلام، فامر باکله فقال: لهااوابد[15]کاوابد الوحش، فاذا خشیتم منها شیئاً فاصنعوا مثل ماصنعتم بهذا، ثم‌کلوه.

۲۴۷

یعنی: اشتری از شتران صدقات بگریخت، ودر عقب (او)[16] بسیار

۱ـ پ: ابن‌لهیت؟ لا: ابن لهیفه؛ وی ابوعبدالرحمن عبدالله‌بن لهیعه‌بن فرعان حضرمی مصری قاضی ومحدث مصر است (۹۷ـ۱۷۴ هـ) که در قاهره وفات یافته است (الولاة والقضاة ۳۶۸ ومیزان‌الاعتدال ۲/۶۴) ۲ـ رك: ص۱۷ ۳ـ لا: بود بغایت عالم و. ۴ـ رك: ص ۲۲۸ ۵ـ لا: خدمت مکی‌بن ابراهیم.

۶ـ لا: ملازمت کردم. ۷ـ رك: عدد ۱۴ ۸ـ لا:که از والدهٔ خویش شنودم؟ ۹ـ لا: مکی‌بن ابراهیم. ۱۰ـ لا: اربع ۱۱ـ پ: ند؟ در بخاری کتاب‌الذبایح فند است، ای هرب. ۱۲ـ پ: قال؟لا: فلما.

۱۳ـ پ: نقاط ندارد. لا: اعیاهم. بخاری: فاعیاهم. یعنی عاجز شدند (المنجد)

۱۴ـ لا: یعنی واحد. عبر: بمعنی عبور وشق وقطع است. وعنی: اراده وقصد وتوجه است (المنجد) بخاری: فاهوی رجل بسهم. (برای تخریج کامل این حدیث رك: تیسیر الوصول ۲/۸۰۱کتاب‌الذبائح) ۱۵ـ اوابد: وحوش (تیسیرالوصول)

۱۶ـ پ: ندارد.

دویدند ومانده شدند، وازگرفتن عاجز آمدند[1]. یکی از ایشان تسمیه‌گفت:

۲٤۸ وتیری بینداخت، وبرمقتل شتر زد، وبه‌همان زخم بمرد [۲۴۸] از رسول علیه السلام سؤال کردند ،که گوشت اوتوان خورد[2]؟ گفت : شاید خوردن . وآنگاه فرمودکه : ایشانرا نیزگریزندگان وسرباز ندگان[3] هستند ،همچون گریزندگان وسربازندگان وحش . چون ایشان بدین صفت شوند و بترسند که به‌دست نیایند جزبدین وجه ، یعنی تیرزدن[4] وگوشت ایشان خوردن ، که حکم اوچون حکم وحشی‌گشت .

وهم مکی‌بن‌ابراهیم روایت‌کرد از ابوحنیفه رحمهماالله، این حدیث را مسند از حضرت رسالت علیه‌السلام : لولا اناشق علی امتی ، لامرتهم بالمسواك[5] عند كل صلوة[6] . این حدیث مشهور است و از توضیح مستغنی است[7] .

وهمو روایت کرده این حدیث را مرفوع از مهتر علیه‌السلام :لوكان القرآن فی‌اهاب مامسته‌النار[8]. یعنی اگر قرآن درپوست بی‌دباغت (باشد)[9] آتش او رانپساود[10]. یعنی اگرچنان بود[11]،که قرآن درپوستی تعبیه‌بودی،

۱ـ لا: عاجز گشتن . ۲ـ لا :گوشت‌آن شتررا شاید خوردند؟ مهترعلیه -السلام فرمودکه‌شاید وآنگاه ۳ـ مراد سرباز زننده وسرکش است ٤ـلا: تیرزدن به‌تیر بزنید وگوشت او بخورید که حکم وی همچون وحشی گشت.

٥ـ لا: بالسواك . ٦ـ این حدیث صحیح است ،که درصحاح و دیگرکتب حدیث آمده ودرهمه بالسواك است (جامع‌الصغیر ۲ / ۱۳۲) ۷ـ لا : این جمله ندارد .

۸ـ لوكان‌القرآن فی‌اهاب مااکلته‌النار، حدیث ضعیف است‌که طبرانی درالکبیرروایت کرده (جامع ۲ / ۱۳۱) اهاب : جلد دباغی نشده (المنجد) پ : مامنه‌النار ؟

۹ـ پ : ندارد . ۱۰ـ پ: مسارد ؟ لا : ویرا نبساود . پساویدن : مس‌کردن .

۱۱ـ لا : بودی .

آتش او را نسوختی. [۲۴۹] فکیف‌که مؤمنی حافظ [۱] باشد، هرگز آتش پیرامون او نگردد [۲]. ۲۴۹

وهمو روایت می‌کند مسند ازانس رضی‌الله عنه‌که گفت: کنا اذاصلینا مع‌النبی‌علیه‌السلام‌قال: سمع‌الله لمن حمده، لم‌یزل [۳] قیاماً حتی نری [۴] النبی علیه‌السلام ساجداً. معنی این حدیث ظاهر است (و واضح) [۵].

وهمو روایت می‌کند مرفوع از مصطفی علیه‌السلام [۶]، عن ابی هریره رضی‌الله‌عنه، عن‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: من اعتق نصیباً (له) [۷] من‌مملوکه فهوحرمن ماله، ان‌کان له‌ماله [۸].

وهمو روایت‌می‌کنداز رسول علیه‌السلام: اذا شرب احدکم‌فلایتنفس [۹] فی‌الاناءِ، واذا اتی‌الخلاء فلایمس ذکره بیمینه [۱۰].

وهمو روایت می‌کند [۱۱]: ازحضرت رسالت علیه‌السلام سؤال‌کرد یکی که: علمنی‌مااشفع‌به. قال: اعزل الاذی عن‌طریق المسلمین [۱۲] [۲۵۰] (معنی ۲۵۰

۱ـ لا: حافظ قرآن باشد ۲ـ لا: آتش دوزخ گرداو نگردد. ۳ـ پ: نزل؟ ۴ـ پ: قری؟ لا: نری ۵ـ پ: ندارد. ۶ـ لا: ازمهترعلیه السلام. ۷ـ پ: ندارد. ۸ـ درصحیح ابوداؤد این حدیث ازابن عمرچنین روایت است: من اعتق عبداً وله مال، فمال‌العبد له‌الا ان یشترط سیده (تیسیرالوصول ۱۸۶/۲) صورت منقول درهر دونسخه مشوش است. ومعنی اینست: اگرکسی بنده‌یی راآزادکند واو را دارایی باشد، پس‌آن مال ،ازان آزادکنندهٔ اوست، الا درصورتی که بادارش بدهد. ۹ـ پ: نقاط ندارد. ۱۰ـ این حدیث ضعیف رابخاری و ترمذی از ابوقتاده روایت کرده‌اند. (جامع‌الصغیر ۲۹/۱) یعنی: هنگامیکه آب می‌نوشند درظرف آب تنفس نکنند، وچون بخلاء روند، ذکر خود را بدست راست نپساوند. ۱۱ـ لا: مسند از حضرت رسالت. سؤال کرد یکی که علمنی. ۱۲ـ لا: عن‌الطریق للمسلمین وقت (؟). آنچه درمتن از (پ) آمده، حدیث صحیح است، که درصحیح مسلم وابن ماجه از ابوبرزه روایت شده (جامع ۴۶/۱)

چنان باشدکه مردی مهتر را علیه‌السلام (گفت)که ای رسول خدای ! مـرا خبری بیاموز (که) بدان سودکنم و مرا نافع باشد . گفت : خار و خاشاك از راه مسلمانان (و) اذا یعنی هرچیزی‌که مسلمانان را ازآن بدآید ، آن چیز را از راه مسلمانان دورکن ، تا زحمتی به‌کسی لاحق نشود .)[۱]

و همو روایت[۲] (می‌کندکه:)[۳] با پدر خـود به‌طلب علی رفتم در یازده سالگی . وهیچ معلوم نمی‌شد . از این سبب درتحصیل تقصیر می‌رفت.چون سال به‌پانزده رسید ، درطلب علم ایستادم ، وبه صدق و اخلاص روی به‌کـار علم‌آوردم . حق تعالی فهم‌کرامت فرمود .

وهم ازاو یکی ازبزرگان پرسید: شبهه‌کدام است ؟گفت : لیس‌زمانك زمان‌الشبهة ان تسأل عنه ، ولکن فی‌ترك‌الحرام‌المحض اجره[۴].

الشیخ الخامس والعشرون

شیخ بیست وپنجم‌شهاب‌بن معمراست[۵] رحمه‌الله . وهردو گوش مبارك اوگران بود ، هفتاد وچهار سال زندگانی یافت وآخر درزندان وفات یافت[۶] به سبب دینی‌که بروی بود ، و ابوالسکن[۷] می‌فرمایدکه : ولادت او در سنه ثلاث ومائتین بود ، و وفات‌درسنهٔ ست وتسعین ومائتین[۸].

۱ـ سطور بین قوسین در (پ) نیست ، از(لا)گرفته شد . وچند کلمه بین‌قوسین برای تکمیل مطلب دران اضافه‌آمد . ۲ـ ازینجا تاآخر صفحهٔ ۲۵۲ در (لا) نیست ، تنها از (پ)گرفته شد . ۳ـ پ : ندارد . برای تکمیل مطب افزوده‌شد.

٤ـ یعنی : زمان تو وقت سوال شبهه نیست . ولی در ترك حرام محض‌اجرآنست .

٥ـ شهاب‌بن معمرعوفی ابوالازهری ازعلماء حدیث استکـه بخاری در ادب‌المفرد ازو روایت‌کند ، و ابن حبان او را ثقه شمارد (خلاصه ۱٤۳) ٦ـ پ : یافت وفات .

۷ـ پ : ابوالسکون ؟ غالباً مراد ابوالسکن مکی‌بن‌ابراهیم است .رك : عدد ۲٤

۸ـ ورسجی : وفات او درسال دوصد ونود وشش ازهجرت بوده وهفتاد و چهارسال عمر یافته ، تربت او نیزنامعلومست . بجهة قرضداری اقضی‌القضاة لیث ماقـور او را حبس نموده بود (ص۵۷ خطی)

منقول است‌کـه : چـون عصام‌بن یوسف[۱] رحمه‌الله بیمار شد و ضعف بیفزایید ، از او سؤال‌کردندکه : بعداز تو ازکه‌استفادت [۲۵۱] (کنیم)[۲] ؟ ۲۵۱ فرمودکه : شهاب! وآنگاه‌گفت‌که : او را درمخلص[۳] خاصهٔ او اجلاس‌کردند. آن موضع احتمال نکرد ، واو رابرگرفتند و به موضعی بردند ، کـه آنرا فراخی[۴] مومك می‌گفتند ، وآن مسجد مقنع است .

ومحمدبن ابومطیع رحمه‌الله می‌گویدکه : مقنع حایط آن مسجد را رفع می‌کرد . چون به بنیاد و قـواعدکهنه رسید ، لـوحی دید از سنگ خاره ، خواست‌که آن لوح را برکند . ازپس آواز می‌آمدکه یا اباعبدالله! نگاه‌کرد ، شیخی بزرگ بود و می‌گفت‌کـه : نمی‌ترسی ، که مرقد و مشهد معمری را برمی‌کنی و ویران می‌کنی ؟

چون‌آن شیخ این سخن بگفت ، مقنع‌آن الواح را پوشانید ،وآنجا حایطی بناکرد ، وآن مسجد را مسجد مومك می‌گویند .

وشهاب‌بن‌معمر احادیث بسیار روایت‌کرده ازحمادبن سلمه[۵] . وحماد را ازکبراء علماء وقت واز ابدال[۶] دانستندی، ویکی ازعلامت [۲۵۲] ابدال ۲۵۲ آن است‌که ان لایولدله . وگویندکه حماد مرسفیان ثوری[۷] را دید و دعـا التماس‌کرد . قال : انت احق بذلك، لانه لم‌یولدلك . یعنی عسی‌ان تکون[۸] من‌الابدال . والله اعلم بذلك[۹] .

۱ـ رك : عدد۲۳ ۲ـ پ : ندارد . ۳ـ مخلص : جای‌گوشه‌نشینی.
٤ـ فراخی : میدان. ٥ـ رك : ص ۲۱۹ ٦ـ ابدال : بفتح گروهی از اولیاءالله که حق‌تعالی عالم را بوجود ایشان قایم دارد، وآن همه درعالم هفتاد شخص‌اند اگر یکی ازیشان بمیرد ، دیگر از مردم بجای اومقرر شود (منتخب) ۷ـ رك: ص ۷۳ ۸ـ پ : نقاط ندارد . لا: یکون . ۹ـ یعنی : تو حق‌دارتر بمقام ابدالی ، زیرا نهزاید کسی ازتو ، وشاید از ابدال باشی! وخدابدین داناتر است.

ویکی ازاحادیث[1] که شهاب روایت کـرده ، مسند از حضرت رسالت[2] علیه‌السلام آن است‌که : لایؤمن عبد[3] حتی یحب لاخیه مایحب لنفسه[4]. یعنی ایمان بنده درست نیست[5] تاآنگاه‌که آنچه[6] خـود را دوست دارد ، برادر مسلمان را پسندد[7] .

الشیخ‌السادس والعشرون

شیخ بیست وششم لیث‌بن مساور[8] است . وکنیت او ابویحیی است . و بعد از عبدالله‌بن عمربن‌الرماح ولی‌القضاء[9] و هوالحادی بعدالعشر من‌قضاة بلخ[10] .

محمدبن‌الازهر[11] روایت می‌کند از ابن ابی‌یعقوب که : اول کسی که ۲۵۳ [**۲۵۳**] در بلخ به‌قضانشست ، حارث‌بن سر دعت[12] (؟) بود. بعد ازوی هلال‌بن حسان.بازسلیمان[13] والد مقاتل(بعد ازوی‌نصرمشارس ، بعد ازوی متوکل[14]، بعد از وی عمربن میمون‌الرماح[15] ، بعد از وی ابو محمد)[16] بعد از وی

۱ـ پ : ویکی ازحدیث که ؟ لا: یکی ازان حادیث که ؟ ۲ـ لا: ازحضرت نبوت صلی‌الله علیه وسلم ۳ـپ : یومن عند وحی بحب ؟ ٤ـ لایؤمن احدکم حتی ... حدیث صحیح است ،که دربخاری ومسلم ومسند احمد ونسایی وترمذی و ابن ماجه ازانس روایت شده (جامع ۲ / ۲۰٤) ۵ـ لا : نگردد . ٦ـ پ: انج ۷ـ لا: برادر مؤمن را همان پسندد. ۸ـ پ : ساور ؟ ورسجی : لیث‌بن مافوربن مساور . میزان‌الاعتدال : لیث‌بن ابی‌المساور.الجواهرالمضیه ۱ / ٤۱۷ : لیث‌بن‌مسافر، بحوالهٔ زلةالقاری . ۹ـ پ : وفی‌القضا ؟ ابومحمد عبدالله بن عمربن میمون‌الرماح قاضی نشابور (جواهر ۱/۲۷۹) ۱۰ـ پ : من‌القضاه بلخ . ۱۱ـ رك :ص ۲۱۹ ۱۲ـ کذا درپ .لا : بن شوب بود ویقال سو رن ؟ ۱۳ـهوسلیمان بن بشیر ازدی بلخی . رك : عدد ۸ ۱٤ـ رك : عدد ۱٤ ۱۵ـ آنچه دربین قوسین‌آمده ، تنها از (لا)است ، در(پ) نیست .دربارهٔ متوکل رك :عدد ۷ ۱٦ـرك: عدد ۱۱

ابومطیع[۱]. بعد ازوی شداد حکیم[۲]. بعد از اوعبدالله عمرمیمون رماح[۳].بعد از او لیث‌بن مساور ، بعد از آن ایام محنت شد در زمان لیث . و بعد از او قاضی[۴] نبود تامدتی طویل ، مگراصحاب مظالم[۵] .

وسید امام اجل ناصرالدین شهید سمرقندی قدس سره ، اسامی‌قضات بلخ را درتاریخ بلخ[۶]، تا قاضی ابوجعفر[۷] ابی‌القصر[۸] رحمهم‌الله‌آورده. ولیث در وقت زوال سنهٔ ست وعشرین ومائتین به‌جوار رحمت پیوسته است.وقیل فی‌سنة اربع‌وعشرین[۹].

و درحکایت‌آمده است‌که: لیث به‌خواب دیدکه حایض شده[۱۰]، وسالی گذشته . بعد ازآن مثل‌آن[۱۱] دید . بامعبر گفت [۲۵۴] تعبیریافت ،که تو قاضی ولایت خواهی شد . لأن‌الحایض امیرالقافله .گفت : من همچنین پیش از یك سال دیده‌ام . گفت : خنت نفسك قضاء سنة . یعنی خیانت‌کردی نفس خود را درقضای یکساله . و از ماه چندین مانده (است)[۱۲] چـون‌آن مدت تمام شود[۱۳] قضای بلخ به‌تو مفوض شود[۱۴] . همچنان بود ، چـون (آن) ایام ۲۵٤

۱ـ رك : عدد ۱۵ ۲ـ رك : عدد ۱٤ ۳ـ لا : شدادبن حکیم . رك : عدد ۲۲ . ٤ـ لا : عبدالله‌بن عمربن میمون‌بن‌الرماح . رك : عدد۱۱
۵ـ لا : از وی هیچ قاضی ٦ـ محکمهٔ مظالـم در دستگاه ادارهٔ خلافت ، علاوه برمحکمهٔ قضا وجود داشت . ویکی از وزراء یاحکمرانان در رأس‌آن بنام صاحب‌مظالم حکم می‌کرد (برای شرح رك : احکام‌السلطانیه۷۷ ببعد وتاریخ‌التمدن‌الاسلامی۱ / ۱۸۸ ببعد) ۷ـ دربارهٔ‌تاریخ‌بلخ ومؤلفش ناصرالدین به‌مقدمهٔ این‌کتاب رجوع کنید .
۸ـ لا : بن ابی‌القصر. ۹ـ لا: آورده است . ۱۰ـ لا: اربع وعشر .ورسجی: وفـات روز جمعه پانزدهم رمضان درسال دوصد وبیست وشش یابیست وچهار از هجرت بوده وقبروی معلوم نیست (۵۹ خطی) ۱۱ـ لا:گشته است وبرین سالی برگذشت. پ : مثل آب دید با معبر حکایت کردگفت توقاضی . ۱۲ـ پ : ندارد .
۱۳ـ لا : چون ازان مدت تمام شد . ۱٤ـ لا:گردد .

بگذشت ، امر قضای او مقرر شد[1].

و حسن حجاج[2] می‌گوید : بالیث نماز می‌گزاردم ، در رکوع بیست‌و پنج‌بار سبحان ربی‌العظیم‌گفت . وگویندکه درزمان قضاء لیث ازدارالخلافه[3] مکتوبی رسیدکه بعد ازاین بایدکه همه خلق‌گویندکه: قرآن مخلوق‌است. لیث‌گفت : الله اکبر! بعد ازهشتاد سال در میان اهل اسلام کفر ظاهر شد . و آنگاه علی ملاءالناس‌کلاه ازسر برگرفت وبرزمین زد وگفت‌که : نفس خود ۲۵۵ را ازقضا معزول‌کردم [۲۵۵] وهرکه دعوی‌کند،که قرآن مخلوق است‌کافر است به خدای .

وچون نامهٔ خلیفه براین موجب[4] وارد گشت ، لیث آن زندقه را رد کرد . شاعری این مدح‌گفتش :

واذکر ابا یحیی‌الهزبر لیثا[5] کان لبلخ رحمة و غیثا

هـوالذی بعد عنا[6] الکفرا طوقنا[7] عند الممات ،شکرا[8]

وسیأتی حدیثه انشاءالله تعالی .

الشیخ‌السابع والعشرون

(شیخ بیست وهفتم)[9] از مشایخ بزرگ ابوسلیمان جوزجانی[10] است

۱ـ لا : وهمچنان‌آن ایام بگذشت ، امر قضا بروی مقرر گشت . ۲ـ لا : حسن‌بن حجاج. ۳ـ لا: دارخلافت . ٤ـ لا: محنت ؟ ٥ـ پ :واذکری بالحی‌الهزبر لشا ؟ لا: الهربرلیثا ؟ ٦ـ پ : عفا ؟ ۷ـ پ : طرفنا عندالهاب؟ ۸ـ این ابیات درهر دونسخه مغلوط‌اند . بحدس قرار فوق نوشته شد . معنی اینست : ابویحیی لیث هزبر را یادکن ،که برای بلخ مانند باران رحمت است ، شکر خدا را، کفریکه در وقت مرگ بگردن ماافتاده بود ، اوآنرا ازما دور ساخت. ۹ـ پ: ندارد . لا : این مشایخ ۱۰ـ پ : جورجانایی ؟ لا : جورجانی ؟ ولایت جوزجان تاکنون هم‌درشمال افغانستان‌بین بلخ ومیمنه واقع است وموسی‌بن سلیمان‌که ←

رحمه‌الله . که نقل کتب[1] محمد بن حسن[2] را رحمه‌الله از بغداد به خراسان واسطه او بود[3] ، واعتماد به‌روایت او است ، و در کتب فقه چون مبسوط [4] و جامعین[5] و زیادات[6] به‌روایت ابوحفص کبیر بخاری[7] رحمه‌الله آورده‌اندکه : چون ابو سلیمان و ابوحفص کبیر رحمهم‌الله ، در خدمت محمد حسن (رحمه‌الله تحصیل بسیارکردند و وقت آن شدکه به‌ولایت رجوع کنند ، از محمد حسن)[8] اجازت خواستند . به‌ابوسلیمان اجازه فرمود ، وابوحفص‌را گفت‌که : می‌شنوم[9] ،که بر آن راه‌که تومی‌روی ، جوی بزرگ است و همانا جیحون است . بنشین و محفوظات و مقروات خود را تمام درضبط آور ،

→ به ابو سلیمان مشهور است ازین ناحیت بود ، وی از تلامیذ محمد شیبانی وفقیه بزرگ حنفیه است که قضا را نپذیرفت ، وفاتش بعداز ۲۰۰ ه است . از تألیفات او الشروط الکبیر والسیرالصغیر والصلاة والرهن ونوادر الفتاوی شناخته شده است. رك: تاریخ‌ادب‌العرب ازبروکلمن ۳/۲۵۷ ـ الجواهرالمضیه ۲/۱۸۶ـ الفوایدالبهیه۲۱۶ فهرست کتابخانه مصر ۳/۱۰۳ ـ الاعلام ۸/۲۷۲ ـ هدیةالعارفین ۲/۴۷۷

۱ـ پ : لیث ؟ لا: کتب . ۲ـ رك : ص ۲۱۹ ۳ـ لا: بوده است .

٤ـ بنام مبسوط کتب زیاد در فقه اسلامی موجوداندکه‌ازهمه مشهورتر وقدیمترمبسوط محمدبن حسن تلمیذ امام ابوحنیفه متوفا ۱۸۹ ه است وآنرا کتاب‌الاصل هم‌گویند و دران مسایلی‌آمده که وی از ابوحنیفه شنیده ویا اورا درآن باابویوسف اختلافست ، این کتاب از جمله‌شش کتاب‌ظاهرالروایة مذهب حنفی است ،که راوی‌آن از امام‌محمد شاگرد احمد بن حفص ابوحفص کبیر بخاری است وبرآن علمای حنفیه شروح متعددی نوشته‌اند (الجواهر ۲/۵٦۰ ـ بروکلمن ۳/۲٤۷ـ تاریخ التشریع ۳۰٤کشف‌الظنون ۱۵۸۱) ۵ـ مرادالجامع الکبیر والجامع‌الصغیر فی‌الفروع است ،که هر دواز کتب معتبر ظاهر الروایه مذهب حنفی وازمولفات همان محمدبن حسن است (کشف ۵٦۷و بروکلمن ۳/۲۵۰) ٦ـ الزیادات نیز ازکتب ظاهرالروایه و عبارت از اضافات و تعلیقات محمد بن حسن است برالمبسوط که شروح زیاد دارد (بروکلمن ۳/۲٤۸) ۷ـ احمدبن حفص بن‌زبرقان مشهور به ابوحفص کبیربخاری حدود ۲۰۰ ه که از علمای مشهور حنفی ماوراءالنهر بود‌وپسرش ابوحفص صغیر است که در سنه ۲٦٤ ه درگذشته (الفواید ۱۸) ۸ـ پ :مطالب بین قوسین ندارد . ۹ـ لا: می‌شنودم .

۲۵۶ چنانك [۲۵۶] لوغرقت کتبك فی النهر لاتحتاج الی الرجوع الی ، ولا الـی احـد من العلماء[۱] . یعنی اگـر ناگاه (کتب تو)[۲] در آب غرق گردد[۳] ، محتاج نشوی ، که باز به نزدیك مـن بیایی ، یا به نزدیك (دیگرکسی از علماء)[۴] روی!

همچنان کرد ، و مدتی مدید آنجا مقیم بـود ، و جمیع متعلمات را برسبیل اتقان[۵] حفظ کرد . آنگاه دستوری خواست ، اجازه فرمودش . چون به لب جیحون رسید در کشتی نشست ، جمله کتب او غرق شد. قاصدی فرستاد به نزدیك ابوسلیمان ، والتماس کرد ، تاکتب خویش را بفرستد. وحال وقصهٔ کتابها و غرق شدن گفت[۶] ، تا ازکتب او نقل و استکتاب کند . ابوسلیمان گفت : اگر همین جا نوشته شدی ، بهتر بودی ،که من نیز ایمن نیستم از غرق شدن کتب خویش . چون قاصد خواجه بی مقصود بازگشت ، شیخ الفقهاء خـواجه ابـو حفص رحمه‌الله بنشست ، و جمله کتب خـویش را عن ظهرالقلب[۷] بنوشت ، بی آنکه به هیچ کتاب محتاج گشتی. وازاین است که روایات[۸] میان ابوسلیمان وابوحفص مختلف است. [۲۵۷] وعلیهما عمل المختصرات والشروح والمتون وغیره[۹] . ۲۵۷

۱ـ پ : الرجوع الی والانی لوغرفت احد ؛ لا: مانند متن . ۲ـ پ: ندارد
۳ـ لا: شود . ۴ـ پ : ندارد . ۵ـ لا :اتفاق . ۶ـ لا: شدن آن همه را حکایت کرد تااز . ۷ـ یعنی ازحافظهٔ خود نوشت . ۸ـ لا : روایت میان ابوسلیمان ومیان خواجه ابوحفص . ۹ـ لا : المختصر والشروح والمختصرالکافی وغیره . الکافی فی‌فروع‌الحنفیه تألیف حاکم شهید محمدبن محمد حنفی متوفا ۳۳۴ ه که در نقل احکام مذهب حنفی کتاب معتمد است و مسایل کتب محمد شیبانی را دران فراهم آورده وشروح ومختصرات متعددی دارد ، که ازانجمله است : مختصرالقدوری از احمدبن محمد قدوری متوفا ۴۲۸ ه ومختصر الکرخی ازعبدالله بن‌الحسین کرخی متوفا ۳۴۰ ه (کشف‌الظنون ۱۳۷۸-۱۶۳۱)

شیخ‌الاسلام‌صفی‌الدین[1] رحمه‌الله می‌فرمایدکه: زیارت تربت‌ابوحفص کبیر را به‌بخارا دریافتم درسنه اثنین[2] وثمانین وخمسمائة. و ازآنجا به جوزجانان رفتم، واز مرقد ابوسلیمان استخبار[3] کردم. گفتند: تربت او به فاریاب[4] است. بعد ازآن مشهد ابوسلیمان نیز زیارت‌کردم[5].

حکایت‌کنندکه: ازابوسلیمان سؤال‌کردندکه: مردی سوگند خورد، که اگر قرآن مخلوق‌نیست، زن او طلاق[6]؟ جواب گفت: بانت[7] منه‌امراته. یعنی: زنش طلاق شود.

روزی ابوسلیمان را ازمسئله سؤال‌کردند. جواب فرمود. اوراگفتند که: بشرمریسی[8] ترا دراین مسئله خلاف‌کرده. قال تخبرنی عن رجل‌مرتد فی‌دینه. یعنی: ازمردی می‌گویی، که در دین اسلام مرتد شد[9].

وابوسلیمان رحمه‌الله روایت‌می‌کند ازمحمد حسن رحمه‌الله، مرفوع از مهتر علیه‌السلام (به روایت عایشه رضی‌الله عنها، قالت‌کان[10] رسول‌الله علیه‌السلام)[11] یقبل‌بعض‌نسائه‌وهوصایم[12]. [۲۵۸] یعنی: رسول علیه‌السلام ۲۵۸

۱ـ رك: مقدمه این کتاب. ۲ـ لا: اثنا ۳ـ لا: استخاره.
٤ـ فاریاب اکنون هم بهمین نام درگوشهٔ شمال غربی افغانستان است، که مرکز آن میمنه باشد. ٥ـ لا: بعدازان ملك تعالی وتقدس بدان دیار رسانید وآن‌آرزوانه داشت (کذا؟) شد ومشهد ابوسلیمان را زیارت‌کردم ومشهد این دو بزرگرا رحمه‌الله درغایت رقت ونهایت مهابت یافتم. ٦ـ لا: مخلوق زن وی طلاق؟ ۷ـ پ: کاتب؟ ۸ـ پ: بشرمرتسی؟ لا: شرمریسی؟ وی بشربن غیاث‌بن ابی‌کریمه مریسی فقیه وفیلسوف معتزلی است‌که رئیس فرقهٔ مریسیه وقایل‌به‌ارجاء ودر فقه شاگردقاضی ابو یوسف حنفی بود، وبه درب مریس بغداد منسوبست، او را از زنادقه شمرده‌اند. و در رد عقایدش کتابها نوشته‌اند متوفا ۲۱۸ هـ (وفیات‌الاعیان ۱/۹۱ تاریخ بغداد ۷/٥٦) ۹ـ لا: شده است. ۱۰ـ لا: کان قالت؟ ۱۱ـ پ: مطالب بین قوسین ندارد. ۱۲ـ این حدیث درصحاح سته ومسند احمدآمده وصحیح‌است (جامع‌الصغیر ۲/۱۱۹).

بعضی از خاتونان خود را بوسه می‌داد ، واوصایم (بود)[۱] .

ابوالقاسم صفار[۲] رحمه‌الله می‌فرماید : اول کسی‌که علم‌فقه رابیاراست ابوحنیفه‌رحمه‌الله‌بود ، وآخر ابوسلیمان جوزجانی رحمه‌الله . اللهم‌اجعلهما شفیعاً لخطایانا بفضلك وكرمك .

الشیخ‌الثامن والعشرون

(شیخ بیست وهشتم)[۳] ازمشایخ ، ابراهیم‌بن یوسف اخـوعصام است[۴] رحمه‌الله .کنیت او ابواسحاق (است)[۵] . ولادت (او) در سنهٔ تسع و ثلاثین و مائه بوده است . (وفات وی‌درسنه تسع وثلاثین ومائتین‌اتفاق افتاده است)[۶] و داؤد عباس[۷] براو نمازکرده[۸] در روز آدینه. وكان عالماً مهيبا .

عبدالصمدمی‌گویدکه :لم‌ارفی‌المناظرة من ههناالی‌العراقین(اقوی)[۹] من ابراهیم‌بن یوسف[۱۰] . وگویند : چهار نوبت صدقه فرمود ، هرباری صد هزار درم[۱۱] ، تاجمله فقرا ومستحقان ، از زحمت فاقه خلاص یافتند .وقیل

۱ــ پ: ندارد ۲ــ نام وی احمدبن عصمة وامام بزرگ حنفیان است که مدتی دربلخ بودوفاتش۳۳٦یا۳۲٦ ھ است. (الفوایدالبهیه ۲٦) ۳ــ پ: ندارد. ٤ــ پ: ندارد ٥ــپ: ابراهیم‌بن‌اسحق عصام؟ لا: مانندمتن. نام‌وی ابراهیم‌بن یوسف‌بن‌میمون ابن قدامه بلخی‌است . ازعلمای بزرگ حنفی وتلامیذ قاضی ابویوسف است که وفاتش را ابولیث در آخر کتاب‌النوازل درجمادی‌الاولی ۲۳۹ ھ آورده وقول دیگر۲٤۱ ھ است (الفواید ۱۲)رك : الجواهر۱ / ٥۱ والفواید ۱۲ و خلاصه ۲۰ ورسجی: وفات او ۲۳۹ یا٥ ۲۱ ھ بوده وقبر اونیز دربلخ اما نامعلوم است (٥۷ خطی)

٦ــ پ : مطالب بین قوسین ندارد .لا : مانند متن . ۷ــ لا: داؤدبن عباس . رك: ص ۱۹ ۸ــ لا : نمازگذارد . ۹ــ پ : ندارد . ۱۰ــ یعنی : درمناظره ازینجا تاعراقین (عراق عرب وعراق عجم) قویتر ازابراهیم‌بن یوسف ندیده‌ام .

۱۱ــ لا : هرباری هزار درم .

له[1] ما تقول فیمن وقف فی‌القرآن ؟ قال : اوقفهم‌الله علی جسر جهنم ، لیس فی‌القرآن وقف[2].

زکریابن یحیی[3] می‌گویدکه : ازابراهیم یوسف[4] سؤال [**۲۵۹**]کردم، که از فقها وعلماکه درنظرتو آمده ، ازهمه فقیه‌ترکیست[5] ؟ قال : مارأیت احداً افقه من ابی‌یوسف[6] رحمه‌الله .

۲۵۹

و از رباطات[7] سؤال‌کردم ،که از همه‌کدام‌عجب‌تر است به‌نزدیك تو؟ قال : الواشجرد وسبیجاب[8] . وصدقاتی‌که او به دست خود داده است ، نهصد هزار است .

وحکایت‌کنندکه : بلغ صدقة ابراهیم‌بن یوسف سبعمائه والف وثلثین[9] وکان لایلتفت فی‌صلوته . یعنی : درنماز ازغایت حضور وخشوع چنان بود، که هرگز[10] به‌هیچ جایی به‌کنج چشم التفات نکردی .

یحیی(بن) عیسی رحمه‌الله‌گفتی[11] کـه : ابراهیم یـوسف سید علماء

۱ـ پ : فقیل مایقول ؟ لا : و قیل‌له مانقود ؟ ۲ـ یعنی : باو گفته شد که چه‌گویی دربارهٔ کسانیکه درمسئلهٔ قرآن وقف کنند ؟ گفت : خدا ایشانرا برپل دوزخ ایستاده‌گرداند . زیرا درقرآن وقف نیست . شاید مـراد توقیف درمسئله قـدیم بودن قرآن باشد .که درآن اوقات برین سخن اختلاف شدید فکری دربین فرقه‌های‌اسلامی موجود بود . ۳ـ ابوعبدالرحمن حافظ زکریابن یحیی‌بن ایاس‌بن سلمه سجزی که محدث ثقه ومشهور به‌خیاط السنه است ودر سنن نسایی احادیثی ازو مرویست‌متوفا ۲۸۹ ﻫ (خلاصه ۱۰۴) ٤ـ لا: بن یوسف . ٥ـ لا: آمده است ازهمه‌که فقیه‌ترست ؟ ٦ـ یعنی : احدی را از ابویوسف فقیه‌تر ندیده‌ام . ۷ـ مراد ابنیهٔ قرارگاه مسافرین وابناء سبیل است . ۸ـ پ : الـواسحرد و سحاب ؟ لا : اکراسحرد و سبیجاب ؟ واشجرد : معرب واشگرد از قرای ماوراءالنهر است‌کوچکتر از ترمذ وشومان (معجم‌البلدان ٥/۳٥۳) درجنوب تاجیکستان‌کنونی واقع بود . اما سپیجاب یااسفیجاب ازآبادترین بلادترکستان دراقلیم پنجم بود که بسا اهل‌علم‌بدانجا منسوبند (معجم ۱/۱۷۹) ۹ـ لا: وثلثین الفاً . ۱۰ـ لا :که بهیچ ۱۱ـ لا: چنین‌گفتی‌که ابراهیم‌بن یوسف . یحیی‌بن عیسی تمیمی اصلاکوفی است که به رملـه‌آمد واحـادیث را از اعمش روایت نماید ، ولی او را راوی ضعیف شمرده‌اند (میزان ۳/۳۰۰ـ خلاصه ۳٦٦)

خراسان است. پسر ابومطیع[۱] می‌فرماید که : در ابواسحق چهار خصلت بود: زهد و ورع وفقر و علم . احمد بن حرب[۲] رحمه‌الله می‌گوید کـه : خدمت هفصد و اند[۳]،از کبار مشایخ دریافتم . هیچکس را جامعتر وعالمتر از ابراهیم یوسف ندیدم .

عبدالخالق بلخی علوی[۴] رحمه‌الله می‌فرماید ، که رسول صلی‌الله‌علیه وسلم را به‌خواب دیدم وگفتم : یا رسول‌الله ! دلالت [۲۶۰]کن مرا ، به‌راه راست . گفت : متابعت مذهب ابراهیم‌بن یوسف‌کن ! وغنیمت دار[۵]! ۲۶۰

ویکی از روایات او است مرفوع از رسول علیه‌السلام[۶]که : مـاطلعت الشمس[۷] قط ، الابعث‌الله‌بجنبها ملکین ینادیان وانهمالیسمعان[۸] اهل‌الارض الاالثقلین . ایهاالناس ! میلوا[۹] الی ربکم ، فـان ماقل وکفی ، خیرمماکثرو الهی [۱۰]. ولاغربت شمس‌الا بعث بجنبها ملکـان ینادیان : الهم عجل لمنفق خلفاً وعجل لممسك تلفاً[۱۱].

یعنی : هیچ روزی‌آفتاب طالع نگردد ،که درپهلوی آنروز فرشته[۱۲] منادی نکنند ،که‌آن ندا را با سماع جمله اهل زمین رساند[۱۳]، مگرآدمیان و پریان ، کـه بشنوند[۱۴] وبگویندکه : ای مردمان ! بـه‌حضرت‌پروردگار

۱ـ لا: پسر اومطیع ؟ ۲ـ احمدبن‌حرب زاهدمعروف ومحدث نشابوریست که او را ازطبقهٔ ابدال شمرده‌اند وشرح حال مفصل او در تاریخ‌الحاکم‌آمده ، وی ۵۸ سال زیست ودر ۲۳۴ هـ بمرد ؛ وبه ارجاء متمایل بود ،که جمعه‌بن عبدالله بلخی این سخن را بمردم فاش داشت(میزان ۱ /۴۲) ۳ـ لا : واند که از کبار مشایخ‌بودند دریافتم . ۴ـ لا: البلخی‌العلوی . ۵ـ لا: یوسف را غنیمت دار .
۶ـ لا : ازمهتر علیه‌السلام . ۷ـ لا : طلعت شمس . ۸ـ لا: یسمعان .
۹ـ لا : هلموا . ۱۰ـ این حصهٔ حدیث ماقل وکفی خیرمما کثر والهی ، حـدیث صحیح است ،که درمسند ابویعلی از ابوسعید روایت شده (الجامع‌الصغیر ۲ /۱۴۷)
۱۱ـ پ : نقاط ندارد . لا : تلفا ؟ ۱۲ـ لا:که درعقب‌آن دوفرشته . ۱۳ـلا: رسانید . ۱۴ـ لا: پریان وبگویند که ای .

برگردید[۱] !که اندکی بسنده[۲]، بهتراز بسیاری که ترا ازحق مشغول گرداند. وهیچ روز آفتاب فرونرود ،که درعقب آن[۳] دوفرشته منادی نکنند وگویند: خدایا[۴]!کسانی راکه مالهای خود را نفقه می‌کنند ، به زودترین وقت خلف ارزانی فرمای ! (وکسانی را)[۵]که امساك [۲۶۱] می‌کنند وبخل می‌ورزند و نفقه نمی‌کنند، مالهای ایشانرا تلف‌کن[۶]! ۲۶۱

وپسر او ابویوسف نصر[۷]بن ابراهیم یوسف ازبزرگان وعلماء مشهور است توفی فی‌سنة ثلث وثلثمائه .

وابراهیم یوسف[۸] روایت می‌کند مسند ازحضرت رسالت[۹]صلی‌الله‌علیه وسلم : من قرأ یس فی‌کل لیلة لابتغاء[۱۰] وجه‌الله غفرالله له[۱۱]. یعنی هرکه یس را هرشب بخواند ، گناهان او رابیامرزد[۱۲].

و ابراهیم یوسف[۱۳] این نظم را بسیارگفتی‌که :

بـادر هواك اذا هممت بصالح
قبل‌العوایق ان یجییء فتغلبا[۱۴]

یعنی : هرگاه‌که نسیم توفیقی[۱۵] ازجهة لطف الهی وزد وارادت‌خیری در باطن تقدیم کنی[۱۶] ، بایدکـه اندرآن مسارعت ومبادرت توپدید آید ، و

۱ـ پ : برگردند ؛ لا : بازگردید . ۲ـ پ : ندارد . لا : اندکی بنده
۳ـ لا:که درعقب وی‌آن . ٤ـ لا :که بارخدایا . ٥ـ پ : ندارد .
٦ـ لا : تلف‌گردان ۷ـ لا : ابونصر یوسف‌بن ابراهیم‌ابن یوسف ۸ـلا: بن یوسف . ۹ـ لا : رسالت پناهی . ۱۰ـلا: ابتغاء ۱۱ـ این‌حدیث را بیهقی درشعب‌الایمان ازمعقل‌بن یسارآورده و صحیح است (الجامع‌الصغیر۱ / ۱۷۸)
۱۲ـ لا : یعنی هرکه عادت داردکه هرشب سورهٔ یس برخواند خاص از برای مرضات حق همه‌گناهان ویرا بیامرزد . ۱۳ـ لا : بن یوسف ١٤ـ پ : نقاط‌ندارد
١٥ـ لا: توفیق ازمهب لطف الهی بوزد ١٦ـ لا : باطن تو پدیدآید .

همت برآن مقصورگردد[1]، که احسانی ومبرتی لازم داری ، پیش[2] از آنکـه عوایق وموانعی آن سعادت را حایل ومانع گردد و برتو غمها غالب آید .

۲۶۲ وهمو روایت‌کندکه : ابویوسف [۲۶۲] القاضی رحمه‌الله بداین بیت همیشه[3] متمثل بودی ، شعر :

یحسدون[4] وشرالنـاس منزلـة :
من‌عاش[5] فی‌الناس‌یوماًغیرمحسود

یعنی : هرکه محسود بود،آن دلیل عظمت وبزرگی او باشد .وبدترین مردمان و فرومایه‌ترین خلـق ، آنکس است ، که روز[6] در میان مـردمان زندگانی یابد ،که کسی بروی حسد نبرد[7]. (بی حسدی ازبی‌پرهیزی‌است . هرکرا پرهیز وبزرگی نیست ، بروی حسد نبرند .)[8]

و در بعضی ازفواید شیخ ابوبکر وراق ترمذی[9] رحمه‌الله (آمـده است)[10] که زنی مرشوی[11] خود راگفت : دو درم بده تاجـامهٔ خود را رنگ (کنم)[12] وترا مزد باشد . گفت[13]: اگردر رنگ‌کردن جامه مزد باشد[14] به‌تو سه طلاق !

۱ـ لا : شود. ۲ـ لا: مبرتی تقدیم کنی باید که اندران مسارعت ومبادرت لازم داری ، پیش ۳ـ لا: همارہ . ٤ـ لا : محسدون . ٥ـ لا : عاشر ٦ـ لا : روزی . ۷ـ لا: نکند . ۸ـلا: مطالب بین قوسین ندارد .

۹ـ ابوبکر محمدبن عمر مشهور به‌حکیم و وراق ترمذی ثم بلخی متوفا ۲۸۰هـ شاگرد حکیم ترمذی ابوعبدالله محمدبن علی است که درمعاملات کتابها نوشته و راوی احادیث است، تربت او درترمذ بود . ودربلخ بودی، خال ابوعیسی‌محمدبن‌عیسی ترمذی صاحب صحیح‌ترمذی‌است. اورا ازطبقهٔ دوم اولیاء شمرده‌اند. (رك: طبقات‌الصوفیه انصاری۲٦۱ نفحات ۱۲٤ تذکرهٔ عطار ۸۳/۲ صفه ۱۳۹/٤ اللمع ٦۲ و غیره . فردوس‌المرشدیه ۲۲۲ وغیره . قشیریه ۲۹ شعرانی ۱۰٦/۱) ۱۰ـ پ : ندارد. ۱۱ـشوی: شوهر . ۱۲ـ پ : ندارد . ۱۳ـ لا : مردگفت. ١٤ـلا: جامه باشد؟

زن گفت؛ طلاق واقع شد[۱] . مردگفت : طلاق واقع نشد[۲]. زن گفت: به نزدیك عالم رفع کنیم وسؤال کنیم . مـرد گفت : عالم‌کیست ؟ زن گفت : ابراهیم یوسف . مردگفت : اگراو عالم است ، تو بهسه طلاق ! زن به‌نزدیك ابراهیم یوسف آمد [**۲۶۳**] وقصه با او بگفت[۳] . فرمودکه :آنچه درصورت رنگ‌کردن گفته[۴]، طلاق واقع نشود ، از برای آنك رنگ کـردن رخصت است ،نی عزیمت ! و در رخصت اجر[۵] نباشد . اماآنچ[۶] در عالمی من‌گفته[۷] ، اگر مراد او آن باشد، که من به‌نزدیك مردمان عالم نیم ، طلاق واقع نی . که او راست گفته است[۸] . ۲۶۳

الشیخ التاسع والعشرون

شیخ بیست و نهم احمدبن خضرویـه است[۹] رحمةالله علیه . و صاحب خیرات وفاضل وعارف[۱۰] وشیخ‌الصالحون بود . حاتم اصم[۱۱] را دریافته است وصحبت داشته . وازصالح(بن) عبدالله[۱۲] تفسیرسماع‌کرده ، و درسنهٔ اربعین

۱ـ لا: گشت ۲ـ پ : شد ؟ ۳ـ لا : که نزدیك عالم رویم و سؤال کنیم . مردگفت : عالم کیست ؟ زن گفت که: ابراهیم‌بن یوسف. آمد وقصه باوی گفت.
٤ـ لا: گفته است . ۵ـ لا:آمر ؟ ۶ـ لا : آنچه . ۷ـ پ: گفته‌ام ؟ لا: گفته است . ۸ـ لا: مردمان عالم واگر مراد وی‌آن بود که من عندالله‌تعالی عالم نیستم،طلاق واقع نشود، که وی راست گفته است . ۹ـ رك : طبقات انصاری ۸۲ نفحات۵۷ تذکرهٔعطار۱ / ۲٤۰صفه ٤ / ۱۳۷ خزینةالاولیا ۲ / ۱٤۰ کشف‌المحجوب باب ۱۱ شرح تعرف ۹۸ حلیه ۱۰ / ٤۲ طبقات سلمی ۱۰۳ طبقات شعرانی ۱ / ۹۵ قشیریه ۲۱ تاریخ بغـداد ٤ / ۱۳۷ سیراعلام ۸ / ۱۲۹ مزارات بلخ ۶۱ خطی .
۱۰ـ لا : وعارف واز صالح بن عبدالله ۱۱ـ رك : عدد ۱۹ ۱۲ـ ابو عبدالله صالح بن عبدالله‌بن ذکوان باهلی ترمذی که استاد صاحب صحیح ترمذی و محدث صدوق نزیل بغداد بود ، متوفا ۲۳۹ هـ (خلاصه ۱٤۵)

و مائتین وفات یافته . وله مشاهـد مشهورة مذکورة فی کتاب حلیةالاولیاء[1] .
و کنیت او ابوحامد[2] است . و از کبارمشایخ خراسان است وصحبت ابوتراب
نخشبی[3] دریافته و به نشابور ابوحفص[4] حداد را دیده ، و به بسطام ابویزید[5]
۲٦٤ را دریافته . درمروت [۲۶۴] وفتوت بی‌نظیر و به مثابتی[6] بوده در فتوت ،
که ابویزیدبسطامی رحمةالله علیه می‌فرموده : لولااحمدبن خضرویه‌ما نعلم[7]
الفتوة . یعنی اگر احمد خضرویه نبودی ما ندانستیمی که فتوت چیست ؟

ابوحفص حداد را سؤال کردند که : از این مشایخ کـه تو دیدی[8] ، از
همه کدام بزرگتر است؟ قال مارایت احداً اکبر همة ولا اصدق[9] حالا من
احمدبن خضرویـه . (یعنی)[10] از احمد خضرویه بزرگتر[11] و پر همت و
راستگوی‌تر ندیدم .

وگویندکه : شیخ‌احمد را هفصد دینار وام بود ، وبه‌یك روایت نهصد
دینار ، وغریمان[12] آمده بودند ونشسته ، و او[13] درحال نزع بود . ناگاه‌چشم

۱ـ حلیةالاولیاء وطبقات‌الاصفیاء ازحافظ ابونعیم احمدبن عبدالله اصفهانی متوفا ٤۳۰ هـ که در ده جلد درسنه ۱۹۳۲ م در قاهره طبع شده و در احـوال ومآثر اولیای اسلامی کتاب مهم است . و دران ذکر ۸۰۰ نفر زهاد اسلامی آمده ، ازخلفای اربعه‌تا عصر مولف . رك : ص ٦۸ ۲ـ پ : ابومحامد ؟ ۳ ـ عسکربن محمدبن حصین ابوتراب نخشبی (نسف) از کبار مشایخ خـراسان است متوفا ۲٤٥ یا۲٤٦ هـ (انساب سمعانی ٥٥٦ وطبقات انصاری ۷٦ وسلمی ۱٤٦) ٤ـ پ ولا: ابوحفظ ؟ نام وی ابوحفص عمرو بن سلم یاسلمهٔ نشابوری از اولیاء طبقهٔ اول متوفا در سنهٔ ۲۷۰ یا۲٦۷ هـ است (طبقات سلمی ۱۱٥) ٥ـ ابویزید طیفوربن عیسی‌بن سروشان از اهل بسطام خراسان ، ولی طبقهٔ اول متوفا ۲٦۱ یا۲۳٤ هـ است ، کـه جدش سروشان مجوسی بود (طبقات سلمی ٦۷) ٦ـ لا: بی‌نظیر بوده است وبمثابتی . ۷ـ پ: یعلم ؟ ۸ـ لا : تو اندریافتی . ۹ـ پ : ولولا اصدق ؟ ۱۰ـپ: ندارد ۱۱ـ لا : یعنی بزرگ همت‌تر و راستگوی‌تر ندیدم از احمد خضرویه . ۱۲ـ غریم : داین ومدیون (المنجد) ۱۳ـ لا: و وی

بازکرد وگفت : الهی! انك جعلت‌الرهون وثیقة لارباب الاموال، وانت تأخذ عنهم وثیقتهم ، فادعیهم[1] . قال فدق داق‌الباب وقال : این غرماء احمد؟ فقضی عنه[2] ، ثم خرجت روحه‌العزیز . یعنی : بارخدایا ! توگردانیده[3](یی)رهنها[4] را وثیقهٔ ارباب [۲۶۵] اموال . ومی‌گیری[5] ازایشان وثیقهٔ ایشان را ، پس آن حق از ایشان اداکن . این[6] از آن جمله است‌که گفتیم به‌ابرو وشنیدیم[7] به‌چشم[8](؟). القصه : چون‌شیخ ازاین مناجات فارغ‌شد[9]، کسی حلقه‌برسندان زد[10] و گفت‌که : غرماء احمدکجاست ؟ و درآمـد و بنشست و تمام وامها را بگزارد وبیش او راکس ندید[11] وجان مبارك شیخ‌احمد ازتن جدا شد. ۲۶۵

محمد حامد[12] می گویدکه : من به خدمت شیخ احمد خضرویه بودم و او درحال‌نزع بود، و وی‌درآن زمان نود وپنج ساله بود ، یکی ازاصحاب او مسئله پرسید . از هردو چشم مبارك او سیلاب باریدن‌گرفت و گفت: ای فرزند ! دری راکه ازنود وپنجسال بسته بودند، اکنون می‌گشایند ونمی‌دانم که‌رفتن‌من به‌سعادت‌است‌یابه‌شقاوت[13]؟ این‌چه‌جای‌سؤال‌وآوان‌جواب‌است[14]؟

۱ـ لا : فادعنهم ؟ درحلیةالاولیاء ۱۰/۴۲ عین همین قول احمدآمده ودرآنجا (فأدعنی) است . ۲ـحلیه : داق‌الباب وقال هذه‌دار احمدبن خضرویه ؟ فقالوا نعم. قال این غرماؤه ! قال فخرجوا ، فقضی عنه ۳ـ لا : گـردانندهٔ . ۴ـ پ : زمینها ؟ ۵ـ لا : وتو میگیری . ۶ـ پ :آن. لا : این . ۷ـلا:شنودیم. ۸ـ کذا در هردونسخه . شاید مراد ازگفتن بابرو وشنیدن بچشم، اشاره ودعای ضمنی وغیر واضح باشد ،که باایهام واشاره چیزی را بخواهند . ۹ـ لا :گشت . ۱۰ـ سندان:دراینجا بمعنی تختهٔ‌آهنی است‌که بردروازه نصب میکنند ، تاآنرابکوبند (غیاث) ۱۱ـ لا : وبیش‌کس ویراندید . ۱۲ـ لا: محمدبن حامد . هوابو احمد محمدبن حامدبن محمدبن ابراهیم سلمی خراسانی ،که درسفر حج به‌بغداد آمد و احادیث منکر را روایت میکرد (تاریخ بغداد ۲/۲۸۸) وی از احمد خضرویه هـم اقوال او را نقل نماید (طبقات سلمی ۳۷) ۱۳ـ لا : رفتن برسعادت است یا برشقاوت . ۱۴ـ لا : سوال وجوابست .

۲٦٦ ومشهد شیخ دربلخ است بردروازهٔ نوبهار ، معروف ومشهور [۲۶۶] ومعظم . ومر اداء دعا را نشان[۱] . ومر قضای دیون را مجرب .

امام‌الحرمین[۲] بربالای منبر می‌گفت‌که : هرکرا قضای حوایج دینی باشد ، به‌تربت شداد حکیم[۳] برود ، وهرکرا دنیاوی باشد ، بـه مشهد شیخ احمد خضرویه حاضر شود . ومن‌کلماته: لانوم اثقل من‌الغفلة ، ولارق‌املك من‌الشهوة . ولولاثقل‌الغفلة ، لما ظفرت بك‌الشهوة[۴] .

یعنی : هیچ خـوابی گرانتر از خـواب غفلت نیست و هیچ بندگی واپسترین[۵] وقویتر از بندگی‌شهوت نیست .که اگر نه‌گرانی خواب‌غفلتستی هرگز شهوت برتو ظفر نیافتی[۶] .

ابوالقاسم قشیری[۷] رحمه‌الله روایت مـی‌کند از احمد خضرویه کـه گفت: مرحاتم‌را سوال‌کرد[۸] ،که ازکجامی‌خوری؟گفت : ولله خزاین‌السموات والارض ولکن المنافقین لایفقهون[۹] . یعنی خزاین‌آسمانها وزمینها همه مر

۲٦۷ حضرت صمدیت راست ، ولکن‌کافران ومنافقان نمی‌دانند . [۲۶۷]

احمدخضرویه رحمه‌الله می‌فرماید: من اراد ان یکون‌الله معه‌فیلزم[۱۰]

۱ـ لا : معظم ومبجلست و مر اجابت دعا را نشانه و مر قضای دیون .

۲ـ ابوالمعالی امام‌الحرمین عبدالملک‌بن‌عبدالله‌بن یوسف جوینی که در۴۱۹ هـ درجوین نشاپور بدنیاآمد وبه‌بغداد ومکه ومدینه مدرس ومفتی بود ، وچون به‌نشابور آمـد ، نظام‌الملک برای تدریس او مدرسهٔ نظامیه را درآنجا بناکرد و از اکابر علمای مذهب شافعی است دارای تالیفات بسیاردرفقه وعلوم اسلامی . درسنه ۴۷۸ هـ در نشاپوربمرد. (الاعلام ۴/۳۰٦)

۳ـ رك : ص ۱۷۴

۴ـ پ ولا : لمـا ظفرتك . متن از روی طبقات سلمی ۱۰۶ تصحیح شده است .

۵ـ لا : بنده‌گی و اسیری قویتر

۶ـ لا : برتو نیابد .

۷ـ رك : ص ۱۳۸

۸ـ لا : مردی مـرحاتم اصم را را سوال‌کرد .

۹ـ قرآن . المنافقون ٦۳

۱۰ـ لا : فلیلزم

الصدق ، فان‌الله تعالی قال : ان‌الله مع‌الصادقین[1] . یعنی : هر که خواهد تا میامن[2] لطف الهی به‌روزگار او واصل‌گردد ، باید که در پناه صدق و صواب گریزد ،که هیچ پیرایه مرد را زیباتر از صدق نیست .

وهم‌ازاحمد خضرویه منقول است‌که : دلهای محبان وعارفان‌یکسان در جولانند .گاه حول‌العرش می‌گردند ، وگاه‌گرد حش[3] جولان می‌کنند .

وهمو می‌فرمایدکه : تمام مرتبت[4] آن است که : عبودیت را به اتمام رسانی ،که تحقیق حریت‌آن است[5] .

و در کتاب سلوة الصابرین (؟)[6] مسطور است که : احمد خضرویه رحمه‌الله ، صد هزار درم استقراض‌کرد از مردی . وآن او را گفت‌کـه : تو نه از زاهدانی ، ازجملهٔ عارفانی[7] ! چندین مال را چه می‌کنی ؟ گفت‌کـه : این همه را طعام‌سازم، ولقمه لقمه دردهان مؤمنان نهم[8] ، وهرگزآن‌دلیری نکنم ، که در مقابلهٔ‌آن ثوابی طمع دارم. [۲۶۸] یامزدی خواهم ، کـه به حضرت[9] صمدیت ، به‌مقدار پرپشه نیرزد . ۲٦۸

و همو می‌فرمایدکه : الطریق واضح ، والحق لایح‌والداعی قداسمع.

۱ـ حلیةالاولیا ۱۰ / ٤۲ : من احبان یکـون‌الله معه فی‌جمیع‌الاحـوال فلیلزم الصدق فـان‌الله مع‌الصادقین .　۲ـ لا : میان ؟　۳ـ پ : جشر ؟ لا : حشر ؟ از روی طبقات سلمی ۱۰٤ تصحیح شد که دران چنین است : القلوب جوالة ، امـا ان تجول حول‌العرش ، واما ان تجول حول‌الحش . حش: بمعنی دبـر است (مختارالصحاح ۱۷۸) یا جای خلا وآبریز (مقدمةالادب ۱۳۰)　٤ـ لا : حریت .　۵ـ فی‌الحریة تمام‌العبودیة وفی تحقیق‌العبودیة تمام الحریه (سلمی ۱۰٤)　٦ـ پ : سلواة الصابرین ؟ لا : سلوات‌العارفین ؟ رك : ص ۱۷۰ و ۲۰٦　۷ ـ لا : این عارفان .　۸ـ لا : مومنان اندازم.　۹ـ لا: درمقابله این صد هزار درم‌ثوابی یامزدی خواهم‌که همه دنیا بحضرت

فماالتحیر بعد هذا الا من‌العمی[1]. یعنی: راه سعادت روشن است[2]. وطریق هدایة منور ومحتسب[3]،وداعی به‌صدق یعنی محمد علیه‌السلام، تبلیغ رسالت ارزانی داشت. هیچ تحیری نیست بعد ازاین مگر عمی[4] و ضلالت.

وهم او فرموده[5]که: نزدیك‌ترین خلایق، به‌حضرت الوهیت[6] آنانند، که عرصهٔ اخلاق ایشان سعتی[7] دارد، وساحت سینهٔ ایشان فسحتی[8].

وهم درکتاب سلوة‌العارفین[9] آمده‌که: شیخ احمد خضرویه رحمه‌الله، ابومحامد[10] و احمد حرب[11] را دید و از ایشان سؤال کرد کـه: بعد از این‌جهان جمله به‌نام تو شود، چه‌کنی؟گفت: خصمان را خشنودکنم[12]، تا در روز حشر از رنج وتعب مسلم باشم[13].

شیخ ابومحامد[14] فرمودکه: اگرکاروانسرای دنیا (همه) از آن من گردد [۲۶۹] به طالبان آخرت ارزانی دارم، تاایشان به‌ابنای دنیا محتاج نشوند[15]. ۲٦۹

شیخ احمد خضرویه‌گفت: اگر سهل وجبل واتلال[16]، زرگـردد و از آن من باشد، همه را طعام سازم، و لقمه لقمه در دهان مومنان نهم، تا از

۱ــ لا: التحیرالامن العمی. در طبقات انصاری ۸٤ مانند متن است.
۲ــ لا: واضح و روشن. ۳ــ لا: منور وگلشن. ٤ــ عمی :کوری.
٥ــ لا: وهم شیخ فرموده است. ٦ــ لا: ربوبیت. ۷ــ پ: سعی؟ لا:سعتی. سعت به‌معنی فراخی است. ۸ــ لا: فسیحتی دارد؟ پ: فسحتی. فسحت: فراخی.
۹ــ لا: صلوة العارفین؟ رك: ص ۱۷۰-۲۰٦-۲٦۸ ۱۰ــ لا: ابوحامد
۱۱ــ رك: ص ۲٦۰ ۱۲ــ لا: رادید خواجه احمد خضرویه وابوحـامد را سوال کردند که اگر میدان جهان بنام تو شود وملك وملك توگردد چه کنی؟ گفت:خصمان خود را خشنودگردانم. ۱۳ــ لا: وتبعت‌آن مسلمانم. ۱٤ــ لا: نگردند.
۱٥ــ سهل: زمین هموار و اتلال پشته‌هاست. لا: و جبل و تلال و جبال همه زرگردد وآن جمله ازان.

آن راحتی به‌ایشان[۱] واصل شود ، وثواب آخرت را به‌عبادت احراز[۲] کنند .

بندگان خاص وبزرگان این طایفه ، هرکسی ازمعاملهٔ خود سخن گفتند . اما ابومحامد[۳] از زبان شفقت گفته. وشیخ احمد حرب از زبان معامله وشیخ احمد خضرویه از زبان محبت . یعنی هرکس ازپاکان آنچ برصفحهٔ دل ایشان بود برمی‌خوانند[۴].

شیخ ابوالقاسم قشیری رحمه‌الله آورده‌اند[۵] که : شیخ احمد خضرویه را روزی مهمان عزیز در رسید . اهل خانهٔ خویش راگفت : می‌خواهم ، که این دوست را دعوت دهم[۶] ،که اوسیدالاسخیاست ومهتراحرار روزگاراست . خاتون‌گفت[۷] : یااحمد ! تو نتوانی ونداني‌که اصحاب مروت وارباب[**۲۷۰**] ۲۷۰ فتوت را چگونه دعوت باید ساخت[۸] ؟ شیخ‌گفت : لابد طعام بباید ساخت[۹] . خاتون گفت (که: اگر هرآینه بزرگان وعزیزان را بخواهی به خانهٔ خود مهمان خواندن)[۱۰] به‌حسب گوسفندان ، گاوان وخران قربان[۱۱] کن، و بعضی ازآن را بردر سرای انداز[۱۲] ! شیخ گفت : آنچ (فرمودی‌که)[۱۳] گاوان (و گوسفند را)[۱۳] ذبح‌کن دانستم ، خران را ندانستم‌که فایده چیست[۱۴] ؟کدبانو گفت : مهمان عزیزبه‌خانه می‌آری[۱۵] ،کم ازآنك سگان کوی رانوایی‌رسد[۱۶] به‌طفیل ایشان ؟

۱ـ لا : بدیشان . ۲ـ پ : اجرار ؛ لا:آفرار ؛ تصحیح متن حدسی واحراز بمعنی استوار کردن ونگاهداشتن است (غیاث) ۳ـ لا :گفته‌اند اما ابوحامد .
۴ـ لا: برمیخوانندند . ۵ـ لا :آورده است باسانید درست‌که . ۶ـ لا : میخواهم تادوستی را بخانهٔ خود دعوت‌کنم . ۷ـ لا : خاتون خانه‌گفت .
۸ـ لا : ساختن . ۹ـ لا:که لابدیست‌که طعامی بباید ساختن . ۱۰ـ پ : مطالب بین قوسین ندارد . ۱۱ـ لا : نخست گوسفندان وگاوان وخرانرا قربان
۱۲ـ لا : بینداز . ۱۳ـ پ : ندارد . ۱۴ـ لا : دانستم اما از ذبح‌خرا‌چه فایده است ؟ ۱۵ـلا : می‌آری آخرکم ازانکه ۱۶ـ لا: نوای وچیزباشد

ودر کتب تواریخ آورده‌اند که: مهدعلیه[1] که خاتون شیخ احمدخضرویه است ، دختر مالك بن صالح بود و مادر او را مومنه خوانند ، دختر حسن عمران که والی خراسان بود ، وتربت مومنه خاتون به‌موضعی است در بنج[2] که آنرا طاق مؤمنه خواندندی ودر رباط[3] .

و خاتون شیخ احمد خضرویه رحمه‌الله کتاب التفسیر روایت کرده ، از صالح عبدالله[4] ، وچنین گویندکه : ضیاع وعقار[5] خود را به هفتاد هزار و نه هزار[6] درم بفروخت واحرام حج کرد. و چون بمکه رسید[7] وحج [۲۷۱] اسلام آورد و از مناسك[8] فارغ شد[9] . روی به آموختن علم آورد . هفت سال آنجا مقام کرد . در جمیع علوم ماهر شد و احادیث استماع کرد . آنگاه به بلخ آمد و دربلخ به نزدیك[10] مرقد شیخ احمد دفن کردندش .

علی بن فضل[11] رحمه‌الله روایت می‌کند از شیخ احمد خضرویه‌که : ام علی خاتون بزرگتر می‌گفتی[12] که : ایمان المؤمن کالجبل لاتحرك للریاح[13] . وکانت له امراة اخری حکیمة زاهدة تقول : ایمان المؤمن کالشجرة تمیل و لاتقطع[14] . معنی چنین باشد، که ایمان[15] مؤمن چون کوه است ،که از بودن

۱ــ لا : که ام‌علی که خاتون . درمزارات بلخ ورسیجی : فاطمه خواتون زن وی. شاید ام‌علی کنیت ومهد علیه لقب وفاطمه اسمش باشد . ۲ ــ لا : بلخ . اما بنج بفتحهٔ اول وضمهٔ دوم از قرای رودك نواحی سمرقند است (معجم‌البلدان ۱ / ٤۹۸)

۳ــ لا : خوانند بذر در رباط وخاتون ؟ ٤ــ لا : بن‌عبدالله .رك : ص ۲٦٤

۵ــ یعنی جایداد وزمین‌های زراعتی ٦ــ لا : هفتاد نه‌هزار ۷ــ لا : حج گرفت و چون رسید ۸ــ مناسك : اعمال ادای حج . ۹ــ لا :گشت . ۱۰ــلا: ماهرگشت آنگاه ببلخ رجوع کرد و دربلخ وفات یافت و نزدیك. ۱۱ــ لا: بن‌الفضل

۱۲ــ لا : بزرگتر شیخ احمد رحمهماالله میگفتی ۱۳ــ لا : لایحرکه الرماح ؟

۱٤ــ پ: نقاط ندارد. ۱۵ــ لا: چنین باشد که ام علی که خاتون بزرگتر شیخ بود میگفت که ایمان .

و جنبانیدن باد سالم[۱] است .

و خاتون خورد می‌فرمود[۲] که : ایمان مؤمن به‌درخت تروتازه ماند ، که به‌هرطرفی میل کند و نیفتد[۳]. تاروزی ام علی‌را خبر کردند، که‌شیخ احمد فوت شد[۴] وهر دوخاتون درمطبخ بودند و نان می‌پختند . خاتون خوردتر به‌درخانه دوید تا نیکوتر معلوم‌کند و دست از [۲۷۲] نان‌پختن بداشت . ۲۷۲ چون زمانی بگذشت[۵]، بشارت رسانیدندکه شیخ زنده است ، و آن اغمایی بوده وبه هوش آمده. باردیگر خاتون خورد به درخانه دوید، تا صحت تمام استطلاع‌کند . ام علی‌که ایمان مؤمن می‌گفته که کوه است[۶] ساکن‌نشسته‌بود ودست از نان پختن نکشیده ، وبه مردن[۷] شیخ مغموم ومحزون نشد و به خبر بشارة وصحت‌سلامت، شادمان[۸] ومسرور نگشت.آ نگاه آن‌خاتون‌حکیمهٔ زاهده‌که‌گفته‌بود:ایمان‌مومن، به‌درخت تروتازه‌ماند[۹] که‌به‌هرطرف میل‌کند، اما ازپا نیفتد[۱۰]، به‌سخن ام علی رجوع‌کرد ومعلوم شد ،که هرکس از مقام و وقت خودسخن‌گوید[۱۱]. زنان این‌پاکان چنین بوده‌اند، تامشایخ عظام‌به‌چه حد بوده باشند.

وشیخ ابوبکروراق[۱۲] رحمة‌الله علیه می‌گویدکه : شیخ احمدخضرویه رحمه‌الله ، ده درجه وضع‌کرده بین‌العبد والرب . تاآ نگاه به‌اقصی درجات رسیده[۱۳] ، واز آن پنج بربنده است وپنج برکرم وفضل رب‌العالمین[۱۴]. اما

۱ــ لا : جنبانیدن سالم. ۲ــ لا : خورد ترشیخ میفرموده است . ۳ــلا: اما نیفتد . ٤ــ لا: کشته شد . ٥ــ لا: زمانی ببود. ٦ــ لا: وازهوش آسوده بود باردیگرهمان خاتون ترکه نان پختن بگرفت وبدرخانه دوید تاصحت نان بشارت استطلاع کند وآن خاتون بزرگترکه گفته بود که‌ایمان مومن همچون کوهست؟ ۷ــ لا: وبکشتن. ۸ــلا: محزون نگشت وبخبرصحت شادمان. ۹ــ لا: بدرخت ماند . ۱۰ــ لا : اما از افتادن مصون باشد . ۱۱ــ لا : وقت خویش سخن گفتند ۱۲ــ رك : ص ۲٦۳ ۱۳ــ لا : برسد . ۱٤ــلا:فضل حق است.

۲۷۳ آن پنج که [**۲۷۳**] بر بنده است :

اول : توبه و انابت است . مادام‌که بنده به توبه محتاج است[1] ، هنوز تایب[2] نگشته (است)[3].

دوم : نفی‌کردن مناهی وملاهی[4]، و دوربودن از آنکه مبغوض ومنهی حق است .

سیوم : زهد است . مادام‌که بنده به زهد محتاج است ، در بربسته[5] ، هنوز زاهد نگشته (است)[6].

چهارم : حلم است[7] میان او وخلق .

پنجم : احتمال اذی[8] و زحمت اغیاراست .

هر گاه بنده این پنج باب را برخود گشاده‌گرداند . (پنج دیگر را حق تعالی وتقدس به‌فضل خودگشاده گرداند)[9] اول درمنت بگشاید . دوم‌در شکر بگشاید . سیوم درامانت[10] . چهارم درمحبت . پنجم در وله[11] . و آن غایت درجات است . وهر که‌درمحبت‌واله شد، همه‌ازمحبوب اندیشد[12] وهمه ازاو گوید[13] وهمه ازاو شنود. وهمه‌آن خواهدکه او خواهد. وهمه‌آن‌کند، که او فرماید .

ودرکتاب‌العافیه[14] مسطور است ازشیخ احمد خضرویه رحمةالله علیه که : هرگز مرد از معصیت معصوم نگردد، تا ازپنج خصلت عصمت نیابد :

۱ـ لا : بنده محتاجست ۲ـ پ: مارب ؟ لا : تایب. ۳ـ پ: ندارد.
٤ـ مناهی : ممنوعات شرعی . ملاهی : چیزهای لهو ٥ـ پ : دربربشه ؟ لا :در بریشته وی زاهد ؟ تصحیح متن حدسی است . ٦ـ پ : نـدارد . ۷ـ لا : حملست ؟ ۸ـ اذی : آزار . ۹ـ پ : مطالب بین قوسین ندارد .
۱۰ـ لا : انابت . ۱۱ـ وله : سرگشتگی وعشق . ۱۲ـ پ ولا: اندیشید؟
۱۳ـ پ :گویند ؟ ۱٤ـ مؤلف کتاب‌العافیه‌علی‌ابن‌الحسن‌مستملی است ، که‌ذکر آن درصفحهٔ ۲۷٦ هم می‌آید واز مآخذ مؤلف این کتابست .

۲۷٤ اول: یافت[1] وگذاشت [۲۷۴] دنیا، بایدکه بر بنده یکسان بود وعز و ذل برابر[2]. و درهمه احوال‌دل او براستقامت مستقیم بود[3]، واز حق ذاهل[4] نگردد. وازحال به‌حال متغیر نگردد[5]، تااگرهمه دنیا را به‌او دهند. دل را برآن متعلق نگرداند وباخود بیندیشد ،که این چه چیزاست‌که‌یافته‌ام ، که او را به‌حضرت ربوبیت به مقدار پرپشه[6] قیمت نیست . واگر (از) همه نعم دنیا محروم‌گردد ، بایدکه شکسته دل نگردد[7] ، وباخودگوید ، که این دنیا چه‌چیز است که از او محروم گشته‌ام . و او را در ترازوی عدل با پر مگس برابری نیست . وهمچنین اگرخلق[8] عالم ،اورا مدح گویند ، بایدکه بدان‌هم مغرور نگردد[9] وگوید: مدح‌آن‌مدح است ،که حق تعالی‌به‌ایمان[10] مدح‌گفته است وبدان تشریف مشرف[11] گردانیده . اگرهمه اهل دنیا او را ذم[12] کنند ، بایدکه ازجای نرود وبداندکه ذلیل[13] ومهین[14] وخوار[15](ولعین) آن‌کس‌باشد،که‌خلعت[16] ایمان ندارد. وچنان داند [۲۷۵] که به یکی‌خطا[17] ۲۷۵ که ازبنده صادر شود[18] ومعصیتی‌که ارتکاب‌کند ، عندالله تعالی ، ذلیلتراز آن بود ، که اهل دنیا همه او را مذلت رسانند ومذمت‌کنند .

واز لطایف‌کلمات شیخ احمد است[19] ، که علی‌بن حسن المستملی[20]

۱ـ لا: یافت دنیا ؟ ۲ـ لا : یکسان باشد وعزو ذل وی برابر بود.
۳ـ لا : باشد . ٤ـ پ : زایل ؟ اما ذاهل بمعنی غافل است (غیاث) ۵ـلا: نشود . ٦ـ پ : وبوبیت باشد ازبربشه ؟ ۷ـ لا: نعیم دنیا محروم گردد و بی‌نوا ماند بایدکه شکسته دل وضعیف نشود . ۸ـ پ : خلف ؟ ۹ـ لا : نشود . ۱۰ـ لا : مرابایمان . ۱۱ـ پ : مشرق ؟ ۱۲ـ لا: مذمت .
۱۳ـ پ : دلیل ؟ ١٤ـ مهین : سست وحقیر (غیاث) ۱۵ـ پ : مرار ؟
۱٦ـ لا: خلقت ؟ ۱۷ـ لا : داند نیك خطا ؟ ۱۸ـ لا :گردد . ۱۹ـلا: احمد خضرویه است . ۲۰ـ پ : المشتملی ؟ لا : المستملی و این صحیح است و بدین نسبت علمای متعدد در رجال اسلامی مشهوراند،که اسانید احادیث ومسایل‌دینی را بشاگردان میگفتند وایشان مینوشتند (اللباب ۲ / ۱۳٦) ولی‌ذکراین‌علی‌بن‌حسن را نیافتم .

رحمةالله علیه درکتاب‌العافیه ذکر کرده[1] که :آنچ احمد دید از جفا و آزار[2] ورنج و تعب اغیار . وزحمت ومذلت‌کفاروفجارکشید . وآن محنت[3] ومضرت، به‌غایت رسید . روزی روی‌سوی‌آسمان کرد[4] وبه تضرع وزاری، درمناجات آمد و گفت : الهی ! لك الحمد علـی ماقالوا فی ، وکم یقولوا [5] . فانا مـع خساسة نفسی سمح [6] بالعفو والتجاوز عنهم . فانت اولی بالعفو عنهم ، اذ انت اکرم‌الاکرمین وارحم‌الراحمین . یعنی : الهی ! حمد وسپاس[7] و ستایش مر ترا ،که نااهلان وکوتاه نظران آنچ می‌گویند از نقیصه[8] ومذمت ، بـه نفس دون ایشان لاحق[9] می‌شود ، وگرد سرادق (عصمت)[10] و جلال [۲۷۶] بارگاه عز وکمال تو نمی‌گردد. و هرجفاکه برمن‌کردند ، با وجود لئیمی نفس ، از ایشان‌عفوکردم. وتو[11] سزاوارتری!که ازایشان به‌کرم عفوفرمایی!که‌صفت[12] کمال‌کرم ، توداری ! واکرم‌الاکرمین تویی ! ۲۷٦

(اللهم اعف عنا ببرکتهم واجعلهم لنا شفیعاً فی‌المحشر بفضلك‌العمیم، انك جوادکریم .)[13]

الشیخ الثلاثون

شیخ سی‌ام قتیبه‌بن سعید[14] البغلانی است . وکنیت او ابورجاء الثقفی

۱ـ لا:کرده است وآورده که شیخ احمدرحمه‌الله چندان جفا واذیت ورنج‌وسعت؟ اغیار وزحمت . ۲ـ پ: جفا واندا ورنج ؟ لا: واذیت ورنج. تصحیح متن پحدسی است . ۳ـ پ : محیت ؟ لا : محنت. ٤ـ لا :آورد . ۵ـ لا : ولم یقولوافیك فان مـع ؟ شاید صورت صحیح چنین باشد : وکم یقولوافیك . فانا ٦ـ لا : اسمع و؟ ۷ـ لا: حمد ومنت سپاس . ۸ـ پ : نقیضیة ؟ لا:نقبضه ؟ ۹ـ لا : دون و طبع حرون من لاحق . ۱۰ ـ پ : ندارد . ۱۱ـ لا : نمیگردد ، من باخساست نفس ولئیمی ذات ازیشان عفو و تجاوز کردم تو. ۱۲ـپ: صعب ؟ ۱۳ـ این دعائیه در (پ) نیست از (لا)است. ۱٤ـ پ : ابن‌ابوسعید؟ لا : بن‌سعید . واین صحیح است. هوابورجاء قتیبه‌بن سعیدبن جمیل بغلانی از ←

است . ابورجا رحمه‌الله ، گاه‌گاه بر لفظ مبارك راندی‌که : ولدت یوم الجمعة لست مضین من[1] شهر رجب سنه ثمان‌واربعین[2] ومائة ببلخ . ودرسنه اربعین ومائتین به‌جوار رحمت پیوست . ودر مدت حیات خود سیزده حج گـزارد . وبالیث‌بن سعد[3] صحبت داشت وچنین گفتی: ما روی‌احد[4] عن نافع اصح مما

← اکابر رجال حدیث است که در بغلان بدنیا آمد ودر عراق زیست. بخاری ۳۰۸ حدیث ومسلم ۶۶۸ حدیث ازاو روایت کرده‌اند ۱۵۰/ ۲۴۰ هـ (الاعلام ۶/ ۲۷ بحوالت تهذیب‌التهذیب ۸/ ۳۵۸ وتاریخ بغداد ۱۲/ ۴۶۴) در معجم‌البلدان (۱/ ۴۶۸) بذیل بغلان شرح مغتنمی ازحیات قتیبه موجود است وگویند که نام اصلی او علی یا یحیی و لقبش قتیبه واز موالی حجاج‌بن یوسف بود ، وی بسن ۲۳ سالگی در۱۷۲ هـ بمدینه ومکه وشام وعراق ومصر رفت واز ثقات محدثین حدیث شنیدکه ازآنجمله امام مالك‌بن انس باشد ، درسنه ۲۱۶ ببغداد رفت و در ۲۴۰ هـ در بغلان بمرد ، مولدش ۱۴۸ یا ۱۵۰ هـ است.وباتفاق‌محدثان،امام بزرگ ثقهٔ صدوق اهل سنت است. (معجم ۱/ ۴۶۸) ورسجی گوید : نود ودوسال عمریافته واو را در بغلان دفن کردند در جوار مسجدیکه مسجد ابورجا میگویند (مزارات بلخ خطی ۶۳) بغلان تاکنون هم درشمال افغانستان بهمین نام مشهوراست که بموجب کتیبهٔ یونانی حدود ۱۶۰ م درعصر کوشانی بگ‌لنگ بود ومعبد بزرگ کنیشکا در سرخ کوتل بغلان اکنون کشف شده که پرستش‌گاه آتش مقدس بود . تربت قتیبه تاکنون درانجا معلوم است یزار ویتبرك . در حدود ۱۳۲۰ ش این مزار درمجرای سیلاب واقع شد ، ومردم بااحترام نعش او را به جای محفوظی انتقال دادند . وچون تربت قدیم او را شکافتند ، جسدش سالم برآمد وهمه مردم آنرا دیدند . ورسجی نامهای اجدادش را بعـد از جمیل چنین نوشته : جمیل‌بن طـریف‌بن عبدالله شقیقی بغلانی ؟

۱ـ پ : ست مضیرمن . ۲ـ لا : اربعون . ۳ـ درهردو نسخه‌مکرراً بن سعید است . ولی لیث‌بن سعدبن عبدالرحمن فهمی ازکبارمحدثان وفقیهان ورؤسای مصر بود ، که امام شافعی او را فقیه‌تر از امام مالك دانسته است (۹۴/ ۱۷۵ هـ) وی اصلا خراسانی نیست. (ابن‌خلکان ۱/ ۴۳۸ وحلیةالاولیا ۷/ ۳۱۸ و تاریخ بغداد ۱۳/ ۳)

۴ـ پ : احمد ؟

روی اللیث بن سعد[1].

و آنچنان بود که به‌لطایف حیل، خود را در کتاب خانه راه ساختی، و درآنجا احادیث سماع کردی، وکتب به‌دست خود تصحیح کردی[2]. [۲۷۷] ۲۷۷

داؤد بن محمد الفرعی[3] رحمه‌الله می گوید که: مدتی دراز وظیفهٔ احادیث، از قتیبه التماس می‌کردم. چون بسیارگشت گفتم: استاد بزرگوار! دیری است که ملازم این آستانم[4]. روی سوی من کرد و گفت: آخر بر توسگ بول انداخته باشد[5]. گفتم: ای استاد بزرگ! این چه سخن است؟ گفت: مدتی به‌خدمت فرج بن فضاله[6] اختلاف[7] می‌داشتم وهمه (شب)[8] سر بر آستانه داشتم[9]، تاسگان کوی می‌آمدند، و برمن بول می‌انداختند.

روزی بزرگی از اصحاب فرج بن فضاله[10] (را) سؤال کردم، که به‌خدمت شیخ به‌چه وسیلت قربت جویم؟ آن بزرگ فرمود که: درخدمت شیخ کنیزکی است خراسانی. وشیخ او را به‌غایت دوست می‌دارد و البته ازاشارت اوقدم فراتر ننهد[11]. از آن حال استطلاع کردم ومعلوم گردانیدم. آن کنیزك از آن عم من بود، با او[12] شیر خورده بودم. قصه با کنیزك گفتم، مرا بشناخت و ترحیبی[13] ارزانی فرمود وبا شیخ ازحال من حکایت کرد وباز نمود، که من کنیزك [۲۷۸] عم وی بودم[14]، واو برادر رضاعی من است. گفت: چرا مرا ۲۷۸

۱– هر دو: سعید؟ ۲– لا: تصحیح لازم داشتی. ۳– لا: محمد ابوعی؟ ٤– لا: آستانهام. ٥– لا: نینداخته باشد ٦– پ: فرخ بن فضال؟ لا: فرح بن فضاله؟ که صحیح آن فرج بن فضاله است یکی ازمحدثان صدوق صالح الحدیث متوفا ۱۷٦ ه (میزان الاعتدال ۲/۳۲٦) ۷– اختلاف: پیش کسی آمدو شد کردن و بهم رفتن (منتخب) ۸– پ: ندارد. ۹– لا: می نهادم. ۱۰– پ: فرخ بن فضال؟ ۱۱– لا: فرا برننهد. ۱۲– لا: بود ومن با او. ۱۳– پ: وبوصیتی؟ لا: ترحیبی. ترحیب: تعظیم (غیاث) ۱٤– پ: عم ویم.

پس از یك ماه ، اعلام (بکردی)[۱] ؟ حال خود تقریر کردم و باز نمودم که خبر نداشتم . آنگاه سؤال کرد که : چه حاجت داری ؟ گفتم : عظیم دلتنگ و پژمان[۲] شده‌ام و می‌خواهم که به‌خدمت تو حدیث[۳] استماع کنم . که اگر هزار می‌گفتمی اجابت بود[۴] . اما در روایت حدیث ضنتی[۵] می‌کرد ، از آن جهت[۶] بیشتر زحمت ندادم . چون تمام گشت ، التماس کردم ، که پنج حدیث دیگر بنویسم شرف ارزانی فرمای ! فقال لی : قم یاعذاب ! یعنی : برخیز و بیش مرا[۷] درعذاب مدار !

ابن طرخان[۸] می‌گوید که : از قتیبه شنیدم[۹] که گفت : شبی هارون الرشید را به‌خواب دیدم که گفت : یاقتیبه! هاك واعطانی کفاً من الیواقیت ، فانتبهت فلماکان من الغد[۱۰] ذهبت الی المعبر . فقال : هذا رجل یطلب الخیر[۱۱] وهو یلقی اماماً من ائمة المسلمین وهذه الیواقیت السنن والنور[۱۲] الذی هو فیه .

قتیبه می‌فرماید که : پس روزگار بر نیامد[۱۳] ، که به‌سعادت صحبت جریر[۱۴] مستسعد [۲۷۹] گشتم و کتب او را استکتاب کردم ، و آنچه معبر ۲۷۹

۱ـ پ : ندارد . ۲ـ پ : بزمان . لا: نرمانم ؟ ۳ـ لا : بخدمت صد حدیث . ٤ـ لا: هزار گفتی هم اجابت کردی . ٥ـ پ : صفت؛ لا:ضیتی؟ ضنت : بخل (غیاث) ٦ـ لا: ازان قبل . ۷ـ لا : بیش ازین مرا .

۸ـ ابو بکر محمد بن جعفر بن طرخان استرابادی از محدثان و فقیهان ثقه متوفا بعد از ۳٦۰ هـ (الفوایدالبهیه ۱٦۲) ۹ـ لا : شنودم . ۱۰ـ پ : العدو ؟ ۱۱ـ پ: بطلب الخیر . لا : یطلب . ۱۲ـ لا: وانورالذی . یعنی : هارون گفت : ای قتیبه بگیر ! مشتی یاقوت بمن داد و از خواب بیدار شدم . چون صبح شد و پیش معبر رفتم گفت : این مردیست خیرخواه که باپیشوایی از ائمه مسلمانان برخورد واین یاقوتها سنن وروشنی‌های آنست . ۱۳ـ لا : برنیاید ؟ ۱٤ ـ پ لا : حریر ؟ وی جریر بن عبدالحمید بن قرط رازی محدث ری است (۱۱۰/ ۱۸۸ هـ) که مردی ثقه و دارای علم وسیع بود ومحدثان از بلاد دور پیش او می‌آمدند ، مولد و وفاتش در ری است . (تذکرة الحفاظ ۱/ ۲۵۰)

اشارت‌کرده بود همه ظاهرشد[1] و میامن‌آن بمن رسید .

ابراهیم‌بن مخلد[2] می‌گویدکه : از ابورجاء شنیدم کـه گفت : وکیع شاشی[3] وحمیدبن عبدالرحمن شاشی[4] وشریك[5] ومسیب بخاری و ابوعوانه[6] خوارزمی ولیث‌فارسی وسعیدبن‌منصوربلخی[7] من‌جباخان[8] ومجاهدفاسی[9](؟) واحمد حنبل مروزی[10] ومالك‌بن انس نمانی[11] .

قتیبه می‌گوید : ازسه‌نفرمزدصدهزار[12] حدیث نوشتم.یکی‌برسانی[13] دوم‌جریر[14] . سوم عمربن هارون[15] . و(چنین)[16] گفتی‌که اندکتر چیزی که از

۱ـ لا : گشت .　　۲ـ لا : بن محمد . شاید مراد ابراهیم‌بن محمدبن‌عبدالله نشابوری مقری محدث وزاهد معروف متوفا (۲۶۲ هـ) باشد (سیراعلام ۱/ ۹)

۳ـ رك : ص۶۸ . ولی یقین‌نیست‌که همان شخص باشد .　　٤ـ حمیدبن‌عبدالرحمن ابن حمیدالرواسی محدث متوفا ۱۹۰ هـ است،که قتیبه ازو روایت نماید (خلاصه۸۰) ولی او در کتب رجال به‌شاشی مشهور نیست .　　۵ـ باین نام در رجال اسلامی‌چندین نفر مشهورانـد . شاید دراینجا مراد ابوعبدالله شریك بن‌عبدالله‌بن حارث نخعی محدث و فقیه معروف باشد ۹۵/ ۱۷۷ هـ که مولدش بخارا و وفاتش در کـوفه بود ، ودر سنه ۱۵۳ هـ برکوفه قاضی شد (تذکرةالحفاظ ۱/ ۲۱٤ و ابن خلـکان ۱/ ۲۲۵ و تاریخ بغداد ۹/ ۲۷۹)　　٦ـ لا : ابوعواز ؟　　۷ـ ابوعثمان سعیدبن منصوربن شعبه نسایی‌که در جوزجان بدنیاآمد ودربلخ پرورش دید وحافظ‌گردندهبی بود و درصحاح سته احادیث اوآمده وازمالك ولیث و ابی‌عـوانه روایت کند ، بقول ابن سعد در سنه ۲۲۷ هـ مرده است (خلاصه ۱۲۱)　　۸ـ لا : حماحان ؟ جباخان در بلخ مسکن برامکه بود . رك : ص۱۸　　۹ـ پ : مجامد بارسی ؟ لا: مجاهد فاسی .　　۱۰ـ رك: ص ۶۸　　۱۱ـ پ : نمانی . لا : یمانی ؟که نمانی صحیح خواهد بود . نماالحدیث الی‌فلان: اسنده و رفعه (المنجد)　　۱۲ـ پ : سه‌هزار . لا : صدهزار　　۱۳ـلا : پرسانیست . ولی برسانی منسوبست به‌برسان یك قبیله ازد عرب . و ابوعثمان محمدبن بکربن عثمان برسانی محدث در سنه ۲۰۳ در بصره وفـات یافته (اللباب ۱/ ۱۱۲)

۱٤ـ رك : ص ۲۸۰　　۱۵ـ رك : ص ۲۶

عمر بن هارون نوشتم ، پنجاه هزار (حدیث)[۱] بود .

ابورجا می‌فرمایدکه : ابراهیم یوسف[۲] مرا مخالفت کرد ، که من[۳] به جانب شام می‌رفتم و او به جانب بصره (می‌رفت)[۴] من ازآنچ او سماع کرده‌بود مشارکت[۵] کردم، وآنچه من درشام سماع کردم(وی)[۶] از آن محروم بود . او نیز مشارکت (کرد)[۷].

ابورجا می‌گوید : درخواب دیدم ،که درمسجد ماآیینه بودی معلق ، و دست هیچ‌کس به‌آن[۸] نرسیدی . من درآن آینه نگاه‌کردمی ، وآنچه‌میان [۲۸۰] مشرق و مغرب است دیدمی . به نزدیك مخضع معبر نوشتم صورت خواب را[۹] . گفت : بینندهٔ خواب مردی باشد ،که دنیا براو جمع‌آید[۱۰] و به آثار واخبار[۱۱] مصطفی متمسك باشد . همچنان بود ، وروزی رسید ، که ایمهٔ کبار ،که هریك قدوهٔ[۱۲] جهان بود، همچون یحیی‌بن معین[۱۳] وابوبکرشیبه[۱۴] وحمیدی[۱۵] وغیرهم[۱۶] ، از او احادیث سماع‌کردندی . تاروزی می‌گفت که :

۲۸۰

۱ـ پ : ندارد .لا : حدیث است . ۲ـ بنام ابراهیم‌بن یوسف چندتن در همین عصر ازجملهٔ محدثان بوده‌اند ودرینجا معلوم نیست‌که مرادکدام‌یکی است .رك: خلاصه ۳۰ ۳ـ لا : بوقتی‌که من . ٤ـ پ : ندارد . ٥ـ لا : من‌از انجا ازواستماع کرده‌بودم مشارکت ٦ـ پ : ندارد . ۷ـ پ : کرد ـ ندارد. لا : بعد از (بود) ندارد . فعل کرد را بحدس افزوده‌ام . ۸ـ لا : بدان‌آینه . ۹ـ لا : را . وبیان بکردم‌که دیده است . مخضع جواب گفت . ۱۰ـ لا : بروی جمع‌آیند وبایدکه به‌آثار واخبار مصطفوی . ۱۱ـ پ : اجبار ؟ ۱۲ـقدوه: پیشوا (غیاث) ۱۳ـ رك : ص ۶۸/۱۵۲ ١٤ـ ابوبکر عبدالرحمن‌بن عبدالملك‌بن‌شیبه حزامی‌مدنی از راویان صحیح بخاری (خلاصه ۱۹۵) ۱۵ـحمیدی نسبت است به حمید ازبنی اسد عرب (اللباب ۱/۳۲۱) باین نسبت محدثان متعددی بوده‌اند و شاید درینجا مراد عبدالله‌بن زبیر حمیدی قرشی از اصحاب شافعی باشد که بخاری ازو روایت‌کند متوفا درمکه ۲۱۹ هـ . ۱۶ـ لا : وغیر ایشان .

احمد حنبل[1] از من احادیث نوشت و مرا چنین گفت کـه : هرگاه حـدیثی روایت کنی ، هر آینه بایدکه کتاب در نظر باشد .

و بیشتر متأخران ازحفاظ وکتبه و نقلۀ حدیث[2] ، از او سماع کردند ، همچون محمدبن اسماعیل بخاری[3] ومسلم‌بن‌الحجاج[4] وابو داؤد سجستانی[5] وابو عیسی‌ترمذی[6] ویحیی حجاج[7] وغیرهم من‌الحفاظ‌المشهورین رحمهم‌الله.

و عبدالله بن احمدبن حنبل[8] رحمه‌الله روزی چنین گفت که اسانید[9] بزرگ‌ازاهل دنیامنقطع‌گشت،مگرازسه‌تن:درحران‌نفیلی[10] . وعبدالاعلی‌بن حماد[11] به‌بصره . و قتیبه‌بن سعید [۲۸۱] به خراسان . ۲۸۱

۱ــ رك : ص ۶۸ ۲ــ لا : حفاظ و نقله . ۳ــ ابوعبدالله محمدبن اسماعیل بن‌ابراهیم‌بن مغیرۀبخاری‌صاحب صحیح بخاری امام بزرگ حدیث۱۹٤/۲٥٦ هـ (الاعلام ٦/ ۲٥۸) مرقد امام بخاری اکنون درخرتنگ هژده کیلومتر شرق‌سمرقند معلومست ومن دیده‌ام برلوح مزارش نوشته‌اند :

بهر تاریخ بخاری یاد دارم از ثقات «صدق» تاریخ ولادت«نور» تاریخ وفات.

٤ــ ابوالحسین مسلم‌بن حجاج‌بن مسلم قشیری نشابوری از ایمۀ بزرگ حدیث وصاحب صحیح‌مسلم ودیگر کتب حدیث ورجال ۲۰٤/ ۲٦۱هـ (الاعلام۷/ ۱۱۷) ٥ــ ابوداؤد سلیمان‌بن جارودبن اشعث سیستانی صاحب‌السنن یکی ازصحاح سته وامام‌بزرگ حدیث ۲۰۲/ ۲۷٥هـ (بروکلمن۳/ ۱۸٥) ٦ــ ابوعیسی محمدبن عیسی ترمذی‌صاحب‌جامع ترمذی که یکی از صحاح سته است و کتب مهم دیگر در حدیث ورجال ۲۰۰/ ۲۷۹ هـ (الاعلام۷/ ۲۱۳) ۷ــ ابوایوب‌یحیی‌بن ابی‌الحجاج منقری‌بصری یایحیی‌بن‌حجاج ابن‌ابی‌الحجاج‌که درجامع ترمذی وسنن نسایی احادیث اوآمده وبعد از ۲۰۰ هـ وفات یافته (خلاصه ۳٦۲ ومیزان ۳/ ۲۸٤) لا : یحیی حسامی ؟ ۸ــ ابو عبدالرحمن عبدالله‌بن‌احمدبن محمدبن‌حنبل شیبانی‌بغدادی محدث ومفسر ثقه متوفا ۲۹۰ هـ(خلاصه ۱٦۱) ۹ــ پ : ماسانید؟ ۱۰ــ پ : نقاط ندارد. هوابو جعفر عبدالله‌بن محمدبن علی‌بن نفیل حرانی حافظ متقن متوفا ۲۳٤ هـ (اللباب ۲/ ۲۳٤) ۱۱ــ ابویحیی عبدالاعلی‌بن‌حمادبن نصر باهلی بصری که در بخاری ومسلم وابوداؤد ونسایی احادیث او آمده متوفا۲۳۹ هـ (خلاصه ۱۸٦)

قتیبه‌گفتی‌که: به‌صحبت ودیدارکسانی مشرف‌گشته‌ام،که ایشان مالک[۱] و عمروبن حریث[۲] و عبدالله زبیر[۳] را رضوان الله علیهم اجمعین دریافته بودند.

وگفتی‌که: چون بـه‌بصره رسیدم، از ششصد شیخ مخضوب‌الـرأس و اللحیه[۴] احادیث نوشتم و سماع‌کردم واحادیث‌که قتیبه روایت کرده بسیار است، ازآن مجموع دوحدیث به‌روایت او اثبات افتاد، معنعن ازابوهریره رضی‌الله عنه مسند از حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم: اطلبواالخیر عند حسان‌الوجوه[۵]. یعنی (مهترعلیه‌السلام می‌فرماید)[۶] که خیرات و حسنات را از نیکورویان امت من طلب[۷] کنید.

وهم به‌اسناد او مرفوع تاخاتون قیامت، عایشه رضی‌الله عنها آمـده است‌که: استفتت[۸] حبیبه بنت جحش عن رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم[۹]، انی استحاض. فقال انما ذلك عرق فاغتسلی ثم صلی وکانت تغتسل‌عندکل‌صلوة[۱۰] این اثر مشهور است واز توضیح مستغنی.

۱ـ رك: ص۱۷٤ ۲ـ پ: عمربن جریث؟ لا: عمربن حریث. هـو ابو سعید عمروبن حریث‌بن عمروبن عثمان‌کوفی صحابیست از بنی مخزوم‌که بقول بخاری وفاتش ۸۵ ﻫ باشد (خلاصه ۲٤٤) ۳ـ عبدالله‌بن زبیربن عوام قرشی اسدی یکی از اصحاب بزرگ‌تولدش‌درمدینه سنه یك هجری ومقتول ۷۳ ﻫ در مکه‌که درصحیحین ۳۳ حدیث ازو مرویست (الاعلام ٤/۲۱۸) ٤ـ پ: محضورالراس؟ لا: مانند متن. یعنی شیخانی‌که سر وریش خود را خضاب‌کرده بودند. ۵ـ حدیث حسن است‌که بخاری و طبری و دیگر محدثان آورده‌اند (جامع ۱/٤٤) ٦ـ پ: ندارد. ۷ـ لا: طلب ـ ندارد. ۸ـ لا: استفتت؟ تصحیح ازاسدالغابه ۵/۵۷۳ ۹ـ لا: وسلم فقالت ان استحاض؟ ۱۰ـ اصل حدیث درصحاح خمسه چنین است: عن عایشه ان فاطمة بنت ابی حبیش سألت النبی (صلعم) فقالت: انی استحاض فلا اطهر، افادع‌الصلاة؟ فقال: لاان ذلك عرق ولیس بالحیضه ولکن‌دعی الصلاة قدرالایام‌التی‌کنت تحیضین‌فیها‌ثم‌اغتسلی وصلی (رواه‌الخمسه ـ التاج‌الجامع←

۲۸۲ ابواسحق مستملی[1] [**۲۸۲**] درکتاب خودآورده که : ابورجاء در شهر بلخ متولد شد برسرمحلت دشتك . وصد وپنجاه سال زندگانی یافت وهماره گفتی‌که : هیچ شهری و ولایتی[2] مرا چنان خوش نیامدکه بلخ[3] . ازیرا کـه مسقط رأس ومولد من دراین شهراست . و در این تربت پاك جده وجد من مدفونند وعمات واعمام و والده هم[4] دراین خاك آسوده‌اند[5] . و چند فرزند صلبی ازبنین وبنات ، در او دفن‌کرده‌ام .

و وفات قتیبه دربغلان بود ، درجوار مسجد ابورجا دفن کرده‌اند . و از بغلان تا بلخ پنج[6] مرحله است . و وی از طخرستان[7] است . و بعضی از

← الاصول فی‌احادیث الرسول از منصورعلی ناصف ج ۱ ص ۱۰۸ طبع قاهره ۱۳۵۱ ق). دربن حدیث صحیح‌استحاض یعنی‌حیض من‌جاریست وعرق بمعنی‌خونابه‌ای است که از ظاهر جسم سیلان میکند نه مانند خون حیض که بر حسب عادت و طبیعت می‌آید و معنی تمام حـدیث متن چنین است : حبیبه دختر جحش از رسول صلعم فتوا خواست ،که من حیض دارم (غیر از ایام عادی) گفت : این خونابه‌ییست . نخست غسل کن و بعد ازان نمازگزار ، و او پیش از هرنماز غسل میکرد . نام این زن در صحاح خمسه فاطمه و در اسد الغابه ۵۷۲/۵ ام حبیبهٔ یاام‌حبیب بنت جحش بن‌رئاب اسدیه خواهر زینب بنت جحش خاشنهٔ رسول صلعم است . مسئله غسل هـر نماز درایام جریان خونابهٔ عرق نزد فقهاء حنفیه مشهور است . رك :کتاب‌الآثارامام‌ابویوسف ۳۵ وکتاب الآثار امـام محمدبن حسن ۸۸/۱ طبع استاد ابو الوفاء افغانی در حیدرآباد دکـن ۱۹٦۵ م

۱ـ پ : مشتملی ؟ لا : مستملی . رك : مقدمه ۲ـ لا : ولایة . ۳ـلا: نمی‌آمد که شهربلخ . ٤ـ لا : همه . ۵ـ پ :آشوده ؟ ٦ـ لا : ببلخ مقدار پنج . ۷ـ لا: ازبلاد طخیرستان . املاهای مختلف این جای طخارستان ـ تخارستان ـ طخرستان ـ طخیرستان ـ تخوارستان است .

افاضل طایقان[1] به‌جهة قتیبه درحق بغلان گفته‌اند ، شعر :

لله درك یا بغلان من بلد ‌ ‌ مادام فیك امام (الخیر)[2] محبوس

لولا قتیبة لم تذکر بواحدة[3] ‌ ‌ لکن ذکرك قبل الشیخ مدروس

و بعضی فضلا از زبان قتیبه در حالت نزع این نظم را نقل می‌کنند[4] :

لولا القضاء الذی لابد مدرکه ‌ ‌ والرزق یأکل الانسان بالقدر [۲۸۳] ۲۸۳

ماکان مثلی فی بغلان منزله[5] ‌ ‌ ولا یمر بها ، الا علی سفر[6]

منقول است که: قتیبه به‌خواب دیدکه: اورا به‌خاك دفن کردندی[7] . و او دست راست را بیرون کرده بود ، و در دست او رقعه بودی و می‌گفتی که :

هذه براءة من النار[8].

الشیخ الحادی والثلثون

شیخ سی و یکم محمد بن القاضی ابی مطیع (است)[9] رحمهما الله. وکنیت

۱ـ لا : طالقان . تالقان اکنون درولایت تخار شمال هندوکش موجود است ، که گاهی املای آنرا طایقان هم نوشته‌اند . درکتب جغرافی و رجال اسلامی طالقان بین مروررود وبلخ هم مشهور بود. وطالقان بین قزوین و ابهر نیز شهرت داشت . (رك : المشترك ۲۹۱ و معجم البلدان ٤) دراینجا شاید مراد طالقان=طایقان تخارستان شرقی بغلان باشد . ۲ـ پ: ندارد . ۳ـ پ : لم تذکر بواحده ؟ کذا بدون نقاط. لا : لم‌تذکر بواحدة . یعنی : برکات خدا برتو باد ای بغلان ! ای شهریکه امام خیر درآغوش تو مدفون است . اگر تنها ذکر قتیبه نبودی ، یاد تو متروك ماندی !

٤ـ لا : در زمان نزع این نظم را نقل کرده‌اند . نظم : ۵ـ پ : مترله . لا : منزله . ٦ـ یعنی : اگرحکم قضا که از دریافتن‌آن چاره نیست وروزی که انسان آنرا بقدر میخورد نبودی، پس مانند مرا در بغلان منزل نبودی ، وجز ایام سفر بران نگذشتمی . این دوبیت درمعجم البلدان (۱/٤٦۸) نیز بنام قتیبهٔ بغلانی آمده و بجای یأکل ، یاکله وبجای منزله، مسکنه است . ۷ـ لا: کرده‌اندی ، و وی دست‌راست خویش را ازگور بیرون . ۸ـ یعنی : این خلاصی ازآتش است . ۹ـ پ: ندارد . دربارهٔ ابومطیع رك : عدد ١٤

وی ابوجعفر است . ودر سنهٔ اربع واربعین ومائتین به جوار رحمت رفته است[1] . وچون ابومطیع وفات یافتی فرمودکه: بهترین مردمان برمن نماز بگزارد[2]. از او سؤال کردند کـه :آن کیست ؟ به سر مبارك خود به پسر (خویش)[3] محمد اشاره‌کرد . وچون وفات یافت ،محمدبن ابی‌مطیع بر وی نمازکرد .

ومحمدبن‌ابومطیع ،هرروز دوازده هزار(بار)[4]تسبیح‌گفتی ، و همارهٔ[5] ایام بیض[6] روزه داشتی، وهر[7] آدینه سه‌ختم‌کردی به‌سه وقت و ورد معین. و آن‌چنان‌بودکه‌درغدوات[8] ازمصحف [۲۸۴] خواندی و دربامدادآدینه ختم تمام‌کردی . و درمیان (نماز)[9] شام وخفتن ظاهر[10] خـواندی . و یك ورد[11] میان دو نماز بودی .

۲۸٤

ومحمدبن ابومطیع رحمه‌الله ، از ثقات روات نقل‌کرده به‌روایت‌انس مرفوع ازحضرت رسالت : قال علیه‌السلام : قل هوالله احد ثلث‌القرآن[12] .

همو روایت‌کند معنعن ازخاتون قیامت[13]، مرفوع از حضرت رسالت علیه‌السلام : اذا أتی علی‌یوم لا ازداد فیه علماً یقربنی الی‌الله، فلابارك‌الله[14]

۱ـ لا : است وگویندکه چون ابی مطیع را وفات نزدیك آمد فرمود . ورسجی در مزارات بلخ‌گویدکه : وفات محمد در بلخ بود اما الحال قبرش نامعلومست (خطی ۶۳) ۲ـ لا: گذارد . ۳ـ پ: ندارد . ٤ـ پ : ندارد. ۵ـلا: و همان . ٦ـ ایام بیض : یعنی روزهای سپید که روزهای ۱۳/۱٤/۱۵ ماه باشد (منتخب) ۷ـ لا : ایام بیض را بروزه گذرانیدی وهر . ۸ـ لا : غداوت ؟ ولی غدوه میان فجر وطلوع آفتابست (منتخب) ۹ـ پ : ندارد . ۱۰ـ پ : ظاهره . لا: نماز خفتن ظاهر . ۱۱ـ ورد :کار هرروزهٔ دایمی (غیاث) ۱۲ـ حدیث صحیح است‌که ابن عمر روایت ودر طبرانی و مستدرك حاكم چنین است : قل هوالله‌احد تعدل ثلث‌القرآن (الجامع‌الصغیر۲/ ۸۷) ۱۳ـ لا: معنعن باخاتون قیامت عایشه . ١٤ـ جامع : بورك لی‌فی طلوع شمس ذلك .

لی فی‌طلوع‌الشمس فی‌ذلك‌الیوم[1]. مهتر علیه‌السلام می‌فرماید‌که : هر آن روزی‌که برمن بگذرد ،که من در آن روز برزیادتی علم محفوظ و مخصوص نگردم ،که آن وسیلت قربت[2] حضرت صمدیت‌گردد ، مرا از آن[3] روز هیچ برکتی نباشد .

وهمو روایت‌می‌کند مسند ازسمره‌بن جندب[4] رضی‌الله عنه‌عن‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : من توضاء فاسبغ‌الوضوء[5] ثم خرج الی‌المسجد فقال [۲۸۵] حین خرج من بیته بسم‌الله «الذی خلقنی فهو یهدین »[6]. هداه‌الله[7] الصواب الاعمال . فاذا قال «والذی هو یطعمنی ویسقین»[8] اطعمه‌الله تعالی‌من طعام‌الجنة وسقاه من شراب‌الجنة . واذا قال : «و اذا مرضت فهو یشفین» [9] . جعل‌الله تعالی مرضه‌کفارة لذنوبه . فاذا قال : «والذی یمیتنی ثم‌یحیین »[10] اماته موت‌الشهداء، و احیاه حیوة‌الشهداء [11]. و اذا قال : « والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم‌الدین» [12] غفرالله خطایاه ، وان‌کان اکثر من‌زبدالبحر.

۲۸۵

۱ـ این حدیث صحیح دراوسط طبرانی والکامل ابن عدی وحلیة‌الاولیاء ازعایشه نقل شده (الجامع ۲/۱۵) ۲ـ پ : مرتبت ؟ ۳ـ لا : دران . ۴ـ سمره بن جندب‌بن هلال یکی ازاصحاب رسول واز بنی غطفان بود و روایات حدیث دارد ، در سنه ۵۹ یا ۵۸ ﻫ دربصره وفات یافت (اسدالغابه ۲/۳۵۴) ۵ـ لا : فاسبع؟ در مجمع بحار گوید: اسبغوا الوضوء ای ابلغوا مواضعه واوفوا کل عضو حقه (۲/۹۱)

۶ـ قرآن ـ الشعراء ۷۸ یعنی : آنك بیافرید مرا ، هم او راه نماید مرا (طبری ۱۱۶۵) ۷ـ پ : هذاه ؟ لا : بدراه‌الله ؟ ۸ـ قرآن ـ الشعراء ۷۹. یعنی: وآن‌که او طعام دهد مرا وآب دهد مرا (طبری ۱۱۶۶) ۹ـ قرآن ـ الشعراء ۸۰ یعنی : وچون بیمار گردم او شفا دهد مرا (طبری ۱۱۶۶) ۱۰ـ قرآن ـ الشعراء ۸۱ یعنی : وآنك بمیراند مرا پس زنده‌کند مرا (طبری ۱۱۶۶) ۱۱ـ لا: از فاذا قال تا اینجا ندارد . ۱۲ـ قرآن ـ الشعراء ۸۲ یعنی : و آنك اومید دارم‌که بیامرزد مرا گناهان من روز رستخیز (طبری ۱۱۶۶)

فاذا قال: «رب هب لی حکماً والحقنی بالصالحین»[1]. وهب الله له حکمة والحقه بصالحی[2] من مضی وصالحی من بقی. واذا قال: «واجعل لی لسان صدق فی الآخرین»[3]. کتب الله فی ورقة[4] بیضاء[5] ان فلان بن فلان من الصادقین. و اذا قال: «واجعلنی من ورثة (جنة)[6] النعیم»[7]. اعطاه الله تعالی منازل فی الجنة. واذا قال فاغفر لابوی [۲۸۶] غفر الله لابویه[8].

۲۸۶

قیل لسمرة رضی الله عنه، اسمعت هذا من رسول الله؟ قال سمعت غیر مرة ولامرتین (ولاثلث)[9] ولا اربع ولاخمس حتی عدعشرا، فان شئت فصدق وان شئت فلاتصدق. قال السایل و هو الحسن بن ابی الحسن[10]: قـولك حق و حدیثك صدق.

وفی غیر هذه الاسناد عن سمره، عن ابی بکر الصدیق، عـن النبی علیه السلام. وقال سمره ولقدسمعته[11] من عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان رضی الله عنهما، عن رسول الله علیه السلام یذکرانه[12] سمع عن رسول الله غیر مرة ولا مرتین[13] حتی عد عشرا، و کان الحسن بن ابی الحسن[14] یقول فیه و یزید[15]:

۱ـ قرآن ـ الشعراء ۸۳ یعنی: خداوند من! ببخش مرا حکمت و اندر رسان مرا بنیکان (طبری ۱۱۶۶) ۲ـ لا: بصالحین ۳ـ قرآن ـ الشعراء ـ ۸٤ یعنی: و بکن مرا زبانی راستگوی نیکواندر دیگران (طبری ۱۱۶۶) ٤ـ لا: لله له ورقة. ۵ـ پ: بیضاء وصلنی ان. ۶ـ پ: ندارد. ۷ـ قرآن ـ الشعراء ـ ۸۵ یعنی: و بکن مرا از میراث بـران بهشت نعیم (طبری ۱۱۶۶)

۸ـ لا: لابوی؟ ۹ـ پ: ندارد. ۱۰ـ ابوسعید حسن بن ابی الحسن بصری یکی از امامان سنت که عالم جامع وثقه وزاهد بود وازصحابه ارسال حدیث کرده متوفا ۱۱۰ هـ (خلاصه ۶۶) ۱۱ـ لا: سمعت. ۱۲ـ پ: یذکران سمع؟ لا: مانند متن. ۱۳ـ پ: غیرمده ولامرتین؟ لا: مانند متن. ۱٤ـ رك: حاشیهٔ ۱۰ ۱۵ـ لا: ویزیدفیه.

واغفر لوالدی وارحمهما کما ربیانی صغیرا[۱].

معنی چنین باشدکه: سمره بن جندب رضی‌الله‌عنه که یکی از کبراء صحابه است[۲]، ازحضرت رسالت علیه‌السلام روایت می‌کند، که چنین[۳] فرمود که: هرکه طهارت تمام سازد، و از خانه به‌سوی مسجد [۲۸۷] رود[۴]. چون قدم ازخانه بیرون نهد بگوید: بسم‌الله‌الذی خلقنی فهو یهدین. حق تعالی او را[۵] راه‌راست وطریق صواب‌ارزانی دارد. وچون‌گوید: والذی‌هو یطعمنی ویسقین[۶]. طعام او از جنت‌کرامت‌کند[۷]. و چون‌گوید: و اذا مرضت و هو یشفین. خدای بیماری وزحمت آن بنده راکفارت سیآت‌او[۸] گرداند. و چون گوید: والذی یمیتنی ثم یحیین. او را چنان میراندکه عظماء شهداء، و او را چنان برانگیزاندکه صلحا وسعداء[۹]. چون گویدکه: والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم‌الدین. جمله خطا وزلت او[۱۰] بیامرزد، اگرچه[۱۱] از کفك‌دریاها زیادت باشد. وچون بگوید:رب [۲۸۸] هب‌لی حکماً والحقنی بالصالحین. حق تعالی درهای حکمت بر وی باز گذارد[۱۲]، واو را باصلحاء امت ما[۱۳] ملحق‌گرداند. وچون بگوید: واجعل لی‌لسان صدق فی‌الآخرین. بفرماید خدای تعالی، که‌کتبه، خیر او را برصحیفهٔ[۱۴] ورقهٔ بیضاء نویسند، که این بنده از[۱۵] صدیقان است. و چون بگوید: و اجعلنی من ورثة

۱ـ قرآن- الاسراء ۲٤ وقل رب‌ارحمهما کما ربیانی صغیراًیعنی: ای بارخدای من ببخشای هردو را چنانك بپروردند مرا بخردگی(طبری ۸۹۵) ۲ـ لا:صحابه کرام است. ۳ـ لا:که مهتر علیه‌السلام چنین. ٤ـ لا: روان شود. ۵ـ لا: تعالی وتقدس این مومن را. ٦ـ لا: ونستعین؟ ۷ـ لا: طعام و شراب جنت‌کرامت فرماید. ۸ـ لا: سبب‌کفارت سیئات وی. ۹ـ لا: صلحای سعدارا. ۱۰ـ لا: خطاها وزلتهای ویرا ۱۱ـ لا: اگر چند. ۱۲ـ لا: بروی بکشاید ۱۳ـ لا: امت ماضی وباقی. ۱٤ـ لا: کتبه‌خیرات را تا برصفحه ۱۵ـ لا: که فلان‌بن فلان از

الجنة[١]. حق سبحانه و تعالی جل جلاله ، او را دربهشت ، منازل ومبانی رفیع ارزانی دارد . وچون بگوید : فاغفرلابوی . مادر وپدر او رابیامرزد.

وچون سمره‌بن جندب[٢] رضی‌الله عنه ، این خبر ازرسول علیه‌السلام

٢٨٩ [٢٨٩] روایت کرد ، حسن‌بن ابی‌الحسن گفت : تو شنودی از[٣] رسول علیه السلام ؟ سمره‌گفت : نه یکبار، ونه دوبار ، ونه سه‌بار وچهار و پنج تاده بار شنودم . آنگاه[٤] گفت : اگرخواهی به‌صدق‌استماع(کن) واگر خواهی مکن[٥]! حسن گفت : سخن تو حق است وحدیث تو صدق[٦] . ودر بعضی اسانید سمره از ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه ، وابوبکرازمهترعلیه‌السلام روایت‌می‌کند[٧]. ودر بعضی ازعمربن خطاب وعثمان‌بن عفان رضی‌الله عنهما . وایشان ازمهتر روایت می‌کنند[٨]، به‌همین عبارت به‌اندك تفاوت لفظ . و حسن ابی‌الحسن در

٢٩٠ آخرحدیث، این قدر زیادت‌کرده‌است [٢٩٠] که واغفرلوالدی وارحمهما (کما) ربیانی[٩] صغیراً[١٠] .

الشیخ الثانی والثلاثون

شیخ‌سی و دوم محمدبن ابان[١١] بلخی است . و کنیت او ابوبکر است.

١ـ لا : جنةالنعیم . ٢ـ لا: بن حند ؟ ٣ـ لا :که تو شنودی‌همچنین از . ٤ـ لا : نه‌یکبار شنوده‌ام ونه دوبارونه سه‌بار ونه‌چهار ونه‌پنج‌بار وهمچنین شمار میکرد تاده‌بار .آنگاه ٥ـ لا: گفت که اگرخواهی تصدیق کن واگرخواهی تصدیق مکن . ٦ـ لا : توهمه حق است وحدیث توهمه صدق . ٧ـ لا :کرده است . ٨ـ لا : عنهما از مهترعلیه‌السلام روایت‌آمدست ٩ـ پ : ربیان ؟

١٠ـ این حدیث سمره‌بن جندب که در فضیلت چند آیت سورةالشعراء است ، در کشف الاسرار میبدی درتفسیر سورهٔ شعراء قدری مختصر و با اختلافات جزوی کلمات وارد است (ج ٧ ص١١٩) ١١ـ پ : لبان ! لا : امان ؟ وی محمدبن ابان‌بن وزیر بلخی حمدویه حافظ مستملی وکیع است که نسایی او را محدث ثقه داند و بقول بغوی درسنه ٢٤٤هـ دربلخ ازجهان رفت (خلاصه ٢٧٦ میزان ١/ ١٥ تذکرةالحفاظ٢/ ٧٤)

و او مستملی[۱] وکیع بوده و لقب وی[۲] حمدویه است. حافظالروایه بود[۳] و متقی ومعاصرشریك[۴] واحمد حنبل[۵] و اسحق راهویه (است)[۶]. و محمدبن ابان درمحرم سنهاربع واربعین ومائتین بهجوار رحمت پیوست و مشهد او در میدان بلخ است[۷]. و چون او وفات یافت، همه کتب او را درجیحون انداختند[۸]،که چنین وصیتکرده بود.

و او درصحتروایت[۹] وایقانبهمثابتیبودکهدرمدت حیات اوهیچکس براو حرفی نتوانستگرفت مگر دریك حرف. وچون بهکتب اسناد رجوع کردند، همچنان بودکهگفتهبود[۱۰] [۲۹۱] وهمه برایقان وبصارة[۱۱] او اتفاق کردند واقرار آوردند[۱۲]. وبهفضل او اقرار لازم داشتند. ۲۹۱

ومحمدبن ابیمطیع[۱۳] رحمةالله علیه همیشه براو ثناگفتی. محمدبن ابان میگویدکه: ازعبدالعزیز ابان[۱۴]، پنجاه هزار حدیث نوشتم. و گاهگاه برلفظ مبارك راندی: بهاین انگشتان خود هشتاد هزار حدیث نوشتهام.

وچون او را بهخاك دفنکردند، بهخواب دیدندش و پرسیدند که:

۱ـ مستملی: کسیکه تقاریر استاد را بنویسد. دربارهٔ وکیع رك: ص ٦٨

۲ـ پ: وکنیت دیگر او. لا: مانند متن ۳ـ لا: الروایات بود ومتقن

٤ـ رك: ص۲۸۰ ۵ـ رك: ص٦۸ ٦ـ پ: ندارد. اسحاقبن ابراهیم بن مخلد مروزی مشهور بهابن راهویه عالم خراسان ویکی ازکبار حفاظ و استاد احمدبن حنبل وبخاری وترمذی ونسایی وغیره است ودرمشرق ومغرب بصدق شهرت داشت و در نشابور بمرد ۱٦۱/۲۳۸ هـ. (تهذیب ابن عساکر۲/۴۰۹ وتهذیبالتهذیب ۱/۲۱٦ حلیه ۹/۲۳٤ تاریخ بغداد ٦/۳٤۵) ۷ـ وقبر وی در دیه میدان بلخ است (مزارات بلخ خطی ٦٤) ۸ـ لا: انداختن بسبب آنکه همچون وصیت.

۹ـ لا: واو بزرگ درصحت روایات. ۱۰ـ لا: بکتب واستادان بزرگ رفع کردند، همچنان درستگشت که وی گفته بود. ۱۱ـ پ: نصارة؟ ۱۲ـ لا: بصارت او اقرار دادند و ۱۳ـ رك: عدد ۳۱ ۱٤ـ لا: بنابان.

خدای باتوچه‌کرد؟گفتا : آمرزید[1] به‌ظلمی که‌مردمان به راستای[2] من‌کردند (یعنی به جانب من‌کردند.)[3]

الشیخ‌الثالث و الثلاثون

(شیخ سی‌وسیوم)[4] محمدبن مالك‌بن بکربن بکاربن قیس‌بن‌الحورب[5] بن‌الحارث بن‌الهاشم‌العربی بلخی است رحمةالله‌علیه . درفقاهت بی‌نظیر بود، و درسنهٔ اربع واربعین ومائتین وفات یافت وبر دروازهٔ نوبهار دفن‌کردند[6]، وداؤد عباس[7] که امیربلخ بود ، براو نماز [۲۹۲] کرد[8] وجنازهٔ او را تاسر تربت تشییع‌کرد ، ودر روز وفات شست و دو ساله بود و عظیم مبارز و دلیر بود وتباشی هزار مرد برنشستی وحشمتی تمام داشت . و این سی‌هزار مـرد همه متابعان و خدم وخیل او[9] بودند . و او در زمان ابراهیم بن یوسف[10] بود،و بیشترفقها براین بودند ، که او از محمدبن مقاتل فقیه‌تر است و از عبدالله بلخی[11] .

و محمدبن سلمه[12] رحمه‌الله چنین‌گفتی کـه : محمدبن مالك[13] درفقه برحسن‌بن مطیع فایق است . واو را به‌خاك[14] دفن‌کردند وبه‌خواب دیدند و پرسیدندکه : خدای باتو چه‌کرد ؟ گفت : مرا بیامرزید بدان سبب ،که‌در

۲۹۲

۱ـ لا: گفت بیامرزید ۲ـ لا : براسای ؟ براستای بمعنی درحق ودرباره است (حواشی برهان ۹۲۸) ۳ـ پ : ندارد. از (لا)گرفته شد. ٤ـ پ : ندارد . ۵ـ لا : بن‌الجعد . درمزارات بلخ ورسجی (خطی) هم جعد است . ٦ـ ورسجی : وقبرمبارکش دربیرون دروازهٔ نوبهار است . ۷ـ لا: داودبن‌العباس. رك: ص۱۹ ۸ـ لا : گذارد . ۹ـ لا : و خدمه وخول وی ؟ ۱۰ـ ابراهیم‌بن یوسف‌بن میمون ماکیانی بلخی فقیه ومحدث که ظاهراً مرجئی و باطناً سنی بود متوفا ۲۳۹ هـ (خلاصه ۲۰) ۱۱ـ پ : ثلمی ؟ لا : بلخی . رك : عدد ۱۸ ۱۲ـ رك : عدد ۳۹ ۱۳ـ لا : که محمدبن سلمه ؟ ۱٤ـ لا : و ویرا چون بخاك .

وقت قیلوله عندالظهیره زنینه[1] استفتاکرد. از قیلوله برخاستم[2] و فتوی او را جواب نوشتم.

محمدبن مالك روایت می‌کند از ثقات رواة، مسند ازعمرخطاب رضی‌الله عنه [۲۹۳] انه قال: کرمکم[3] تقواکم وشرفکم غناکم واحسانکم[4] اخلاقکم[5]. یعنی: عن النفس، فاعقلوا فی مثل هذا. ۲۹۳

یعنی: کرامت و بزرگی شما تقوی است و پرهیزگاری از ناشایسته‌ها. و عزت و شرف شما در توانگری است. و احسان شما در اخلاق شماست[6]. محمدبن مالك می‌گویدکه: مراد ازاین، توانگری دل و نفس است، که الغنی غنی القلب. هرکه تعقلی کند، معلوم گردد، که این نصیحت ازکدام مشرب است.

و والد[7] محمدبن مالك رحمه‌الله درعصر ابوحنیفه وسفیان ثوری وشریك رحمهم‌الله بود، و آن بزرگ[8] روایت می‌کند، که ازمحمد سهروردی[9] شنودم که گفت: سفیان ثوری وشریك حاضر شدند به نکاح مردی. چون وقت عقد شد، یکدیگر را التماس می‌کردند. درمیان ابوحنیفه رحمة‌الله علیه [۲۹۴] ۲۹٤ درآمد گفتند: کفته[10] المؤنه. یعنی خدای تعالی ابوحنیفه را فرستاد، بااین[11]

۱ـ پ: عندالطهره ؛ لا: عندالظهریه ؛ کـه صحیح آن ظهیره است بمعنی وقت نصف‌النهار (المنجد) کلمه بعد در(پ) مانند متن ودر(لا) زینه است ؟ که زنینه شکلی از زنانه باشد. ۲ـ پ: برخواستم ؛ ۳ـ پ لا: اکرمکم ؛ ٤ـ لا: احابکم ؛ ٥ـ لا: اخلاقکم قال محمدبن مالك یعنی النفس مافعلو فی مثل هذا.
٦ـ لا: یعنی کـرامت و احساب شما اخلاق شماست. محمدبن مالك میگویدکه ازین توانگـری دل و نفس است که الغنی غنی القلب که هرکند بعقلی وتفکر واجب دارد و معلوم ؛ ۷ـ لا: و والدین مالك ؛ ۸ـ لا: الله حاضر بود و او بزرگ ؛
۹ـ لا: محمدبن سعد واری؟ ۱۰ـ پ: کفتة المؤنه. لا: کفیت المؤنه.
۱۱ـ لا: تااین.

مونت ازمـا کفایت‌کند[1]. آنگاه هم[2] ازابوحنیفه درخواست‌کردند ،تاخطبه کرد. و[3]خطبه این است :

بسم‌اللّٰه‌الرحمن‌الرحیم[4]. الحمدللّٰه رب‌العالمین والصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین . ثم قال : فاما بعدفالـکلام‌کثیر ومحکمه[5] قلیل وان الکلام‌ینتهی‌حیث‌ینتهی،وان‌خیرالکلام‌مااريد بەوجه‌اللّٰه‌تعالی‌والدارالآخرة وشرالکلام‌مااريد بەالریاوالسمعة. ثم‌انا[6] انکحنافلانة بنت‌فلان علی‌مهرکذا تزوجت بفلان[7]. اقبلت ارضیت[8]؟ قال نعم . یعنی ابوحنیفه درخواست ایشان را اجابت‌کرد ، وحق را[9] جل‌جلاله حمدگفت وفـرمود : سخن بسیار است ، اما معظم ومحکم مطلوب ومقصود است وآن قلیل ومـوجز است . و سخن [۲۹۵] را هرکجا بەانتها رسانی منتهی‌گردد . وبدرستی و راستی‌که بهترین سخنها آن است ،که ازبرای رضاء خدای‌گفته شود ، واز برای آخرت باشد . وبدترین سخنها[10] آن‌است‌که بەریا وسمعه[11] گفته شود وبراین تمام‌کرد ،که یا فلان! دختر فلان را برهمین مقدارکابین بەتو نکاح‌کردیم ، تواورا جفت خودکردی[12]؟ وقبول‌کردی؟ وپسندیدی ؟ گفت بلی پسندیدم. وعقد تمام‌کرد (وبەترهات و)مبالغه مشغول نشد[13].

۱ـ لا: کرد . ۲ـ لا : همه . ۳ـ لا : خطبه‌گفت وآن خطبه
٤ـ لا : بسمله ندارد . ٥ـ لا : حکمه ؟ ٦ـ لا : ان ۷ـ پ ،لا : با فلان . ۸ـ پ : اقملت ان‌ضمیت ؟ لا : اقلت ارضیت ؟ ۹ـ لا : و مرحق را حمد وثنا گفت . ۱۰ـ لا: سخنان . ۱۱ـ سمعة : شنوانیدن عمل خیر خود بمردم (غیاث) ۱۲ـ لا: تمام‌کردکـه فلانه دختر فلان‌بن فلانرا برهمین مقدار کابین باتو نکاح‌گرفتیم بافلان . تواو را جفت خودگردانیدی و. ۱۳ـ لا : کرد و بدیبا وتکلف مشغول گشت ؟ در (پ)کلمهٔ ترهات (بطرهات) نوشته‌شده‌که صحیح‌نباشد، ترهات سخن‌های لهوآمیز وباطل است (غیاث) دراصل پ کلمهٔ اخیر (بشد) است ؟ که من بەتقاضای سوق‌کلام آنرا (نشد) ساختم. زیرا مقصود قلیل وموجز است ، وترهات ومبالغه را موجز نتوان‌گفت .

الشیخ الرابع والثلاثون

(شیخ سی و چهارم)[۱] احمدبن یعقوب‌بن مروان[۲] بن القعقاع‌بن ریاح (بن)[۳] عبدالله‌بن احمد[۴] بن الاسودالقاری‌است‌وکنیت (وی)[۵] ابوصالح(است)[۵] رحمةالله علیه . و درعراقین[۶] به‌شکوه و هیبت وذکا و رزانت[۷] وقد وقامت و بزرگی درجمیع فنون معروف ومشهور است و درسنهٔ سبع واربعین ومائتین وفات یافت ، و در روز [۲۹۶] وفات هشتاد و چهارساله بود ، و او را شب[۸] دفن‌کردند به‌در[۹] نوبهار پیش پدرش[۱۰] . ۲۹۶

وازمحمد موسی عرابی[۱۱] رحمةالله علیه منقول است‌که گفت: ماشمر[۱۲] احد بخراسان عن ساقیه[۱۳] وماحسر[۱۴] احد ذراعیه . فذب عن دین‌الله[۱۵] ماذب احمد (بن) یعقوب رحمهماالله .گفتی: هیچکس[۱۶] در بلاد خراسان به‌جهة[۱۷] دین اسلام و مراعـات حق شرع ، همچنان دامن و آستین برنچید[۱۸] و از

۱ـ پ : ندارد . ۲ـ لا : مراوان ؟ ۳ـ پ : ندارد ۴ـ لا : بن‌الحد ؟ ۵ـ پ : ندارد . ۶ـ مراد عراق عرب وعراق عجم است .
۷ـ لا : ورانت ؟ ۸ـ لا : بشب . ۹ـ لا : بدروازه . ۱۰ـ درمیزان الاعتدال ۱ / ۷۸ گوید که احمدبن یعقوب بلخی‌ازسفیان وعیینه برخی مناکیر وعجایب را روایت‌کند . و ورسجی درمزارات بلخ‌گوید که قبر وی در بیرون دروازهٔ نوبهار بلخ است (ص ۶۷ خطی) ۱۱ـ لا: موسی‌العزال ؟ ۱۲ـ پ: سمس ؟ لا: شمس ؟ بمتاسبت کلمهٔ ساقیه تصحیح‌شد . شمرالثوب عن ساقیه : رفعه (المنجد) ۱۳ـپ: سافه ؟ لا : ساقبه ؟ ۱۴ـ پ لا : حشر؟ ولی حسرمعنی برهنه ساخت‌وکشفه دارد. عرب‌گویند : حسر کمه عن ذراعه یعنی‌آستین خود را ازبازو برداشت و آستین برچید (المنجد) ۱۵ـ پ لا : فدب عن دین‌اللهمادب ؟ ولی صحیح‌آن ذب است . ذب‌عنه: دفع عنه ومنع (المنجد) ۱۶ـ لا : الله . یعنی هیچکس . ۱۷ـ لا: بجهت حسبت دین . ۱۸ـ لا : برچید ؟

تنگک[1] شکر اسلام این مکس تراند[2] که احمد یعقوب رحمهماالله.

آن بزرگک[3] روایت (می‌کند) از براءبن عازب[4] رضی‌الله عنه مسند از حضرت رسالت علیه‌السلام قال ان‌الله و ملایکته یصلون علی‌الصف المقدم[5]. یعنی حق تعالی باملایکهٔ مقرب درود و تحیت فرستد بر آن‌کسانی که درصف اول خود را جای سازند[6]. روا بود که صف اول جهال باشد و ثانی

۲۹۷ علما، و روا بود که هردو باشند. [۲۹۷]

الشیخ‌الخامس والثلاثون

(شیخ سی و پنجم)[7] محمدبن عبدالله‌بن عیسی‌بن ابراهیم است[8] و او معروف به محمدبن فروخ است[9] وکنیت او ابو جعفر المسبجی[10] است رحمةالله علیه. و از جملهٔ مشاهیر زهاد وعباد است. فکان زاهداً یلبس

۱ـ تنگک بفتحهٔ اول بمعنی بار است و بضمهٔ اول کوزهٔ گردن کوتاه است که دهانش تنگک باشد (غیاث) ۲ـ لا: اسلام آنکس برآید که؛ پ: مانند متن که باعتبار ذب عربی درست است. ۳ـ لا: و او بزرگک طیب‌الله تربته روایت میکند. ٤ـ لا: براءبن‌العاذب. براءبن عازب بن حارث بن عدی خزرجی انصاری از اصحاب بزرگک پیامبر و فاتح ری است در سنه ٢٤ ﻫ و در وقایع جمل و صفین و نهروان با حضرت علی همراه بود، دربخاری ومسلم ۳۰۵ حدیث ازومرویست وفاتش درکوفه سنه ۷۱ ﻫ است (اسدالغابه ۱/ ۱۷۱ والاعلام ۲/ ۱٤) ۵ـ حدیث حسن است بعبارت یصلون علی‌الصف‌الاول، که دراکثر کتب احادیث از براء وعبدالرحمن ابن عوف مرویست (الجامع‌الصغیر ۱/ ۷۳) ٦ـ لا: جای رسانند الله اعلم روا بود که‌صف اول جهاد باشدوصف‌اول نمازباشد. و روا بود که‌هردومراد بود والله‌اعلم بذالک. ۷ـ پ: ندارد. ۸ـ پ: عبدالله‌بن عیسی. لا: محمدبن عبیدالله‌بن عیسی. ورسمجی: محمدابن عبدالله‌بن‌عیسی. ۹ـ لا: و اورا معروف‌محمدبن فروخ‌گویند و کنیت وی. پ: بن‌فرخ. ۱۰ـ پ لا: المسحی؛ ولی سبجه بمعنی عبای سیاه است و مسبج گلیم پوش است.

السبوح[۱]. یعنی ازغایت زهـد[۲] هماره گلیم پـوشیدی[۳]. و او را ربای است معروف . و از ابوعـاصم نبیل[۴] وفضیل عیاض روایت کرده[۵] و صحبت ایشان دریافته ودر سنهٔ خمس[۶] وسبعین ومائتین وفات یافته . وگویند نشان تربت او آن است که از مرقد او[۷] بوی مشك می آید[۸].

روزی درنماز امام این آیت می خواندکه : یوم تبلی السرایر[۹]. چـون شنید[۱۰] بیهوش شد . او را همچنان از مسجد برگرفتند وبه خانه بردند[۱۱].و به سبب ایشان بسیارکس توبه کردند . گویند که از جملهٔ غزاة و لشکریان [۲۹۸] بود . وبعضی گویندکه علوی بود، ودر زمان دعا وتضرع وبکاء ،چنان بودکه توگفتی[۱۲]، نوح نبی است وهرکه او را دیدی بگریستی[۱۳] بر موافقت او . و درسجده بسیار توقف (کردی)[۱۴]. واو را یاران بزرگ بود[۱۵]، که هر یك درزهد وعلم ودیانت قدوه ونشانه بودند . و بر موافقت او بیست کس[۱۶] هماره گلیم پوشیدندی[۱۷].

واز احادیث که او روایت کرده است مسند باعبدالله بن مسعود[۱۸] رضی الله عنه ، عن النبی علیه السلام، قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لامرة ولامرتین:

۲۹۸

۱ـ پ لا : السبوح ؟ جمع سبجه ، سبج وسبوج باشد . ۲ـ لا : زهادت.
۳ـ لا : بوسیدی . ٤ـ پ : مقبل ؟ ابوعاصم ضحاك بن مخلد شیبانی مشهور به نبیل بصری محدث بزرگست که تولدش ۱۲۲ ه ووفاتش ۲۱۲ یا۲۱٤ ه است (خلاصه ۱۵۰)
۵ـ لا : کرده است . ٦ـ پ : خمسین ؟ ۷ـ لا: او هماره . ۸ـ ورسجی: دربلخ مدفونست گویند که علامت مرقداو آنست که همیشه بوی مشك ازان آید (ص ٦٦ خطی) ۹ـ قرآن ـ الطارق۹ یعنی :آن روز که آشکارا شود پنهانیها (طبری۸ ۲۰۰)
۱۰ـ لا : بشنود . ۱۱ـ لا : برگرفت وبخانه رسانیدند و بسبب نفس مبارکه او بسیارکس توبه کردند . ۱۲ـ لا : بودی که گفتی نواح نحی است ؟ لا : نوح سخست ؟ ۱۳ـ لا : بکرستندی . ۱٤ـ پ : ندارد . ۱۵ـ لا: ومرو را یاران بزرگ بودند . ۱٦ـ پ : کس بقرسا ؟ ۱۷ـ لا : پوسیدی ؟
۱۸ـ رك : ص ۷۲

اکبرالکبایر حب‌الدنیا[1]. ودیگر بدهمین اسنادقوله علیه‌السلام: (من‌اصبح)[2] حزیناً علی‌الدنیا اصبح ساخطاً علی‌الله ، والله ساخط علیه[3].

بدهمین اسناد قوله علیه‌السلام : اکرموا المؤمنین علی قدر تقواهم . یعنی : عزیز و گرامی دارد [۲۹۹] مؤمنان را به اندازهٔ تقوی و دیانت ایشان[4]. و گفتی : اکبرالکبایر حب‌الدنیا یعنی بزرگتر گناهان دوستی دنیا است .

ومعنی حدیث اول آن است‌که : هرکه بامداد برخیزد و بر دنیا و بر فوت او اندوهگین باشد ، چنان بود ،که برخدای‌خشم‌گرفته باشد ،آنکس مستوجب سخط وغضب خدای‌گردد [5].

الشیخ‌السادس والثلاثون

شیخ سی وششم محمدبن‌الفضیل عابد است[6]. وکنیت اوابوسلیمان[7]. و در سنهٔ احدی و سبعین ومائه متولد شده . ودر سنهٔ احدی وستین و مائتین به‌دارآخرت خرامیده است وپسر او ابومقاتل براو نماز کرده[8] و تربت او

۱ ــ حدیث ضعیف است که در مسند الفردوس دیلمی از ابن مسعود آمده است (الجامع‌الصغیر ۱/۵۳) ۲ـ پ : ندارد . ۳ـ سخط و سخط بمعنی‌کراهت از چیزی وعدم رضاست (مجمع‌البحار ۲/۱۰۳) ٤ـ لا : تقواهم معنی حدیث اول آنست‌که اکبر کبایر یعنی بزرگترهمه‌گناهان دوستی دنیاست . و بارها گفتی‌که اکبرالکبایر حب‌الدنیا . معنی حدیث دوم‌آنست‌که هرکه بامداد برخیزد و بر دنیا و فوت وی اندوهگین بوده باشد چنانستی‌که‌گویی برخدا خشم‌گرفتی . واین چنین‌کس مستوجب سخط وغضب خدای‌گردد . ومعنی حدیث سیوم‌آنست‌که عزیز وگرامی دارند مومنانرا باندازهٔ تقوی ودیانت ایشان . ٥ـ حدیث اکبرالکبائرحب‌الدنیاضعیف است‌که درمسندالفردوس دیلمی ازابن مسعود روایت شده است (جامع‌الصغیر ۱/۵۳) ٦ـ لا : العابدست . ۷ـ لا : ابو سلیمانست . ۸ـ لا : بروی نمازگذارد .

بن در نوبهار است ، امـا معروف و مشهور نیست . و مهلب راشد[۱] جد او است[۲] .

و ازمحمد فضیل[۳] منقول است که‌گفت : مـاترکت الغسل یوم‌الجمعة خمسین‌سنةفی‌الشتاءوالصیف‌والسفر [۳۰۰] والحضر. وفی‌روایة اخری[۴]: ما ترکت‌الغسل یوم‌الجمعة منذ[۵] سبعین سنة . و فی‌اللیل التی[۶]مات صلی‌العشیة بالجماعة[۷] ومات فی‌جوف‌اللیل . فمافات عنه‌صلوةالجماعة .   ۳۰۰

و از عجایب‌کرامات او یکی‌آن است‌که : چون وفات یافت[۸] ، درخت شه‌توتی‌که در مسجد او بـود ، درحال خشك شد[۹] ، کانما احـرقت ، فقالت الشجرة فی‌المنام لـرجل : انما کنت لیأکل منی محمدبن فضیل[۱۰] . یعنی : درخت چنان خشك شد[۱۱]، که گویی به آتش سوخت[۱۲]. و درخت را مـردی به خواب دیدکه با او می گفت‌که : من از برای‌آن بودم‌که محمد فضیل از بار من تناول‌کند[۱۳] . چون او وفات‌کرد، با او[۱۴] موافقت کردم .

وآن بزرگ[۱۵] رحمه‌الله ، هرشبی چهارصد رکعت نمازگـزاردی[۱۶]. و هرآدینه ختمی‌کردی . و در ماه رمضان در تراویح سه ختم‌کردی وگفتی[۱۷]

۱ـ لا : بن راشد .   ۲ـ ورسجی‌گوید : درکوی چلك نویسان بلخ اقامت داشته و قبروی در بیرون دروازهٔ نوبهار است امـاالحال معلوم نیست (مزارات بلخ خطی ۶۷)   ۳ـ لا : محمد بن‌الفضیل .   ٤ـ لا : اخری قال .
۵ـ پ : هذا ؟ لا : منذ .   ٦ـ لا : اللیلة التی .   ۷ـ پ . صلی‌لوسه با االساعه ؟   ۸ـ لا : یافته درختی فرتوتی‌که . اما شه‌توت قسمی ازتوت رنگدار دارای طعم میخوش است .   ۹ـ لا : گشت .   ۱۰ـ لا : بن‌الفضیل .
۱۱ـ لا : آن درخت چنان گشت .   ۱۲ـ لا : بسوختی ، آن درخت .
۱۳ـ لا : بودم تا محمد ازبروبار من تناول فرماید .   ١٤ـ لا : کرد من نیز با او .   ١٥ـ لا : و او بزرگ .   ١٦ـ لا : نماز تطوع کذا وردی .
۱۷ـ لا : وچنین گفتی .

۳۰۱ که: من درهمه عمر خود[1] نماز نشسته نگزاردم. [۳۰۱]

روزی فقیری از او[2] سؤال کرد ، در کیسه یك درم داشت داد . زمانی نگاه کرد ، درکیسهٔ اوهمان درم بود .

و او روایت می‌کند از ثقات روات مسند ازهانی[3] بن عثمان عن امه حمیضه[4] بنت یاسر ، عن جدتها یسیره[5] ، وکانت احدی المهاجرات قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم : یانساءالمؤمنین (یا بنات المؤمنات)[6] ! علیکن بالتسبیح والتهلیل والتقدیس واعقدن بالانامل فانهن مسئولات مستنطقات[7] ولاتغفلن فتنسین الرحمه[8].

یعنی : یسیره که از مهاجرات ملکه است (می‌گوید که)[9] از مهتر علیه‌السلام شنیدم[10] که گفت : ای زنان مومنان ! بر شماباد که : کلمهٔ سبحان‌الله ، ولااله الاالله (و الله‌اکبر)[11] بسیار گویید . و بدانگشتان شمار گیرید[12] ! که آن انگشتان را بهسخن گیرند[13] وسؤال کنند از آنچه کرده باشید[14] !

۱ـ لا : خویش .   ۲ـ لا : او را سوال کرد که وی در کیسه همان یکدرم داشت بوی داد . زمانی ببود ، کیسه نگاه کرد ، آن درم در کیسهٔ او بود . و او بزرگ روایت .   ۳ـ پ : هانی ؛ لا : یان ؛ که صحیح آن هانی بن عثمان جهنی کوفی است که از مادر خود حمیضه روایت کند و احادیث او در صحیح ترمذی وابوداؤد آمده (خلاصه ۳۵۰)   ٤ـ پ : صمیمه ؛ لا : حمیصه ؛ که صحیح آن حمیضه بنت یاسراست (اسد الغابه ٥/٥٦٤)   ٥ـ یسیره بنت یاسرا نصاریه ام حمیضه از صحابیانست (اسد الغابه ٥/٥٦٤)   ٦ـ لا : ندارد .   ۷ـ لا : مسطقات و لا یعقلن فتنسین ؛ پ : و لایغفلن ؛   ۸ـ این حدیث در صحاح بخاری و مسلم و ترمذی از یسیره روایت شده، و من از اسد الغابه (٥/٥٦٤) و جامع الصغیر (١/٦٦) در متن تصحیح کرده‌ام .   ۹ـ پ : ندارد .   ۱۰ـ لا : شنودم .   ۱۱ـ لا : ندارد .   ۱۲ـ لا : خود شماره کنید که .   ۱۳ـلا: بسخن آرند .   ١٤ـ لا : باشند .

و غافل مباشید تا از رحمت محروم نگردید. [۳۰۲] ۳۰۲

و آن بزرگ[1] رحمةالله‌علیه‌می‌فرماید‌که: شبی نماز می‌گزاردم. اهل خانه‌گفت‌که: چون تو به‌نماز ایستادی[2]، صفی بزرگ دیدم،که در قفای تو ایستاده بود و نماز می‌کـردند[3]، و مصداق و معیار[4] این سخن، آن حدیث است، که امیرالمؤمنین (علی)[5] رضی‌الله عنه روایت‌کرده: اذا استیقظ‌الرجل من‌اللیل فتوضأ فاستاك[6] ثم قام یصلی. قام خلفه (ملك)[7] فیستمع و یدنو[8] حتی یضع فاه علی فیه[9].

معنی حدیث این است[10] که: هرگاه بندهٔ من درشب برخیزد وطهارت کند وسنت مسواك به‌جای آرد، وبه نماز مشغول‌گردد[11]، ملایکه در قفای او باشند، و آنچه خواند شنوند[12]. وبه او چنان نزدیك گردند، کـه دهان خود را بردهان او نهند.

و پدر محمد، الفضیل راکنیت ابو محمدالفضیل‌ابن سهل است[13]. و مادرسهل آمنه‌بنت(عبدالله)[14] بن حمران[15] اخی‌المتوکل [۳۰۳] بن‌حمران است[16]. وعاتکه[17] بنت سهل، درحبالهٔ ابو مطیع بود[18]. ۳۰۳

آورده‌اندکه: حمادبن قریش‌گفت[19]، که رسول علیه‌السلام را به‌خواب

۱ــ لا: و او بزرگ. ۲ــ لا: باستادی. ۳ــ لا: بودند و نماز میگذاردند. ٤ــ پ: بصداق ومعیارات این؟ لا: مانند متن. ۵ــ پ: ندارد. ٦ــ لا: واستاك. ۷ــ پ: ندارد. ۸ــ پ: و ند نوحی یصلی فانه علی فمه؟ ۹ــ لا: حتی نصع فاه علی فیه؟ ۱۰ــ لا: معنی چنین باشد. ۱۱ ــ لا: شود. ۱۲ــ لا: و آنچ او برخواند استماع کنند و بوی چنان نزدیك شوند. ۱۳ــلا: وپدر محمدبن الفضیل کنیت او ابومحمد الفضیل‌ابن سهل‌است. ١٤ــ پ: ندارد. ۱۵ــ پ: عمران؟ ۱٦ــپ: عمران؟ رك: عدد ۷ ۱۷ــ پ: عایکه؟ لا: عاتکه. ۱۸ــ رك: ص۱۸۳. ۱۹ــ پ: قریش است؟

دیدم‌که مرا گفت : فضیل‌بن سهل را ازمن سلام رسان ، وباز نمای‌که (من)[1] به‌جمال (تو)[1] مشتاقم . سال تمام نگشت ،که تمام شد[2] .

و او روایت[3] می‌کند معنعن از مهترعلیه‌السلام ، قال صلی‌الله علیه و سلم : من تزوج[4] ذات محرم محتاجة لیکفها و یعفها[5] ، بشرالله عدده و منع طمثه[6] ، وکثرماله . یعنی[7]: هر(که) زنی از ذوات رحم[8] راکه محتاج باشد ، در نکاح خودآورد[9] ، به‌آن نیت ،که تاموٌنت و نفقه ومعیشت آنرا[10] کفایت کند ، واو را در ستر وعفت دارد ، حق تعالی نسل او را[11] بسیارگرداند . و وحشت از او منع‌کند . وبرمال برکت ارزانی فرماید[12] .

۳۰٤ و محمدبن‌الفضیل رحمه‌الله می‌گویدکه : ازعصام[۳۰۴] بن‌یوسف[13] شنودم‌که‌گفت مسند به‌طاوس یمانی[14] .که طاوس روزی[15] نشسته بود وجمعی در خدمت او به روزگار او تقرب می‌کردند . چون طاوس از آن مجلس برخاست[16] ، روی سوی پسر خودکرد و گفت که : می‌دانی‌که این مردمان ، اینجا چرا جمع شده‌اند[17] ؟ گفت : ازبرای‌آنك[18] علم استماع‌کنند . گفت:

۱ـ پ : ندارد . ۲ـ لا :که وفات یافت . ۳ـ لا : و او بزرگ روایت . ٤ـ لا : نـدارد . پ : بروج ؟ ۵ـ لا : لیکفیها ویعفها . پ : لیکفها ویعمرها ؟ ٦ـ پ : حکمه ؟ لا: طمثه . طمث : بمعنی فساد است(المنجد)
۷ـ پ : معنی هرزنی‌که . لا : یعنی . ۸ـ ذوالرحم : ذوالقرابة (المنجد)
۹ـ لا : آرد بدان نیت . ۱۰ـ لا : آن زنرا . ۱۱ـ لا : ملك تعالی در او نسل بسیار ویرا گرداند ؟ و طمث از وی منع . ۱۲ـ لا : مال وی برکت بسیار ارزانی فرماید . ۱۳ـ رك : عدد ۲۳ ۱٤ـ طاوس‌بن کیسان یمانی جندی امـام حدیث ومستجاب‌الدعوه وتابعی بزرگست‌که ۵۰ نفر صحابه را دریافته و چهل حج‌گزارده است وفاتش ۱۰٦ ھ (خلاصه ۱۵۳) ۱۵ـ لا: مسند تا بطاووس روزی ۱٦ـ پ لا : برخواست؟ ۱۷ـ لا: جمع آمده‌اند . ۱۸ـلا: آن تاعلم .

ای فرزند! همچنان نیست. از آن است که حق تعالی پدر ترا درستر عصمت[1] و در کنف[2] رحمت خود می‌دارد که اگر یك زمان آن عصمت و پرهیز از معصیت[3] و از تباهی و اجتناب از ملاهی نباشد، هیچکس گرد پدر تو نگردد، و تقرب و تبرك نکند.

الشیخ السابع والثلاثون

(شیخ سی و هفتم)[4] فقیه عالم و زاهد محقق نصیر بن یحیی البلخی[5] است. و کنیت او ابوبکر است. و او آن مرد است که گفت: [۳۰۵] ماا حتلمت علی غیر جارتی قط[6]. ۳۰۵

و محمد بن سلمه[7] که قدوهٔ عالم و قبلهٔ بنی آدم است بسیار گفتی که: نصیر بن یحیی بن محمد بن شجاع بلخی، در نوازل[8] و واقعات فتاوی عالمتر و مستحضرتر است[9]. و نصیر در سنهٔ ثمان وستین ومائتین وفات یافت و مرقد

۱ـ لا: درسر عصمت و در کنف وعون خود. ۲ـ کنف: پناه و کنار (غیاث)

۳ـ پ: و پرهیز را از عصمت و از تباهی و اجتناب؛ لا: مانند متن. ۴ـ پ: ندارد. ۵ـ نصیر یا نصر بن یحیی بلخی که فقه را از ابو سلیمان جوزجانی فرا گرفت و از و عتاب بلخی متوفا در ۲۶۸ هـ (الجواهر ۲/ ۲۰۰ الفواید ۲۲۱)

۶ـ پ: ماا حتلت علی غیر حارس فط؟ لا: مااختلمت علی عبرجارتی قط. درمتن بحدس تصحیح شد ورسجی: من در عمرخود بغیر ازحلال خود احتلام نشده‌ام (خطی ۶۸)

۷ـ ابوعبدالله محمد بن سلمه فقیه معروف بلخی (۱۹۲/ ۲۷۸ هـ) از شاگردان شداد بن حکیم و ابوسلیمان جوزجانی است، که از علی رازی بدین سبب فقه نخواند، که در منزلش ملاهی بوده‌اند. وی بطلب حدیث ببصره رفت و به صحبت امام ابوحنیفه هم رسید (الجواهر ۲/ ۵۶ والفواید ۱۶۸) رك: عدد ۳۹ ۸ـ نوازل باصطلاح فقهاء وقایع عاجلهٔ محدثه است. ۹ـ پ: ومستحصیر است؟ لا: ومعتضرتر بنست.

او ظاهر ومعروف است در نوبهار[۱].

و از حسن عبدالرحمان[۲] منقول است‌که گفت: رسول راعلیه‌السلام به خواب دیدم‌که این آیت می‌خواند: اولئك الذین نتقبل عنهم احسن ما عملوا و نتجاوزعن سیآتهم فی اصحاب‌الجنة[۳].(وعدالصدق‌الذی‌کانوایوعدون. قال نصیر واصحابه)[۴].

وآن بزرگ رحمه‌الله روایت می‌کند مسند از ابی‌هریره رضی‌الله‌عنه عن رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: الضیافة ثلثة ایام. فمازاد علی ذلك، فهو صدقة[۵]. [۳۰۶] یعنی: مهمانی سه روز است[۶] وزیاده از آن صدقه‌است.

همو روایت‌می‌کند مسند ازابی هریره: قال‌کان احب‌الثمار لرسول‌الله علیه‌السلام[۷]، البطیخ والرطب واحب المرقةالقرع[۸]. یعنی ابوهریره می‌فرماید: دوست داشته‌ترمیوها به حضرت رسالت خربزه بود و رطب. و دوست داشته‌تر طعامها شوربایی‌که[۹] ازکدو سازند.

۱ـ لا: بر در نوبهار. ورسجی: قبر شریف وی بیرون دروازهٔ نوبهار است. امااالحال نامعلومست (مزارت بلخ خطی ۶۸) ۲ـ لا: بن عبدالرحمن. حسن‌بن عبدالرحمن فزاری محدث غیرثقه دارای مناکیر است، که احادیث را سرقت کردی (میزان ۱/۲۳۳) ۳ـ قرآن ـ الاحقاف ۱۶. این‌آیت در هر دو نسخه مغلوط است ازقرآن تصحیح شد. یعنی: ایشانندآنك بپذیریم ازیشان نیکوترآنچه کردند و بگذاریم از بدیهای ایشان اندر خداوندان بهشت (طبری ۱۶۸۳) درین آیت نتقبل و نتجاوز قرائت حمزه‌وکسایی وحفص است. و دیگران یتقبل و یتجاوز واحسن برفع خوانده‌اند (کشف الاسرار ۹/۱۵۰) ۴ـ جمل بین قوسین در (پ) نیست.
۵ـ این حدیث صحیح است‌که دراکثر کتب حدیث نقل شده (الجامع ۲/۵۳)
۶ـ لا: یعنی مهمانی مهمانراسه اگر زیاتی مهمانی در حق مهمان نماید آن همه صدقه است. ۷ـ پ لا: ازابی هریره احب‌الثمار قال‌کان رسول علیه‌السلام؛ این حدیث در الکامل ابن عدی چنین است: کان احب‌الفاکهة الیه الرطب والبطیخ و نوقانی آنرا ضعیف شمرده (الجامع ۲/۱۰۰) ۸ـ مرقه: شوربا. قرع: کدو.
۹ـ لا: شوربا یاطعامی‌که.

الشیخ الثامن والثلاثون

شیخ سی‌وهشتم ، فقیه عالم کامل ابوبکر شاذان است و او بلخی‌است[۱].
از احادیث‌که او روایت کرده[۲] ، از رواة خویش مسند ازعایشه[۳] ، ازرسول
علیه‌السلام‌که : انه قال: من انتعل لیتعلم غفر له من قبل‌ان یخطو[۴]. یکی‌این
حدیث است .

یعنی هر که نعلین پوشد[۵] و قصد آن کند[۶] ، که علم آموزد ، خدای
[۳۰۷] تعالی اورا بیامرزد .

۳۰۷

الشیخ التاسع والثلاثون

شیخ سی و نهـم محمدبن سلمه است[۷] ، و او هفتاد و هشت سال عمر

۱ــ لا : شاذان‌البلخی‌ست رحمه‌الله . ورسجی درمزارات بلخ (۸۰ خطی) گوید :
شیخ پنجاه وسیوم امـام همام شیخ‌الاسلام نصیربن یحیی بلخی است و کنیت او ابوبکر
است واستاذ امام علی قاری‌بن احمد فارسی است . ولقب او شاذان است و شاگرد امام
ابوبکرجرجانی‌است وفقه وعلم قراءت را نیکو میدانسته است و روایت حدیث دارد از
ابوالعباس بلخی (نسخهٔ دیگر : و روایت دارد از وی ابوغیاث بلخی) وفـات وی در
سال دوصد وشصت و هفت از هجرت بوده است رحمة‌الله علیه (تم) این شخص غیر از
نصیربن یحیی بلخی عدد (۳۷) است. صاحب‌الجواهرالمضیه یك‌نفر نصیربن یحیی‌بلخی
را ذکر میکند، که بحضور امام‌احمدبن حنبل‌رسیده وبا او بحث کرده بود ؛ ومحمدبن
محمدبن سلام ازو روایت کنند (۲ / ۲۰۰) چون در هـر دو نسخه نام مفصل او مذکور
نیست ، پس ورسجی شرح فوق را ازمأخذ دیگری آورده باشد. ۲ــ لا : کرده
است . ۳ــ لا : عن عایشه عن‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم انه قال . ٤ــ پ :
یخطوا . این حدیث ضعیف است‌که درجـامع‌الصغیرچنین‌آمده : من انتقل لیتعلم علما
غفر له قبل ان‌یخطو (۲ / ۱٦۷) ٥ــ لا : درپوشد . ٦ــ لا : کندکه برود و
علم آموزد . ۷ــ رك : ص ۳۰٦

یافت[۱] وکنیت او ابو عبدالله است و درسنهٔ ثمان یـا در سنهٔ تسع وسبعین و مائتین به‌جوار رحمت پیوست[۲].

محمدبن شجاع بلخی[۳] رحمه‌الله ،که قدوهٔ مشایخ عهد و زمان بـود ، محمدبن سلمه را بستودی و گفتی که : انت حروری فی‌هذه‌المذاهب[۴]. و در مدح او هرچه تمامتر استقصاومبالغت لازم داشتی. و به‌قول[۵] وعمل او اعتماد کردی . وچنین گفتی‌که : دردست من دو تیراست[۶]: یکی را به‌مشرق اندازم[۷] و دیگری را به مغرب . امـا آنك به‌مشرق است ، محمدبن سلمه است . و آنك به‌مغرب است ، ابن ابی عمران است .

و محمدبن سلمه رحمه‌الله چنین گفتی‌که : هرکه معامله آموختن علم ۳۰۸ راچون‌تجارت [۳۰۸] برخودگیرد . همچنانك دربیع وشرا اهتمام‌می‌نماید، او ملازمت ومداومت می‌نماید ، درآموختن علم همین سبیل نگاه دارد ،تا ازان علم انتفاعی بیشتر به‌حاصل‌آید[۸].

۱ـ لا : یافته است .   ۲ـ لا : پیوسته است . شرح حال او را ورسجی در مزارات بلخ (خطی ٦۹) در عدد چهلم آورده وگوید : در فقه شاگرد امام ابو سلیمان جوزجانیست . وفـات وی در سال دوصد وهفتاد و هفت از هجرت بوده و ۸۷ سال عمر یافته ، اما درتاریخ بلخ میگوید که وفات او درسال ۲۸۸ یا نه ازهجرت بود و۷۸سال عمر یافته است .   ۳ـ یك دانشمند محمد بن شجاع ثلجی فقیه عراق ومحدث از اصحاب‌حسن بن‌زیاداست۱۸۱ / ۲٦٦هـ که اورا بلخی‌هم‌گفته‌اند(الجواهرالمضیه۲ / ٦۰) ولی‌نام‌همین‌شخص‌را ابن‌اثیر: ابوعبدالله‌بن ابی‌شجاع‌معروف به‌ابن‌الثلجی نوشته(اللباب ۱ / ۱۹٦)ممکن‌است‌که بین‌بلخی وثلجی خلطی‌روی داده باشد.   ٤ـ لا : هذاالمذهب. یعنی : تو در بین این مذاهب حروری هستی ! درتاریخ اسلامی بعد از واقعهٔ حکمیت جمعی بر حضرت علی و معاویه خروج کردند وازکوفه به‌حروراء رفتند ، این فرقه را خوارج یاحروریه گفته‌اند ،که شعار ایشان لاحکم الاالله بود(گولدزیهر درعقیدهٔ‌اسلامی ۱۷۰ وتاریخ تشریع اسلامی ۱٤۲) ممکن است دراینجا محمدبن سلمه را بسبب عـدم انتساب به‌یکی ازمذاهب ، به‌حروری توصیف کرده باشد .   ٥ـ لا : برقول .
٦ـ لا : تیر راست‌رو بود .   ۷ـ لا : انداختم ویکی را .   ۸ـ لا : که هرکه آموختن علم را همچنان نکرد که معامله تجارت وبیع وشرا را ، و بدان مـداومت و ملازمت نکنند ، ازان علم او را انتفاع بحاصل نیاید .

واز احادیثی که او روایت کرده است مسند از واثله بن الخطاب[1] رضی الله عنه یکی این است : قال دخل رجل علی النبی علیه السلام و هو فی المسجد وحده ، فتزحزح ، فقال الرجل یارسول الله ! ان فی المکان سعة . قال حق المؤمن[2] علی المؤمن اذا رآه[3] ان یتزحزح[4].

یعنی : مردی درمسجد درآمد، مهتر علیه السلام تنها درمسجد نشسته بود ، او را تزحزحی لازم داشت . یعنی خود را درچید ، و او راجای مهیا کرد تا بنشیند . مرد گفت : ای رسول خدای ! جای فراخ است ، تو خود را رنجه مدار ! رسول علیه السلام [۳۰۹] فرمود : حق مؤمن برمؤمن آن است،که چون او را ببیند ، متزحزح گردد ، وگرامی وعزیز دارد ، وبرخود بجنبد ، و اورا جای سازد . والله الموفق بما ترضیه بجوده و سعة فضله (و کرمه)[5]. ۳۰۹

الشیخ الاربعون

شیخ چهلم ابوبکر محمدبن عمرالوراق الترمذی[6] است رحمه الله ، در

۱ـ واثله بن خطاب قرشی عدوی ازاصحابست که در دمشق سکونت میکرد ، ودر آنجا فقط همین یك حدیث را ازومجاهدبن فرقد روایت کرده است (اسدالغابه ۵/ ۷۷)
۲ـ پ : من المؤمن ؛ لا : حق المؤمن . ۳ـ پ : اراه ؛ لا : رآه . ٤ـ زحزحه ای نحاه عن مکانه وباعده منها (مجمع البحار ۲/ ۵۸) این حدیث ضعیف است که بیهقی در شعب الایمان ازهمین واثله چنین آورده : ان للمسلم حقاً اذا رآه اخوه ان یتزحزح له (جامع الصغیر ۱/ ۹۶) دراسدالغابه چنین است : ان للمسلم علی المسلم حقاً اذا رآه ان یتزحزح له . اخرجه ابونعیم (۵/ ۷۸) ۵ـ پ : ندارد . ۶ـ پ : ابوبکر بن محمدبن عبدالرزاق الترمذی ؛لا : مانند متن . درشرح حال او رجوع شود بهطبقات الصوفیه هروی ۲۶۱ ونفحات ۱۲٤و کشف المحجوب باب ۱۱ وتذکرهٔ عطار ۲/ ۸۳ وصفةالصفوه ٤/ ۱۳۹ واللمع ۶۲ـ۲۶۵ وفردوس المرشدیه ۲۲۲ـ۲۵۳ وغیره وطبقات سلمی ۲۲۱ وطبقات شعرانی ۱/ ۱۰۶ وقشیریه ۲۹ وتنایج الافکار ۱/ ۱۶۶ و مصباح الهدایه ۸۶ وغیره و حلیةالاولیاء ۱۰/ ۲۳۵ والتعرف ۱۲ و غیره ومزارات بلخ عدد ٤۱

شهر بلخ درکوی عیاض[1] وطن داشت ، و در علم وحیا[2] و ورع ودیانت وتقوی وامانت نشانه بود وحکیم ومحقق و دانا ومدقق[3] بود . و در شهر بلخ بیمار گشت . او را به‌ترمذ بردند . چون به‌سیاه‌جرد[4] رسید ، آنجا وفات یافت . به ترمذ رسانیدند و دفن‌کردند در سنهٔ اربع و تسعین و مائتین[5] . و مشهد و مرقد (او) معظم است درغایت تعظیم ، و مبجل است[6] در غایت تبجیل .

۳۱۰ شیخ‌الاسلام صفی‌الدین رحمةالله علیه می‌فرماید [۳۱۰] به‌کرات و مرات مرقد[7] او را زیارت‌کردم واثر روح وراحت‌آن‌به‌من رسید، ومحظوظ ومخصوص‌گشتم ، وقبول واقبال تمام یافتم . واو رادرمسجد جامع بلخ‌جای[8] معین است ومحرابی معتبر است درغایت شهرت[9] . و او ازمفاخر علماءاسلام است .و اوراتصانیف بسیاراست ، ویکی ازآن مجموع کتاب العالم والمتعلم است[10] .

شیخ‌الاسلام صفی‌الدین رحمةالله علیه می‌گوید[11] که : بعضی از تصانیف او را مطالعه‌کردم[12] ، درغایت لطافت و دقت یافتم در علـم حکمت و بیان معرفت . یکی ازآن مجموع کتاب‌الاخلاص است[13] . دیگرکتاب الحروف‌و

۱ـ مزارات بلخ : درکوی ایاس منزل داشته است . ۲ـ لا : علم وحلم
۳ـ لا : محقق وعالم ومدقق . ٤ـ سیاه‌گرد تاکنون بین مزار شریف و دریای آمو بهمین نام درشمال افغانستان واقع است . ٥ـ در التعرف وفاتش ۲۸۰ هـ است . ٦ـ پ : وجاست در . لا: ومبجلست در نهایت تبجیل . ۷ـ لا : بمرات وتارات تربت . ۸ـ لا : موضعی‌ست معین . ۹ـ لا : شهر و او بزرگ از مفاخر . ۱۰ـ کتابی بهمین نام منسوبست بامام ابوحنیفه طبع حیدر آباد دکن ۱۳٤۹ ق . و هـم ابومقاتل حفص‌بن سهل سمرقندی بدین نام کتابی دارد (معجم‌المصنفین ۲/۵۳) ۱۱ـ لا : میفرماید . ۱۲ـ لا : او را دیدم و مطالعه کردم . ۱۳ـ یك کتاب‌الاخلاص بحسن بصری منسوب بود ، که در تاریخ بغداد ذکرآن آمده (کشف‌الظنون ۲/۱۳۸۷)

کتاب العتق[۱] و الفکاك وکتاب الدرجات [۲] و کتاب العهد و کتاب الصفا و کتاب العجب وکتاب خدمة الباطن [۳۱۱] وغیرها من المنثورات والتعرفات[۳] والحکم والسؤالات والاجوبة .

شیخ الاسلام صفی الدین می‌گوید: ابوالعلاء همدانی از من سؤال کرد، که از تصانیف شیخ ابوبکر وراق هیچ یافته‌یی ؟ گفتم : یافته‌ام [۴] و همراه است در این سفر ! طلب کرد ، قاصدی فرستادم تاحاضر آورد . درآن کتاب که گفته بودم نظر کرد وکلمه‌یی چند ازآن حکمت ومواعظت مطالعه[۵] کرد ، مستفید گشت و نخواست که یك ساعت از مطالعهٔ آن غافل باشد، وازمن التماس کرد ،که ده کتاب نفیس وعزیز درعوض این مجموعه[۶] بگیر ، واین لطایف را به من بخش ! اجابت نکردم ویك سفینه را پیش[۷] آن بزرگ بماندم ، تا به وقت رحیل . چون هنگام[۸] رحیل فرازآمد ، بسیار الحاح کرد و گفت : به هر بهایی که بفروشی به من فروش ، و درعوض آن زر و نقره وکتاب بگیر! البته [۳۱۲] دل از آن نتوانستم برداشت[۹] واجابت نکردم .

وغرض از این مقالت[۱۰] آن است که : تصانیف او به این درجت بود و مقبول ومحبوب [۱۱] ومطلوب اهل عالم . و ازکلمات او درعراقین بسیار یافت شود.و این ازآن است.که آن[۱۲] بزرگ ، حقوق حق را جل جلاله برحقوق

۱ـ لا : الفیق ؟ ۲ـ پ : الروحات ؟ لا : الدرجات. ۳ـ لا : والمتفرقات فی الحکم المسئولات . ۴ـ لا : یافته‌ام پرسیدکه باتوهست درین سفر؟ گفتم بلی هست وبامن این کتب که نصیدکردم در واحد بود ؟ قاصدی فرستادم تاآن کتب را بیاورد وآن بزرگ چون کلمه چند ازان حکم و مواعیظ را مطالعه فرمود معتین ؟ گشت و نخواست که یکساعت ازان سعادت بدیگری مشغول گردد واز من. ۵ـ پ: مبالغه ؟ ۶ـ لا : مجموعات . ۷ـ لا : را نزدیك آن . ۸ـ لا: تحویل و رحیل . ۹ـ لا : برداشتن . ۱۰ـ لا : مقالات. ۱۱ـ لا : محبوب ومقصود ومطلوب اهل عالم بود . ۱۲ـ لا : او بزرگ .

خلق برگزیده بود . لاجرم ملك‌سبحانه و تعالی ،کلمات او را برکلمات‌جمله برگزیده بود[1] . لاجرم تاقیامت اهل حکمت ومعرفت از آن دقایق و حقایق حکایت می‌کنند ، ودلهای مرده ، بدان زنده می‌گردانند[2].

و آن بزرگ[3] باشیخ احمد خضرویه[4] صحبت داشته و از علماو کبرای اهل تحقیق بوده[5] ، ومر او را در ریاضت‌النفس تصانیف بسیار است .

یکی از علماء بلخ می‌گوید که : سؤال‌کردم ، شیخ ابوبکر وراق را ، از لذات وشهوات دنیا ، گفت : [۳۱۳] من ارض‌الجوارح بالشهوات غـرس فی‌قلبه شجرالندامات[6]. یعنی‌هرکه اعضا و جوارح را بهراندن شهوتهاراضی گرداند[7] ، درخت ندامت وحسرت دردل خود نشاند .

استادالائمه‌ابوبکر بلخی[8] می‌گوید ،که‌ازشیخ‌المشایخ ابوبکرالوراق قدس‌سره شنودم که‌گفت: لوقیل للطمع من ابوك[9] ؟ لقال: الشك‌فی‌المقدور. ولوقیل:ماحرفتك ؟ (لقال)[10] :اکتساب (الذل)[11]. ولوقیل ماغایتك ؟لقال[12] : الحرمان .

ابوبکر وراق رحمه‌الله مریدان ویاران را از سفر بسیار منع کردی

۱ـ لا : او را برجملهٔ کلمات برگزیده وتاقیامت . ۲ـ پ : میگردانید . لا : را بدان زنده میکنند . ۳ـ لا : و او بزرگ . ٤ـ رك : عدد ۲۹ . ٥ـ لا : داشته است و او از عظام و کبرای اهل تحقیق است . ٦ـ لا : الندامت. ۷ـ لا : گردانید. ۸ـ نام وی محمدبن محمدبن احیدبن مجاهد ابوبکـر قطان بلخی است که فقیه ثقه صالحی بود ، وببغداد آمد و روایت حدیث کـرد ، وفاتش در ۳٤۷ در بلخ است . (تاریخ بغداد ۳/۲۱۸) ابوعبدالرحمن سلمی متوفا ٤۱۲ ه این قول را از ابوالحسین الفارسی نقل‌کرده ، که وی از ابوبکر بلخی شنیده بود (طبقات سلمی ۲۲٥) ۹ـ پ : من قال ؟ ۱۰ـ پ: ندارد . ۱۱ـ پ : ندارد. ۱۲ـ در هر دو نسخه بجای لقال مکرراً قال است . از سلمی تصحیح شد . ولی درحلیه ۱۰/۲۳٦ هم قال است .

وگفتی که : مفتاح همه سعادتها و مادهٔ همه دولتها صبر است، در موضع[1] ارادت .کهچون ارادت درستگردد ، شایبهٔ[2] معرفت ولوایح[3] برکت بر تو ظاهرگردد . و این از الفاظ وی است[4] که من صحت[5] معرفته بالله ظهرت[6] علیه‌الخشیة . یعنی: هرکرا معرفت [۳۱۴] درست گردد[7]،آثار خوف بروی ظاهرگردد . ۳۱٤

و چنین گفتیکه : خضوع الفاسقین افضل من صولةالمطیعین . یعنی : خضوع وخشوع وتضرع وزاری یکی از فاسقان برمعاصی و زلات خود ، به حضرتآفریدگار عزاسمه فاضلتر ازدلیری وعجب مطیعان برطاعت .

و نیز (گفتی)[8] که : الحکماءخلفالانبیاء، ولیس بعدالنبوةالاالحکمة، وهیاحکامالامور.واول علامات الحکمةطول الصمت،والکلامعلی قدرالحاجة. یعنی: بعدازانبیاء علیهم‌السلام ، میراث علم وحکمتمانده[9] ، ومعنیحکمت محکمکردن استکارها را[10] ، واستوار بودن برآنچ فرموده[11] ، و دور بودن ازآنچ مبغوض ومنهی است شرع را[12] . واز نشانیهاء حکمت که در بواطن حکماء پدیدآید ، یکی ملازمت کردن است برخاموشی وسخن گفتن به قدر حاجت . [۳۱۵] ۳۱٥

وچنینگفتیکه : مؤمن را چهار علامت است : یکیآنك سخن اوذکر باشد[13] وخاموشی او فکر ، ونظر اوعبرت[14] . و هر علمیکه او را[15] از آن

١ـ پ : است ومواضع ؟ لا : درموضع ارادت درست ؟ ٢ـ لا : شناسب ؟
٣ـ لا : فوایح . ٤ـ پ : الفاظ دل است ؟ لا : ویست . ٥ـ پ : صحبت؟
٦ـ لا : ظهر. سلمی : ظهرت علیه الهیبة والخشیة . ٧ـ لا: بخدای درستگردد. آثار خوف وخشیت بروی . ٨ـ پ : ندارد . ٩ـ لا : ماندهست .
١٠ـ لا : محکم کردنکارهاست واستوار ١١ـ لا : فرمودهٔ حق‌ست . ١٢ـلا: منهی شرعست . ١٣ـ لا : سخن وی باسد ؟ ١٤ـ لا : وی عبرت باشد.
١٥ـ لا: وهرعملیکه ویرا چاره .

چاره نبود آموختن است .

وگفتی : لاتصحب من یمدحك[1] بخلاف ماانت علیه . فاذا غضب علیك ذمك[2] بمالیس فیك[3] . یعنی : ازصحبت آنکس بگریز ، و دورباش ! که ترا مدح گوید وستایش کند به‌چیزی که‌تو به‌آن[4] آراسته نباشی ! و روزی که برتو خشم‌گیرد ، نکوهش[5] ومذمت‌کند به‌عیبی وشینی[6] که تو از آن غافل باشی[7] !

وگفتی[8] که : مردم گزیده[9] سه گروه‌اند : یکی علما . دیگر امرا . دیگر قراء[10] . چون علما تباه شوند و از عمل عاطل گردند[11] ، عبادات و طاعات، همه تباه‌شوند[12] . وچون ولاة وامرا تباه شوند، معاش وسعادت رعیت ۳۱۶ در (حیز)[13] تفرقه افتد ، و از [۳۱۶] اوطان[14] آواره گردند . و چون قرا تباه شوند و به اجرت[15] قرآن خوانند، اخلاق وسیرت مردان[16] تباه شود .

و او قدس سره روایت می‌کند مسند از عبدالله عمر[17] ، قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : لاینبغی لاحد ان یبیت لیلة الا و وصیته مکتوبة تحت

۱ـ پ : یدحك بخلاق؟ ۲ـ پ : دنك ؟ لا: دمك ؟ ۳ـاین قول در طبقات سلمی چنین‌آمده : لاتصحب من یمدحك بخلاف ماانت علیه اوبغیر مافیك .فانه اذا غضب علیك ذمك بمالیس فیك . (ص۲۲۷) ۴ـ لا : بدان . ۵ـ لا : ترا بکوهش . ۶ـ شین : عیب . پ : شنی ؟ لا : شینی . ۷ـ لا : غافل و عاطل . ۸ـ لا : وچنین‌گفتی . ۹ـ پ : کرنده ؟ ۱۰ـ لا : سیم قرا ۱۱ـ لا : تباه و از علم عاطل ۱۲ـ پ : شوید ؟ ۱۳ـ پ : ندارد . ۱۴ـ لا : و از خانه و وطن خویش . ۱۵ـ پ : باجده قرن ؟ لا : باجرت قران خواندن گیرند . ۱۶ـ لا : مردمان تباه‌گردد . ۱۷ـ لا : عبدالله‌بن عمر. رك : ص ۲۴

راسه[1]. یعنی[2] مهتر علیه‌السلام می‌فرماید که : نباید که هیچ مومن شب بخفتد[3]، و وصیه‌نامهٔ خویش نوشته[4] باشد، و در زیر سرخود نهاده بود[5].

و هموگوید رحمه‌الله که: مر دعا را ارکان است و اجنحه[6] و اسباب و مواقیت. وبهترین دعاها ـ اگرچه اندك باشد ـ آن است که موافق ارکان‌و اجنحه واسباب و اوقات بود. و اگر[7] دعا موافق ارکان بود، قوی‌گردد. و اگرموافق اسباب‌بود، به‌نجاح[8] پیوندد. واگرموافق اجنحه بود، به سوی آسمان [۳۱۷] شتابد[9] و اگر موافق اوقات بود، به‌فوز و نجات مشرف[10] گردد. وارکان دعا حضور دل است و دقت اهتمام[11] وخشوع است واستکانة[12] وتعلق کردن[13] به‌خدای است. وامید منقطع‌کردن از خلق. چون دعابدین صفت بود، درمواضع[14] اجابت وموقع قبول افتد. وحق ارکان به‌جای‌آورده باشد. واجنحهٔ دعا یعنی بال وپراوصدقه است، تاآن دعا را به‌سوی‌آسمان رفع‌کند، وسخطوغضب حق را منتفی[15] گرداند. وگناهان راکفارت‌باشد[16].

و اسباب دعاآن است که در وقت دعا صلوات[17] گوید، و حق را جل جلاله به‌حمد وثنا یادکند[18] در اول دعا وبه‌آمین ختم‌کند. هرکه به این[19]

۳۱۷

۱ـ پ : ان یکتب الا وحبته مکتوبه تحت راسه ؛ لا : مانند متن. این حدیث صحیح درصحاح سته از ابن عمر چنین آمده : ماحق امری مسلم له‌شیئی یوصی فیه ان یبیت لیلتین الا و وصیته مکتوبة عنده (تیسیرالوصول ۲/ ۲۹۱) ۲ـ پ : معنی.
۳ـ لا : بخسپد. ٤ـ لا : ننوشته. ٥ـ لا : سر ننهاده بود. ٦ـ اجنحه: بازوها (غیاث) ۷ـ لا : چه اگر. ۸ـ نجاح : رستگاری وپیروزی(غیاث)
۹ـ لا : سوی‌آسمان بشتابد. ۱۰ـ پ : مشرق ؛ لا: وبعوز مشرق شود ؛
۱۱ـ لا : ورقت واهتمام. ۱۲ـ استکانت: فروتنی (غیاث) ۱۳ـ لا :کردن دل بخدایست ۱٤ـ لا : باشد درموضع. ۱٥ـ لا : منقطع. ۱٦ـ لا: کند. ۱۷ـ لا : صلوات مهتر گوید. ۱۸ـ لا : ثنا ستاید در.
۱۹ـ لا :که هرکه برین سیرت وصفت.

صورت وسیرت وصفت دعا گوید ، بی‌شك به‌اجابت مقرون شود[1] .

۳۱۸ شیخ ابوبکر وراق [۳۱۸] رحمةالله‌علیه می‌گویدکه : اشبه[2] الجوارح والاعضاء الظاهرة بالقلب‌العین . یعنی‌که هیچ چیز از اعضا و جوارح ظاهر، به دل آدمی چنان نماند که چشم او . یعنی چون اندك نکبتی و زحمتی به مقدار سرمویی، ازخس وخاشاك وغیرآن چون به حاشیهٔ بصر می‌رسد، مرد را چنان به‌خود مشغول می‌کند ، و از دیگر معانی متباعد می‌گرداند ، کـه جز به‌چشم (به‌هیچ)[3] چیزی بر نمی‌دارد . وحالت دل نیز همچنین است ، تا اگر هرچند[4] اندکی ناخوشی و نامرادی[5] از دریچهٔ دل درآید ، صاحب دل را ازهمه‌کارها[6] مشغول گرداند .

و همو رحمه‌الله می‌فرماید کـه : مردمان درطلب دنیا سه گروه‌اند : بعضی ازآنهااندکه[7] دنیا را به‌دست‌آورند[8] ، وباز رها کنند بی‌هیچ طلبی و زحمتی. وبعضی از مردمان آنانند ،که بطلبند ونیابند[9] وبه مقاصد دنیاوی نرسند[10] .

۳۱۹ وبعضی ازآنهایندکه [۳۱۹] بطلبند[11] وبیابند . وکذلك[12] قسمة ربنا فی‌قسمةالدین.یعنی : قسمت‌آفریدگار عزاسمه دریافت عقبی وآرزوهاءاو[13] براین مراتب است،که یادکرده شد .

شیخ ابوبکـر وراق رحمةالله علیه روایت مـی‌کند از شیخ خـویش موسی‌بن یوسف رحمةالله علیه‌که او چنین‌گفت که : ما به اصحاب خویش به

۱ــ لا :گردد . ۲ــ پ : اشبح ؟ ۳ــ پ : ندارد . ٤ــ پ : اگرحند . لا : مانند متن ٥ــ لا : ناخوشی از دریچه . ٦ــ لا : از همه چیزها . ۷ــ لا : اندکی ۸ــ لا : آرند و بآرزوها برسند بی‌هیچ . ۹ــ لا : بیابند . ۱۰ــ پلا : برسند ؟ ۱۱ــ لا : بجویند . ۱۲ــپ: لذلك ؟ ۱۳ــ لا: آرزوهای وی .

نزدیك وكیع[۱] بودیم ، و تصانیف او را سماع می‌کـردیم[۲]. بعضی از یاران و شریکان را عزم رجوع وانصراف به اوطان خویش مصمم شد . وچیزی‌ازآن مصنفات ومجموعات‌که‌وکیع جمع‌کرده بود ، به‌سماع‌موقوف بود ، وهرآینه به سماع مقرر‌گشتی[۳] . باوکیع قصهٔ خویش بگفتم وباز نمودم‌که : یاران‌را[۴] عزم رجوع است ، ومرا آرزو است ، تاباقی مصنفات تـرا سماع‌کنم ، اشاره چیست[۵] ؟ فرمودکه : بایاران موافقت‌کن [**۳۲۰**] و آنگاه ضرب مثلی‌کرد وگفت : مثل علم مثل دنیاست ، و بساکسان‌که مال بسیار دارد ، اما تمتع[۶] و برخورداری ازآن مال اندکی باشد . و ازآن مال اثری وخیری[۷] بـه او و فرزندان اوکم رسد لقلة برکته[۸]. وکس باشدکه مال اندکی‌دارد[۹] ، اما حـق تعالی اندرآن خیری وبرکتی نهاده باشد ، تااثرآن به‌نفس او ، واهل بیت او ، وفرزندان او رسد وهمسایگان ودوستان از صلهٔ رحم[۱۰]. لکثره برکته. فکذلك[۱۱] العلم. یعنی علم‌هم به‌این[۱۲] مشابه است . وبسیارکس بود ،که علم بی‌شمار جمع‌کرده باشد ، اما اثرآن درافعال واقوال واوقات عبادت[۱۳] ظاهر نشود ، ونورآن علم دل او را روشن ومنشرح نگرداند[۱۴] . و نیز بسیار کس بود ،که از علوم بیشتر نصیبی[۱۵] ندارد . اما همان قدر[۱۶] کـه دارد ، درآن خیری وبرکتی بود هم در دنیا وهم در [**۳۲۱**] عقبی‌آسوده باشد .

۳۲۰
۳۲۱

۱ـ رك : ص ۶۸ ۲ـ لا : کردیم . ۳ـ لا : وهرآینه می‌بایست‌که حق سماع مقرر‌گشتی . ۴ـ لا : مرا . ۵ـ پ : اسباره جست؟ ۶ـ لا: تمطع ؟ ۷ـ لا : چیزی بوی . ۸ـ پ : لیله برکة ؟ لا : لقلة ترکته ؟ تصحیح متن حدسی است . ۹ـ لا: وبسیارکس باشدکه مال بیشتر ندارد واندران ۱۰ـ لا : بنفس وی واهل وفرزندان وی همسایه‌گان و دوستان وی برسد ازصلهٔ‌رحم و مواساه وغیرآن ؟ لکثرة . ۱۱ـ پ : فلدلك ؟ ۱۲ـ لا : بدین . ۱۳ـ لا : عبادات . ۱۴ـ پ : بگرداند ؟ ۱۵ـ لا : علوم نصیبی‌بیشتر ندارد. ۱۶ـ لا : مقدار .

شیخ ابوبکر وراق رحمه‌الله می‌فرماید ،که نوشتم به یکی از دوستان خود : «یا اخی ! قد جعل‌الله عیش‌القلوب فی‌الغم والسرور ، کما جعل عیش الابدان فی‌اللیل والنهار .» یعنی[۱] : حق سبحانه وتعالی معیشت تن بر تعاقب شب و روز ، بر اختلاف[۲] لیل و نهار نهاده . یعنی هرکرا طبع سلیم و عقل مستقیم باشد ، بداند که[۳] چون شب فراز آمد ، هـرآینه درعقب او ، روز سلطان‌وش[۴] عنان گشاده و رکاب گران کرده ، تیغ برکشیده خواهد رسید ، و زنگی شب از پیش او چون دزد بی‌دست موزه[۵] خواهد گریخت .

یعنی : هرگاه شادباشی ، غم را منتظرباش ! وهرگاه مغموم ومحزون باشی[۶]،انتظارنعمت وسرور می‌کن! پس هرکه ازاین حقایق ودقایق‌خبردار[۷] باشد ، به‌وقت رنج وهنگام [۳۲۲] غم شادگردد ،که خواهد گذشت . و در زمان شادی وطرب[۸] ، غمگین وحزین باشد[۹] ،که این خواهد (رفت)[۱۰] وآن خواهد رسید . وحکما دانند،که هرگاه شب‌فرازآید[۱۱] هرآینه روز براثر آن باشد[۱۲] . وهرگاه روز چهره نمود ، شب درعقب خـواهد (رسید)[۱۳] . پس هرکه[۱۴] دراین معانی به‌چشم عبرت نگاه‌کند ، او را مقرر و مبرهن‌گردد ، که با غم خوکـردن[۱۵] ، بهتر از شادی را وداع‌کردن[۱۶] . وهـو قول‌الله عـز و جل :عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیرلکم، وعسی ان تحبوا شیئاً و هو شر

۱ـ لا : یعنی ای برادر ملك سبحانه ۲ـ پ : اختلاق ؟ ۳ـ پ : بدانك چون . ٤ـ لا: عقب او سپاه روزعنان‌کشاده ورکاب ۵ـ دست‌موزه: ارمغان و دست‌آویز(برهان ۸٦۲) پ: دست نوزه ؟ لا : ذرد بی‌دست موزه ؟ ٦ـلا: گردی . ۷ـ لا : باخبر. ۸ـ پ : شادی فطرت ؟ لا : وطرب. ۹ـپ: می‌باشد . ۱۰ـ پ : ندارد . ۱۱ـ لا :آمد . ۱۲ـ لا : براثر باشد. ۱۳ـ پ : ندارد . ١٤ـ پ : بس مرگك درین ؟ لا : مانند متن . ۱۵ـلا: غم خوردن. ۱٦ـ لا : کردنست .

لکم[1] . وقوله : عسی‌ان تکرهوا شیئاً ویجعل‌الله فیه خیراًکثیراً [2] .

و نیز می‌فرماید که: ان‌الذین جاؤا بالافك عصبة منکم، لاتحسبوه شراً لکم ، بل هوخیرلکم[3] .

مقصود از ایراد این‌کلمات وتمسك به این‌آیات‌آن است که : بسیار صحیح وسلیم را در خوردن [۳۲۳] حلوا ضرر باشد [4] . و باز بعضی را کـه علیل وسقیم باشند[5] ، درخوردن‌کشنج [6] وصبر [7] که درغایت مرارت است و تلخی[8] ، امید صحت وخفت بود .

۳۲۳

و از احادیث‌که‌آن بزرگ[9] روایت‌کرده درکتاب الاخلاص که تصنیف او است آورده[10] معنعن از عـدی [11] رضی‌الله عنه عن رسول‌الله علیه‌السلام : یؤمریوم‌القیامة بناس من‌الناس الـی‌الجنة ، حتی اذا ادنوامنها و استنشقوا رایحتهاونظروا الی‌قصورها والی ماعدالله[12] لاهلها فیها ، نودوا[13] ان‌اصرفهم

۱ـ قرآن ـ البقره ۲۱٦ یعنی : وباشد که دشخوار دارید چیزی وآنست بهتر شما را ؛ و باشد کـه دوست دارید چیزی ، وآنست بدی شما را (طبری ۱۳٤)
۲ـ قرآن ـ النساء ۱۹ یعنی : شاید که‌کراهیت دارید ازچیزی و کند خـدای اندران نیکی بسیار (طبری ۲۹۲) ۳ـ قرآن ـ النور ۱۱ یعنی :آن کسهاکه بیامدند بدروغ ،گروهی‌اند ازشما . نه‌پندارید آنرا بترشما را ، نه‌که آن بهتر شما را (طبری ۱۱۱۲) ٤ـ لا : حلوا هم ضرر مرض باشد. ٥ـ لا : بودند . ٦ـلا: کسنج. دربرهان قاطع(ص١٦٥٤) بروزن اعرج نوعی ازسماروق‌است، ولی‌چون‌سماروق عموماً تلخ نیست‌درینجا مرادنباشد. واین کلمه راکشنیج نیز نتوان خواند، زیراکشنیز نیز طعم‌خوشی‌دارد. ممکن است اصل کلمه شکلی ازکسناج = کاسنی = کسنی باشد ، که گیاه تلخ است (برهان ١٦٤٤) ۷ـ صبر : عصاره گیاه تلخ که درهندی ایلوا گویند(غیاث) ۸ـ پ : وبلکی ؟ ۹ـ لا: اوبزرگ . ۱۰ـ لا :آورده است. ۱۱ـ بنام عدی چندین نفر از اصحاب پیامبر بوده‌اند و درینجا معلوم نیست که مراد کدام یکی‌است . ۱۲ـ پ : الی ماتخدوا لله ؟ ۱۳ـ پ : کذا . لا: نودوان اصرفواهم عنها .

عنها . لانصیب لهم[۱] ، فیرجعون بحسرة مایرجع[۲] الاولون و الآخرون بمثلها . قال فیقولون[۳] : یاربنا ادخلتناالنار قبل‌ان ترینا ماأریتنا[۴] من‌ثوابك و ما اعددت فیها لاولیائك کان اهون علینا . قال ذلك اردت بکم اذاخلوتم

۳۲٤ [**۳۲۴**]بی، بارزتمونی بالعظام ، و اذا لقیتم‌الناس لقیتموهم محسنین تراؤن الناس[۵] بخلاف ماتعطونی[۶] من قلوبکم. وترکتم للناس ولم ترکوا لی. فالیوم اذیقکم من الیم[۷] العذاب مع ما حرمتکم من‌الثواب.

یعنی : روز قیامت بیارند قومی را که از اهل دوزخ باشند ، و به بهشت نزدیك گردانند ، چنانکه بوی بهشت به‌مشام ایشان رسد ، و حور و قصور و آنچ حق تعالی اهل بهشت راآماده کرده نظاره کنند . فرمان مالك الملك در رسد زبانیه[۸] را ،که ایشان را نصیبی نیست بازگردند با حسرت و ندامتی‌که خلق اولین وآخرین را آنچنان حسرت و ندامت‌نباشد . فریاد برآرندکه : ای پروردگار ! اگرپیش ازآنکه بهشت آراسته بهما نمودی ،

۳۲٥ اگر به دوزخ می‌فرستادی ، عذاب برما سهل‌تر [**۳۲۵**] وآسانترمی‌بود.

ملك سبحانه وتعالی فرمایدکه : این جزای‌کردار شماست ، که چون در مکان خالی[۹] بودید ، برمن بیرون می‌آمدید ، و کارهاء معظم و منکر

۱ـ لا : لایصیب لهم فیها فیرجعون . ۲ـ پ : بحسرة فارجع ؟ لا : مایرجع . ۳ـ پ : فیقوالون ؟ ٤ـ پ : اربنا ؟ ٥ـ پ: یراء والناس لا : تراءوالناس ؟ ٦ـ پ : حرف اول نقطه ندارد . لا : یعطونی . ۷ـ لا : بعد ازکلمه‌الیم تاآغازصفحه ۳۳۹ تقریباً ۱٥صفحه در نسخه لا ساقط است . وبنابرین متن کتاب‌درین ۱٥ صفحه مبنی برنسخهٔ پ خواهد بود ، و درآغاز صفحه ۳۳۹جاییکه مقابلهٔ متن بانسخه لا آغاز میشود ، اشاره خواهیم کرد . ۸ـ زبانیه : شرط و پلیس (المنجد) درسورهٔ العلق ۱۸ قرآن مجید بمعنی ملایکی است که اهل دوزخ را بآنجا برند (قاموس‌الالفاظ والاعلام‌القرآنیه ۱٥۷) ۹ـ پ : خاکی ؟ چون در متن عربی اذا خلوتم است، پس درینجا هم خالی صحیح باشد .

می‌کردید ! وچون مردمان را می‌دیدید ، به‌ریا وسمعة به‌خلاف آنچه دردل داشتید ، اظهار می‌کردید ! از مردمان می‌ترسیدید ، از من نمی‌ترسیدید ! و مردمان را بزرگ داشتید ، و حقوق مرا فرو گذاشتید ! وکارهای تباه را ازبرای نظر مردم ترك می‌کردید ! و ازبهر رضای من ، از سر یك معصیت برنخاستید ! لاجرم بچشانم شما را عذاب الیم ، و محروم گردانم از ثواب و جنات نعیم[1] .

الشیخ الحادی و الاربعون

شیخ چهل ویکم ابونصر محمدبن محمدبن سلام[2] الفقیه البلخی رحمة‌الله علیه، در سنهٔ خمس وثلثمائه به جـوار رحمت پیوسته است[3] . ومهیب [۳۲۶] و معظم و عزیز و مکرم بوده وچون درمجلس درس بودی، هیچکس جرأت و دلیری نیارستی کردن و به‌هیچ سؤالی خوض نتوانستی نمودن. تا آنگاه‌که او نگفتی هاتوا[4] ! مرد متعلم درخطر بودی . وچون بنشستی ومتعلم نگفتی[5] که بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . آن بزرگ در او به صعب نگاه کردی ، مـرد بیهوش گشتی . وچون به‌حال خودآمدی گفتی : او را بگیرید ! کـه او از برای خصومت اینجا آمده . و آن بزرگ بـه نزدیك ولاة و کبرای ولایت معظم بود.

شیخ‌الاسلام صفی‌الدین رحمه‌الله می‌فرمایدکه : درکتاب نزهة‌الخاطر

۳۲۶

۱ـ جنات نعیم : بستانهای گشن بهشت پرنعمت . ۲ـ درمزارات بلخ ورسجی (۷۱ خطی) محمدبن سلام است. ولی‌آنچه از نسخه پ درمتن‌آمده صحیح‌است. درالجواهرالمضیه (۲ / ۱۱۷) گوید که: محمدبن محمدبن سلام بلخی‌ازاقران‌ابوحفص کبیر است . ۳ـ ورسجی : ومرقد او نامعلوم است . ٤ـ هاتوا : جمع‌هات . اسم فعل بمعنی بدهید است . (مختارالصحاح) ۵ـ در اصل حرف اول نقطه ندارد.

مطالعه‌کرده ، به‌اسناد عالی ، الی‌ابی بکـرالبیکندی[1] رحمةالله علیه ، گفت
شنودم از علی‌بن حسن ،که گفت : محمدبن سلام درمنزل خود نشسته بود .
۳۲۷ مردی‌آمد وحلقهٔدرجنبانید. [۳۲۷]خادم شیخ‌بیرون‌آمد وگفت:چه‌حاجت
است ؟ گفت : به خدمت شیخ‌آمده‌ام. بگوی، تابیرون‌آید . خادم درآمد و
اعلام‌کرد . بیرون‌آمد . مردگفت :یاابا‌عبدالله ! اناحی[2] فرستادهٔملك‌پریانم،
و ملك بالشکر بسیار ، به چهارطاق فرودآمده ومرا به نزدیك تو فرستاده
و سلام می‌رساند وگفت مرا ، بگوی : یا اباعبدالله ! هیچ مجلس از مجالس
علم تو نیست ،که از قوم ما درآنجا حاضر نیست. اگرچند قوم به‌شمار بسیار
جمع شوند، ازماقوم زیاده برایشان جمع می‌شوند . ولیکن قومی خویشتن
را به‌کس ننمایند . راوی این قصه می‌گویدکه : الحکایة عندنا[3]... مشهورة .
و محمدبن سلام روایت می‌کند از یزیدبن سعیدالنباجی[4]رحمهماالله
که گفت : به‌همه حال مردم را بهترازمرگ نیست . از برای آنك : ازچهار
۳۲۸ [۳۲۸] وجه (اند) [5] یا میسر ، یا معسر یا محسن و یا مسی[6] .
و هرگاه مرگ (برمـرد [7] فراخ) عیش وموسر[8] هجوم‌کند ، پیش از
آنك بدل عشرت وضیق‌عیش دریابد[9] ، یابر معسری ، فقیری . عاجزی‌مرگ
شبیخون چون[10] آورد ، او را (از) رنج ومذلت وفاقه‌خلاص‌کند. یا برمحسن

۱ـ بیکند : شهری بود بین بخارا و جیحون (معجم‌البلدان ۱/۵۳۳) ذکـر ابوبکر بیکندی درطبقات‌الصوفیه انصاری‌آمده ص ۱۸۳/۳۳۱/۳۷٤ ۲ـ کذا در اصل . ۳ـ درینجا یك کلمه مبهم است ، مستعصته ؟ ٤ـ در اصل نقاط ندارد . این نام در نسخ خطی طبقات صوفیه هروی ابوعبدالله یزیدبن سعید نباجی‌است. منسوب به‌نباج دیهی دربادیهٔ بصره (سمعانی ۵۵۲) ولی نام وی در نفحات وصفةالصفوه و انساب سمعانی سعید بن یزید است . ۵ـ پ : ندارد . ٦ـ میسر:آسوده حال . معسر : تنگدست . محسن : نیکوکار . مسی : بدکردار . ۷ـ پ : مرگ عیش ؟ تصحیح متن حدسی است . ۸ـ موسر : توانگر (غیاث) ۹ـ پ : درماند ؟ تصحیح متن حدسی است . ۱۰ـ ب : خون ؟

صاحب‌الخیرات[1] مرگ تاختن آورد، پیش از آنك درسیآت افتد. یا مرد مسی بدکار را مـرگ در قبضهٔ تلف‌آورد، پیش از آنك بدیهای او زیادت شود. فای فایدة افضل من‌الموت. یعنی به هرحال مرگ بافایده‌تر باشد.

محمدبن سلام روایت می‌کند از ابوعبدالله النباجی[2] رحمه‌الله کـه: خاتونی رشیق‌القدی[3] مورد الخدی[4]، عجیب‌النفسی[5] غریب الشکل سیم عذاری گل رخساری درغایة حسن وملاحت، ونهایت عفت ولطافت در لباس خز[۳۲۹] وپرنیان[6] به‌نهان به‌خدمت مالك دینارآمد[7] وگفت: یاابایحیی! من زنی بسیار مال دارم، و بـه دوستی تو تقرب می‌کنم وتبرك می‌نمایم. و نفس ومال از ناطق وصامت[8]، فدای تو می‌گردانم. التماس آن است که: مرا به‌خدمت قبول‌کنی! وبه‌عقد خویش درآری! جواب‌گفت که: خدای تعالی حذای[9] تو به‌خیرگرداند به‌آن لطف و احسان‌که توکردی. اما من دنیا را به سه‌طلاق داده‌ام بدان شرط، که به‌هیچ وجه رجعت ممکن نباشد، و به سلامتی‌ومبارکی بازگرد[10]، که‌این‌سؤال را روی اجابت نیست. ومالك به دعا مشغول گشت که: اللهم اهدنا بالعین والرضا والمحبة لك والشوق الیك و حسن‌العمل دلك علی‌الکتاب والسنة، انك علی‌کل شیئی قدیر. [۳۳۰]

۳۲۹ ۳۳۰

شیخ‌الاسلام صفی‌الدین رحمة‌الله علیه مـی‌فرماید که: من از مولانا ظهیرالدین محمدالثوری[11] المعروف به‌امامزاده شنوده‌ام که گفت: هرکه

۱ـ پ: صاحب‌الخیزاب؟ ۲ـ پ: النباحی؟ ۳ـ پ: رسیق‌القدی؟ ولی رشیق بمعنی دارای قدرساست (المنجد) ٤ـ موردالخد: گل رخسار.
۵ـ پ: نقاط ندارد. ٦ـ پ: بربیان؟ ولی پرنیان حریر منقش است (غیاث)
۷ـ پ: آمدم؟ ۸ـ پ: باطن وصامت؟ باید ناطق وصامت باشد، که مال ناطق کنیز وغلام وچاروا بود، وصامت: زیور ونقود (غیاث) ۹ـ پ: خدای؟ حذا: ازاء مقابل. (المنجد) ۱۰ـ پ: نازکرد؟ تصحیح متن حدسی است.
۱۱ـ ممکن است این شخص ابوبکـر ظهیرالدین محمدبن احمدبن عمرقاضی بخاری مؤلف‌الفوایدالظهیریه متوفا ٦۱۹ هـ باشد (الجواهر ۲/ ۲۰)

حاجتی دارد ، از خانهٔ خود بیرون آید وقصد زیارت تربت محمد سلام کند، وچون به مرقد او رسد ، هفت بار گرد تربت او طواف کند، وزیارت او دریابد، و حاجت التماس نماید ، به اجابت مقرون گردد . این سخن در دل من بود ، که جمعی از اهالی بلخ را عزیمت حج مصمم شد ، من نیز برموافقت ایشان عزم درست کردم وشتری کرا [۱] گرفتم ،گرد استعداد و راحلهٔ خود برآمدم ، مقدارکفایت سفر من محصل نگشت وعظیم متأسف ومنقسم خاطر گشتم . و ۳۳۱ آن روز چهارشنبه بود و قافله روز آدینه بیرون می آمدند [۳۳۱] بعد از نمازمرا سخن امامزاده یادآمد، قصد زیارت تربت شیخ ابونصر سلام کردم، و در نصف النهار ، به آن دولت مستعد گشتم . و از حق سبحانه و تعالی درخواست (کردم که) [۲] به آن مقدارکفایة سفر پدید آرد ، از هر وجهی که باشد .

چون از زیارت تربت بازگشتم ، یکی از دوستان ویاران و معتمدان که بامن درآن [۳] زیارت بودند بیامدند وگفتند که : خدای عزوجل گشایش پدیدآورد ، وفلان بزرگ را عزیمت آن است ،که حج اسلام بگزارد ، ودر صحبت تو برود ، وهشتاد دینار دارد و می گویدکه : مرا چهل [۴] دینارکفایت است ، چهل دیناردیگر را به تومی دهد،آنرا از او قبول کن ؛تا او درصحبت تو برود .

گفتم : اگر قرض دهد ، نیکو باشد ، اما برسبیل هبه قبول نکنم . ۳۳۲ [۳۳۲] گفت : به هرچه گونه دل تو خواهد ، همچنان می کند . گفتم : روا باشد . و دل ما ازآن اندیشه فارغ گشت . وآن وعده که امامزاده فرمود ،

۱ــ کرا : کراهه گرفتن . ۲ــ پ : ندارد . ۳ــ پ : معتمدان روکه باین دان ؟ تصحیح متن حدسی است . ۴ــ پ : چهار ؛ از عدد ۸۰ و ۴۰ معلوم است ، که صحیح آن چهل است .

احکام یافت . و آن همه در روز چهارشنبه بود . و چون وقت سحر شد ، و هنگام رحلت فرا رسید، خواستم‌که تفاءل‌کنم ،کتاب نزهةالخاطر وسرخدام الفاتر[1] ، بروجه تفاءل‌گشادم . فال این برآمد کـه : شیخ‌الاسلام ابوعبدالله النباجی[2] تقریرکرده است ، وآن این است‌که: ماکان عندالله فانت[3] تضطرب فیه ، وماکان عندالناس فانت[4] ساکن علیه . یعنی آنچ ترا حق تعالی وعـده کرد و به رسانیدن روزی اضطراب مـی‌کنی واعتماد نمی‌نمایی ! و از آنچ مخلوقی وعده می‌نماید تصدیق می‌کنی ، دلت برآن قـرار می‌گیرد . یعنی می‌گویی [۳۳۳] که : رزق برخداست ، و اوضمان شده . و بـه این ایمان می‌آوری ، و دل‌تنگ می‌باشی ؟ به‌خود باز آمدم ، وکار از سرگرفتم‌وبسیار گریستم، ازآن قبل‌که قال‌عین‌حال‌من‌بود: اللهم‌اجعلنا المطیعین[5] بمواعیدك والمتقطعین الیك عن عبیدك، فانك خیرالمسئولین واکرم‌المعطین[6].

ابوعبدالله‌نباجی[7] رحمه‌الله می‌فرمایدکه: اذا مهلت بره فی‌المنع‌دخل علیك النقص فی‌الشکر ، واذاتم شکرك فی‌منعه ، ازداد شکرك فی‌عطائه ، و عند هذاتکون فی‌الراحةوکمال‌العبادة . یعنی : هرگاه که بنایافت مراد عالم باشی ، وخیر خود ، اندرآن شناسی ! زبان تو ازشکر قاصرگردد . و چون شکرتو در زمان بی‌مرادی ، از قعر سینه به‌اوج زبان رسید ، درزمان‌یافت [۳۳۴] مراد وحصول مقصود ، ازدیاد شکر درتـو پدیدآید .آنگاه درآن زمان،راحلهٔ‌راحت‌به‌ساحت[8] سینهٔ تونزول کند ، وکمال عبادت‌محقق‌گردد.

۱ـ کتاب نزهةالخاطر در صفحات گذشته مذکور است (رك : فهرست) ولی نام کامل کتاب درینجاست . ۲ـ پ : الساصی ؟ ۳ـ پ :فائت ؟ ۴ـ پ : فائت ؟ تصحیح حدسی است . ۵ـ پ : المطلمین ؟ ۶ـ یعنی : خدایا ! مارا از فرمانبرداران مواعید خود ، واز بازبریدگان از بندگان بخود بگردان ! زیرا تو بهترین درخواست شدگان وکریمتر بخشایندگانی ! ۷ـ پ : ساحی ؟
۸ـ پ : راجله رجلت بساخت ؟ تصحیح از متن عربی است .

و از احادیثی که آن بزرگ رحمه‌الله، روایت می‌کند از ابو امامه[1] رضی‌الله‌عنه عن رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم: رکعتان من عالم افضل من سبعین رکعة من عابد. یعنی: دورکعت نماز عالم، بهتر از هفتاد رکعت‌عابد، که بی‌علم‌گزارد. زیراکه شرایط صحت را نداند اقامت‌کردن.

ابو خازم[2] را سؤال‌کردندکه: از فقهاء بلاد، کدام فاضلترند؟گفت: بوجعفر طحاوی[3] در احادیث راجح است. اما ابو نصر سلام[4]، از همه فقیه‌تر است.

و آن بزرگ رحمه‌الله نقل‌می‌کند مسند از لفظ سفیان[5] رحمة‌الله‌علیه ۳۳۵ [۳۳۵] انه‌قال: العلماء ثلثة: عالم بالله لیس عالم‌بالله فذلك یخشی‌الله‌تعالی. وعالم بامرالله وعالم‌بالله فذلك العالم عالم التام. وعالم بالله لیس بعالم بالله، لایخشی فذلك‌العالم‌الفاجر[6]. والله اعلم.

۱ــ رك: ص ۹۵ ۲ــ پ: حازم؛ وی ابو خازم عبدالحمیدبن عبدالعزیز قاضی شام و کوفه‌وبغداد است متوفا۲۹۲ه که‌ازاهل بصره بود ومؤلف‌کتاب‌المحاضرات والسجلات و ادب‌القاضی و کتاب الفرایض، از علماء بزرگ حنفی است. (الجواهر ۲۹۶/۱ وتاریخ بغداد ۶۲/۱۱) ۳ــ ابوجعفر احمدبن محمدبن سلامه ازدی طحاوی منسوب به‌طحا درصعید مصر از ائمه بزرگ حنفی است ۲۳۹/۳۲۱ ه که از مزنی فقه شافعی خواند وبعد ازان به‌حنفیه پیوست ودر۲۶۸ ه درشام بحضورابوخازم رسید. وی خواهرزادهٔ مزنی بود و درقاهره از جهان رفت ومؤلف‌کتب زیاد مذهب حنفی است‌که از انجمله شرح معانی الآثار در حدیث، و بیان‌السنه ومشکل‌الآثار و احکام‌القرآن و تاریخ کبیر و مناقب ابی‌حنیفه باشد (الجواهر ۱۰۲/۱ لسان‌المیزان ۲۷۴/۱ وابن خلکان ۱۹/۱) ٤ــ پ: سلم. ٥ــ رك: ص ۷۳
٦ــ معنی این قول سفیان ثوری چنین است: علماء برسه گروهند: اول عالم بخدا که عالم بخدا نیست وی ازخدا می‌ترسد. دوم عالم بامر خدا که خدا راشناخته و او عالم کامل است. سوم عالم بخداکه خدا را نشناخته ونمی‌ترسد واو عالم فاجر است.

الشیخ الثانی والاربعون

شیخ چهل ودوم محمدبن عقیل‌بن الازهر البلخی است[۱] وکنیت او ابوعبدالله رحمه‌الله ، و مادر او را طلحه نام است . بعضی از رواة او را به مادر نسبت می‌کنند گویند: حدثنا محمدبن طلحه . و او یکی از ائمهٔ بزرگ است متقی واحادیثی‌ازبنوهاشم جمع‌کرده است ، و در شوال سنهٔ ست وعشر و ثلثمائه[۲] به جوار رحمت پیوسته .کتاب‌الصحیح و کتاب‌الدقایق و شمایل الصالحین از مصنفات او است . وکتب واسانید او درغایت دیانت بوده ، و در علم [۳۳۶] حدیث وغیره مشهور است . ۳۳٦

و آن بزرگ رحمه‌الله روایت می کند مسند از علی‌بن‌الحسین[۳] رضی الله عنه : ان‌النبی علیه‌السلام لم‌یضرب امراة قط ، ولاضرب شیأً قط ، الاان یجاهد فی‌سبیل‌الله . یعنی مهترعالم علیه‌السلام ، در مدت حیات خود ، هیچ زنی[۴] را نزد ، وهیچ خادمی را نیز به‌دست خود به‌هیچ چیز نزد ، مگر که باکفار جهادکرد ، در راه‌رضای حق جل‌جلاله .

واحمدبن عقیل‌بن ازهر ،که برادر او بود ، یکی از ثقات ائمه است و درسنهٔ ست عشر وثلثمائه به‌جوار رحمت پیوسته . وحدیثی‌که او روایت

---

۱ ـ در تذکرة الحفاظ تألیفات او را المسند و التاریخ و الابواب در علم حدیث نوشته‌اند (۳/ ۱۲) ۲ـ پ : سته وعشرین وثمانمائه ؟ درتذکرةالحفاظ وفاتش ۳۱٦ ﻫ است . ورسجی گوید : وفات او درسال سه صد وده از هجرت بوده قبر او نامعلوم است (مزارات بلخ خطی ۷۳) ۳ـ امام حسین دوپسر بنام علی داشت : یکی علی الاکبر شهید کربلا در٦۱ ﻫ . دیگر امام زین‌العابدین علی‌الاصغر ۳۸/ ۹٤ ﻫ و در اینجا مراد همین امام چهارم باشد ، که محدثان را ازو روایت حدیث است .

٤ـ پ : رفمق ؟ درمتن عربی امرأه بمعنی زن است .

کرده مسند عن عمر [1] رضی‌الله عنه : ان النبی صلی‌الله علیه و سلم قال : بعثت داعیاً ومبلغاً ، ولیس لی [2] من الهدی شیئی . وخلق ابلیس مزیناً ولیس الیه من الضلال [3] شیئی . [۲۳۷] ۲۳۷

یعنی: مهتر علیه‌السلام می‌فرماید که : حق عز اسمه مرا بر انگیزانید، تا خلق را به‌حق دعوت‌کنم ، و تبلیغ رسالت نمایم . و از هدایت به دست من هیچ نیست .

(وشیطان هم آفریده شد مزینی) [4] که گناه در چشم ودل مردم بیاراید وشیرین کند ابلیس .

الشیخ الثالث والاربعون

شیخ چهل و سیم محمدبن الفضل البلخی است رحمه‌الله . وکنیت او ابوعبدالله است [5] . وساکن سمرقند می‌بود در آخر عهد وهمانجا وفات یافت

۱ـ شخصی دراصل نسخهٔ پ در سراپای کتاب نام عمر و ابوبکر و ابوحنیفه را تراشیده ودرینجاهم عمرواضح نیست . چون درکتب دیگر راوی این حدیث عمراست، درینجا آورده شد. این حدیث ضعیف است که عقیلی آنرا درالضعفاء وابن‌عدی درالکامل خودآورده‌اند (جامع‌الصغیر ۱ /۱۲۶) ۲ـ جامع‌الصغیر : الی . ۳ـجامع: الضلالة . ٤ـ پ : هیچ نیست مکر نرسی که کناه در جشم و دل ؟ تصحیح متن از مضمون عربی حدیث است . ٥ـ برای شرح حال او رجوع شود به طبقات‌الصوفیه هروی ۲٥۲ وطبقات سلمی ۲۱۲ ونفحات ۱۱۸ و صفة‌الصفوه ٤ /۱۳۸ تذکرة الاولیاء عطار ۲ /۷۲ کشف‌المحجوب باب ۱۱ وخزینة‌الاصفیاء ۲ /۱۸۷ واللمع ۳۷ وحلیة‌الاولیا ۲۳۳/۱۰ و سفینة‌الاولیا ۱٤٤ طبقات شعرانی ۱ /۱۰٦ و قشیریه ۲۷ و معجم‌البلدان ۱ /۷۱۳ و ۲ /۷۲۱ و ۳ /۳۱۰ شذرات‌الذهب ۲ /۲۸۲ مرآة‌الجنان ۲ /۲۷۸ المنتظم ٦ /۲۳۹ نتایج‌الافکار ۱ /۱٥٥ سیر اعلام ۹ /۲۷٦ . در حلیه (۲ /۲۳۳) نامش ابو عبدالله محمدبن فضل بن عباس بلخی است ساکن سمرقند که از قتیبه‌بن سعید روایت حدیث نموده . درطبقات هروی نام او محمدبن فضل بن عباس بن حفص است که او ←

و هو بلخی الاصل اخرج منها فدخل سمرقند ومات فی سنة تسع وعشر و ثلثمائه[۱]. و از یاران واقربا وعظماء شیخ احمد خضرویه[۲] است. و شیخ ابو عثمان حیری[۳] به او میلی عظیم داشتی و به روزگار او تبرك و تقرب کردی وگفتی: لو وجدت من نفسی قوة لتوصلت[۴] الی اخی[۵] محمد بن الفضل، فاستروح سری برؤیته[۶].[۳۳۸]

۳۳۸

و ازمحمد فضل[۷] رحمه‌الله منقول است که او گفته است که: ذهاب الاسلام من اربعة:

(اولها)[۸]: لایعملون بمایعلمون.

(والثانی): یعملون بما لایعلمون.

(والثالث): لایتعلمون مالایعلمون.

(والرابع): یمنعون‌الناس من‌التعلم.

یعنی: فساد وذهاب کار اسلام[۹] ازچهار طبقه است:

→ را از بلخ بیرون کردند بی گناه، بسبب مذهب وی وبه‌سمرقند رفت، او را آنجا قاضی کردند (ص ۲۵۲) درطبقات سلمی وهروی وفاتش ۳۱۸ ه ولی در اسماءالمؤلفین والاعلام وخزینةالاصفیاء ومزارات بلخ ورسجی‌واین‌کتاب ۳۱۹ه است. او را بامحمدبن فضل رواس بلخی فقیه قاضی بلخ ومعاصر سلطان محمود (عدد ٥٤) خلط نباید کرد، در مزارات بلخ ورسجی گوید: در سال سیصد ونزده ازهجرت وفات یافت، قبر وی در سمرقند است، زیارت اهل‌الله است (۷٤ خطی).

۱ـ پ: ثمان مائه؟ ۲ـ رك: عدد ۲۹ ۳ـ دربنجا شخصی نام عثمان را تراشیده، از روی‌طبقات سلمی وهروی تصحیح شد. نام وی ابوعثمان‌سعیدبن سعد حیری نشابوریست که از صوفیان معروفست وشب سه شنبه ۲۰ ربیع‌الآخر ۲۹۸ه در نشاپور از جهان رفت (سمعانی ۱۸۲) ٤ـ سلمی: لرحلت الی‌اخی.
٥ـ پ: اخ سلمی: اخی. ٦ـ یعنی: اگر یارای آن داشتمی هراینه ببرادر خود محمدبن فضل رسیدمی، وبدیدار او شاد شدمی. ۷ـ ازینجا صفحه ۳۳۹ نسخهٔ پ در نسخهٔ لا آغاز میشود، ونسخه بدل‌آن هم داده میشود. ۸ـ در پ و لا اعداد ندارد. از سلمی اضافه‌شد. ۹ـ پ: اسلم؟

اول : ازکسانی‌که به‌زیور[1] علم‌آراسته باشند ، امـا از اعمال غافل[2] باشند .

و ازکسانی‌که به‌لباس علـم متحلی[3] نباشند ، و بی‌علم شامل ، روی به عمل‌آورند[4] . وخواهندکه برعمی[5] وجهالت راه دین واسلام قطع‌کنند.

و ازکسانی‌که‌آنچ ندانند ، ازعلما نیاموزند .

و ازکسانی‌که مردم را از تعلم منع‌کنند .

چون‌کار اسلام به این جای رسد ، بیش در آن قدر[6] خیری و برکتی نماند .

محمدبن‌الفضل رحمه‌الله می‌فرماید که : العجب ممن یقطع‌المفاوز ، لیصل الی بیته وحرمه . لأن فیه‌آثار انبیائه واولیائه ،کیف لایقطع[7] عـن نفسه وهواه . حتی یصل الی قلبه . لان فیه‌آثار مولاه[8]. [۳۳۹] ۳۳۹

و فی غیرهذه‌الروایةقالوا فانشقت مرارة اربعة ممن‌سمعواهذاالکلام فماتوا . یعنی : عجب داشته می‌شود از کسانی‌که راه بادیه قطع می‌کنند ، و مراحل و منازل می‌گذارند به امیدآنکـه به‌خانهٔ خدای وحرم وی واصل گردند . ازیراکه[9] درآن بقعهٔ مبارك ،آثارانبیا واولیای خداست‌جل‌جلاله. چرا نفس وهوای خود را زیر قدم نمی‌آورند[4] ، وبادیهٔ نفس وهوا را قطع نمی‌کنند ؟ تا به‌خانهٔ دل خویش واصل شوند .که اگر درکعبه وحرم ، آثار

۱ـ لا : بنور ۲ـ لا : غافل وعاطل باشند . ۳ـ لا : متجلی .

٤ـ لا :آرند. ۵ـ عمی :کوری ونابینایی مادی ومعنوی(غیاث) ٦ـ لا: قرن.

۷ـلا: لاتقطع. ۸ـ سلمی ص ۲۱٤ :العجب‌ممن یقطع‌الاودیة والقفار والمفاوز ، حتی یصل‌الی بیته وحرمه . لان فیه‌آثار انبیائه .کیف لایقطع نفسه و هواه، حتی یصل الی‌قلبه . فان فیه‌آثار مولاه ؟ . در حلیةالاولیاء ۱۰ / ۲۳۳ بجای حتی یصل= لیصل و بجای کیف لایقطع = کیف لاینقطع نفسه ، و بجای لان فیه=فان فیه است .

۹ـ لا : زیراکه .

انبیا و اولیا است ، در خانهٔ دل مؤمن ،آثار مولی است . و در بعضی‌روایات آمده‌که : روزی که شیخ این مقالت ایراد می‌کرد ، چهارکس ازکبرای آن مجلس را زهره بشکافت ، و (درحال) [۱] فوت شدند .

۳۴۰ و قال : اذا رایت‌المرید یستزید[۲] من‌الدنیا فذالك من علامات[۳۴۰] ادباره . یعنی : هرگاه‌که مرید را بینی ،که به‌سبب دنیا آزرد[۳] ، یقین‌که از علامات ادبار است[۴] . وبسیارگفتی‌که : الراحة‌الخلاص من‌امانی[۵] امل‌النفس. یعنی : نسیم راحت ،آنگاه وزیدن گیرد ،که از آرزوهـای نفس وهواهای او خلاص یابد .

آورده‌اندکه : ابوعثمان حیری[۶] رحمه‌الله مکتوبی فرستادبه نزدیك محمدبن الفضل ، وسؤال‌کردکه علامت شقاوت چیست ؟ جواب گفت[۷] و نوشت که : ثلاثة اشیاء : یرزق‌العلم ویحرم‌العمل . ویرزق‌العمل ولا الاخلاص[۸] . ویرزق صحبة‌الصلحاء والعلماء ولایحترم[۹] لهم[۱۰] .

اول آنکه:حق تعالی یکی‌را علم داده باشد و اواز عمل محروم‌بود[۱۱] .

(دویم آنکه) [۱۲] : یکی را عمل بخشیده باشد ، اما از اخلاص محروم باشد .

۳۴۱ و سیوم‌آنکه : صحبت صالحان و نیکمردان یافته [۳۴۱] باشد[۱۳] ، و ایشان را عزیز ومحترم ندارد.

و درکتاب العارفین وانیس[۱۴] المشتاقین منقول است از محمد فضل[۱۵]

۱ــ پ : ندارد . ۲ــ لا : یترید ؟ ۳ــ لا : آزرده و مسترند گردد یقین‌دان که ؟ ٤ــ لا : ادبارویست . ٥ــ لا : من امل . ٦ــ رك : ص ۳۳۸ ۷ــ لا : جواب نوشت. ۸ــ لا : العمل ولایرزق‌الاخلاص . ۹ــ لا : الصلحاء ولایحترم . ۱۰ــ لا : بهم . ۱۱ــ لا : باشد. ۱۲ــ پ: ندارد . ۱۳ــ لا : یافته بود. ۱٤ــ لا : انس . رك : مقدمه ۱٥ــ لا: بن‌الفضل .

رحمه‌الله که : اعرف‌الناس اشدهم مجاهدة فی‌اوامره ، و اتبعهم لسنة[1] نبیه . یعنی که[2] : به‌حق تعالی عارف‌تر ، در اوامر و نواهی اومجاهدتر ، و برسنت رسول متابع‌تر[3] .

وچنین گفتی آن بزرگ قدس سره : من ملك نفسه عز ، و مـن ملکته نفسه ذل .

قال : العلوم ثلثة : علم بالله . وعلم من‌الله[4] . وعلم مع‌الله .فالعلم بالله : معرفة صفاته و نعوته .

والعلم من‌الله : علی‌الظاهر[5] والباطن و الحلال والحرام[6] ، والامـر و النهی والاحکام .

والعلم مع‌الله : وهوعلم‌الخوف والرجاء والمحبة والشوق .

وقال : من استوی عنده مادون‌الله . نال[7] المعرفة بالله .

۳٤۲ یعنی : هرکه بر نفس[8] خویش قادر [۳۴۲] ومالك شود ، عزیزگردد. وهرکه مملوك نفس وهواگردد ، خوار شود .

ونیز می‌فرمایدکه : علم سه‌نوع است : بالله ومن‌الله ومع‌الله .

آن علم‌که بالله است : معرفت صفات و نعوت جلال است .

وعلم من‌الله آن است که: ظاهر وباطن یکسان بود ، وحلال وحرام و احکام دینی را محافظت‌کرده شود .

وعلم مع‌الله : علم خوف و رجاست ومحبت و شوق .

ومی‌گوید که : هرکرا جز از خدای منع وعطا یکسان است ، به‌عین

۱ــ لا : بسنة . ۲ــ لا : هرکه . ۳ــ لا : رسول او را متابعتر.
٤ــ درهردونسخه این جمله نیست ازطبقات سلمی (ص۲۱۵) آورده شد . ٥ــسلمی: علم‌الظاهر . ٦ــ پ : والجلال والکرام ؛ لا و سلمی : مانند متن . ۷ــپ: قال ؛ لا وسلمی : نال . ۸ــ پ : یقین ؛ لا : نفس .

معرفت ملحوظ و محظوظ[۱] گشت .

و همو را سؤال کردندکه : فتوت چیست ؟ (گفت :)[۲] نگاهداشتن سر است باخدای تعالی للموافقه. ونگاهداشتن ظاهر است باخلق بحسن العشرة[۳] و استعمال الخلق[۴].

و از احادیثی که آن بزرگ روایت کرده ، یکی این[۵] حدیث است [۳۴۳] مسند از عقبه بن عامر جهنی[۶] رضی الله عنه : اکثر منافقی[۷] امتی قراءها[۸] . ۳۴۳

وهمو روایت کرده مسند از عایشه رضی الله عنها ، انها قالت[۹] قال رسول الله علیه السلام : ستة لعنتهم لعنهم الله[۱۰] وکل نبی مجاب . می فرماید که: شش طایفه درلعنت منند[۱۱] ، درلعنت خدای، ودرلعنت انبیاء مستجاب الدعوه. حاضران سؤال کردند ،که آن شش طایفه کیانند ؟ گفت : الزاید[۱۲] فی کتاب الله والمکذب بقدرالله. والمسلط[۱۳] بالجبروت لیذل من اعزالله ، ولیعزمن اذل الله[۱۴].

۱ـ پ لا: نقاط ندارد . ۲ـ پ : ندارد . لا :گفت نگاهداشتن ظاهر است.
۳ـ پ لا : بحسن العسره ؟ سلمی : مانند متن . ٤ـ پ : الحلق ؟ خلق : بضمتین خوی نیکو (غیاث) درلا وسلمی : خلق . ٥ـ پ :آن . ٦ـ لا پ : ازعامر جهنی ؟ این حدیث در مسند احمد و در الکبیر طبرانی از عقبه بن عامر منقول است (الجامع الصغیر ۱ /۵۳) وجهنی منسوبست بجهینه از بنی قضاعه ،که عقبه درسنه ۵۸ ﻫ در مقطم مصر وفات یافته (اللباب ۱ /۲۵۹) ۷ـ پ : منافع ؟ لا : منافعی ؟ این حدیث در مسند احمد وطبرانی و شعب الایمان بیهقی و الکامل ابن عدی بروایات مختلف مانند متن آمده است (الجامع ۱ /۵۳) ۸ـ یعنی: بیشتر دو رویان امت من قاریان آنند . قراء بمعنی قاری قرآن و زاهد وناسك است (المنجد) ۹ـ پ: انها قال ؟ لا : انها قال قال ۱۰ـ پ : ستة لعنهم الله . لا وجامع الصغیر : مانند متن . ۱۱ـ پ : مبتد ؟ لا : منند . ۱۲ـ پ . الراید ؟ لا وجامع الصغیر: الزاید . ۱۳ـ کذا در پ لا . جامع : المتسلط . ١٤ـ جامع :بالجبروت فیعزبذلك من اذل الله ویذل من اعزالله .

والمستحل لحرم‌الله والمستحل من عترتی[1] من حرم‌الله. والتارك لسنتی.

یعنی: این شش طایفه‌که‌درلعنت‌اند آنانندکه: بر کتاب خدای‌زیاده کنند. ودیگر آنهایی‌که به‌تقدیراو[2] دروغ زن باشند. و دروغگوی دارنده باشند. وآنك [۳۴۴] به‌نخوت[3] وجبروت خواهدکه عزیزکردگان خدای خوار کنند. وخوارکردگان را[4] عزیزکنند. وآنك حرام‌کرده‌های خـدای را حلال دارد[5]، وحلال کردها را حرام. وآنك تارك[6] سنت من است. ۳۴٤

محمدبن‌الفضل رحمه‌الله می‌فرماید که: محمدبن اسماعیل بخاری[7] را رحمةالله علیه ـ که صاحب صحیح است ـ درایـام صبا[8] دوچشم مبارك او پوشیده شد[9]، و مادر او متعبده‌ومستجاب‌الدعوه بود. شب و روز دراندیشهٔ چشمان پسرمانده‌بود، و ازحق جل‌جلاله، روشنایی چشم‌فرزند می‌خواست. شبی ابراهیم خلیل را صلوات‌الله علیه، در خواب دید گفت: خدای تعالی پسر ترا، نوربصر ارزانی داشت، وبرگریه وزاری تو رحمت کـرد. مادر محمدبن اسماعیل، چـون بیدار شد، چشم (محمد) اسماعیل[10] [۳۴۵] روشن شده بود[11]. هکذا آورده (است)[12] ابوالعباس المستغفری فـی‌کتاب الدلایل البینات[13]، ولکن فی‌اللفظ تفاوت. ۳۴٥

۱ـ لا: المستجل من عرتی؟ پ: من‌غرتی؟ تصحیح متن ازجامع‌الصغیر ۲/ ۳۲: این حدیث صحیح را ترمذی در صحیح خود و الحاکم در مستدرك ازعایشه وابن عمر آورده‌اند. ۲ـ لا: تقدیر خدای. ۳ـ لا: سجوت؟ ٤ـ لا: کردگان خدای را عزیز. ٥ـ لا: وحلال دارنده از عزت من‌آنچه خدای حرام کرده‌است. ٦ـ پ: نارك؟ ۷ـ رل: ص۲۸۱ ۸ـ صبا: کودکی. ۹ـ لا: گشت و مادر متعبد ومستجاب‌الدعوه داشت. ۱۰ـ لا وپ: چشم اسماعیل؟ ۱۱ـ لا: گشته بود. ۱۲ـ پ: ندارد. ۱۳ـ نام وی ابوالعباس جعفربن محمدبن معتزبن محمدبن مستغفرنسفی است (۳۵۰/ ٤۳۲ هـ) که فقیه، محدث ومورخ وخطیب نسف بود تالیفات زیاد دارد. ولـی کتابی بنام دلایل‌البینات ازو مذکور نیست. در کشف‌الظنون (۱/ ۷٦۰) گوید که دلایل‌النبوه در ۱۷ باب ازوست. و در ←

و محمدبن‌الفضل رحمةالله علیه روایت می‌کند از ابن عمر[1] رضی‌الله عنهما ، ان‌النبی علیه‌السلام قال : من احب ان یزحزح عن‌النار و یدخل الجنة[2] ، فلیأت‌الی‌الناس مایحب ان یوتی الیه[3].

و همو روایت کند از رواة خویش مسند با[4] عبدالله‌بن عمر رضی‌الله عنه ، قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : ستة لاترفع لهم صلوة ولاتجاوز[5] صلوتهم تراقیهم[6] : تارک‌الصلوة، ومانع‌الزکوة ، والعبدالآبق[7] ، وامراة صلت بغیرقناع[8] ، وامرأة اقسم زوجهافلم تبره[9] ، ورجل ام قوماً وهم‌له‌کارهون[10].

یعنی : شش طایفه‌اندکه : هیچ نماز ایشان برآسمان برده نشود[11] ، مثلا از چنبرگردن[12] ایشان [۳۴۶] نگذرد[13] : یکی تارک نماز[14]. و دوم : ۳٤٦

→ اسماءالمؤلفین (۱/۲۵۳) نیز چنین است . زرکلی در الاعلام (۲/۱۲۳) کتابی را بنام الشمایل والدلایل بدو نسبت دهد ومعلوم نیست که دلایل‌البینات کتاب دیگری ازوست یاهمین دلایل‌النبوه کشف‌الظنون ؟ املای نام کتاب درپ : الدلایل‌البسا (؟) و در لا : الدلایل‌البنیات (؟) است

۱ــ رک : ص ۲٤ ۲ــ لا : ازمن تاالجنة ندارد ؛ پ : مانند متن.
۳ــ معنی این حدیث چنین است : اگر کسی بخواهد که ازآتش دور بماند و در بهشت درآید ، پس بامردم چنان پیش‌آید ،که خود وی خواهان چنان پیش‌آمد ازمردم‌است.
٤ــ لا : تا . ٥ــ لا : یجاوز . ٦ــ پ : نقاط ندارد . لا : فراقبهم ؛باستناد این حدیث حسن که طبرانی آورده اصلاح شد : من ام قوم و هم‌لـه کارهون فان صلاته لاتجاوز ترقوته (جامع‌الصغیر ۲/۱٦۷) ترقوه بمعنی چنبرگردن است کـه جمع‌آن تراقی است (مقدمة الادب ۱/۱۸٦) ۷ ــ آبق : گریزنده و پنهان شونده (مجمع‌البحار ۱/٥) ۸ــ قناع : چادر زنانه (المنجد) ۹ــ کذا درپ . لا : اقسم علیها زوجهابتر ؛ برالله قسمه : ای صدقه (مجمع‌البحار ۱/۸۷) ۱۰ــ لا: وهم‌کارهون . ۱۱ــ لا : ایشان برده نشود . ۱۲ــ پ : از چنبرکردن ؛ لا: ازخبرکردن ؛ باستناد مقدمةالادب کـه ترقوه بمعنی چنبرگردن است ، متن عربی و ترجمه فارسی هردو تصحیح . ۱۳ــ پ لا : بگذرد ؛ ۱٤ــ لا : نمازست.

مانع زکوة[1] . سوم بندهٔ گریز پای[2] . چهارم : زن‌که بی‌معجر[3] نماز کند[4]. پنجم زنی‌که اگر شوهر مراو را[5] به‌جان وسرخود سوگند دهدآن را به وفا نرساند[6].ششم:مردی‌که‌جمع‌را امامت می‌کند[7] وآن قوم اورا کاره‌می‌باشند.

الشیخ الرابع والاربعون

شیخ چهل‌وچهارم فقیه جلیل[8] ، ابوالقاسم صفار بلخی است‌رحمه‌الله. ونام او حم‌بن عضد[9] الفقیه است واز مشاهیرومفاخر[10] بلخ است. و درشوال سنهٔ ستة وعشرین وثلثمائه ، به جوار رحمت حق رفته[11] ، ومرقد او بر سر تل است دربلخ، ودرپایان اوتربت‌شیخ‌الاسلام عثمان‌الساولی[12] است . ویکی زاثقات گفته است : سبب دفن‌کردن او[13] ، در پایان شیخ ابوالقاسم ،آن بود ۳۴۷ که : شیخ عثمان ، روزی به‌زیارت شیخ ابوالقاسم‌آمده بود می‌گوید[**۳۴۷**] که درآن زمان[14]که به زیارت مشغول‌گشتم[15]آوازی شنودم ، نگاه کردم ، کعبه رادیدم[16] ، برسر تربت ابوالقاسم طواف می‌کرد ، پسر خود را وصیت

۱ـ لا : زکوةست. ۲ـ لا : پایست . ۳ـ معجر : چادر و روپوش. ٤ـ لا : زنیست بی مقنعه نمازگذارد . ۵ـ لا : اگر شوی مرورا. ۶ـ لا: دهد وی این را بیرد و وفا ؟ ۷ـ لا : کند . ۸ـ پ : خلیل؟ ۹ـ کذا در پ . لا : حم بن‌عصمت‌العقد ؟ در الجواهرالمضیه ۱/ ۷۸ ابـوالقاسم احمدبن عصمة صفار بلخی فقیه ومحدث است کـه حم لقب او بود ، و سمعانـی نام او را احمدبن حم نوشته . وفاتش بعمـر ۸۷ شب دوشنبه ۲۰ شوال ۳۲۶ ﻫ است . وصفار خاندان علماء بود(الجواهر۲/ ۲۶۳)کفوی وفات اورا در۳۳۶ ﻫ نوشته(الفوایدالبهیه ۲۶)مزارات بلخ خطی ۷٤ : نام او احمدبن حاتم بن عصمت و وفات او ۳۲۶ ﻫ مرقد او در تربت شیخ عثمان سیاولی برسرتلی است دربلخ. ۱۰ـ لا: معاجز . ۱۱ـ لا :رفته است . ۱۲ـپ :سادی ؟ لا :الساولیست ؟ مزارات بلخ : سیاولی؟ ۱۳ـ لا: کردن شیخ ابوالقاسم آن ؟ ۱٤ـ لا : میان . ۱۵ـ لا : گشتم ازبالای سر خویش آوازی . ۱۶ـ لا : دیدم ابوالقاسم .

کردم[۱]، که چون من وفات‌کنم، مرا به نزدیك قدمهای شیخ دفن کنند[۲]! تبرکاً لقبره وتبجیلا وتعظیماً له.

محمدسلمه[۳] را رحمةالله علیه سؤال‌کردندکه: توضعیف گشته‌یی! به که اشارت می‌فرمایی[۴]، تا درکار درس وفتوی ونوازل و واقعات مسلمانان[۵] قیام نماید؟گفت: باابوالقاسم! وابونصر سلام حاضر بودند[۶]، که‌آن مقالت می‌رفت. ابوالقاسم می‌گویدکه: ابونصر سلام[۷] مرا دشمن داشت بدان[۸] تا روز وفات.

ابوالقاسم می‌گویدکه: روزی بامحمدبن سلمه به سرفالیزی می‌رفتم، چون بدان موضع [۳۴۸] رسید[۹]، و در صحبت او زمانی توقف کردم و عزیمت مراجعت، درست گردانیدم مرا گفت: مرکب بیارند برنشین! من گفتم[۱۰]: پیاده رفتن دوستر دارم، دراین مسافت اندك. فرمود که: یابنی! لاتزال بخیرما دمت هکذا[۱۱]. یعنی: ای فرزند[۱۲]! همیشه درخیرباشی، مادام که چنین عادت وسیرت داری!

۳۴۸

ابوالقاسم‌می‌گویدکه: اکنون دانستم، که شیخ‌آن سخن از کجاگفت[۱۳] که تامادام‌که برمرکب نمی‌نشستم وباخلق مخالطت[۱۴] کمتر بود، من عزیزتر ازآن بودم، که اکنون‌که مخالطت می‌کنم وسوار می‌شوم[۱۵].

می‌گویندکه: زنی به‌خدمت‌ابوالقاسم‌آمد و نشست وزمانی‌توقف‌کرد،

۱ــ لا: وصیت‌کردکه چون من مرم، مرا. ۲ــ لا: کنید. ۳ــ رك: عدد ۳۹ ۴ــ پ: میفرمامنی؟ ۵ــ لا: مسلمانان را. ۶ــ لا: ابو نصربن سلام‌آنجا بودکه این مقالت. ۷ــ رك: عدد ۴۱ ۸ــ لا: بدین. ۹ــ لا: رسیدیم و ازوی صحبت زمانی؟ ۱۰ــ لا: برنشین‌گفتم من. ۱۱ــپ: لابابی لانزال بحسر؟ لا: یابنی لایزال مادمت. ۱۲ــ لا: یعنی از زنده همیشه؟ ۱۳ــ لا: گفته است. ۱۴ــ لا: محافت. ۱۵ــ لا: که اکنون‌که برمرکب سوار می‌شوم وباخلق اختلاط میکنم. حکایت زن بخدمت.

و انگشت خود را در دهان کرد [1] (ابوالقاسم چون آن بدید ، انگشت خود

۳۴۹ را بردهان خود بمالید و)[2] زن برخاست [3] و برفت . و از حاضران [۳۴۹]
هیچ‌کس از این سر واقف نشد[4]. سؤال کردند ازشیخ که این زن چه سؤال
کرد ، وشیخ چه جواب داد [5] ؟ فقال : انها سألت ، هل تدخل له فیها (؟)[6] فی
فرجها عندالاستنجاء ؟ فقلت لابل امـری علـی اصبعك هناك . یعنی آن زن
سؤال کرد که : به‌وقت استنجا انگشت را به‌فرج درآوردن لازم شود[7] یا نی؟
من انگشت بردهان مالیدم . یعنی (همین) مقـدار استنجاست ، و ادخال
اصبع شرط نیست. چون انگشت بر آن موضع مالی ،پاك شود به‌وقت‌طهور[8]
کردن .

آورده‌اند که :آن بزرگ رحمةالله علیه ، روزی به‌آب سرد طهارت
کرده [9]. چون به‌موضع خود بازآمد ،گربه‌ای را دید برجامهٔ او خفته و به

۳۵۰ خواب رفته. اورا ازخواب‌بیدارنکرد، وبه‌همان‌گونه در روز [۳۵۰] سرما
نمازکرد[10] ، وانتظار برد [11] ، تاگربه بیدار شد .

وگفتی که : من هرگز ازکسی آزرده نگشته‌ام . ومن برهیچ‌گناه خود،
عالم نیم[12]. وهرگز هیچ مؤمن را به‌بدی یاد نکرده‌ام . وآن بزرگ درغایت
فصاحت وعلم بود . ودراستخراج احکام ازاحادیث ، یدبیضا داشت[13].به‌جهت
نزاهت نفس وطهارت باطن وفضل خویش[14] .

۱ـ لا : کردانید . ۲ـ پ : جملات بین قوسین ندارد . ۳ـ پ لا: برخواست . ٤ـ لا : نگشت . ٥ـ لا : وتو چه جواب گفتی . ٦ـپ: له فیها .لا : رفیها ؟ شاید اناملها باشد یعنی سرانگشتان . ۷ـ لا : هست یا نی، من انگشت خود را بردهان خود بمالیدم یعنی همین مقدار بسنده است. ۸ـلا : طهارت کردن . پ : ظهور کردن ؟ ۹ـ لا : ساخته بود . ۱۰ـ لا : گزارد ۱۱ـ لا : کرد تاآن گاه که‌آن گربه بیدار گشت ، وچنین گفتی ، که من از هیچ آفریده آزرده نشده‌ام . ۱۲ـلا : نیستم . ۱۳ـ لا : داشته است . ۱٤ـ لا :و غزارت فضل خویش .

وآن بزرگ رحمه‌الله می‌گفته : من در هزارمسئله ابوحنیفه راخلاف کرده‌ام ، و بر اختیار واجتهاد خود فتوی داده‌ام . وامروزهم فتوی به قول[۱] من‌است در این هزار مسئله . واین سخن از او به‌سبب غزارت[۲] فضل ووفور علم او بود[۳] .

و از احادیثی‌که او[۴] روایت کرده [۳۵۱] یکی این[۵] حدیث است‌که ۳۵۱ قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : صوموا عاشورا[۶] ثلثة ایام ، خالفون‌الیهود. صوموا یوماً قبله ویوماً بعده[۷] .

یعنی : عاشورا را[۸] روزه دارید ، وجهودانرا[۹] مخالفت کنید . یکروز پیش از عاشورا ویك روز پس .

الشیخ‌الخامس والاربعون

شیخ چهل وپنجم ابوبکر[۱۰] بن سعیدالعالم الفقیه بلخی است . ونام‌او محمد است. اما اوبه‌کنیت مشهور است[۱۱] . ودرسنهٔ ثمان وعشرین و ثلثمائه

۱ـ لا : برقول . ۲ـ غزارت : بسیاری . ۳ـ درنسخه پ بعد ازین مطلبی است که‌باهمین موضوع ربطی‌ندارد و در نسخه لا نیست . بنابرین‌آنرا به‌پاورقی آوردم : «و ابو مطیع رحمه‌الله فرموده : من لم یعرف اهل زمانه فهو جاهل .»
٤ـ لا : اوبزرگ روایت . ٥ـ پ :آن . ٦ـ لا : عاشرا. ٧ـ اصل این حدیث را نیافتم . درکتاب الصیام احادیث متعددی دربارهٔ روزهٔ عاشورا وتوسیع بر اهل وعیال موجود است که محققان‌آنرا موضوع شمرده‌اند (اللآلی‌المصنوعه ۲/۱۰۸) در صحیح بخاری ومسلم و ابوداؤد ازابن عباس چنین‌آمده : قدم رسول‌الله صلعم‌المدینة فرأی‌الیهود تصوم یوم عاشوراء . فقال : ماهذا ؟ قالوایوم صالح . هذا یوم نجی‌الله تعالی فیه بنی‌اسرائیل من عدوهم ، فصامه موسی . فقال : انا احق بموسی منکم . فصامه و امر بصیامه . (تیسیرالوصول ۲/۳۲۸) ۸ـ لا : عاشر را . ۹ـ لا: مر جهودانرا مخالفت کنید یعنی یکروز پیش از عاشورا روزه دارید و یك روز بعد از عاشورا . ۱۰ـ پ : تراشیده شده . لا : ابوبکر . ۱۱ـ لا : مشهور بوده است .

وفات یافتند[1] ، ودر آن روز پنجاه وسه ساله بود . واو استاد فقیه جلیل[2] ابو جعفر الهندوانی است . رحمهماالله . ومرقد او بر دروازهٔ بختی است[3] . و در جوار ابو نصر سلام[4] .

۱ـ لا : یافته است و روز وفات پنجاه و پنج ساله بوده است . مزارات بلخ خطی ۷۵. وفات وی ۳۲۸هـ ودروقت وفات ۵۵ ساله بوده است . ۲ـ پ: خلیل ؟رك: عدد ۴۹ ۳ـ مزارات بلخ ورسجی:مرقد او در بلخ بدروازهٔ یحیی (؟) است نزدیك تربت شیخ ابونصر بن سلام و دروازهٔ یحیی (؟) دروازه عکاشه را گویند ،آن در جانب شرقی درون شهر است (خطی ۷۵) ظاهراً دروازهٔ یحیی تحریف کلمهٔ بختی است .مزار عکاشه تاکنون در بلخ مشهور است وبفاصله یك کیلومتر در شمال شرق بلخ واقعست و موقعیت دروازهٔ بختی را ازان تعیین توان‌کرد ،کلمه بختی در دری بمعنی اشتر قوی‌دو کوهانه بود . مولانا بلخی درمثنوی گوید :

اشتری بدگوهری حمال کوس بختیی بد پیشرو همچون خروس

در تاریخ سیستان است «این اشتر بختی است» (ص ۶۶) در زین‌الاخبار است:وبختیان ساخته بودند بگریختند (ص ۱۱۰) عربها این اشترانرا بخت باجمع بخاتی و بختیه گفتند (ابن حوقل ۴۵۰ لطایف‌المعارف ۲۱) این اشتران دوکوهانه بختی از زمان قدیم شهرت داشتند ، و در نقوش تخت جمشید پارس جاییکه داریوش هخامنشی(۵۲۲ـ ۴۸۶ ق ،م) تصاویر مردم قلمرو خود را میکشد ، بلخیان را باهمین اشتر قوی‌هیکل دوکوهانه درسنگ نقر کرده است . در تاریخ بلعمی است که نوشیروان اشتران عربی وبختی را بخواب دید ، و این اشتران را از خراسان بدربارهای خلفا هدیه می بردند (طبری و الکامل) مقدسی دراحسن‌التقاسیم (ص ۴۸۱) اشتران بختی را در منصورهٔ سند نشان می‌دهد. ملك‌الشعرا بهار گویدکه : بختی منسوبست به‌پختون نام اصلی‌افاغنه (حاشیهٔ تاریخ سیستان ۶۶) وکاروانهای عظیم‌کوچیان افغانی تاکنون هم دارای بختی های مهیب قوی‌هیکل است .گمان میرود ،که دروازه‌یی دربلخ باین قوم منسوب‌بوده، و آنرا دروازهٔ بختی میگفتند . و در ریشهٔ قدیم این نام ، اثر کلمه بخدی اوستایی موجود است‌که نام بلخ بود . ۴ـ رك : عدد ۴۱ . دربارهٔ ابوبکر محمدبن‌سعید رجوع شود به‌الفوایدالبهیه ۱۶۰ که دران او را ابوبکرالاعمش متوفا ۳۴۰ هـ گفته . والجواهرالمضیه ۲ /۵۶

و از ابوبکر[1] فارسی منقول است که : لولا صاحب البغلة الشهباء[2] لجعلت اصحاب [۳۵۲] ابی حنیفه رحمه‌الله کلهم عبید . یعنی : اگر صاحب بغلهٔ شهباء[3] ۳۵۲
وهمان ابوبکر بن سعید نبودی، من جمله اصحاب ابوحنیفه را الزام می‌کردم[4]
و این دلیل است بر بزرگی ابوبکر بن سعید .

آورده‌اندکه : حسن بن ابی‌الطیب[5]، که یکی از عمال خلیفه بود ، و از دهی ، مال مطالبه می‌نمود[6] ، و ابوبکر بن سعید روا نمی‌داشت ، آن عامل با او به مناظـره مشغول شد[7] . حسن ابی‌الطیب گفت : یاابوبکر ! باسلطان جرأت منمای، ودلیری مکن ! شیخ گفت : یا ابالحسن ! با خدای جرأت و دلیری مکن ! گفت : فراموش‌کرده (یی) که به استاد تو ابوالقاسم صفار[8] رحمـةالله علیه (چـه رسیده است ؟)[9] شیخ گفت : تو یاد نمی‌کنی ، کـه به استاد تـو ابوطیب المصعبی[10] [۳۵۳] چـه نازل شده بود ؟ و او از اصحاب ۳۵۳

۱ـ پ : نام ابوبکر تراشیده شده‌فقطاب دیده می‌شود .لا: بکر ؛ ظاهراابوبکر احمدبن حسین بن سهل فارسی متوفا ۳۰۵ ﻫ مراد باشد مولف عیون‌المسایل در نصوص شافعی که فقیه شافعی بود (الاعلام ۱ / ۱۱۰) ۲ـ پ : صاحب‌المقله ؛ لا : صاحب النقله ؟که صحیح آن صاحب‌البغلة الشهباء است ومرادمادیان سفید وسیاه باشد(غیاث) که شاید لقب‌ابوبکر محمد بود . ۳ـ پ : صاحب نقله شهما ؛ لا : صاحب بعله شهبا ؛ ٤ـ لا : کردمی . ٥ـ ابوعلی حسن بن‌ابی‌الطیب باخرزی درعصر عبدالملك ثعالبی (۳۵۰ـ٤۲۹ ﻫ) جوان نیکو روی‌و نیکوشمایلی بود ،که در نثر و نظم عربی زبانی فصیح داشت و ثعالبی نمونه‌های نثر و نظم او را در تازی در نهایت جودت نقل نماید (تتمةالیتیمه ۲ / ۳۷) آیا این شخص فرزند ابوالطیب مصعبی که ذکرش بعدا می‌آید نخواهد بود ؟ ٦ـ لا : دیهی مال مطالبت میکرد . ۷ـ لا : گشت .
۸ـ رك : عدد ٤٤ . ۹ـ پ : ندارد . ۱۰ـ ابوطیب محمدبن حاتم مصعبی صاحب دیوان رسالت و وزیر دربار نصربن احمد سامانی که در حدود ۳۲٦ ﻫ منصب وزارت داشت و بفرمان همین پادشاه کشته شد . او در عربی و دری شاعر برجسته و زبردست است (یتیمةالدهر ٤ / ۷٥) واز یك قطعهٔ بسیار لطیف دری‌که بیهقی ازوآورده (ص۳۷۷) قدرت کلام وپرورش معانی اوهویداست .

قرامطه[۱] بود . ازاین سخن درهم گشت . و روی او زرد شد[۲] وخاموش بماند. وآنچ شیخ می‌گفت ، همچنان بود[۳] . ولجاج دربامی شد[۴].آن مرد را گفتند: از چه ترسیدی ؟که روی توزرد شد[۵]. قال : رأیت معه اسدین قدفتحا فاهما ، فخشیت[۶] ان لم اقض حاجته یتبلعانی[۷]. یعنی : دوشیر را دیدم درآن زمـان که شیخ درغضب شد، دهانها گشاده، که اگرمن سخن او را اجابت نکردمی درمن افتادندی ومرا بخوردندی .

از فقیه ابوجعفر هندوانی[۸] رحمه‌الله سؤال کردندکه : نماز گزارنده، در زمان خواندن[۹] دعاء قنوت دستها ارسال[۱۰] کند ، یعنی راست فرو رهـا کند ، یـا پیش گیرد ، همچنانك در زمـان قرأة ؟ فرموده : [۳۵۴] شیخ ۳٥٤ ابوبکر اسکاف[۱۱] دست راست بردست چپ نهادی[۱۲]. وشیخ ابوبکـر سعید هردو[۱۳] دست فروگذاشتی یعنی ارسال کردی ، در قنوت و نماز جنازه (و) میان رکوع وسجود . من نیزمذهب او اختیارکردم[۱۴].

۱ـ قرمطی که جمع آن قرامطه است، فرقه‌یی ازغلاة شیعه‌است (المنجد) قرامطه طایفه‌یی از روافض است که ازظاهر نصوص درگذشته و برای قرآن ظاهر و باطـن را قایل‌اند وبه‌تأویل باطنی نصوص ظاهری وبه استحلال محرمات پردازند (متممات تعریفات سید ۹۶) ۲ـ لا : و روی زرد شد. ۳ـ لا : همچنان کرد . ٤ـ پ : ولحاج دربا می‌شد ؟ لا: ولجاج درباقی شد ؟ لجاج بمعنی ستیزه است (غیاث) یعنی در بلخ بامی این ستیزه افتاد ؟ ویا بالای بامی ؟ ٥ـ لا : ترسیدی و روی تو زردچرا شد . ٦ـ پ : فخشت ؟ لا : فشنجت ؟ ۷ـ پ : یتتلعافی ؟لا : سلعانی ؟ ۸ـ رك : عدد ٤۹ ۹ـ لا : زمان نمازخواندن ۱۰ـ پ : اسال ؟ لا:ارسال. ۱۱ـ رك : عدد ٤۷ ۱۲ـ لا: راست را برخود نهادی بوقت قنوت و. ۱۳ـپ: بهردو . ۱٤ـ لا : کرده‌ام .

الشیخ السادس والاربعون

شیخ چهل و ششم عبدالله بن محمد بن علی بن ترخان[۱] است. و کنیت او ابوبکر است[۲]. و در حفظ روایت، در زمان خویش آیتی بود. و در عراق چهارسال مقام کرده، و در آخر صفر[۳] ثلث و ثلثین و ثلثمائه به جوار رحمت انتقال کرده[۴]. و چنین گفتند که: در خراسان در زمان وی، او را نظیری نبود. و در معرفت اسامی رجال مشهور (بود)[۵].

۳۰۰ و از احادیثی که آورده است[۶] به اسناد عالی از ابوهریره [۳۵۵] رضی‌الله عنه، عن النبی صلی‌الله علیه و سلم انه قال: الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر[۷].

ابواسحاق مستملی[۸] رحمه‌الله، ازو اخبار بسیار روایت کرده و علوم بسیار[۹]، در جرح و تعدیل و معرفت[۱۰]، بیان فرمود.

۱ـ لا: طرخان. ۲ـ هو ابوبکر عبدالله بن علی بن طرخان بن جیاش بلخی طرخانی که از علمای حدیث است و از مشایخ بخارا روایت کند (اللباب ۲/۸۵) ۳ـ لا: درآخر سنه ثلث ٤ـ لا: رحمت رفته است. مزارات بلخ خطی ۷۶. وفات وی درآخر ماه صفر در سال ۳۳۳ هـ بوده است و قبر وی در بخاراست. ۵ـ پ: ندارد. ٦ـ لا: او روایت کرده است. ۷ـ این حدیث صحیح است که در مسند احمد و صحیح مسلم و ترمذی و ابن ماجه از ابوهریره و در الکبیر طبرانی و مستدرك حاکم ازسلمان و ابن عمر روایت شده است (الجامع الصغیر ۲/۱۷) یعنی: دنیا زندان مؤمن و جنت کافر است. ۸ـ پ: مشتملی؟ لا: مسلمی؟ رك: عدد ۵۲ ۹ـ لا: علوم بی‌شمار. ۱۰ـ چون دراحادیث خلط و تلبیس روی داد، علماء به جرح بعضی راویان ورد روایات آنها پرداختند (مجمع البحار ۱/۱۸٤) تعدیل: مقابلهٔ قولی باقول دیگر، که به ملاحظه یك قول، قول دیگر قابل قبول، پذیرفته شود (متممات تعریفات سید ۶۰) معرفت: شناسایی یك چیز بطوریکه هست. و این معرفت همواره مسبوق به نسیانیست که بعدازعلم فراهم آمده باشد (تعریفات ۹۹) ودرعلم حدیث شناسایی اصل حدیث با رجال راوی وزمان ومکان ودیگر عوامل ورود آن باشد.

الشیخ السابع والاربعون

شیخ چهل وهفتم ابوبکر محمدبن احمدالاسکاف [۱] است رحمه‌الله ، درسنه ثلث وثلثین وثلثمائه وفات یافت [۲]. تربت او معـروف ومشهور است بر در نوبهار [۳].

در حکایت آمده (است) [۴] که : او دراول جوانی وتحصیل، علمی بیشتر نداشته [۵]. روزی مردی کتابی به‌او داد تابخواند ، نتوانست خواندن [۶]. از آن شرمنده شد . به‌نزدیك عبدالله فلاس [۷] رفت وبه تعلم مشغول گشت . و گفتی که به‌کهولت [۸] رسیده بودم [۳۵۶] که به تفقه وتعلم مشغول شدم [۹]. از فرایض آغاز کردم وشیخ ابوعبدالله [۱۰] هر روز ، هـزاربار قل‌هوالله احد خواندی و هشتاد رکعت نماز نافله‌کردی [۱۱] . وادعیهٔ مأثوره خواندی .

و ابوبکر سعید [۱۲] گفتی‌که:روایت را از ابوبکر [۱۳] اسکاف تعلم‌کردم. وسیأتی بیانه ان‌شاءالله تعالی.

۳۵۶

۱ـ پ: احمد بن الاسکاف؟لا: محمدبن احیدالاسکافت؟وی به‌اسکاف(کفشگر)مشهور وامام‌بزرگ بود ودرسنه ۳۳٦ ھ سال وفات‌ابوالقاسم صفار بمرد (الجواهر۲ / ۳۹ ۲)وی از محمدبن سلمه فقه خواند ونامش ابوبکر محمدبن احمد اسکافست و استاد ابوبکر اعمش محمدبن سعید و ابوجعفـر هندوانی بود متوفـا در۳۳۳ ھ(الفواید ۱٦۰) در مزارات بلخ ورسجی (ص ۷٦ خطی) بعدد ٤۸ مذکور است . ۲ـ در یك نسخهٔ خطی مزارات بلخ وفاتش ۳۳۰ ھ و درنسخهٔ دیگر خطی ۳۳۳ یا۳۳٤ ھ است.

۳ـ مزارات بلخ ۷۷ خطی : دربلخ مدفون اما الحال نامعلوم است . ٤ـ پ : ندارد . ٥ـ لا : نداشته است . ٦ـ لا : خواند ، اازان حال اتنگ و شرم داشت . ۷ـ پ : قلاش ؟ لا : قلاس؟که صحیح آن فلاس است یعنی فلوس فروش و صراف . و عبدالله فـلاس فقیهی است کـه در القنیه مذکور است (الجواهر ۱ / ۲۹۲ و ۳۸۲/۲) ۸ـ لا :که من درکهولت . ۹ـ لا :گشتم . ۱۰ـکذا در پ ولا ؟ شاید همان عبدالله فلاس مراد باشد . ۱۱ـ لا : نافله مرویه گذاردی و ابوبکر . ۱۲ـ رك : عدد ٤٥ ۱۳ـ پ ولا : ابواسکاق ؟

الشیخ الثامن والاربعون

شیخ چهل هشتم علی‌احمد موسی مروان پارسی است[۱]. (وکنیتوی)[۲] ابوالحسن است. او در ذی‌الحجهٔ سنهٔ خمس وثلثین وثلثمائه وفات یافت[۳] وهمیشه‌در بلخ بوده، وگویند: هرشب ازشبهای ماه رمضان، جامهٔ نوپوشیدی. وچون از نماز تراویح فارغ گشتی، جامه را به‌یکی ازمتفقهه دادی. واجرت[۴] طلبهٔ علم را هماره مجری داشت.

۳۵۷ از ابوبکر موسی المذکور[۵] [۳۵۷] منقول است که: شیخ احمد فارسی[۶] هرسال پنجاه هزار دینار، وپنجاه هزار قفیز[۷] گندم (وهرسال)[۸] دو نوبت جامهٔ خاص خود به‌طلبهٔ علم دادی. ومرا نیز به دستور اجرت مجری داشتی[۹].

روزی او را گفتم[۱۰]: ایهاالشیخ! زکوة برمن واجب شد[۱۱] ومرا صدقه گرفتن حلال نیست. روی ترش‌کرد و گفت: اهل علم بهترین مردمانند. من اوساخ مال به‌ایشان[۱۲] دهم؟ معاذالله مادفعت[۱۳] الی احدمن اهل‌العلم

۱ـ لا: علی‌بن احمدبن موسی‌بن مروان‌الفارسی. ۲ـ پ: ندارد.
۳ـ لا: وفات یافته است وهماره دربلخ‌مقیم بودی. مزارات بلخ خطی۷۷: قبرش معلوم مانیست که درکدام دیار باشد. ۴ـ لا: اجرای طلبهٔ علم هماره مجرا داشتی
۵ـ پ: موسی‌الذکر؛ لا: مانند متن. ۶ـ لا: الفارسی سال پنجاه دینار وپنجاه قفیز. ۷ـ پ: ففر؛ لا: قفیز. واین پیمانه‌ایست مقدار ۱۲ صاع که هرصاع۸ رطل باشد (غیاث) ۸ـ پ: گندم ودر نوبه جامه؛ لا: مانند متن. ۹ـ لا: خود بجهت من مجرا داشتی. ۱۰ـ لا: گفتم زکوة. ۱۱ـ لا: گشت.
۱۲ـ پ: من مال بایشان؛ لا: مانند متن. اوساخ: جمع وسخ بمعنی چرک است (غیاث) واین‌مأخوذازحدیث است که لاتحل‌الصدقة لآل محمد انما هی من اوساخ‌الناس (احیاءالعلوم ۱/۲۲۶) واین حدیث درصحیح مسلم‌آمده است (تخریج احادیث احیاء)
۱۳ـ پ: وقعت؛ لا: دفعت.

شیئاً من‌الزکوة قط[۱]

آن بزرگ روایت می‌کند مسند از ابوسعید خدری[۲] رضی‌الله عنه، عن‌النبی صلی‌الله علیه وسلم، انه قال: سیأتی[۳] علی امتی (زمـان)[۴] تصیر آلهتهم بطونهم واحبابهم[۵] لباسهم، وارباہم دراهمهم، ومحادیبهم[۶] نسائهم.

۳۰۸ رسول[۷] می‌فرماید [۳۵۸] علیه‌السلام که: زمانی بیاید براُمتان من، کـه شکمهاء ایشان معبود ایشان شوند[۸]. یعنی همه شکم پرستی کنند. و لباس ایشان، احباب ایشان بود[۹]، وخواجه ومهتر وارباب ایشان درم بود، وفخر ایشان زنان[۱۰]. (وبه‌روایت‌اخری: وادیانهم دراهمهم)[۱۱] وبه‌روایت‌دیگر[۱۲] اربابهم ادیانهم‌آمده (است)[۱۳]. یعنی: دینهاء ایشان دینارهای ایشان‌گردد.

وهمو روایت می‌کند به‌همین اسناد عن رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: ان احدکم یساءل[۱۴] یوم‌القیمة حتی یکون فیما یسأل عنه ان‌یقال: مامنعك ان تنکر[۱۵] المنکراذا رأیته؟ فمن لقنه‌الله تعالی حجة قال: یارب! رجوتك و خفت‌الناس[۱۶]. یعنی: به‌درستی[۱۷] که سؤال کرده شود هریکی از شما را

۳۰۹ روز قیامت به‌آنجاکه سؤال‌کنند، که تراچه منع [۳۵۹] کرد، ازآنك نهی منکر نکردی؟ چون‌آن منکر را دیدی؟

۱- یعنی: هرگز به‌یکی از اهل علم، چیزی از زکوة نداده‌ام. ۲- رك: ص ۲۳۸ ۳- لا: یأتی. ۴- پ: ندارد. ۵- پ: اجسانهم. لا: احبابهم. ۶- پ: فخارنهم؟ ۷- لا: مهترعلیه‌السلام میفرماید.
۸- لا: گردند. ۹- لا: پرستی لباسهای ایشان احباب ایشان شود؟ پ: ایشان احسان بود؟ ۱۰- لا: وخواجگان ومهتران وارباب دولت درم داران گردند و معرابهای ایشان زنان ایشان شوند ۱۱- پ: ندارد. ۱۲- لا: دیگـر بجای اربابهم ۱۳- پ: ندارد. ۱۴- لا: احدکم یوم. ۱۵- پ: ان بدکرالمنکراذ انه فمن لعنه‌الله؟ لا: ان‌ینکرالمنکرون اذا اتیه فمن‌لقنه‌الله‌تعالی؟ تصحیح متن حدسی است. ۱۶- پ: مارب رحوتك وحصالناس؟ لا: یاربجوتك وخفت‌الناس؟ تصحیح متن حدسی است. ۱۷- لا: بدرستی وراستی

خدای تعالی حجت تلقین فرمایدکه گوید[1] : به تو امید می‌داشتم‌که عفوکنی ! واز مردم[2] می‌ترسیدم .

الشیخ التاسع والاربعون

شیخ چهل نهم ابوجعفر هندوانی است[3]، قدس‌الله روحه ، ونام وی محمدبن‌عبدالله‌بن‌محمدبن‌عمر[4] البلخی است رحمه‌الله . او را شربت‌مسموم (دادند)[5] وبه بخارا وفات یافت ، درسنهٔ اثنین وستین[6] وثلثمائه . و ازآنجا[7] به بلخ آوردند ، و در روزآدینهٔ ذی‌الحجه دفن کردند . و در روز وفات شست دوساله بود . ومرقد او بر در دروازهٔ هندوان است مشهور در غایت شهرت و معروف است در غایت[8] معرفت و متبرك و مزور اقالیم است[9] خاصه اهالی [۳۶۰] بلخ[10] به‌زیارت اوعظیم رغبت‌کردندی . علی‌الخصوص در بامداد شنبه[11] .

۳۶۰

۱ـ لا: تاگوید . ۲ـ لا : مردمان . ۳ـ هندوانی نسبت است به دروازهٔ هندوان بلخ ،که درانجا غلامان و کنیزان مجلوبه از هند بودندی . ابوجعفر را ابوحنیفه صغیر می‌گفتند وراوی حدیث وفقیه معروف حنفی است متوفا در ۳۶۲ ﻫ بعمر ۶۲ سالگی (اللباب ۲/۲۹۵) رك : الفواید ۱۷۹ و الجواهر ۲/۶۸ واسماء المؤلفین ۴۷ ٤ـپ : منور ؟ لا : ثتوبه ؟ مزارات بلخ : منوبه ؟ در تمام منابع عربی این نام عمر است . ۵ـ پ : ندارد . ٦ـ پ : سنه ستین و اربعین ؟ لا : مانند متن . ۷ـ لا: واز بخارا . ۸ـ لا : درنهایت . ۹ـ لا : مزور اقالیم جهانست . صورت مستعمل کلمهٔ مزور ، مزاراست بمعنی زیارتگاه. ومزور بر وزن منور پرهیزدانه راگویندکه برای تسلی بیمار پزند (غیاث) بهر طور استعمال مزور دربنجا محل تأملست ؟ ۱۰ـ ازینجا که آغاز صفحه ۳٦۱ باشد تاختم ص ۳٦۲ دوصفحه از نسخهٔ پ ساقط است . وتنها از (لا)گرفته شد . ۱۱ـ مزارات بلخ خطی ۷۷ : لقب ابوجعفر خواجه غیور وخواجه سیولست وگویند که آنجناب در اوان تحصیل علم ، نفس خود را باجاره داده بود بجهه نگاهبانی دروازهٔ هندوان که بجانب‌آفتاب برامد شهر است. وقبر او دربیرون دروازهٔ‌هندوان است ، دربالای‌قلعه‌چهٔ خواجه پلاس‌پوش .

ویکی از ثقات روایت‌کرده است کـه : چون به‌خاك دفن کـردند و مدتی بگذشت و آن گورستان انبوه‌شده . شبی یکی ازکبرای علما به‌خواب دید فقیه ابوجعفر را نشسته ، وخلقی برگرد وی جمع گشته . ناگاه در این میان، آوازی و ناله (یی) به‌گوش ابوجعفر رسید . پرسید که : این چه‌آواز است ؟ حاضران گفتندکه : امروزگناهکاری را دراین گورستان دفن‌کردند، و وی‌را عذاب می‌کنند . و این‌آواز وی است . فقیه ابوجعفر می‌گوید که : ملك تعالی و تقدس ، این گورستان را در اقطاع من‌کرده است [۳۶۱] تـا هیچ کس را دراین‌گورستان عذاب نباشد . چون مرد برفت وپیغام رسانید ، ملایکهٔ عذاب ، رسالت او را قبول‌کردند ، ودست از آن عاصی برداشتند [۱]. واین بیچاره ازعذاب خلاص یافت . ۳۶۱

روزی از اهالی دیوان سلطان ، بااتباع‌خواص مملکت برگورستان بوجعفر برمی‌گذشتند.چون نزدیك رسیدند ، همه از مراکب حشمت‌خویش پیاده‌گشتند ، و به تعظیمی هرچه تمامتر از آنجا برگذشتند . یکـی ازآن جماعت ازمرکب فرو نیامد ، او را ملامت لازم داشتند . آن نادان جـواب گفت‌که : ورا از فرودآمدن وبرنشستن شما چه خبر است؟ بعد از چندین سال ، کـه در خاك خفته است . از این نوع سخنان بی‌محاباة [۲] و ناشایسته می‌گفت . چون برفتند ، زمان بیشتر برنیامد ،که این ناحفاظ [۳] خمر خورد ومست گشت، وبر [۴] [۳۶۲] بامی برآمد ومی‌خفت [۵] و ازبام فرو افتادوبمرد. این‌قدر زجر ونکال [۶] دنیا دید ، تاحال عقبی اوچگونه باشد [۷]. ۳۶۲

۱ـ لا : برداشتن ؟ ۲ـ محاباة : مروت ولحاظ (غیاث) ۳ـ ناحفاظ: بی‌حمیت و بی‌عار (غیاث) ٤ـ بعد از سقوط دو صفحهٔ پ، ازاینجا صفحه ۳٦۳ آغاز می‌شود . ٥ـ لا : وبخفت وبرگشت واز . ٦ـ لا : اینقدر خزی و فضیحت ونکال دنیا بود ، خدای داناترست تاحال . ۷ـ لا: چگونه خواهد بود.

وگویند : او را چهل شاگرد بود ، که هریك قدوهٔ جهـان بودند ، و مشهور ومعروف شده [۱] ، وبه حد اجتهاد رسیده ، تاتقلد قضاء بلخ [۲] .

حکایت‌کنندکه : در اول حال‌که او به‌تعلم مشغول شد ، از قلت [۳] فهم ، عظیم زحمت می‌دید . شبی امیرالمؤمنین علی‌راکرم‌الله وجهه به‌خواب دید، که هردو انگشت مبارك خویش را در دهان ابوجعفر درآورد ، تا به حنك [۴] رسانید ، وآنگاه دعاگفت . ابوجعفر می‌گوید که: سال تمام نگشته بود [۵] که تم لی‌مانم . یعنی به‌زیور علم محلی‌گشتم .

فقیه ابوجعفر گفت: اگرهمه‌گفت [۶] ابوحنیفه را با امالی ابویوسف [۷] و نوادر [۳۶۳] وزیادات [۸] بسوزند،من همه را نویسم [۹] واز ظهر قلب‌خویش چنان املاکنم ،که یك حرف را مقدم ومؤخر نیاورم . ۳۶۳

و از حدیثی‌که او روایت‌کرده به‌اسناد عالی این است : عن‌ابن‌عباس، عن‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم: من وهب هبةفلم یثبت بهافهو احق بها.والذی یرجع فی‌هبةکالکلب یعودفی‌قیئه [۱۰] . معنی این حدیث واضح و روشن‌است.

۱ـ لا : جهان ومشهور ومعروف‌گشته بودند وبحد .   ۲ـ لا : بلخ کردند.
۳ـ پ : قلبه ؟   ٤ـ حنك ؛ کام . لا : درآوردی وتاحنکه ؟ رساندی وآنگاه دعا گفتی   ۵ـ پ:که باله نگشته بود ؟ لا : که سال تمام گشت که .   ٦ـ لا: کتب
۷ـ امالی الامام ابی‌یوسف یعقوب‌بن ابراهیم‌الانصاری حنفی متوفا۱۸۳ هـ درفقه که آنرا بیشتر از ۳۰۰ مجلد گفته‌اند (کشف‌الظنون ۱/۱٦٤)   ۸ـ پ : ونوادر و رماد بسوزند ؟ الزیادات : کتابیست درفروع حنفیه از امام محمدبن حسن شیبانی‌متوفا ۱۸۹ هـ که شروح فراوان دارد (کشف‌الظنون ۲/۹٦۲)   ۹ـ لا : من همه راواز ظهر قلب خویش چنان املاکنم .   ۱۰ـ کذا درلا . پ : من وعب هبة کاکلب یعود فی‌فیه ؟ این حدیث صحیح در مستدرك حاکم والسنن بیهقی از ابن عمر چنین آمده : من وهب هبة فهواحق بها مالم یثب منها (جامع‌الصغیر ۲/۱۸۳) درکتاب‌الهبه صحاح سته چنین است : لایحل لرجل ان یعطی عطیة اویهب هبة ثم یرجع فیهاالاالوالد فیما یعطی ولده .الذی یرجع فی‌عطیته اوهبته‌کالکلب یعود فی‌قیئه (تیسیرالوصول٤/۲۹۰) یعنی : اگر کسی‌چیزی را ببخشد وتمام‌نشود وی حق‌دارتربآنست . وکسیکه از بخشش خود برمیگردد مانند سگی است‌که به قی خود رجوع‌کند .

فقیه ابوجعفر از محمد حسن[۱] رحمهماالله روایت می‌کند کـه گفت : الله اسم موضوع[۲] لیس له‌اشتقاق[۳].

وفقیه (ابواللیث)[۴] رحمةالله علیه روایت می‌کند از فقیه ابـوجعفر رحمه‌الله ، تا ابوالعالیه[۵] در معنی اهـدنا الصراط‌المستقیم ، صراط‌الـذین انعمت‌علیهم‌گفت : صراط محمد رسول‌الله است وهردو یاراو ابوبکر وعمر.

۳۶٤ وعاصم[۶] می‌گوید کـه [۳۶۴] این معنی را باحسن بصری[۷] تقریـر کردند[۸].گفت : به خدای عزوجل که ابوالعالیه راست گفته است و نصیحت کرده (است)[۹].

ابو جعفر روایت می‌کند ،که چنین شنودم از نقلهٔ حدیث ، عن‌عبدالله (ابن)[۱۰] مسعود رضی‌الله عنه قال : منهومان لایشبعان : طـالب‌العلم وطالب الدنیا ، ولایستویان . اماطالب‌العلم فیزداد رضاء الرحمن . و طالب‌الـدنیا یزداد فی‌الطغیان . ثم قرأ :کلا ان‌الانسان لیطغی ، ان رآه استغنی[۱۱] .معنی این حدیث واضح ومبین است[۱۲].

فقیه ابوجعفر رحمه‌الله روایت (می‌کند)[۱۳] به اسناد عالی ،که‌ابوبکر

۱ـ رك : ص ۲۱۹ . ۲ـ پ : نوضوع د لا : موضوع . ۳ـ یعنی : الله اسم موضوع است و وجه اشتقاقی ندارد . ٤ـ پ : ندارد . رك عدد ٥١
٥ـ ابوالعالیه‌رفیع ریاحی‌وابوالعالیه براء متوفا ۹۰ هـ ازتابعین‌اند (اسدالغابه۲/۱۸٦ ومیزان الاعتدال ۳/۳٦۷) درینجا روشن نیست که مرادکدام یکی است ؟ ٦ـ در کتب رجال بنام عاصم اشخاص زیادی هستند ومعلوم نیست که درینجا مرادکدام‌است؟
۷ـ رك : ص ۱٦ ۸ـ لا : کردم. ۹ـ پ : ندارد. ۱۰ـ پ: ندارد.
۱۱ـ قرآن ـ العلق ٦ـ۷ یعنی : حقاکه مردم نافرمان‌گردد ـ چون‌که توانگر گردد. (طبری ۲۰۳۲) ۱۲ـ معنی حدیث : آزمندانیکه سیر نمیشوند : جویندهٔ دانش وجویندهٔ دنیااند . ولی باهمدیگر مساوی‌نیند : زیرا برای جویندهٔ دانش خوشی‌خدا زیادت‌کند وجویندهٔ دنیا درسرکشی افزونی نماید . ۱۳ـ پ : ندارد .

صدیق رضی‌الله عنه بلال را بخـرید از امیه‌بن خلف[1] (و از ابی‌ابن‌خلف)[2] واز برای رضای خدای‌آزاد کردش . خـدای تعالی این سوره فرستاد کـه [۳۶۵] واللیل اذایغشی ، والنهار اذا تجلی ، و مـاخلق‌الذکر و الانثی ، ان سعیکم لشتی[3] . یعنی سعی[4]ابوبکر وامیه‌بن خلف وابی‌بن خلف از یکدگر دورند ، از برای‌آنك : فاما من‌اعطی واتقی ، وصدق بالحسنی[5]. یعنی : بـه لااله الاالله[6]، ابوبکر صدیق است . و وعدهٔ فسنیسره للیسری[7]، یعنی‌بهشت مر ابوبکر راست. و مراد از واما من بخل و استغنی وکذب بالحسنی[8] . یعنی به لااله‌الاالله ، امیه‌بن خلف و ابی‌بن خلف (است)[9] و وعید فسنیسره للعسری[10] یعنی‌به‌دوزخ ، در حق ایشان است چون بمیرند .

۳۶۵

فقیه ابوجعفر رحمه‌الله روایت می کند مرفوع از صهیب[11] رضی‌الله عنه‌که (مهتر) علیه‌السلام ، قصهٔ اصحاب اخدود می‌گفت [۳۶۶] ومی‌فرمود که : ملکی ازاکاسره[12] و جبابره ، دعوی خدایی‌کرد ، و او را ساحری بود

۳۶۶

۱ـ امیه‌بن خلف‌بن وهب ازبنی‌لؤی یکی از سرداران قریش‌که حضرت بلال را بسبب قبول اسلام تعذیب کردی و در روز بدر اسیروکشته شد سنه ۲ه (سیرةابن هشام ۵۲/۲) ۲ـ پ : ندارد . ۳ـ قرآن ـ اللیل ـ۱ـ٤ یعنی : بشب چـون برپوشد ـ و بروز چون روشن شود ـ و آنچه بیافـرید نرینه و مادینه ـ که سعی شما گونهاست (طبری ۲۰۲۵) ٤ـ پ : سمع؟ ۵ـ قرآن ـ اللیل ۵ـ٦ یعنی : اماآنکه برادی دپرهیزکاری وراستی ونیکوکاری زبد (طبری ۲۰۲۵) ٦ـ پ: بلاامرالاالله ؛ لا: مانند متن . ۷ـ قرآن ـ اللیل ۷ یعنی :آسان کنیم اوراآسانی (طبری ۲۰۲۵) ۸ـ قرآن ـ اللیل ۸ـ۹ یعنی : و اماآنك بخیلی کرد و بی‌نیاز گشت ـ وبدروغ داشت بنیکوای (طبری ۲۰۲۵) ۹ـ پ : ندارد . ۱۰ـ قرآن ـ اللیل ۱۰ یعنی :آسان‌کنیم او را دشواری (طبری ۲۰۲٦) ۱۱ـ صهیب‌بن‌سنان بن مالك (۳۲ ق ، ه ۳۸ ه) یکی ازاصحاب وسابقان در اسلام است‌که به رومی‌شهرت داشت و در صحیحین ۳۰۷ حدیث ازو روایت شده (طبقات ابن‌سعد ۱٦۱/۳)

۱۲ـ پ : اکاکره ؛ لا: اکابره ؛ اکاسره جمع‌کسری است و مراد سلاطین متکبر باشد (غیاث)

عظیم اوستاد . روزی ملك راگفت که : من پیرشدم وضعیف گشتم [١]. اگرغلام زیرك [٢] و هوشیار بودی ،که این علم بهاوآموختمی ، نیکو بودی . ملك را این سخن موافق افتاد ، و براین صفت [٣] ، غلام نجیب رشید طلب کـردند [٤] وبه نزدیك اوآوردند ، تاساحریآموزد . چون غلام بهکار جـادوی مشغول شد ، ومدتی برآمد . ومیان منزل غلام و منزل ساحر ، صومعهٔ راهبی بود ، که حق را پرستیدی . وشب و روز بهعبادت [٥] ملك تعالی ملازمت کـردی . روزی غلام بر آن صومعه [٦] بگذشت ، با خودگفت : اندرآیم و نگاه کنم ، که این راهب چه میکند ؟ [٣٦٧] و بشنوم‌که چه میگوید ؟ اندرآمد ، و راهب را دیـد [٧] ، و سخن راهب بشنید . خوش آمـدش . هرگاه برآن راه برگذشتی ، چون بهنزدیك راهب اندرآمدی ، به او مشغول گشتی . چون‌به نزدیك ساحر بازآمدی ، بهزودی بازگشتی [٨] و ناسزاگفتی . چون بـهمنزل خود رفتی ، هم بهخدمت راهب آمدی و به سخنان او شفاء [٩] صدر حـاصل کردی وچون بهخانهٔ خود رفتی [١٠] ، گماشتگان ملك او را ادب کردندی [١١] ، که دیرچرا ماندی ؟ وکجا بودی ؟ وتراکه فریفته است ؟

روزی باراهب ، قصهٔ خویش‌گفت‌که : حال من (چیست)[١٢] از آزردن ساحر واهل‌خانه . راهب گفتش که : اگر ساحر تـرا پرسد کهکجا بودی ؟

١ـ لا : شدهام وضعیف‌گشتهام . ٢ـ لا : غلامی‌کنذ وزیرك وهشیار بودی که این علم ویرا بیاموختمی . ٣ـ پ : صب ؟ ٤ـ لا : کرد و بنزدیك ساحر فرستاد تاساحری وجادوی بیاموزد . غلام بکار جادوی مشغول گشت ٥ـپ: بعیادت ؟ ٦ـ لا : صومعهٔ راهب برگذشت . ٧ـ لا : آمد ورا دید .

٨ـ لا : باز آمدی بزدی و ناسزا گفتی و چون از ساحر بازگشتی وبسوی منزل خود برفتی . ٩ـ لا : تشفی بحاصل . ١٠ـ لا : رسیدی . ١١ـ لا:کردندی وبزدندی که دیر . ١٢ـ پ : ندارد .لا : حال چیست .

۳۶۸ بگو به‌خـانه بودم وبس [1]. [۳۶۸] غـلام برین‌نسق [2] روزگار می‌گذراند [3]، وبیشتر به‌خدمت راهب می‌بود . تـا روزی دابهٔ هایله [4] سر راه مردم بسته بود ، وخلق از خوف عاجز آمده . در راه ناگاه غلام دوچار خورد ، غـلام بترسید ، وامید از خود منقطع‌کرد . دراین میان از راهب یادآمدش [5]. بـا خودگفت : امروزکار راهب پیدا گردد . سنگی بر(گرفت) [6] وبه سوی‌دابه انداخت . برمقعد دابه‌آمد . درحال بمرد . نفیر در شهر و ولایت افتاد ،که فلان غلام چنین‌کار معظم‌کرد ، ودابه را بکشت وخلایق ازآن رنج ومحنت خلاص شد .

غلام به‌نزدیك راهب‌آمد ، وازآن حال اعلام‌کرد . راهب گفتش : به وقت سنگ‌زدن چه‌گفتی ؟ (گفت) [7] گفتم : بارخدایا ! اگـرکار [۳۶۹] این ۳۶۹ راهب برحـق است ، و تو از او خشنودی ! این دابه را بردست من هـلاك گردان ! چون این بگفتم وسنگ انداختم ، برآن دابه زدم ، در حال هلاك شد [8].

راهب‌گفت : ای فرزند ! تو بهتر ازمنی ، ومی‌ترسم‌که به‌چیزی‌مبتلا گردی ! وکارهای بزرگ ظاهرگردد . التماس آن است‌که : کسی را به مـن رهنمون نکنی! غلام از پیش راهب بیرون‌آمد، وکار او درجهان فاش شد [9]،

۱ـ لا: بودم . غلام برین . ۲ـ نسق : روش ودستور (غیاث) ۳ـ لا: روزگار می کرد . پ : روزگار می‌کدارند ؟ ٤ـ دابه هایله : چارپای هولناك . درمتن عربی حدیث دابة عظیمة است . ٥ـ لا: هایله راه مردمان را بربسته بود و خلق از خوف و خطر او عاجزآمده بودند ، در راه با غلام دوچار شد ، غلام بغایت ترسید ودل ازدست برفت. وامید از خود منقطع‌کرداید. درین میان ازان راهب‌یادش آمد. ٦ـ پ: ندارد . لا: برگرفت وروی سوی‌آن دابه‌آورد، چون به وی‌نزدیك شدآن سنگ را بینداخت وبرمقتل دابه بزد وبیفکند وبکشت وخلایق ۷ـ پ : ندارد. ۸ـ لا: بگفتم وبزدم هلاك‌گشت . ۹ـ لا: گشت .

وخبر به اقطار و آفاق رسید[1] ، و دست به معالجهٔ (بیماران)[2] و نابینایان و غیرآن برگشاد . کور مادرزاد[3] وجذام و برص[4] ، به نفس او صحیح و سلیم می‌گشتند . دراین میان یکی از خواص ملك نابینا شد[5] ، و اطبا از معالجت

۳۷۰ آن عاجزآمدند. [۳۷۰] کسی خبر کردش ، که فلان غلام، دراین[6] معنی ید بیضا دارد .فرمود : تاحاضر آوردندش . گفت : ای پسر! درسحر بدینجا رسیدی ، که در معرض معالجت بیماران آمدی ؟ و از دست تو بیماران شفا یافتند[7] ؟ چون‌آن ندیم ، این سخن بگفت[8] ، غلام گفت : معاذالله ! من‌ساحر نیستم ، و هیچکس را من شفا نمی‌دهم مگر پروردگار من . ندیم گفت[9] : ملك ما شفا می‌دهد ؟ گفت : نی . گفت : پس‌که شفا می‌دهد ؟ گفت : خدای من وتو وملك[10] . واگر تو به‌خدای من ایمان می‌آوری ، ترا دعا کنم[11] ، و التماس کنم از حضرت صمدیت، تاباشد ، که روشنایی ارزانی دارد[12] . ندیم

۳۷۱ ملك ، اسلام آورد . و غلام دعا کرد[13] ، اجابت شد . و چشم ندیم [۳۷۱] بینا شد . و (برفور باچشم روشن نزدیك پادشاه رفت . ملك پرسید که : چه کردی ، که چشم توبینا گشت ؟)[14] گفت : ملك حقیقی[15] باز چشم مرا روشن گردانید .

گفت : یعنی من ؟ گفت : نی پروردگار من وتو !
ملك گفت : ترا جز ازمن ملکی[16] دیگر هست ؟

۱ـ لا : آفاق گیتی برسید . ۲ـ پ : ندارد . ۳ـ لا : تانابینای مادرزاد وصاحب جذام . ۴ـ برص : پیسی. ۵ـ لا : گشت . ۶ـ پ : دین؟ ۷ـ لا : وبردست تو اکمه وابرص ازآن علت‌خلاص می‌یابد. ۸ـ لا : چون آن ندیم جلیس ملك ازین سخن فارغ گشت . ۹ـ لا : جلیس ملك گفت. ۱۰ـ لا : وتو ازآن ملك وتو اگر. ۱۱ـ لا : گویم . ۱۲ـ لا: تاباشد که صحت بارزانی دارد . ندیم و جلیس ملك ایمان . ۱۳ـ لا : دعا گفت در زمان اثرصحت ظاهر گشت. ۱۴ـ پ : ندارد . ۱۵ـ لا : ملك تعالی دگربارچشم ۱۶ـ لا ، ازمن خدای دیگر .

گفت : آری هست .

گفت : (آن)[۱] کیست ؟

(گفت) : الله است .

هرچند[۲] ملك دراین سخن خوض بیشتر می‌کرد[۳] ، او بیشتر مبالغه می‌نمود و به‌جایی رسید ، که از حال غلام، به‌ضرورت اعلام‌کرد (و فرمود)[۴] تاغلام را حاضر آوردن .

ملك گفتش : ای فرزند ! به‌جایی رسیدی ، که چنین کارهای بزرگ ظاهر کردی ! ونابینا وابرص[۵] را شفا می‌دهی !

غلام گفت : من ساحر نیستم ، وهیچ‌کس را شفا نمی‌دهم مگر خدای من جل جلاله وعم نواله . ملك گفتش : یعنی من شفا می‌دهم ؟ [**۳۷۲**] .   ۳۷۲

غلام‌گفت: خدای من وتو شفا می‌دهد ! تاکار به‌جایی رسید، که ازحال راهب ، ملك را خبرشد . راهب را طلب‌کردند . فرمود : تا از اسلام رجوع کند . البته باز نگشت . فرمود : تا اره آوردند ، و برفرق راهب (نهادند)[۶] وبه دونیمه‌کردند[۷] . وندیم خویش‌را نیز بفرمود : تا ازدین اسلام برگردد[۸] . برنگشت . بفرمود تا او را نیز دونیم[۹] کردند . ودرکار غلام بایستاد ، تااورا نیز هلاك کنند . فرمود که : درکشتی نشانید[۱۰] ، و چون کشتی درمیان دریا رسد ، او را غرق کنید ! غلام گفت : بارخدایا ! شر ایشان ازمن کفایت کن! در زمان قاصدان و گماشتگان[۱۱] غرق گشتند ، و او را درکشتی به سلامت

۱ـ پ : ندارد .   ۲ـ پ : مترصد ؟   ۳ـ لا : می کرد دسنی اسلام ندیم ظاهر میگشت ؟   ٤ـ این سطر درلا نیست ، و این کلمه بحدس اضافه شد .   ٥ـ لا : و نابینایان و اصحاب امراض را شفا .   ٦ـ پ : ندارد .   ٧ـ لا : جلیس و ندیم خویش .   ٨ـ لا : برگردد وهم برنگشت .   ٩ـ لا : او را هم پاره ونیم کردند .   ١٠ـ لا : نشانند و درمیان دریا غرق کنند ، همچنان کردند و بکشتی اندر نشاندند . وچون بمیانهٔ دریا رسیدند خواستند که غرق کنند . غلام گفت .   ١١ـ لا : گماشتگان درآب غرق .

۳۷۳ ماندند و به‌ساحل آمد[1] . روز دیگر به درگاه ملك حاضر[**۳۷۳**] شد ، واز غرق شدن[2] قاصدان و گماشتگان اعلام کرد . ملك فرمود : تا او را ازکوه بلند بیندازند . و برکوه بلند بردند و خواستند که بیندازند[3] . گفت : بار خدایا شر ایشان را از من بازدار[4] ! گماشتگان از چپ و راست از کوه بلند افتادن گرفتند ، واو به سلامت به خانه بازآمد ، وملك را از حال قاصدان اعلام داد وگفت : ای ملك ! تو نتوانی مرا کشت[5] . مگرآنچ من فرمایم آن کنی ! گفت : آن چیست ؟ گفت[6]: اهل مملکت خویش را جمع‌آری ، ازخواص و عوام ، و چون حاضر شوند ، داری بزنی و تیری از ترکش من ۳۷٤ بگیری وگویی : به‌نام پروردگار غلام ، وبزنی. [**۳۷۴**]

ملك همچنان کرد ، وتیر ازترکش غلام بیرون آورد[7] ، و برصدغ[8] غلام زد . غلام دست برآن زخم نهاد[9] وبمرد . خلقی که حاضربودند ، همه آواز برآوردند که : آمنا[10] و صدقنا برب هذاالغلام .

ملك را گفتند : می‌خواستی تا این فتنه زایل‌گردد ، فتنه‌ای ازان بزرگترظاهرشد وهمه خلق برخدایی‌توانکارکردند، وبرخدای(پروردگار)[11]

۱ـ لا : بیرون آمد .   ۲ـ لا : غرق کشتن .   ۳ـ لا : بیندازند همچنان کردند و برکوه بردند که از سرآسمان استطلاع می‌کرد و خواستند که بیندازندش .   ٤ـ لا : از من کفایت کن ، گماشتگان ملك ازچپ و راست کوه اندر افتادند .   ٥ـ لا : تومرا نتوانی کشتن ، مگرآنچه فرمایم ملك گفت .
٦ـ لا : گفت آنکه اهل مملکت خویش را همه جمع‌کنی و بفرمایی ندا اندر دهند و خواص وعوام همه حاضر شوند درپای هامونی . و داری بزنند وتو از ترکش من تیری بگیری وبگویی که بنام پروردگار این غلام .   ۷ـ لا : برون گرفت وبگفت بنام پروردگار این غلام و بینداخت وبر .   ۸ـ پ : و برصدق سینه غلام ؛ لا : برصدغ غلام بزد ، یعنی بربناگوش او، غلام. درمتن عربی حدیث فوقع‌السهم فی‌صدغه است (تیسیر ٤/۸٥) صدغ : بین‌چشم و نرمهٔ گوش (مجمع‌البحار ۲/۲۳۷) .
۹ـ لا : زخم زد وبمرد خلقی که‌آنجا حاضر .   ۱۰ـ لا : امنا برب .
۱۱ـ پ : ندارد .

اقرار کردند. واز هرچه می‌ترسیدی، آن پیش توآمد[1]. ملك چون آن بدید[2]، خدام را فرمود: تاراههارا بگرفتند، و فرمود: تاکند چاه[3] ژرف عظیم بکندند، و درآن چاه آتش بسیار جمع کردند. آنگاه هرکه از اسلام برنمی‌گشت[4]، اورا درآنجا می‌انداختند. چون [۳۷۵] آن کار آغاز کردند، مسلمانان همه روی به‌آن اخدود نهادند[5]، و خود را درآتش می‌انداختند. تاآخر[6] زنی آمد، وفرزند شیرخواره درکنار گرفته. چون به‌آتش نزدیك رسید[7]، از حرارت آتش بازگشت. آن بچهٔ شیرخواره آواز برآوردکه: یااماه‌امض فانك‌علی‌الحق[8]. فرجعت‌فالقت[9] بنفسهافی‌النار،فذلك قول‌الله تعالی: قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود[10]. یعنی: ای مادر من! برو ومترس، که توبرحقی! زن بازگشت وخود را درآتش انداخت. ملك تعالی محمد را علیه‌السلام، ازآن حال خبرمی‌دهد[11] قوله تعالی: قتل اصحاب الاخدود. ودربعضی روایات [۳۷۶] آمده[12]، که چون آن غلام‌را به‌خاك دفن‌کردند، مدتی مدید برامد[13]. فوجد ذلك الغلام فی‌زمان عمربن الخطاب رضی‌الله عنه، وضع[14] یده علی صدغه کماکان وضعها حین‌القتل[15]

۳۷۵

۳۷۶

۱ـ لا: ترآن پیش‌آمد. ۲ـ لا: چون بدید حول وخدم را بفرمود.
۳ـ لا: وبگفت تاکندهٔ برکندند عظیم ژرف و درانجا آتش. ٤ـ لا: از اسلام باز نمی‌استاد. ٥ـ لا: به‌آنجا آوردند. ٦ـ لا: آخر ایشان زنی‌آمد وباوی فرزندان ۷ـ لا: گشت حرارت‌آتش به‌وی رسید بازگشت. ۸ـ در متن عربی حدیث: یا امه اصبری فانك علی‌حق. (تیسیر ٤/۸٥) و درینجا این‌حدیث صحیح بروایت صحیح مسلم و ترمذی ختم می‌شود. ۹ـ لاپ: فالعب؟ در کشف‌الاسرار (۱۰/٤٤۲)گوید: فالقی الصبی فی‌النار والقیت امه علی‌اثره. لا: نفسها
۱۰ـ قرآن ـ البروج٤ـ٥ یعنی: که نفرین کرده‌شد خداوندان کنده ـ آتش برافروخته (طبری ۳۰۰۲) اخدود بمعنی شکافی درزمین است (تیسیر ٤/۸٥). ۱۱ـ لا: خبر کرد. ۱۲ـ لا: آمده است. ۱۳ـ لا: مدید برآن بگذشت.
۱٤ـ لا: واضعاً یدیه. ۱٥ـ لا: حین قتل.

یعنی در زمان[۱] امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه یافتندش[۲] . دست برصدغ خود نهاده ، برهمان هیئت و شکل که در روزقتل بوده . وگویند که هرگاه دست او را از آن موضع دور می‌کردند ، خون روان می‌شد . و چون می‌گذاشتند[۳] ، دست برهمان موضع می‌نهاد وخون[۴] منقطع می‌شد .

به‌خدمت امیرالمؤمنین نوشتند، وازقصهٔ آن حال خبرکردند. فکتب الیهم[۵] : ان ذلك الغلام صاحب الاخدود فاترکوه علی‌حاله . حتی [۳۷۷] یبعثه الله تعالی یوم‌القیمة . ۳۷۷

امیرالمؤمنین عمرجواب نوشت که : او صاحب اخدود است ، او را برهمان حال‌بمانند[۶]، تاروزقیامت، که خدای[۷] اورا همچنان مبعوث‌گرداند.

والله خیرالراحمین[۸]

الشیخ الخمسون

شیخ پنجاهم ابوالقاسم ابی‌بکربن ابی‌سعیداست. نام او عبیدالله[۹] (در صفر[۱۰] سنهٔ سبعین وثلثمائه به‌جوار رحمت پیوسته)[۱۱] و در روز وفات‌پنجاه و شش ساله بود .

شیخ‌الاسلام ابوالقاسم[۱۲] یونس‌طاهرالنصیری[۱۳] رحمه‌الله می‌گویدکه:

۱ـ لا : زمان خلافت . ۲ـ لا : بیافتند دست خویش‌را برصدع خود .
۳ـ لا : چون رها می کردند . ۴ـ پ : جون ؟ ۵ـ پ : اللهم ؟
۶ـ پ : نمایند ؟ لا : بمانند . ۷ـ لا : قیامت ملك تعالی او را . ۸ـ لا : والله خیرالمجازین و ارحم‌الراحمین . چنانچه اشاره شد ، این‌قصهٔ اصحاب الاخدود در حدیث صحیح‌مسلم وترمذی مختصراً آمده (تیسیرالوصول ٤ / ۸۵) ولی در کشف‌الاسرار میبذی باتفصیلی ضبط شده است (۱۰ / ٤٤۲) . ۹ـ لا : بن سعید است ونام وی عبدالله است . ذکر این شیخ در مزارات بلخ نیامده . ۱۰ـ لا : سفر ؟
۱۱ـ در لا کلمهٔ پیوسته نیست ، وپ کلمات بین قوسین ندارد . ۱۲ـ پ : شیخ الاسلم‌ابوالقسم. ۱۳ـ لا: یونس‌بن‌طاهرالنصری؟ پ: یونس‌طام‌النصیری؟ رك: عدد۵۳

ابی القاسم‌بن ابی‌بکر[۱] را به خواب دیدم و گفتم که : خدای باتوچه کرد ؟ گفت : مرا بیامرزید .

فقیه ابوجعفر[۲] می‌فرموده[۳] که : اگرمن ملازمت رکاب دار اوکردمی، آن از من، درحق او اندك بودی .

ابوالقاسم روایت [۳۷۸] می‌کند ، از ثقات روات ، مسند از عبدالله مسعود رضی‌الله عنه ، عن‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : انه‌سئل : ای الصیام[۴] افضل بعدالفریضة ؟ فقال شهرالله المحرم[۵] . ۳۷۸

معنی این حدیث واضح است واز شرح مستغنی .

الشیخ الحادی و الخمسون

شیخ پنجاه یکم الفقیه‌الزاهد ابواللیث نصربن محمدبن ابراهیم‌بن الخطاب السمرقندی است . قدس سره[۶] .

شیخ الاسلام[۷] یونس‌بن طاهرالنصیری[۸] رحمه‌الله می‌فرمایدکه : فقیه زاهد ابولیث رحمه‌الله دربلخ وفات یافت ، در سنهٔ سته وسبعین وثلثمائه[۹] ،

۱ـ لا : بن ابی بکربن ابی‌سعید را . ۲ـ رك : عدد ۴۹ ۳ـ لا : می‌فرموده است‌که : اگر مداومت وملازمت رکاب داری او . ٤ـ پ : ای الصبی؟ ۵ـ پ: الجرم؟ درصحاح‌خمسه‌جز بخاری این‌حدیث‌صحیح‌را ازابوهریره‌چنین‌آورده‌اند: افضل الصیام بعد رمضان شهرالله المحرم (کتاب الفضایل ـ تیسیرالوصول ۳/۳۱٤) یعنی: از رسول صلعم پرسیده شد، که‌کدام روزه بعدازفریضهٔ رمضان بهتراست؟ فرمود: روزهٔ ماه خدا محرم . ٦ـ نام او درالجواهر ۲/۱۹٦ و الفوائد ۲۲۰ نصربن محمدبن احمدبن ابراهیم‌سمرقندیست. رك: الاعلام ۸/۳٤۸ تاریخ‌تشریع اسلامی ۳۵۷ و تاریخ ادبیات عرب ازبروکلمن۱/۳٤۷ وکشف‌الظنون۱٤٤۱ وغیره . ۷ـ پ : شیخ الاسلم ؟ ۸ـ پ : النصر؟ رك: عدد ۵۳ ۹ـ تاریخ وفاتش باختلاف اقوال ۳۷۵ ـ ۳۸۳ ـ ۳۹۳ ه است . ولی از همهٔ‌آن ۳۷۳ ه را اصح دانسته‌اند که قول کفوی است .

و دفن عندالرأس فقیه ابی‌جعفر رحمهماالله . یعنی : نزدیك سرمبارك فقیه
۳۷۹ جلیل ابوجعفر دفن کردند ، ویحکی رؤیةالنور [۳۷۹] من قبرهما . یعنی
حکایت کنندکه : فراز مرقد ایشان ، نورمتصاعد می گردد[۱] .

مشهور استکه : در زمان فقیه ابولیث ، از اهل علم ، کسی از وی
زاهدتر نبود و کتب بسیار تصنیف کرد و امـلا[۲] برتلامذهٔ خویش چون :
مبسوط[۳] و جامعین[۴] و زیادات[۵] و مختلف الـروایه[۶] وکتب تفسیر[۷] و تنبیه
الغافلین[۸] و بستان العارفین[۹] و سفارات فقه وکتاب رؤس مسایل[۱۰] و غیره از
تصانیف مبارك اوست[۱۱] .

۱ـ لا : کنندکه نور از مرقد ایشان متصاعد . مزارات بلخ ورسجی ذکری از ابولیث ومرقد او دربلخ ندارد، والجواهر وفاتش‌را درشب سه‌شنبه ۱۱ جمادی الاخری ۳۷۳ ه گوید (۲/۱۹۶) ۲ـ لا : املا گفت. ۳ـ مبسوط ابواللیث را عمادی درفصل ۸ ذکر کرده (کشف ۱۵۸۰) ولی درمنابع دیگر درتالیفات او نیامده.

٤ـ پ : خـاوتین ؟ لا : جامعین . مراد شرحین الجامع الصغیر فی فروع‌الحنفیه و جامع‌الکبیر فی‌الفروع است که متن‌هردو ازآثار امام محمد شیبانی‌متوفا ۱۸۷ ه است و ابواللیث برین دوکتاب شرح نوشته (الفواید ۲۲۰ و کشف ۵٦۷)

٥ـ الزیادات فی‌الفروع الحنفیه : زیادات همین امام‌محمد است برجامعین یابر امالی قاضی ابویوسف . ولی درمنابع دیگرشرحی از این‌کتاب بنام ابولیث مذکور نیست .

٦ـ مختلف‌الروایه : کتابیست برخلافیات امام ابوحنیفه و مالك وشافعی که نسخ خطی آن موجوداند (کشف۱٦۳٦ والاعلام ۸/۳٤۸) لا : الروایات . ۷ـ تفسیرهای جزء عم و سورهٔ الحاقه و غیره ازو درنسخ خطی موجوداند (الفواید ۲۲۰ و الاعلام ۸/۳٤۸) . ۸ـ متن‌عربی و ترجمه‌های فارسی وترکی این‌کتاب موجوداند ، عربی وفارسی‌آن طبع شده درموعظه در ۹٤ باب. ۹ـ این‌کتاب درتصوف واخلاق واحکام در ۱۵۰ بابست (کشف۲٤۳) وطبع‌شده است. ۱۰ـ لا : وصفارات و کتب رؤس‌المسایل . سفربمعنی کتابیست که جمع آنرا سفارات پنداشته باشد .

۱۱ـ کتب دیگر او را چنین‌نام برده‌اند : عمدة العقاید خطی ـ خزانة الفقه خطی ـ فضایل رمضان خطی ـ المقدمه مطبوع ـ عیون المسایل خطی ـ دقایق الاخبار خطی ـ شرعة الاسلام خطی ـ النوازل من‌الفتاوی خطی ـ اصول الدین خطی (الاعلام ۸/۳٤۸)

آورده‌اند کـه : چون از سمرقند ، به عـزم تعلم بیرون آمد ، یك شتروار[1] کلوخ استنجا آورد از زمینی‌که ملك او بود . او را پرسیدندکه : این چیست؟ وکجا می‌بری ؟ گفت به‌طلب علم می‌روم ومحتاج گردم ، به‌این سبب [**۳۸۰**] آورده‌ام ، تا به‌ملك غیر[2] تعرض نباید کرد[3] . و در تمام عمر خود به بازار کاغذ فروشان ، بی‌طهارت نگذشت ، تانباید ، که درآن بازار کاغذی باشد ، که برآن قرآن نوشته بود[4] ، یاازکتب علم دین . ومر او را همین عزوشرف[5] بسنده است‌که علم شریعت واحکام دین را عزیزداشت . ۳۸۰

آورده‌اندکه : چون فقیه ابولیث ازبلدهٔ طیبهٔ سمرقند[6] بیرون آمد، و به‌طلب علم به‌جانب حضرت مرو عمرهاالله[7] روان شد ، چون به جیحون[8] رسید، رسول‌را علیه‌السلام به‌خواب دیدکه می‌گفت: اقصد اباجعفرالهندوانی ببلخ‌للتفقه و التعلم . یعنی به‌طلب به نزدیك ابوجعفرهندوانی به‌بلخ رو[9] ! چون ابولیث بیدارشد[10] ، شادمان روی به‌قبة الاسلام بلخ نهاد . چون به‌بلخ رسید [**۳۸۱**] بعدازآن که ازشب نیمه[11] بیشتر یاکمتر گذشته بود ، وفقیه ابوجعفرنفس خود را به‌اجرت داده بود . جهت نگاهبانی دروازه، و ازآن نفقه در راه طلب علم[12] صرف می‌کرد ، و بیشترشبها را بیدار می‌داشت به خواندن قرآن ، و تکرار علم . امشب‌که فقیه ابولیث رسید ، خواب براو غلبه کرد ، به خواب دید[13] جمال جهان‌آرای رسول را علیه‌الصلوة والسلام ۳۸۱

۱ـ شتروار : مقدار یکبارشتر مانند خروار . ۲ـ پ : عر؟ ۳ـ لا: کردند ؟ ودرمدت عمرخویش بی‌طهارت بربازار کاغذ فروشان برنگذشتی که نباید . ٤ـ لا : قرآن نویسند . ٥ـ لا : شرف و کرامت . ٦ـ لا : سمرقند حماهاالله عن‌الآوقات (الآفات) وصان اهالیها عن‌النکبات . ۷ـ لا : الله وعصم اهالیها . ۸ـ لا: بلب جیحون . ۹ـ لا : روببلخ . ۱۰ـ لا : گشت شادشد وروی به‌شهرقبه‌الاسلام بلخ معزالله (عزالله) اهالیها آورد . ۱۱ـ لا : نیمه یابیشتر . ۱۲ـ لا : طلب صرف . ۱۳ـ لا : بخواب رفت و جمال . . . را بخواب دید .

که : فقیه ابوجعفر را گفت : (امرت)[1] اباالليث بان یجیء[2] اليك للتعلم ، و الآن وصل، فقموافتح بابالدرب! یعنی: من ابولیثرا بهنزدیك توفرستادم تاتعلم کند . واکنون بردروازه حاضراست، برخیزد ! ودروازهگشای !

۳۸۲ فقیه ابوجعفر بیدارشد، وازبالای [۳۸۲] قصرفرودآمد، ودرگشادن گرفت . ابولیث باخود گفتکه : احسنت ، چه نیکو خصلتی[3] ، مردمان این شهررا ! وچه مرحمت وشفقت ، که اهل این شهرپرعز بابخشایش و عاطفت پیشه دارند[4] ! کـه به این زودی دروازه گشادند بیزحمتی[5] ، وهیچ منتظر نداشتند. چونفقیه ابوجعفر دربگشاد، فقیه جلیل (گفت)[6] : السلام علیك! گفت : و علیكالسلام ، یا ابالیث[7] ! (فقیه ابولیث)[8] گفت : توکیستی ، کـه بیسابقهٔ ملاقاتی وتقدیم مراعاتی[9] ازکنیت من خبر کردی ؟

گفت: مرا ازکنیت واسمتو،آنکس خبرکرده، کهترا بهمنفرستاده[10] به فقه و تعلم ، وآن محمد رسولالله است . ابولیث مر(فقیه ابو)[11]جعفررا

۳۸۳ درکنارگرفت ، و معانقه و مصافحه میکردند . واخذ من [۳۸۳] التعلم و التعلیم، اوکما قال، لمعناه[12] ، والله بهعلیم . وبهجایی رسید،که قدوهٔ خلایق شد[13] ، ودرعرب وعجم به علم وزهد مشهور[14] .

روزی فقیه ابوجعفر[15] رحمةالله علیه ، مرفقیه ابولیث را رحمهالله

۱ـ پ : ندارد . ۲ـ پ : نجی ؟ ۳ـ لا : خصلت است. ٤ـ لا : وچه بامرحمت وشفقتبودهاند. مگرکه اهل اینشهر بر غر بابخشایش وعطاپیشه دارند؟ ٥ـ لا : که بدین رودی دری دروازه و بیزحمتی و تعریف وهیچ ؟ ٦ـ پ لا : ندارد . ۷ـ پ : ابولیث ؟ ۸ـ پ : ندارد . ۹ـ لا : مواخاتی . ۱۰ـ لا : کرده استکه ترا بمن اشارت فرموده است بتفقه وتعلم. ۱۱ـ پ : ندارد . لا : مانند متن. ۱۲ـ لا : بعناه ؟ ۱۳ـ لا :گشت . ۱٤ـ لا : مشهور شد . ۱٥ـ لا : ابوجعفر وفقیه ابوالليث را رحمهماالله سوالکردند از معنی .

سؤال کرد از معنی این[1] حدیث که . اذا اجتهد الحاکم فاصاب ، فله[2] عشر حسنات ، واذا اجتهد فاخطأ فله حسنة . قال ابوجعفر : فلم تکتب له حسنة وهومخطی[3]؟ قال ابولیث: لانه اجتهد ویخطی ثواب المجتهدین فاستحسنه[4] الفقیه الجلیل ابوجعفر رحمه‌الله .

فقیه ابولیث روایت می‌کند از نقلهٔ حدیث ، مسند از عبدالله مسعود[5] رضی‌الله عنه ، انه قال : من اراد العلم فلیثور القرآن فان فیه علم الاولین والآخرین[6] . یعنی : هرکه خواهد تا [۳۸۴] به زیور[7] علم آراسته گردد ، براو بادکه : در تثویر[8] وبحث قرآن کوشد ، که علم اولین و آخرین در قرآن است .

۳۸٤

فقیه ابولیث رحمه‌الله روایت کرده است مسندکه : صحابهٔ محترم از حضرت رسالت ، قرآن می‌آموختند ، عشرعشر را لفظاً لفظاً[9] . و تامعنی علم وعمل مقرر نکردندی ، بەعشر دیگر نگشتندی .

هموروایت می‌کند ، مسند از عبدالله‌بن عباس[10] رضی‌الله عنه أنه قال: من‌قال فی‌القرآن بغیرعلم فلیتبوأ مقعده من‌النار[11] . یعنی: هرکه درقرآن بی‌علم ودلیل سخن‌گوید ، جای خود را درآتش[12] آماده کند[13] .

۱ـ لا : آن . ۲ـ لا : له . ۳ـ لا : یخطیء . ٤ـ کذا در هردو نسخه ؛ این حدیث صحیح درصحاح خمسه از عمرو بن عاص چنین‌آمده : اذا حکم الحاکم فاجتهد فأصاب فلـه اجران ، و اذا حکم فاجتهد فأخطا فلـه اجر (الجامـع للاصول ۳ / ۵۹) . ۵ـ رك : ص ۷۲ . ٦ـ این حدیث در نهـایه ابن اثیر آمده ، ومعنی تثویر تفکر درمعانی وتفسیر قرآن واستخراج فواید ازانست . (مجمع البحار ۱ / ١٦٨) درهردونسخه کلمهٔ فلیثور مغشوش است، ازمجمع تصحیح‌شد .
۷ـ پ : برنور ؟ لا : بزیور . ۸ـ پ : تنویر؟ لا : تثویر . ۹ـ لا: عشرعشر یعنی‌تایك وعشر را لفظاً ومعنی وعلما وعملا مقرر معلوم نکردندی بعشر؟
۱۰ـ رك : ص ۷۲ . ۱۱ـ لا : علم ـ النار ندارد . ۱۲ـ لا : در دوزخ آماده . ۱۳ـ حدیث صحیح است که درصحیح ترمذی از ابن‌عباس روایت شده (جامع‌الصغیر ۲ / ۱۷۷)

وهمو روایت می‌کند ، مسند از علی‌بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه ، کـه
۳۸۵ رسول[1] علیه‌السلام درخطبه چنین گفت که : [۳۸۵] ایهاالناس ! قدبین‌الله تعالی‌لکم فی‌محکم تنزیله ، مااحله[2] الله لکم فاحلوا حلاله وحرموا حرامه وآمنوا بمتشابه[3] ، واعملوا بمحکمه[4] واعتبروا بامثاله[5] .

یعنی: ای مردمان! به‌درستی وراستی بیان‌کرد خدای تعالی، مر[6] شما را احکام اسلام درکتاب محکم[7]. پس‌شماآنچ‌حلال‌کردهٔ شماست حلال‌دارید! وحرام کرده را حرام[8]. وبه‌متشابه ایمان آورید[9] ، وبه محکم اوعمل‌کنید . وبه امثال (وی) عبرت (گیرید)[10] .

الشیخ الثانی و الخمسون

شیخ پنجاه دوم ، ابواسحاق مستملی[11] است رحمة‌الله علیه . و اسم او

۱ــ لا : که مهتر علیه‌السلام . ۲ــ لا : احل . ۳ــ پ : بمشابهته ؟
۴ــ پ : بحکمه ؟ ۵ــ نظیراین حدیث چندین حدیث دیگر منقولست کـه ازان جمله سجزی در الابانه ازعلی‌حدیث ضعیفی‌را چنین‌آورده: انزل‌القرآن علی‌عشرةاحرف بشیرونذیر وناسخ ومنسوخ وعظة ومثل و محکم ومتشابه وحلال و حرام (جامع‌الصغیر ۱/۱۰۹) و حاکم درمستدرك خویش ازابن مسعودگوید : نزل‌القرآن من‌سبعة احرف زاجروامر وحلال وحرام ومحکم ومتشابه وامثال. فاحلوا حلاله وحرموا حرامه وافعلوا ما امرتم‌به وانتهوا عمانهیتم‌عنه واعتبروا بامثاله واعملوا بمحکمه وآمنوا بمتشابهه ... (الاتقان ۲/۴) . ۶ــ پ : من‌شمارا ؟ ۷ــ لا : محکم خویش. ۸ــ لا: کرده خدایست حلال دارید وآنچه حرام کردهٔ خدایست حرام دارید . ۹ــ لا : آرید . ۱۰ــ پ: ندارد. درین حدیث: متشابه مقطعات اوایل سورهای‌قرآنیست، که معانی الفاظ آن روشن‌نیست وازلفظ آن ادراك معانی نمی‌شود (تعریفات سید۸۶) لفظی‌که ازآن مراد ظاهرگردد ، اگر احتمال نسخ و تبدیل وتأویل نداشته‌باشدآنرا محکم‌گویند (تعریفات ۹۰) ۱۱ــ پ : مشتملی ؟ لا : مستملی .

ابراهیم‌است پسر احمد[۱]. و به این اسم وکنیت از علماء حدیث دربلخ چهار کس‌اند، واقدم[۲] ایشان این‌است :

و هوابواسحاق محمدبن[۳](؟) [۳۸۶] ابراهیم‌بن احمدبن ابراهیم بن احمدبن داؤدالمستملی[۴]است. ۳۸۶

ودوم : ابواسحاق‌الصایغ است[۵].

وسیوم : ابواسحاق مضاجعی[۶] است.

وچهارم : ابواسحاق فرااست[۷].

اما شیخ ابواسحاق مستملی[۸] رحمه‌الله. (وی مستملی)[۹] ابوعبدالله‌بن محمدبن‌یوسف[۱۰]الفریابی[۱۱]مصاحب‌وشریك‌محمدبن اسماعیل‌بخاری[۱۲] است،

۱ـ لا: احمد است. هوابواسحاق ابراهیم‌بن‌احمدبلخی حافظ مشهور به مستملی‌است متوفا ۳۷۶ هـ ؟ مصنف معجم‌الشیوخ (اسماء المؤلفین ۱/۶ بحواله قلادةالنحر) رك : ص۸ ومقدمهٔ این‌کتاب. ذکر این‌شیخ درمزارات بلخ ورسجی نیامده. ۲ـ پ : اقدام ؟ ۳ـ کذا درهردونسخه؟ به‌تصریح سطراول‌وتایید قلادةالنحرنام اوابراهیم ابن احمد است، وبنابرین کلمات (محمدبن) دراینجا سهو خواهد بود. ۴ـ پ : المشتملی ؟ ۵ـ پ : نقاط ندارد. لا : الصابعست؟ تصحیح متن‌حدسی است وصایغ بمعنی زرگرباشد، که در رجال اسلامی چندین نفربدین لقب‌اند. وشاید مراد ابراهیم ابن‌میمون صایغ مروزی از اصحاب ابوحنیفه باشدکه ابومسلم خراسانی او را درسنه ۱۳۱ هـ درمروکشت (الجواهر ۱/۴۹) ۶ـ پ : نقاط ندارد. لا : المضاخفی؟ تصحیح متن‌حدسی است. ۷ـ فراء بمعنی پوستین دوز است (اللباب ۱/۱۹۸). ۸ـ پ : مشتمل ؟ ۹ـ پ: ندارد. لا: مانند متن. ۱۰ـ ابوعبدالله محمدبن یوسف‌بن واقد خبی فریابی ۱۲۰/۲۱۲هـ از مشایخ امـام بخاری وصاحب «مسند» در حدیث است، که درصحیح بخاری ۲۶ حدیث ازو روایت‌شده ودرقیساریه فلسطین مرده است. وی بقول بخاری افضل اهل زمان خودبود (خلاصه ۳۱۲ میزان ۳/۱۵۱ شذرات ۲/۲۸) چون وفات فریابی بقول بخاری ۲۱۲ هـ است، پس‌تاریخ وفات مستملی‌که به حوالهٔ اسماء المؤلفین ۳۷۶ هـ است صحیح نخواهد بود، زیرا درین صورت معاصرت‌او بافریابی مشکل افتد. ممکن است کـه صحیح‌آن ۲۷۶ هـ باشد. فریابی منسوبست بـه ولایت فاریاب شمال غربی افغانستان. ۱۱ـ پ : الفربری ؟ بدون نقاط. مطابق اللباب وقول جمهورتصحیح شد. لا: الفربری است‌که صاحب. ۱۲ـ رك : ص۲۸۱

واومصنف[۱] کتاب‌الکبیر است، در ذکرعلماء بلخ، وآن[۲] چهارده دفتراست ، و شرف بزرگی او راآن‌کتاب[۳] کافی‌است ، وتربت او دربلخ است ، درمقبرهٔ سرتل ، به موضعی‌که چون از شهر به‌سوی قلعه[۴] بیرون رفته شود ، به‌آن تل نگاه کرده آید . وآن بزرگ درحال حیات ، موضع خوابگاه معین[۵] ۳۸۷ [۳۸۷] کرده بود به‌طرف آن تل‌که ذکر کرده شد. او را سؤال کردند که : مرقد خویش‌را براین کنار[۶] چرا اختیارکردی؟ گفت : به‌این سبب[۷] که اگر کسی به‌زیارت من‌آید ، خاکهای دیگر مؤمنانرا نکوبد[۸] . اللهم اجعل[۹] لنا شفیعاً بمنك وفضلك .

وآن‌بزرگ[۱۰] رحمه‌الله روایت می‌کند از نقلهٔ بزرگ، مسند ازعبدالله عباس‌که رسول[۱۱] علیه‌السلام روزی به سوی امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه (نظر)[۱۲] کرد وگفت : انت سید فی‌الدین[۱۳] و سید فی‌الآخرة ، ومن احبك فقد احبنی، ومن ابغضك‌فقد ابغضنی،وحبیبك‌حبیب‌الله، وبغیضك[۱۴] بغیض‌الله. فالویل[۱۵] لمن ابغضك بعدی[۱۶] .

۱ــ لا : واین ابواسحق مصنف . ۲ــ پ : از چهارده ؟ ۳ــ لا : این تصنیف . ۴ــ لا : به قلعه . ۵ــ لا: تعین ۶ــ لا : خویش بدین کناره .

۷ــ لا : بدان سبب . ۸ــ لا : بسبب من کوفته نگرداند . ۹ــ لا : اجعله .

۱۰ــ لا : واو بزرگ . ۱۱ــ لا : که مهتر علیه‌السلام . ۱۲ــپ : ندارد.

۱۳ــ لا : فی‌الدنیا . ۱٤ــ پ : بغضك ؟ ۱۵ــ پ : فالوابل ؟

۱۶ــ درکتاب الفضایل صحاح عین این حدیث نیامده ، ولی نظایر آن درمناقب امیرالمؤمنین علی (رض) احادیث متعددی موجود است (رك : حلیه ۱/ ٦۱ تیسیر ۳/ ۲۷۱ الجامع للاصول ۳/ ۲۹۳) معنی این‌حدیث : توسرور دنیا و آخرتی ! آنکه ترا دوست داشت مرا دوست داشت . وکسی‌که باتو بغض ورزید ، بامن بغض کرد . دوست دارندهٔ تودوستدار خداست. وبغض ورزندهٔ تومبغوض خداست . فسوسا ! براانکه بعداز من باتو بغض ورزد .

٣٨٨ وهمو روایت کرده [٣٨٨] از نقلهٔ حدیث ، مسند از ابودردا[١] ، و ابوهریره‌رضی‌الله‌عنهما(قالا)[٢] قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم: ان‌الله وملایکته یصلون علی‌النبی وعلی اصحاب العمایم[٣] یوم‌الجمعة[٤] . یعنی : ملك تعالی و ملایکهٔ مقرب صلوات‌الله علیهم رحمت می‌فرستند برکسانی کـه روزآدینه باعمامه[٥] به‌رسم سنت رسول علیه‌السلام ، به‌نماز آدینه روند[٦] .

الشیخ الثالث والخمسون

(شیخ)پنجاه سیم، یونس‌بن طاهرالنصیری[٧] است، وکنیت او ابوالقاسم رحمةالله علیه وساکن بلخ بوده ، واز رؤساء علماء بلخ است[٨] . واورا روایات بسیار است، وکتاب بهجه[٩] درذکر اصحاب ابوحنیفه رحمهماالله از تصانیف[١٠] اوست.

٣٨٩ و اول کسی‌که به‌اسم شیخ‌الاسلام [٣٨٩] دربلخ موسوم شد ومعروف

١ـ عویمربن مالك ابودرداء خزرجی انصاری یکی ازاصحاب حکیم وازجامعین قرآن ودلاوران اسلامست‌که درسنه ٣٢ هـ درشام وفات‌کرد و١٧٩ حدیث ازومرویست (الاصابه‌ت ٦١١٩ حلیه ١ / ٢٠٨) . ٢ـ پ : ندارد . ٣ـ لا : اصحاب العمامة . ٤ـ این‌حدیث‌ضعیف است‌که طبرانی‌آنرا از ابودرداء روایت‌کرده است (الجامع‌الصغیر ١ / ٧٣) . ٥ـ پ : عمام ؟ ٦ـ لا: مقرب صلوة فرستند برکسانی که روزآدینه باعمامه به‌نمازآدینه حاضرشوند . ٧ـ پ : المصری؟ لا: النصری؟ هویونس‌بن طاهربن محمدبن یونس‌بن حیوءالبصری ؟ الحیویی‌که بقول سمعانی ملقب به‌شیخ الاسلام بود واز محمدبن علی‌خیاطی سمع حدیث نمود متوفا ٤١١ هـ دربلـخ (الجواهر٢ / ٢٣٦) نسبت اونصیری درموارد متعدد هردونسخهٔ ماآمده (رك : فهرست این‌کتاب) وبنابرین بصری جواهرالمضیة سهوخواهد بود . (رك : عدد ٥٣ ومقدمه) . ٨ـ لا : علماء بزرگست ومرو را روایات . ٩ـ لا : کتاب البهجه . ذکـر این کتاب‌را درکشف‌الظنون ولواحق‌آن وکتب دیگر حنفیه نیافتم . ورسجی‌گوید : روی صاحب‌کتاب بهجت است درذکر اصحاب امام اعظم‌کوفی (٩٥ خطی) (رك : عدد ٥٣ و مقدمه) . ١٠ـ لا : تصنیف .

کشت[۱] اوست. ودرسنهٔ احدی عشرواربع‌مائه وفات‌کرد ، ودرمقبرهٔ پنج‌رش[۲] دفنش کردند . وتربت اوظاهر (است)[۳] در مقابلهٔ نه‌گنبدان[۴] ، و به اجابت دعاها ویافتن[۵] مرادات‌وقضای حاجات معروف (است)[۶] .

یکی ازبزرگان بربالای منبرمی‌گفته که : شیخ‌الاسلام یونس طاهر، درعهـد[۷] یمین‌الـدوله سلطان محمود (بن‌سبکتکین رحمه‌الله بوده است . روزی)[۸] سلطان محمود را مسئله واقـع شد[۹] ، فرمود تا استفتا[۱۰] کردند و صورت‌واقعه‌را نوشتند، وبه‌دست یکی‌ازخواص[۱۱] ، به‌خدمت شیخ‌فرستادند. سنت شیخ الاسلام آن بودکه : بعداز نمـاز بامداد ، به‌درس وسبق مشغول گشتی ، و هرصاحب واقعه که بیامدی ، وفتوی آوردی[۱۲] [**۳۹۰**] به همان ترتیب بربالای یکدیگر نهادندی . ۳۹۰

چون شیخ الاسلام از درس فارغ گشتی وبخانه رفتی ، رقعهای فتاوی را برگردانیدی ، وآنرا که در پایان[۱۳] همه بود ، بالاگردانیدی[۱۴] ، آنگاه به‌جواب مشغول‌گشتی. قضارا فتوی سلطان بربالای فتاوی افتاده بود. چون فتاوی را برعادت خویش برگردانیدی فتوی سلطان درآخر رقعهاماند[۱۵] . دراین زمان خادم سلطان حاضرشد[۱۶] ، دید کـه فتوی او درآخر افتاده[۱۷] .

۱ـ لا : موسوم ومعروف کشت وی بود . ۲ـ پ : سج‌رش ؟ لا : بنج‌رش ؟ رش مقابل‌کننده بمعنی پشته بود (لغت‌فرس) شاید مراد پنج‌پشته وتپه باشد. واگر این کلمه‌را به‌رشن اوستا وریشی ویدی وسنسکریت‌ربط دهیم، معنی‌آن پنج ولی (روحانی) باشد . ۳ـ پ : ندارد . ٤ـ لا : نه‌گنبذ . بقایای مسجدی بنام نه‌گنبد درجنوب غربی بلسخ بابنای معظم ومنقش سبك دورهٔ غزنوی تاکنون باقیست. وچـون بنای پخته بود ، بکلی ازبین نرفته است. رك : تعلیقات . ۵ـ لا : یافت .
٦ـ پ : ندارد . ۷ـ لا : عهد ـ ندارد . ۸ـ پ : ندارد . ۹ـ لا : کشت . ۱۰ـ لا : استفسار . ۱۱ـ لا : خواص سلطان . ۱۲ـ لا : بیاوردندی . ۱۳ـ پ : درمان همه ؟ ۱٤ـ لا : بودی بالای همه‌گردانیدی ۱۵ـ لا : آخرهمه رقعها گشت. ۱٦ـ لا : کشت. ۱۷ـ لا : افتاده است .

گفت : نخست فتوی مرا جواب نویس ! شیخ گفت : هنوز نوبت نرسیده[۱] چون بعضی‌را ازفتاوی جواب نوشت. خادم ملول شد[۲] ، و نخوت و جبروت[۳] سلطنت اورا درحرکت آورد ، وتعجیل آغازکرد. [۳۹۱] ۳۹۱

شیخ فرمودکه : چون نوبت تو رسد نویسم[۴] . خادم گفت : فتوی من بالای رقعها بود، اکنون پایان همه می‌بینم . گفتا : از آن سبب پایان افتاده[۵] که تو بعدازهمه آمده‌یی! خادم‌گفت: این‌فتوی من‌نیست، فتوی سلطان است.

شیخ‌گفت : اینها نیز بندگان من نیستند[۶] ، بندگان رحمان‌اند . خادم درخشم شدگفت : فتوی مرا بی‌جواب به‌من ده ، تابروم . به‌او داد وگفت‌که: صبرمی‌کردی[۷] می‌نوشتم . خادم فتوی برگرفت وپیش[۸] سلطان رفت ، و از شیخ شکایت کرد ، وقصه بازگفت . سلطانرا آداب و عادت شیخ معلوم بود ، واز دیانت وراستی او خبرداشت . خادم را گفت‌که : شیخ دانست، که فتوی ازآن‌من‌است؟ [۳۹۲] گفت: دانست ومن نیزتقریرکردم. اما اوتقصیرکرد. ۳۹۲ سلطان گفتش‌که : بروآنچ درخانهٔ اوست ازمتاع و فرش و اوانی[۹] و غیره ، همه را به توبخشیدم ، غارت‌کن[۱۰] !

سلطان را ازحال تقوی ودیانت و ترك دنیا و امانت شیخ معلوم بود ، واستغنای او به‌حضرت ربوبیت مقرر. اما می‌خواست تاخادم مهذب شود[۱۱] . خادم برفت ، وزود بازآمد وگفت: ای خداوند جهان ! چه چیزرا گیرم[۱۲] ؟ وکرا غارت کنم؟ که‌درخانه همین بوریاست[۱۳] وآن فرسوده شده. واز اقمشه

۱ـ لا : نرسیده است . ۲ـ لا : گشت . ۳ـ پ : بحوت و حیروت شیطنت او را . ٤ـ لا : بتورسید بنویسم . ٥ـ لا : چنان افتاده است . ٦ـ لا : نبند . ۷ـ لا : اگر صبر کردی بنوشتمی . ۸ـ لا : وبخدمت سلطان . ۹ـ اوانی: ظروف . ۱۰ـ لا : رو وغارت کن . ۱۱ـ لا : گردد . ۱۲ـ لا : چرا گیرم . ۱۳ـ لا : درخانه اوبجای دیبا (اصل: دنیا؟) بوریاست، وآن نیزفرسوده وگردآلوده او برآن نماز می کند .

و اوانی و کالا[1] یك کاسهٔ سفالین ، آن نیز شکسته است . و یك دوات شکسته ،
۳۹۳ و یك کوزهٔ فقاع[2] شکسته. [۳۹۳]

سلطان گفتش که : یا ناقص ! وقتی که عالم و شیخ به این[3] صفت باشد ، باکمال علم خویش ، از دنیا به همین مقدار چیزی که تقدیر کردی قانع بود ، از ریش من و سبلت تو ، و ستایش و رنجش[4] من و تو ، و بدخویی و نازتو ، چه باك دارد ؟ انتظار کن[5] ، تا نوبت به تو رسد ، و جواب بیاور[6] . اللهم اغفر العالم وارحم الوالی کلیهما .

شیخ‌الاسلام رحمة‌الله‌علیه روایت می‌کند مسند از عبدالله عباس رضی‌الله عنه کـه روزی به خدمت رسول[7] علیه‌السلام نشسته بودم ، و ذکـر عاشوراء می‌کردند. رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه : کان یصومه[8] اهل الجاهلیة ،
۳۹٤ فمن احب [۳۹۴] منکم ان یصومه فلیصمه ومن کرهه فلیدعه[9]. یعنی: در ایام جاهلیت و فترت[10] اهل جهل و ضلالت ، بداین روز مبارك تبرك می‌کردند ، و روز عاشورا روزه می‌گرفتند[11] . هر کرا ازشما دلخواه است روزه دارید ،

۱ـ لا : واز اقمشه وکالای خانه یك کاسهٔ سفالین لب شکسته از نیمهٔ کوزه فقاع .
۲ـ در این جمله اقمشه جمع قماش به‌معنی رخت و لباس وفقاع به‌معنی شراب غیرمسکر وشیشه وپیاله وکوزه و شربت است (غیاث) . ۳ـ لا: برین . ٤ـ لا : بخشش
٥ـ لا: دارد ، بازگردد تانوبت برسد . ٦ـ لا : بیار . ۷ـ لا: به خدمت مهتر علیه‌السلام ذکر روز عاشورا می‌کردم . ۸ـ لا : نصومه ؟ ۹ـ درصحاح اربعه از عایشه چنین آمده : کان یوم عاشوراء تصومه قریش فی‌الجاهلیة و کان رسول‌الله صلعم یصومه فی‌الجاهلیة ، فلما قـدم المدینة صامه وامر بصیامه ، فلمـا فرض رمضان ، ترك یوم عاشوراء : فمن‌شاء صامه ، ومن شاء ترکه . (الجامع للاصول ۲/۸۲) .
۱۰ـ پ : فتوت ؟ لا : فترت . فترت : سستی وضعف وزمان میان دوپیغمبر (غیاث) .
۱۱ـ لا : می‌داشتند .

وهرکرا دلخواه نیست[1] ندارد[2] .

الشیخ الرابع والخمسون

شیخ پنجاه چهارم ، محمدبن فضل[3] بن احمدبن محمدبن جعفربن صالح است[4] . رحمهم‌الله . واز کبرای علماء بلخ است . و سپهسالار و اقدم و اعلم اهل زمان بود ، خاصه درعلم تفسیر . وکنیت و تعریف او ابوبکربن امیرك الرواس البلخی است[5] رحمه‌الله . و درسنهٔ ثلاثة عشر و اربعمائه[6] به جواررحمت رفت. و بردروازهٔ بختی[7] دفن کرده(شد)[8] ومدتی قاضی بلخ[۳۹۵] ۳۹۵

۱ــ پ : دلخواه است ندارد ؟ لا : دلخواه نیست بماند ودست باز دارد .
۲ــ درمزارات بلخ ورسجی ذکر اودرعدد ۷۰ آمده وتام اورا یونس بن طاهر بن محمد بن یونس نوشته وگوید : اصل وی از ولایت خیوق است که الحـال اورگنج نامند وبعضی گویند که وی بلخی الاصل است واورا خیوی گویند وخیو (؟) نام باباى اوبوده است واین‌قول صحیح است، وی ساکن بلـخ بود ... وفاتش دربلخ درسال چهارصد و یازده از هجرت است‌وقبروی روبروی خواجه نه‌گنبدان‌است والحال اورا مردم‌خواجه نه‌گنبدان می‌گویند و زیارتگاه ابدال واوتاد عالم است (ص۹۵ خطی) در نسخه‌های خطی مزارات بلخ‌خیو ــ خیوی‌آمده ، ولی چنانچه گذشت حیوئی یکسراول وضم دوم است منسوب به حیوه نام جدش (الجواهرالمضیه ۲/۲۳۶) بالعکس ابن اثیر اورا ابوالقاسم یونس‌بن طاهر بن خیو بلخی نضری گوید (اللباب۲/۲۶۳) وهمین‌مؤلف درهمین کتاب (۱/۴۰۲) تحت نسبت‌الخیویی می‌نویسد که نسبت است به‌خیو جـد ابوالقاسم یونس‌بن طاهر بن محمدبن یونس‌بن خیو نضری بلخی متوفا دربلخ ۴۱۱ هـ که ملقب به شیخ‌الاسلام بود . اما درنسبت اوقول صاحب‌الجواهر المضیه بصری واحد وضعیف است. و دراللباب نضری است. چون درمتن این کتاب بارها نصیری آمده آنرا عیناً نوشتم ، ولی ترجیح یکی‌از این‌دو : نضری و نصیری محل‌تأمل ومحتاج تحقیق مزیدآینده است. ۳ــ لا : بن الفضل . ۴ــ دراللبـاب ۱/۴۷۸ ابوبکربن محمدبن الفضل بن محمدبن جعفربن صالح‌است. ۵ــ رواس یا رآس بەمعنی کله‌پز است یعنی‌فروشندهٔ کلهٔ پختهٔ گوسپند (اللباب ۱/۴۵۱) هوابوبکرمحمدبن‌الفضل الرواس المفسر یعرف بمیرك‌البلخی صاحب التفسیر الکبیرمتوفی ۴۱۵ یا ۴۱۶ هـ (اللباب ۱/۴۷۸) لا : الرآس البلخی .
۶ــ لا : این کلمه خوانده نمی‌شود . ۷ــ پ : تحتی؟ لا : بختی . رك : ص ۳۵۲ و تعلیقات . ۸ــ پ : ندارد .

بوده درتفسیر و احادیث[1] وتقریر مذهب سنت وجماعت آیتی بود من آیات الله تعالی .

وله فی التفسیر کتاب الکبیر المبسوط المروج بجامع العلوم[2]، ورتبه فی احسن ترتیب وزینه فی ازین تزیین[3] واز اول سوره ده آیت را از اسوله ولغت و اعراب گفته[4] ، وبازسبب نزول شرح کرده ، وباز تفسیر ومعانی بیان فرموده[5] ، واشارات ورموز را تشریحی و توضیحی[6] فرانموده . وذکر[7] قرأة وفواید آن ده آیت را تمام بسط فرمود، وبه این نسق و نمط ، از اول تا آخر پرداختـه ، و بیشتر از مصنفات او کتاب وجیز است[8] . و در احادیث کتاب کرامة المؤمن[9] و غیره . ودرتقریر[10] مذهب [۳۹۶] سنت و جماعت ، کتابی تصنیف کرده ، نام او کتاب الدیانه[11] به التماس سلطان محمود غازی[12] . وجز ازین کتب که تقریر کرده شد ، اورا[13] تصانیف بسیار است در نهایت جودت[14] وعلیه کل الاعتماد .

۳۹٦

۱ـ لا : حدیث . ۲ـ لا : المبسوط المشرع المسمی بجامع العلوم . حاجی خلیفه تفسیری را بنام الجامع الکبیر بدون ذکر مؤلف آورده است (کشف ۱/ ٤٦۲) و این همان خـواهد بـود که ابن اثیر بنام التفسیر الکبیر ذکر کرده است (اللباب ۱/ ٤۷۸) . ۳ـ لا : ترتیب و زینة فی ازین ترین ؟ ٤ـ لا : گفته است .
٥ـ لا: بیان کرده . ٦ـ پ : توضیمی ؟ لا : توضیحی ۷ـ لا : دیگر .
۸ـ لا : و هم در تفسیر از مصنفات او کتاب الوجیز است . پ : او کماب وخراست ؟ ذکر این کتاب در کشف الظنون و لواحق آن نیامده . ۹ـ ذکر این کتاب را هم در کشف الظنون ولواحق آن نیافتم . ۱۰ـ لا: برمذهب . ۱۱ـ مولف جواهر المضیه گوید : که محمد بن فضل بلخی را کتاب الاعتقاد اهل سنت وجماعت است، که برای سلطان محمود تالیف کرده ودران نوشته است: که علم افضل ازعقل است، واگر کسی گوید که عقل افضل ازعلم است وی معتزلی باشد (۲/ ۱۱۱) حاجی خلیفه گوید که : کتاب الاعتقاد محمد بن فضل متوفا ٤۱۹ هـ به کتاب الخصال فی عقاید اهل السنه معروفست (کشف الظنون ۲/ ۱۳۹۲) . ۱۲ـ لا : غازی غزنوی . ۱۳ـ لا: مرورا .
۱٤ـ پ : مودت ؟ در برخی کتب بین محمد بن فضل بلخی مشهور به رواس ومحمد بن فضل بلخی زاهد وفقیه (عدد ٤۳) خلط واقع شده است.

واز احادیث‌که[۱] اورا روایت‌کرده[۲] مسلسل الی رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم تسلیما ، یکی این حدیث است‌که : من‌صام[۳] یوماً فی‌سبیل‌الله ، باعده الله من‌النار سبعین خریفاً[۴] .

و برادر او عبدالله‌بن الفضل‌بن احمدالمقری[۵] هم بردروازهٔ بختی[۶] آسوده[۷] .

الشیخ الخامس والخمسون

شیخ پنجاه پنجم ، قاضی‌القضاة شیخ الاسلام عبدالرحیم‌بن عبدالله[۸] بن احمدالصیرفی[۹] است رحمه‌الله ، وکنیت او ابوالفتح البلخی است[۱۰] . درسنهٔ اربع وخمسین واربعمائه به جوار [۳۹۷] رحمت پیوسته[۱۱] ، و بردر نوبهار دفن‌کرده‌اند، واز رؤساء علماست. وقاضی شیخ امام شیخ‌الاسلام الخلیل[۱۲] بن احمدالشجری[۱۳] به خدمت او تعلم کرده . و سید امام ناصرالدین شهید ۳۹۷

۱ـ لا : احادیثی که . ۲ـ لا : کرده است . ۳ـ لا : سام ؟
۴ـ لا : حریفاً ؟ این‌حدیث صحیح است که از ابوسعید درصحیح بخاری ومسلم وترمذی ومسند احمد ونسایی‌روایت شده: من... باعدالله‌وجهه‌عن‌النار... (الجامع‌للاصول۲/ ۸۰ وجامع‌الصغیر۲/۱۷٤)یعنی: کسی که‌یکروز درراه‌خدا روزه‌گیرد،خدای‌تعالی‌اورا هفتاد خریف(سال)ازآتش‌دور دارد. خریف‌درلغت یك‌فصل‌سال وخزان است‌که دراین‌جا اطلاق جزو بر کل ومراد تمام سال باشد (غایةالمأمول ۲/۸۰) . ۵ـ پ : المقبر ؟ لا : المقری . مقری نسبت است به‌قرائت قرآن (اللباب ۲/۱۷۰) و مقبری بضمه با نسبت باشد به مقبره که علمای زیاد بدین‌نسبت‌ها مشهوراند (اللباب ۲/۱٦۸) . ٦ـ رك: ص ۳۵۲ . ۷ـ لا : بختی است . رك : تعلیق ٥ آخر کتاب . ۸ـ لا : بـن عبدبن احمد ؟ ۹ـ صیرفی : صراف . ۱۰ـ ذکر این شیخ در مزارات بلخ ورسجی نیست . ۱۱ـ لا : اربعمائه وفات کرده است. ۱۲ـ پ : الجلیلین؟ لا : الخلیل. ۱۳ـ پ لا : السنجری؛ درالجواهر المضیه الشجری است منسوب به شجره نام‌جدوی (۲/۲۲۱) وی خلیل‌بن احمدبن اسماعیل قاضی‌شجری شیخ‌الاسلام بلخ است که بطلب‌علم‌فقه مسافرتهای بلادنمود، وابوعبدالله الفارسی ازاو روایت حدیث نماید (الجواهر ۱/۲۳٤) رك : عدد ۵۸

السمرقندی رحمةالله علیه بزرگی[1] و دیانت وعلم وکرامت او را مستوفی آورده است[2]، درکتاب تاریخ بلخ.

و او (بزرگ)[3] روایت کرده است. این[4] حدیث را که مسند است از عبدالله عباس رضی‌الله عنه عن‌رسول‌الله‌علیه‌السلام: لاتأخذوا الحدیث الا عمن تجیزون شهادته[5].

الشیخ السادس والخمسون

(شیخ پنجاه ششم)[6] قاضی‌القضاة العالم الزاهد ابوعلی الحسن[7] بن علی(بن)[8] محمدبن احمدبن جعفرالوخشی[9] است رحمةالله علیه. واوصاحب

۱ـ پ: بزرگ؟ ۲ـ پ: یادکرد. لا: مانند متن، دربارهٔ تاریخ بلخ ومؤلف‌آن رك: مقدمه. ۳ـ پ: ندارد. ۴ـ پ: آن. ۵ـ پ: لا تاخذوا هذالحدیث الا عمن تخبرون؟ لا: لاتاخذوا هذالحدیث الا عمن یخبرون ریة؟ متن‌حدیث از الجامع الصغیر (۱۹۹/۲) گرفته شد. این‌حدیث ضعیف است که درتاریخ خطیب بغدادی‌آمده است. درجامع‌الصغیر وکنوزالحقایق هردوبجای یخبرون‌ـ تجیزون است، بنابر این درمتن‌گرفته شد. یعنی: حدیث را مگیرید جز ازکسی که شهادتش را جواز دهید. ۶ـ پ: ندارد. ۷ـ لا: ابوالحسن‌بن علی؟ ۸ـ پ: ندارد.

۹ـ وخش: ناحیتی است ازختلان قدیم، که اکنون‌هم بدین‌نام در جنوب تاجیکستان شوروی واقع است واز دریای وخش مشروب می‌گردد، کهآنرا وخشاب‌هم می‌گفتند. دربارهٔ حسن وخشی رك: اللباب ۲۶٤/۲ معجم‌البلدان ۳٦٥/٥ که یاقوت تاریخ وفات اورا ٤۷۱ هـ وبه‌حوالت هبةالله اکفانی ٤٥٦ هـ نوشته. درانساب سمعانی ذکر اودرمادهٔ وخشی‌آمده، که درلسان المیزان (۲٤۱/۲) بنقل از سمعانی‌گوید: وی حافظ فاضل ثقه بود، که بدیارعراق وشام ومصرورفت. چون دربغداد به‌قدری بودن متهم‌گردید، خلیفه‌امرداد تااورا بدریا اندازند وی بمصر گریخت ومدتی‌هم ببغداد مختفی‌ماند وببلخ بازگشت و نظام‌الملك مدرسهٔ تدریس حدیث را برای اوساخت. وفاتش در ربیع‌الآخر ٤۷۱ هـ بعمر ۸٦ ؟ سالگی‌بود (لسان المیزان ۲٤۱/۲) درمزارات بلخ ورسجی ذکر او نیست.

امالی[1] در ربیع‌الآخر سنهٔ احدی [۳۹۸] و سبعین و اربعمائه وفات کرد[2]، ۳۹۸
وتابوت اوتکش (عم) سلطان عجم سنجربن ملکشاه[3] که ازملوك آل سلجوق
است، در روز وفات برکتف‌گرفته، تابه‌سر تربت رسانیده، وبه‌آن تفاخر و
مباهات می‌کرده.

وآن چنان بود، که تکش[4] سلطان رحمه‌الله، بالشکری وخیل[5] وخدم
برنشسته بود، واز دروازهٔ نوبهار می‌درآمد. جنازه‌ای دید که از دروازه
بیرون می‌آوردند. پرسیدکه[6]: جنازهٔ کیست؟ گفتند: جنازهٔ قاضی‌القضاة
ابوعلی الحسن الوخشی است. درزمان ازمرکب پیاده‌گشت، وتکمهٔ قباگشاد،
وبه‌رسم‌عزا کلاه شاهی ازسربرداشت[7]، وجنازهٔ شیخ برکتف[8] گرفت، چنانچه
تقریر افتاد.

لاجرم به‌میامن[9] آن عزایم خوب [۳۹۹] واعزاز اهل علم، وتوقیر[10] ۳۹۹
اصحاب دیانت، وتبجیل[11] ارباب‌کرامت،حق‌تعالی‌تکش[12] سلطان را به‌مدینة
السلام‌بغداد رسانید، تابه‌جوار امام‌اعظم ابوحنیفه رحمه‌الله مشرف گشت، و

۱ـ لا: صاحب الامالی. ذکر این کتابرا حاج خلیفه بنام امالی ابی‌علی وخشی متوفا ۴۷۱ هـ آورده است (کشف‌الظنون ۱/۱۶۳). ۲ـ بعداز (کرد) تاچنان بود سطرسوم مابعد در (لا) نیست. ۳ـ در (پ) چنین است: وتابوت اویك سر سلطان عجم سنجربن ملکاه که ازملوك؟ چون تولد سنجر ۴۷۹ هـ است (راحةالصدور ۱۸۵) و دراینوقت ۴۷۱ هـ بدنیا نیامده‌بود وهم مدفن‌سنجرمرواست نه‌بغداد. بنابرین درمتن پ سهوکاتب روی‌داده است. ازین‌رو درمتن‌تصحیح کردم، زیرا وفات خودملکشاه ابن‌الپ ارسلان دربغداد ۴۸۵ هـ بود ومیت اورا بمروآورده نزد قبرپدرش دفن کردند (اخبارالدولة السلجوقیه ۷۱) چون درسطورآینده نام این‌شخص به‌تکش میماند، واین تکش پسر الپ ارسلان وبرادر ملکشاه است؛ بنابرین متن‌کتاب بحدس تصحیح شد (رك: اخبارالدوله ۶۴). ۴ـ پ: نکس؟ لا: نکش؟ ۵ـ لا: لشکرخود وخدم. ۶ـ لا: که این‌جنازه. ۷ـ لا: برداشت وبیامد وجنازه.
۸ـ لا: شیخ را برکتف خودبگرفت چنان تقدیر. ۹ـ لا: بمیان؟ ۱۰ـ پ: لوقبر؟ ۱۱ـ تبجیل: بزرگداشت. ۱۲ـ پ: نکش؟ لا: نکس؟

آخرعمرآنجا وفات یافت .

وقاضی[1] ابوعلی الوخشی رحمه‌الله ، شیخ فاضل وعالم وعامل بود، وبه طلب علم احادیث ، عراقین و حجاز (ومصر)[2] سفرکرده بود ، وکتاب سنن ابوداؤد[3] را آنجا سماع کرد ، و ازآنجا با صفاهان[4] آمد ، و مدتی مزید[5] مستملی[6] ابونعیم الحافظ[7] بود وجمله مسموعات ومجموعات اورا سماع‌کرد. و همچنین دربغداد وبصره درتعلیم علـم سماع[8] حدیث مبالغت کرد ، وعلم قرائت و روایت[9] را تتبع‌کرد ، و باچندین علم وفضل در [۴۰۰] (غایت)[10] حلم وتواضع بود .

۴۰۰

حکایت‌کنندکه: هرگاه دربازارگذشتی، براهل‌بازار جدا جدا[11] سلام کردی . وضعفاء را به‌زیارت رسیدی[12] . (استناداً بسنة‌النبی علیه‌السلام)[13] .

وحکایت[14] کرده‌اند اهالی‌بلخ باجمعهم‌که : درزمان[15] جنازهٔ ابوعلی الزاهدالحسن الوخشی را بیرون می‌آوردند ، از دروازهٔ نوبهار، ماهمه به عین‌عیان[16] مطالعه کردیم ، و معاینه دیدیم ، کـه همه[17] ماران و کژدمان و حشرات ارض، به‌یکبار ازآن‌گورستان بیرون‌آمدند، و(این)[18] ازکرامت[19] آن بزرگ وعجایب‌آن[20] شهرمبارك بود. واین عجایب دراین شهر ، امری

۱ـ لا : قاضی‌القضاة . ۲ـ پ : ندارد . ۳ـ رك : ص ۲۸۱

٤ـ لا : باسفهان . ٥ـ لا : مدید . ٦ـ پ : مشتملی ؟ ولی مراد اینست‌که وی تقاریر ابونعیم را املا می‌کرد . ۷ـ رك : ص ٦٨ـ٢٦٤ . ۸ـ لا : تعلم علم وسماع . ۹ـ لا : وعلم وروایت را . ۱۰ـ پ : ندارد .

۱۱ـ لا: بازار جدا برهمه سلام . ۱۲ـ لا : را زیادت پرسیدی . ۱۳ـ پ: ندارد . ١٤ـ لا : چنین حکایت . ١٥ـ لا : که درآن روزکه جنازه .

١٦ـ لا : برأی العین . ۱۷ـ لا : جمله . ۱۸ـ پ : ندارد . ۱۹ـ لا : کرامات . ۲۰ـ لا : عجایب برکت این شهرمبارك بودبلك ازعجایب وقت وزمان بود وکرامات اولیا ومعجزات نبینا محمد علیه‌السلام ، واین .

ظاهر وشایع بود ، به مثابتی‌که به‌تواتر طوایف بسیار، این را ذکر کرده‌اند وهیچکس از اهل بلخ ، انکار این نکرده[1] .

۴۰۱ وسید امام الاجل [۴۰۱] عالم‌زاهد محقق‌مدقق ابوالقاسم سمرقندی رحمه‌الله آورده‌که : درآن روزکه شیخ‌القضاة ابوعلی[2] را رحمة‌الله علیه ، از دروازهٔ نوبهار بیرون آورده‌اند ، جمله حیات وعقارب[3] ، ازآن نواحی نقل کرده‌اند . وگریزان روی به خندق[4] نهادند . ودرخندق زهاب[5] بسیار بود و قصب[6] بی‌شمار رسته بود . اکثرمن مائة الف حیة و عقرب[7] و وزغة[8] ، ومن مائتین الف ومن ثلثمائه الف . هذا لفظ‌الشیخ محمدبن الدستجردی[9] ، عن‌الشیخ الامام مسعود السراحی[10] ، انه شاهد ببصره . یعنی‌زیاده ازصدهزار ودویست هزار وسیصدهزارکژدم[11] وماران‌گورستان بیرون‌آمدند ورفتند[12] .

۴۰۲ روایت ناصرالدین الشهید السمرقندی [۴۰۲] رحمه‌الله است از کسان که او را برقول ایشان اعتماد است[13] . و سید ناصرالدین می‌فرماید که: من هشتادکس ازآن بزرگان و معتمدان‌که معاینه ومشاهده کرده بودند

۱ـ لا : بمثابتی‌که بتواتر نزدیك بوده است، وطوایف بسیار این‌معنی را ذکر کرده‌اند وهیچکس ازاهل‌بلخ این‌را منکر نگشته است. ۲ـ لا: ابوعلی الوخشی.
۳ـ حیات جمع حیه بمعنی مار وعقارب جمع عقرب به‌معنی گژدم است. ٤ـ لا : سوی خندق . ٥ـ زهاب: جای تراوش‌آب (برهان) . ٦ـ قصب : نی. لا : ولخ وقصب بسیار رسته بود . ۷ـ لا: عقارب. ۸ـ وزغه : غوك . ۹ـ هوابوبکر محمدبن علی بن‌عبدالله بن ابی‌حنیفه بن ابی‌جعفردستجردی فقیه بلخی منسوب به‌دستجرد یکی ازقرای‌بلخ‌است که‌درسنهٔ ۵۲۳ ھ به‌بغدادآمد ودرآنجا درس حدیث داد (الجواهر المضیه۲ / ۹٤) در ص۱۹٤ محمدبن محمد دستجردی است. ۱۰ـ لا: السراجی .
۱۱ـ پ: کرم وماران . لا: کژدم ومار ازان گورستان بیرون‌رفتند دویده. ۱۲ـ همین داستان فرار خزندگان‌را سمعانی درانساب ازقول عمربن علی محمودی که برجنازهٔ وخشی حاضربود شنیده است (لسان المیزان ۲ / ۲٤۱) ذکر این عمر محمودی در عدد ٦۰ می‌آید. ۱۳ـ لا : بوده است وناصرالدین .

دریافتم. وایشان ازاین کرامت عجیب[۱] حکایت کردند، که تاسه روز که برشیخ نماز کردند[۲]، حیات وعقارب و وزغات[۳] وحشرات ارض بیرون می آمدند وبه‌سوی خندق می‌رفتند[۴].

حکایت‌کنند که: قاضی‌القضاة ابوعلی حسن وخشی رحمه‌الله روایت می‌کند، از نقلهٔ خویش، مرفوع از ابوهریره رضی‌الله عنه، قال (قال)[۵] رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: من‌بدا جفا[۶]، ومن اتبع‌الصید غفل[۷]، ومن اتی ابواب السلطان قرباً، الا ازداد[۸] من‌الله بعداً[۹]. [۴۰۳] ۴۰۳

(معنی این‌حدیث ظاهر وواضح است)[۱۰].

الشیخ السابع والخمسون ٭

شیخ پنجاه وهفتم قاضی‌القضاة ابوبکر الاسکافی است[۱۱] رحمه‌الله. و اسم‌وی محمدبن عبدالملک[۱۲] بن محمدبن عمرو است. ومدتی‌قضاء شهربلخ را اوقیام نموده است، ودرسنهٔ خمس وسبعین واربعمائه[۱۳]، به جوار رحمت

۱ـ لا: ایشان کرامت عجیبه. ۲ـ لا: که تاسه روز ازآن زمان که برشیخ نمازگذاردند. ۳ـ پ: وذرعات؟ لا: وزعات؟ ۴ـ لا: میرفتند وازهرگونه ماران وکژدمان. حکایت. ۵ـ پ: ندارد. ۶ـ پ: نقاط ندارد. لا: بداء جفاء؟ ۷ـ لا: و من اتبع‌الصد عمل؟ پ: و اتبع‌الصید عقل؟ ۸ـ پ: قربا الاازاد؟ لا: قربا آلاازداد؟ ۹ـ متن‌حدیث درهردونسخه مشوش است. درمسند احمد ازبراء فقط من‌بدا جفا بطورحدیث حسن مرویست. و طبرانی در الکبیر اضافه می‌نماید: ومن اتبع‌الصید غفل ومن اتی ابواب السلطان افتتن ـ حدیث حسن عن ابن‌عباس (جامع‌الصغیر۲ / ۶۸) درشرح قسمت‌اول حدیث گفته‌اندکه: هرکه به‌بادیه براید ودرآن ساکن شود، بسبب کمی مخالطت بامردم، طبع اوغلظت یابد (مجمع‌البحار۱ / ۱۷۹) وکسیکه اندرپی‌صید رود گم‌شود. وهرکه بغرض‌قرب بدروازهٔ سلطان شود، آگاه باشیدکه ازخدا دورگردد. ۱۰ـ پ: ندارد. ۱۱ـ با ابوبکر محمد اسکاف عدد ۴۷ مشتبه نشود. ۱۲ـ ذکرش در مزارات بلخ نیست. ۱۳ـ دراصل روشن نیست. ٭ از این عنوان تا پرحذر باشید که علامت ستاره ٭ گذاشته‌ام، در(پ) نیست. تنها از(لا) گرفته شد.

نقل کرده است، و تربت وی بردر نوبهار است، بعد از حظیرهٔ[1] شیخ الاسلام عمر بن عبدالمؤمن الکجواری است[2] عن یسار الداخل فی المقبرة.

واو بزرگ هم قاضی وهم خطیب بلخ بوده است و خاندان بزرگ و شریف داشته است، و بااین همه عزو شرف وعلم، در نهایت تواضع بود، ودر مقصورهٔ جامع بلخ، مجلس املا داشتی نزدیك محراب اعظم.

در امالی خود به اسناد عالی باانس مالك رضی‌الله عنه روایت کرده است که: قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: العلماء امناء علی عباد‌الله ما لم یخالطوا السلطان، ویداخلوا الدنیا. فاذا خالطوا السلطان و داخلوا الدنیا، فقد خانوا الرسل، فاعتزلوهم و احذروهم[3]. معنی چنین باشد که: علماء امینان پیغمبرانند بر بندگان خدای تعالی. تاآنگاه که باسلاطین و امرا مخالطت نکرده باشند ودردنیا خوض نه‌پیوسته. چون دل ودست به‌دنیا دراز کردند، ودر زخارف او مداخلت نمودند، به‌درستی‌که انبیا ورسل را خیانت کردند. چون کار بدین رسد، که علما بردر امرا آمد شد سازند، ودست در دنیازنند، از ایشان عزلت گیرید، وازشر ایشان پرحذر باشید*.

شیخ المشایخ ابوبکر اسکافی[4] رحمه‌الله می‌فرماید که: ابن جریج[5] رحمه‌الله حکایت می‌کند[6]، که شبی به‌هنگام سحر(که) جهان مظلم وتاریك بود، قصدآن‌کردم، که به‌جانب صحرا بیرون‌آیم، وضیعتی[7] داشتم، بدان[8]

۱ـ لا: خطیره؟ حظیره: احاطهٔ گورستان (غیاث). ۲ـ ابوحفص شیخ الاسلام عمر بن عبدالمؤمن بن یوسف کجودری (؟) بلخی که صفت صفی‌الدین داشت و باصاحب هدایه درصفر حج درسنهٔ ٥٤٤ ه همراه بود و درسنه ٥٥٩ ه از جهان رفت (الجواهر ۱/ ۳۹۲). ۳ـ این‌حدیث حسن است که عقیلی در کتاب الضعفاء ازانس چنین‌روایت کرده: العلماء امناء الرسل‌مالم ... الرسل‌فاحذروهم (جامع‌الصغیر۲/ ٦۹)
٤ـ لا: ساکافی؟ اسکاف: کفشگر (غیاث). ٥ـ رك: ص ۱۹٤ ٦ـ لا: حکایت کرده است. ۷ـ ضیعت: جایداد. ۸ـ لا: بران

طرف روان شدم . درآن تاریکی شب کاغذ پاره را باد برروی من‌زد.گرفتم[1] ونگاه داشتم ، تاآن توقت‌که روزشد[2] . بنگرستم این شعر بودکه :

عش‌موسراًان‌شئت‌اومعـ ـسـرالابد[3] فی‌الدنیامن‌الغم

کلما ازدادك من نعمة زاد الذی زادك فی الهم

انی‌رأیت‌الناس‌فی‌دهرنا لایطلبون العلـم للعلـم

الا مباهات لاقرانهم و حجة للخصم و الظلـم[4]

ابن جریج می‌گویدکه : این ابیات مرا ازبسیار کارها مانع شد[5] .

الشیخ والثامن و الخمسون

۴۰۴ شیخ پنجاه هشتم ، قاضی‌القضاة خلیل‌بن احمدبن [۴۰۴] اسماعیل شجری[6] است رحمه‌الله . وکنیت او ابوسعید است . و درسنهٔ احدی و ثمانین واربعمائه وفات (کرده است)[7] وچون از ولایت وشهرخود به‌بلخ‌آمد، جهت تفقه[8] وتعلم ، به‌جایی رسید ، که براصحاب و اقران فایق و راجح گشت ، و

۱ـ لا : بگرفتم . ۲ـ لا : روز روشن شد . ۳ـ پ : الابل ؟
۴ـ پ لا : الظلم ؟ معنی ابیات چنین است : اگرخواهی زندگانی را برخودآسان‌گیر. ویا از اندوه دردنیا همواره‌گران‌گیرباش ! بهرمقدارکه در نعمت توافزوده شده ، آنرا همان ذاتی افزوده ، که اندوه ترا افزوده بود. من درزمانهٔ خودکسانی را دیده‌ام ، که علم را برای شهرت نمی‌خواهند . واین وضع هرآینه وسیلهٔ ناز براقران ایشانست وهم حجتی است برخصم وستمکاران . ۵ـ لا : گشت . ۶ـ پ : سحری ؟ لا : السنجری؟ درمزارات بلخ ذکروی نیست. وچنانچه درص ۳۹۸ گذشت نسبت اودرجواهر مضیه شجری است منسوب به‌شجره نام جد وی. این‌شخص‌را باابوسعید خلیل‌بن احمدبن محمدبن خلیل‌بن موسی قاضی‌سجزی‌خلط نباید کرد. وی ازعلماء حنفی ومحدث معروف است که ازمشاهیرسیستان وتا۳۵۲ ه قاضی‌زرنج بود (تاریخ سیستان ۳۲۷ و۲۰ و۳۱۳ واحیاء الملوك۶) درسنهٔ ۳۵۹ ه به‌نشابور وبعدازآن‌ببلخ رفت وپس‌ازآن قاضی‌سمرقند بود ، و هم درآنجا در ۳۷۸ ه بمرد (معجم‌الادباء ۸۰/۱۱ و معجم‌البلدان ۱۹۰/۳ جواهرالمضیه ۲۳۴/۱ واسماء المؤلفین ۳۵۰/۱) ۷ـ پ : ندارد. ۸ـ پ بقعه ؟ لا : تفقه .

عزیمت مراجعت مسکن و وطن مألوف مصمم‌گردانید. کبرا و صلحاء بلخ یك‌کلمه شدند وگفتند که: درشهرما تعلم‌کردی، همین‌جا به‌تعلیم مشغول‌شو[1]! که ما ترا نگذاریم، تااز این شهربیرون روی[2]!

وهم در زمان، قاصد و مکتوب نوشتند و فرستادند به‌حضرت شاه[3] غزنین. وازولاة[4] وحکام واهالی مملکت اورا التماس‌کردند، ومدرسه (یی) دربلخ به نام اومهیاشد، وامروزآن مدرسه‌هم به‌او منسوب ومعروف است، وآنرا مدرسهٔ خلیلیه خوانند [۴۰۵] و درعلم فقه وحدیث و انواع علوم ۴۰۵ فتاوی[5] ونوازل و واقعات وغیرآن علامه بود. رئیس علماء بلخ‌گشت، و در صحن جامع درس گفتی، و دروقت خویش برهمه فائق بود، مگر برخلیل احمد[6]، که اقدم بود و اکبر[7] وسابق و امام وقدوه بود درعلم نحو ولغت و عروض وشعر.

حکایت کنندکه: ابوسعید خلیل احمد را امساك بول حادث گشت، وآن زحمت بیشترشد، وشیخ ضعیف‌گشت واصحاب و شاگردان ازفواید او محروم ماندند. نفیر[8] کردند و بنالیدند و همه خلق نیازمندی کردند[9]. آنگاه او فرمود: تامحفه آوردند، و در روزآدینه او را به مسجد جامع بردند، وبه‌آن موضع که اودرس می‌گفت بنشاندند. به‌نماز مشغول گشت، و دو رکعت نمازگزارد، و رو سوی‌آسمان [۴۰۶] کرد و به‌تضرع و زاری، ۴۰۶ در اثنای مناجات گفت: یارب! ان کنت تعلم[10] انی‌مافعلت بهذا العضوشیئاً لاترضی‌بذلك فاطلقنی[11] فلما فرغ من‌المناجاة. قال: احملونی! احملونی!

۱ـ لا: گرد. ۲ـ لا: شهربه‌جای دیگرنقل کنی. ۳ـ لا: شهر.
٤ـ پ: از ولاد؛ لا: وازحکام واهالی. ٥ـ پ: علوم فصاوی؛ لا: فتوی.
٦ـ لا: خلیل‌بن احمد که وی اقدم. ۷ـ لا: اکبر وبصری بود وسابق. ۸ـ لا: بعیر؟ ۹ـ لا: نمودند. ۱۰ـ لا: معلم؟ ۱۱ـ پ: لاترضی بذلك فاطلعنی فمافرغ؛ لا: مانند متن.

حتی لایبتل[1] حصیر المسجد .

یعنی بارخدایا ! تودانا تری[2] که من بدین عضوکاری نکرده‌ام ، که رضای تودرآن نبوده باشد[3] . مرا از این رنج وبلیت خلاص ده ! چون از مناجات فارغ شد[4] گفت: مرا زودتر برگیرید و بیرون آرید، تاحصیر[5] مسجد تر نگردد . درزمان ملك سبحانه وتعالی گشایش پدیدآورد . واز آن زحمت خلاص یافت .

وآن بزرگ[6] رحمه‌الله روایت می‌کند به اسناد عالی ، از انس مالك[7] رضی‌الله عنه، قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: المسلم من سلم المسلمون من یده [۴۰۷] ولسانه . و المهاجر من هجر السوء[8] ، والذی نفسی بیده ، لاتدخل الجنة عبد لا یأمن جاره بوائقه[9] . یعنی : مؤمن آنست که : مردمان ازاو ایمن باشند . ومسلمان آن است که : مسلمانان ازدست وزبان او سلامت یابند. ومهاجر آن بود[10] که: ازبدیها هجرت نماید[11] ، وازسرمعاصی برخیزد وآنگاه مهتر فرمود که : به آن خدای ، که جان من درقبضهٔ قدرت اوست ، که هیچ بنده دربهشت درنیاید ، که در[12] دنیا همسایه ازشر و فساد او ایمن نباشد[13] .

۴۰۷

۱ـ لا : لاهمل؛ ب: لایبتل. مضارع است ازماده بل (تری) وباب افتعال به‌معنی تر نشود . ۲ـ لا : دانایی . ۳ـ لا : نبوده است . ٤ـ لا : گشت .
۵ـ حصیر : بوریا. ٦ـ لا : واو بزرگ . ۷ـ لا : انس بن مالك. ۸ـ این حدیث صحیح درصحاح خمسه از ابن‌عمر مرویست چنین : . . . من‌هجر مانهی‌الله عنه . (الجامع للاصول ۱/۲۲) . ۹ـ این‌حدیث صحیح جداگانه ایست که درصحیح مسلم از ابوهریره چنین آمده : لایدخل الجنة من‌لایأمن جاره بوائقه (الجامع الصغیر ۲/۲۰٤) ب : دوابعه ؛ بوائق جمع بائقه بمعنی غوایل و شرور است (مجمع‌البحار ۱/۱۲۲) . ۱۰ـ لا : آنست . ۱۱ـ لا : گزینند . ۱۲ـ لا : نادر.
۱۳ـ لا : همسایهٔ او ازشر وفساد وفتنهٔ وی نباشد.

و آن[1] بزرگ رحمه‌الله روایت می‌کند به‌همین اسناد عن(ابن)ابزی[2] عن ابیه ، ان النبی علیه‌السلام کان یوتر بسبح اسم ربك الا علی ، وقل یاایها الکافرون ، وقل هوالله احد (واذا سلم یقول سبحان الملك القدوس ثلثاً ویرفع صوته فی‌الثالث . یعنی: مهتر علیه‌السلام در نماز وتر سورهٔ سبح اسم ، وقل یاایها الکافرون ، وقل هوالله احد)[3] خواندی . وچون سلام نماز گفتی، سبحان الملك القدوس [۴۰۸] برزبان راندی، ودربارسوم آواز بلند کردی. ودرحق قاضی امام الخلیل‌بن احمد رحمه‌الله، ازنظم ونثرمدح بسیار گفته‌اند ، واین لمعه(یی) ازآن مجموع است : ٤٠٨

العـزل[4] للعمـال حیض — نجـاه[5] الله من حیض یفیض[6]

فان یك هکذا[7] فابوسعید — من«اللائی[8] یئسن من المحیض»

الشیخ التاسع و الخمسون

شیخ پنجاه نهم ، شمس الایمه سرخسی[9] رحمه‌الله ، اسم او محمدبن

۱ـ لا: واو بزرگ. ۲ـ پ: عنا بری؟ لا: عنا بری؟ ابزی خزاعی ازمعاصران نبویست،ولی‌صحبت ودیدار او باپیامبر ثابت نیست. پسرش‌عبدالرحمن ابن‌ابزی ازاصحاب وراوی احادیث است . (اسدالغابه ۱ / ٤٤) بنابرین درمتن (ابن) افزوده شد . این حدیث بسند حسن ازطرف اصحاب سنن روایت شده ، که عبدالعزیزبن جریج از عایشه گوید : کان یقرأ فی الاولی بسبح اسم ربك الاعلی ، و فی‌الثانیة بقل یاایهاالکافرون ، وفی‌الثالثة بقل‌هوالله احد والمعوذتین. زادالنسایی وابوداؤد: وکان یقول اذا سلم سبحان الملك القدوس ثلاثاً ویرفع صوته بالثالثه (الجامع للاصول ۱ / ۱۹۱). ۳ـ جمل بین‌قوسین در(لا) نیست . ٤ـ لا : العز . ۵ـ پ : نجاه ؟ ٦ـ لا : ندارد . پ : ممنض ؟ ۷ـ لا : هکذا : پ : هذا . ۸ـ پ : من‌الدای ؟ لا : من‌اللآئی . مصراع چهارم مأخوذ است، ازآیت ٤ سورهٔ طلاق قرآن . و مراد اینست که عزل برای کارداران مانند حیض‌است . وخدا ازحیض جاری نگهدارد . واگر چنین‌هم باشد ، پس ابوسعید ازآنان باشد، که از حیض فارغ‌اند . ۹ـ سرخس یاسرخس‌شهرمعروفی ازخراسان بین‌نشابور ومرو که علماء ورجال بزرگ بدان‌منسوبند (معجم البلدان ۳ / ۲۰۸) .

ابی‌سهل[۱] فقیه است و کنیت او ابوبکر[۲]. و درسنهٔ احدی و ثمانین واربعمائه[۳] به‌جوار رحمت رفت[۴]. و درمقبرهٔ نوبهار درجوار قاضی ابومطیع رحمهماالله دفن کرده‌اند. و او مشهور و معروف است به‌علم. و او را مناقب وافره و کرامات ظاهره است. و او سرخسی الاصل و بخاری الموطن، و فرغانی المحبس[۵] وحنفی[۶] العلم ووافی[۷] الصیت [۴۰۹] و بلخی‌الدفن و از شاگردان ۴۰۹ بزرگ رحمه‌الله ولی‌الله شمس‌الایمه حلوانی البخاری است[۸]. ودرجد وجهد علم به مثابتی بود، که دروقت خویش، نشانه[۹] ومثل‌گشته بود.

و درحکایت آمده است‌که: شیخ الاسلام ابوعلی بزدوی[۱۰] نورالله

۱ـ کذا در هردونسخه. ولی درالجواهرالمضیه ۲/۲۸ و الفواید البهیه ۱۵۸ وتاریخ ادب عرب بروکلمن ۱/۴۶۰ و مفتاح‌السعادة ۲/۵۵ و تاریخ تشریع اسلامی ۳۵۸ و کشف‌الظنون ۱۵۸۰ ودیگر منابع ابوبکر محمدبن احمدبن ابوسهل سرخسی است. که درمزارات بلخ خطی ورسجی هم مانند متن‌باشد. ازکتب اوالمبسوط درفقه در۳۰ جزء وشرح السیرالکبیر در۴ جلد طبع شده ونسخ خطی‌شرح‌الجامع‌الکبیر امام محمد و الاصول وشرح مختصرالطحاوی موجوداند (الاعلام ۶/۲۰۸) وعلاوه براین تألیفات دیگری هم دارد (اسماء المؤلفین ۲/۷۱). ۲ـ لا: ابوبکر است.

۳ـ کذا درهردونسخه ومزارات بلخ خطی۸۶. تاریخ وفاتش درجواهردرحدود ۴۹۰ھ والفواید ۴۳۸ ھ ودر طبقات القاری ۴۳۸ ھ ودر کشف‌الظنون واسماء المؤلفین ۸۳ ھ است که زرکلی درالاعلام نیزهمین تاریخ را معتبر شمرده است. ولی ۴۸۱ ھ باعتبار قدمت فضایل بلخ صحیح خواهدبود. ۴ـ لا: رحمت نقل‌کرده است. ۵ـ هردو: المجلس؟ وی درمحبس اوزکند فرغانه محبوس بود. ۶ـ لا: حقیقی.

۷ـ لا: آفاقی الصیت. ۸ـ پ: حلوایی. لا: حلویی؟ وی عبدالعزیزبن‌احمدبن نصربن صالح حلوانی فقیه بزرگ حنفی است منسوب به عمل حلوا، که او را حلوانی یاحلوایی‌گویند. مؤلف المبسوط درفقه والنوادر درفروع والفتاوی وشرح ادب القاضی متوفا درکش ۴۴۸ ھ ومدفون بخارا (الاعلام ۴/۱۳۶). ۹ـ لا: نشانه‌گشته بود. ۱۰ـ پ: بردوی؟ لا: البزدوی. منسوبست به‌بزده یکی از قلاع حصین در۶ فرسخی نسف خراسان شمالی (اللباب ۱/۱۱۹) وباین نسبت بزدوی چندنفرفقیه حنفی‌معروفند ولی یکی کنیت ابوعلی ندارد، الا ابوعلی احمدبن محمدبزدوی حافظ محدث که درحدود ۵۰۰ ھ می‌زیست وزین الایمهٔ محمدبن محمدضریر ازو سمع حدیث کرده بود (الجواهر ۲/۱۱۶).

ضریحه، که درماوراءالنهر ، والی اقصی الاقالیم چون وی عالم متبحر نبود[۱] و در زمـان او درایقان وتحقیق بین‌جناحی[۲] العلم یعنی حفظ و فهم وفقه و فطنت نبود . ویکی ازمناقب شیخ الاسلام ابوعلی البزدوی[۳] آن است که : درایام صبا[۴] ، مختصرحاکم جلیل المروزی[۵] را درحفظ آورد .

سید اجل ناصرالـدین شهید سمرقندی قدس روحه می‌فرماید که : درهیچ نسخه ودرکتب فقه واصول[۶] وفروع آن اعتماد ندارم ، که برتصانیف شیخ الاسلام ابوعلی رحمه‌الله .

همو[۷] می‌فرماید [**۴۱۰**] کـه در ایام شباب[۸] درخدمت شمس الائمه حلوانی[۹] رحمه‌الله به‌تکرار[۱۰] وتعلم مشغول می‌بودیم[۱۱] ، ودرحفظ وایقان[۱۲] مبـالغه می‌کردیم[۱۳] وباخود می گفتم کـه : در تکرار وتحصیل[۱۴] جدوجهد مبذول[۱۵] دارم ، تاکار دین و دنیـا نظام‌گیرد[۱۶] ، و از اقران[۱۷] خویش سابق ۴۱۰

۱ـ پ : والی اقصی اقالیم بود وعالم ومتبحر در زمان او در ؟ لا : والـی اقصی الاقالیم چون عـالم متبحر نبود و درزمان‌وی در؟ ۲ـ پ : بین صاحرالعلم ؟ لا : مانند متن . ۳ـ پ : البزدودی ، لا : البزدوی . ٤ـ صبا : کودکی .
۵ـ پ: عالم جلیل المروزی؟ لا: حاکم خلیل المروزی؟ هوابوالفضل محمدبن محمدبن عبدالله مروزی بلخی مشهور بهالحاکم الشهید امام حنفیه وقاضی‌بخارا وصاحب تألیفات معتبرفقه حنفی کـه درسنه ۳۳٤ ه کشته و درمقبرهٔ سورکدان مرو دفن‌شد (الجواهر ۱۳۰/۲ و کشف‌الظنون ۱۳۷۸) عبدالحی لکنوی هندی درجملهٔ تالیفات او گوید ، و صنف‌المختصر والمنتقی والکافی وغیره (الفواید ۱۸۵) چون مبسـوط سرخسی شرح الکافی حـاکم شهید است ، دراینجا ذکرمختصر حـاکم درفضایل سرخسی آمده است. رك : ص ۲۵٦ و ۲۵۸ . ٦ـ لا : در اصول . ۷ـ لا : همو ـ ندارد . این قول سرخسی است. ۸ـ پ : ایام شام ؟ لا : درایاشباب ؟ ۹ـ لا : حلوایی. ۱۰ـ پ : جای این کلمه سپید است . ۱۱ـ لا : می‌بودم . ۱۲ـ پ : العان ؟ ۱۳ـ لا : می کردم . ۱٤ـ لا : نهیل ؟ ۱۵ـ پ : منزول ۱٦ـ لا : پذیرد . ۱۷ـ پ : قران ؟

گردم . دیدم کـه : شمس‌الائمه سرخسی رحمه‌الله ، در محاذات[1] و مساوات قـدم مسابقت می‌سپارد[2] و می‌کوشد ، کـه پیش‌از من به منزل رسد و رخت مقصود به بازار مراد برآرد[3]. کار از سر گرفتم ، و به جد هرچه تمامتر و رغبتی‌هرچه صادقتر، روی به‌کارآوردم ، واورا نگاه می‌داشتم ، تافرجه‌ای[4] بمانـد (که) دران زمان به تکرار[5] مشغول نگردد . البته اتفاق نیفتاد . تا آنگاه که روزعید شد . باخود گفتم : امروز آنروزاست ،که تعطیل خواهد بود[6]، ومردم به هرچیزی [۴۱۱] مشغول باشند . بروم وامروز را به‌تکرار و تفکر به‌پایان رسانم روا باشد (که) شمس‌الائمهٔ سرخسی دراین روزتعطیل خواهد کرد . ٤١١

چون نماز عید گزاردم ، به‌گوشه(یی) رفتم و تکرار آغـاز کردم ، و آن فرصت غنیمت شمردم[7]. بعداز روزی چند[8] معلوم گشت ، که او نیز آن فرصت را فوت نکرده است ، و زیاده از من درحفظ آن کوشیده[9].

آورده‌اند کـه : ساعیان[10] و حاسدان و بی‌دولتان غمز کردنـد[11] ، و شمس‌الائمه را در غضب ابراهیم خان آوردند . مأخون کردند ، تا فرمودکه او را از بخارا بـه اوزکند برند[12] و حبس کنند[13]. ایمهٔ مشرق روی بـه او آوردند و به‌علم[14] مشغول گشتند . واو از ظهر قلب بی‌هیچ نسخه املا آغاز

۱ ـ لا : مجازات . ۲ ـ لا : میسازد . ۳ ـ لا : برارد ـ ندارد .
٤ـ پ: هرجه؟ ٥ـ پ : بنکر ؟ ٦ـ لا : بودکه روز عید است ومردم بهر نوع‌خیری مشغول‌خواهند بود . ۷ـ لا : فرصت را غنیمت داشتم . ۸ـ لا : چند روز . ۹ ـ پ: نکرده زیاده از حفظ من کرده . ۱۰ـ ساعی : غماز و بدگوی سخن چین (غیـاث) . ۱۱ـ غمز : سخن‌چینی و تهمت کردن (غیاث) فردوسی گوید : مرا غمز کردندکان پرسخن . ۱۲ ـ لا : ابراهیم خان اوزجندهٔ ماخودند تافرمود ؟ ۱۳ ـ لا : باوزکند برند ، بردند و حبس کردند .
١٤ـ لا : بتعلم .

کرد ، و بسیار کتب املا گفت . و از آن مجموع یکی مبسوط است[1] ، و آن حبس [۴۱۲] سبب نشر علم او شد[2]. فابی‌الله الا ان یتم نوره[3]. ۴۱۲

شیخ‌الاسلام الحسین بن العلی اللامشی[4] رحمه‌الله می‌گوید[5] کـه : در مدرسهٔ مشهد مهتر (قثم)[6] بن عباس رضی‌الله عنه بودم ، که ناگاه شمس‌الائمه از فرغانه به حضرت سمرقند رسید . چشمهای مبارك او را درد[7] گرفته بود وخسته گشته[8] . و گفتم : یا شمس‌الائمه ! چه می‌بود[9] که چشمهای ترا خسته و مجروح می‌بینم ؟ گفت : در فراق فرزند عزیز هیبة‌الله می‌گریم[10] . گفتم : چون تو مردی در فراق فرزند[11] چون گرید ؟ گفت : یعقوب را علیه‌السلام فراق یوسف ، چنان آتش در خرمن صبر زد ، که یك لحظه و یك لمحه از ناله و زاری و تضرع و سوگواری نمی‌آسود . تا کار به جایی رسید ، که

۱ـ مبسوط سرخسی درحدود ۱۵ جلد و سی جزو در فقه و تشریع است که در زندان اوزکند املا کرده ، ودرآخر بسا اجزاء آن به حبس خود تصریح کرده است . مبسوط در مصر طبع شده و نسخ خطی آن هم موجود است .   ۲ـ لا : گشت .

۳ـ در هر دو نسخه فاتی‌الله است ؟آیهٔ ۳۲ سورهٔ توبه ویأبی‌الله ان الخ...باشد یعنی : و نکند خدای مگر که تمام و سپری و آشکارا کنند روشنایی دیـن (طبری ۶۰۹) مراد از ابراهیم خان کـه شمس‌الائمه سرخسی را در اوزکند حبس کرده بود ، شاید ابراهیم‌تفغاج خان بن نصر از ایلك‌خانان بخارا در حدود ۴۳۳ ﻫ باشد (معجم‌الانساب زمباور۳۱۲) .   ۴ـ پ : الحسن بن‌العلی‌الدامسی ؟ لا : الحسین‌بن علی اللامسی ؟ که صحیح آن لامشی است منسوب به لامش یکی‌از روستاهای فرغانه ، ونام او ابوعلی حسین بن ابوالقاسم عمادالدین علی لامشی است . امام مناظر ومحدث حنفی که درامر بمعروف تأکید می‌کرد و در سنهٔ ۵۱۵ ﻫ با نامهٔ خاقان به بغداد رسید و روز دوشنبه ۵ رمضان ۵۲۲ در سمرقند بمرد (الجواهر ۱/ ۲۱۵) وی شاگرد شمس‌الائمه سرخسی است (الفواید ۶۷).   ۵ـ لا: رحمه‌الله ازجانب فرغانه به‌حضرت ؟   ۶ـ پ : ندارد . مراد مزار حضرت قثم‌بن‌عباس است در سمرقند . رك : ص ۳۰ .   ۷ـ پ : او را دیدم گرفته ؟ لا : مانند متن .   ۸ ـ لا : گشته دیدم گفتم .   ۹ـ لا : چه بوده است .   ۱۰ـ لا : گریه می‌کنم .   ۱۱ـ لا : برفراق کسی گرید .

دو چشم مبارك یعقوب از گریه[1] و حزن سفید گشت . و او را جز یـوسف
٤۱۳ یازده پسر دیگر بود ، ویعقوب بایازده [۴۱۳] پسر[2] وقوت نبوت گریست .
چه عجب بود[3]، اگر من در فراق فرزند بگریم[4] ؟

و از اینجا[5] به بـلخ رفت و علماء و فقهاءِ شهر همه به او رجوع کردنـد ، و به روزگار او تقرب نمودند ، و در روز آدینه در مسجد جامع محفلی و مجلسی ومجمعی[6] ساختند ، و بر وی سؤالها گفتند ، و از جوابها ایزاد علم کردند[7] ، چنانك جملهٔ علما ، برعلم و فضیلت و دیانت او اعتراف نمودند . و او سورهٔ المص[8] خواندن گرفت و فرمود که : شما اصل را ترك کرده‌اید[9] ، و به فرع مشغول بوده . سؤالها را جواب گفت و بسیار مواخذه کرد ، همه را فرمود ، تـا به علم قرآن مشغول شدند[10] . و آن سبب دولت علماء بلخ گشت . وهمه حافظ کلام شدند ، تابدانجا که شیخ‌الاسلام ابوبکر
٤۱٤ قزاز[11] رحمه‌الله قرآن را در یکماه حفظ [۴۱۴] کرد[12] .

وشمس‌الائمه را تصانیف بسیاراست درفقه وغیرآن ، واحسن تصانیف

۱ـ لا : یعقوب را از حزن گریه سپید گشت . ۲ـ لا : با قوت یازده پسر و نبوت بگریست . ۳ـ لا : باشد که من . ٤ـ لا : فرزند بکارخود بگریم. ٥ـ لا : از بخارا . ٦ـ لا : محفلی و مجمعی . ۷ـ لا : و او جوابها ایراد کرد. ۸ـ الف لام میم صاد ، سورهٔ ۷ اعراف درپاره ۸ قرآن . ۹ـ لا : ترك گرفته‌اید و بفرع مشغول گشته و چون سؤالها . ۱۰ ـ لا : گشتند .

۱۱ـ پ: فرار ؟ لا : قرا ؟ نام او ابوبکرمحمدبن احمدبن علی قزاز یکی‌از ائمه فقهاء حنفی‌است (الجواهر۲ / ۱۹) درفواید البهیه ۱٥٦ قذار است ؟ ولی قزاز نسبت‌است به ساختن و فروش قز یعنی ابریشم خام (اللباب ۲ / ۲٦۰) . ۱۲ـ نسخهٔ پ دراینجا ختم می‌شود وبقیهٔ آن مقطوع است . بعدازین تنها ازنسخهٔ «لا» گرفته می‌شود و نسخهٔ بدل ندارد . و تصحیح حدسی خواهد بـود . و عدد صفحات حواشی بسلسلهٔ سابـق داده می‌شود .

او مبسوط است ، وکتاب حدیث‌الکبیر[1] . مشاهیر وقدوهٔ جهان بودند بروی تعلم کردنـد . همچون قاضی امام محمود بن عبدالعزیز بن عبدالرزاق المرغینانی[2] . و الشیخ‌الامام الحسین بن علی[3] . و الشیخ‌الخطیب مسعود بن الحسین الکشانی[4] ، و غیرهم و هؤلاء الائمة ، اعلام الاسلام و مشاهیرالانام .

آورده‌اند کـه : چون شمس‌الائمه از سرخس به بلدهٔ فاخرهٔ بخارا رسید ، خدمت شمس‌الائمه حلوانـی[5] ملازمت کرد ، و مدتی بباشید[6] ، وهر چه مشکل می‌گشت ، به استاد خود نمی‌گفت ، و حق حرمت وی به واجبی نگاه می‌داشت و از هیچ سؤال نکرد . و آن جمله مشکلات را بـه جایی تعلیق می‌کرد ، و در استخراج آن می‌کوشید ، تا کار بدانجا رسید ، که آن همه مشکلات ، به سبب حرمت داشت استاد بر وی مکشوف و معلوم گشت . [۴۱۵] ٤۱٥

سید اجل ناصرالدین شهید سمرقندی قدس روحه می‌فرمایدکه : در شروح والفاظ کتب شمس‌الائمه نظر کردم ، درلفظ اندکی معانی بسیار یافتم .

۱ـ مراد شرح‌السیرالکبیر امام محمد شیبانی است که دوجلد درحبس‌خود املا کرده و در جمادی‌الاولی ٤۰ ه در مرغینان به پایان رسانیـده است (کشف‌الظنون ۱۰۱٤) . ۲ـ شمس‌الائمه اوزجندی جد قاضی‌خان است . که جدش عبدالرزاق مرغینانی بود ، و خود محمود اوزجندی از بـزرگترین فقهاء حنفی و شاگرد سرخسی است (الجواهر ۲/ ۱٦۰ و الفواید ۹۷/ ۲۰۹) . ۳ـ این همان حسین لامشی است . رك : ص ٤۱٤ . ٤ـ لا : الکیسایی ؟ که صحیح آن کشانی منسوبست به کشانیه نـواحی سمرقند (اللباب ٤۲/۳) . نام وی در الجواهر مسعود بن حسن بن حسین بن محمدبن ابراهیم‌الکشانی است، که شهرت او ابوسعد رکن‌الدین‌الخطیب باشد و از شاگردان شمس‌الائمه سرخسی‌است متوفا بعمر ۷۳ سالگی در ٥۲۰ ه (۱٦۸/۲) ولی درالفواید ۲۱۳ مسعودبن حسین‌بن حسن ملقب برکن‌الدین‌مؤلف مختصرالمسعودی است که نسبت او را الکشتانی منسوب به کشتانیه (؟) نوشته است ، و دربن باره قول ابن اثیر مرجح باشد . ٥ـ لا : الحلوایی . ٦ـ بباشید : ماضی مفرد غائب یعنی مدتی پایید وسکونت کرد .

و شمس‌الائمه از شمس‌الائمه الحلوانی[1] و از محمد بن عبدالعزیز سرپلی[2] و غیرهما احادیث روایت کرده است و یکی‌از آن احادیث این است : قوله علیه‌السلام : احب‌الناس الی‌الله تعالی ، من هو انفع للناس و احب الاعمال الی‌الله تعالی سرور تدخله علی مسلم ، اودین تقضیه[3]عنه ، اوکربة تفرجها[4] عنه ، اوجوع قطر عنه[5]. فلان امشی مع مسلم فی حاجة ، احب الی من ان اعتکف شهراً فی مسجد هذا . و من کف غضبه و لوشاء ان یکفیه ، [۴۱۶] ٤١٦ امضاه‌الله تعالی بقلبه یوم‌القیامة رضا[6]. و من مشی مع اخیه‌المسلم فی حاجة یقضیها، ثبت‌الله قدمه یوم تزال‌الجبال و تزال‌الاقدام . و سوءالخلق یفسدالعمل کما یفسدالخل العسل[7]. یعنی : مهتر علیه‌السلام می‌فرماید که : دوست داشته‌تر مردمان آنکس است ،که نفع وی به خلق رسیده‌تر است . وآسایش اوخلق خدای را بیشتر است . و دوست داشته‌تر و گزیده‌تر اعمال ، اندر آوردن شادی است در دل برادر مسلمان . یا آنکه او را وامی بود بگزاری ، یا در غمی و کربتی باشد فرح دهی یا در فاقه و گرسنگی (باشد)[8] تو آن فاقه و مجاعت را از وی دور گردانی ! و به درستی وراستی که اگر من در حاجت

۱ـ لا : الحلوی ؟ ۲ـ سر پل درفارسی مقابل رأس‌القنطره است که نسبت به آن قنطری باشد . وی ابوعمرو محمدبن عبدالعزیز بن محمد بن احمد قنطری فقیه مروزی است که ذکر وی در السیاق آمده و مدتی بـه نشاپور آمد و بعداز آن در بخارا تدریس حدیث نمود (الجواهر ۲ /۸۳) سرپل تاکنون در ولایت جوزجان شمال افغانستان است . ۳ـ لا : یقضیه . ٤ـ لا : یفرجها . ٥ ـ این حدیث بدین تفصیل یکجا در صحاح نیامده . ولی به مضمون آن احادیثی هست مانند : خیر الناس انفعهم للناس حدیث حسن است (الجامع الصغیر ۲/ ۹) . احب الاعمال الی الله من اطعم مسکینا من جوع او دفع عنه مغرماً اوکشف عنه کرباً (طبرانی) یا :احب الاعمال الی الله بعدالفرایض ادخال‌السرور علی‌المسلم (طبرانی) . ٦ـ نظیر این حدیث : من کظم غیضاً و هو یقدر علی انفاذه ، ملاالله قلبه امناً وایماناً(جامع‌الصغیر ۲/ ۸۰) . ۷ ـ سوء الخلق الخ حدیث ضعیف است از ابن عمر(الجامع‌الصغیر ۲/ ۳٤) . ۸ـ لا : ندارد .

مسلمانی قدم زنم ، دوستر از آن دارم ،که درمسجد خویش معتکف نشینم . و هر کـه غضب (خود را فرو نشاند ، درحالیکه اگر بخواهد خشم کند می‌تواند)[۱] خدای عزوجل دل وی را به رضای خود مخصوص گرداند و از محبت پـر گرداند در روز قیامت . و هرکـه با برادر مسلمان ، در مهمی و زحمتی که به وی لاحق گشته باشد ، مراعات و مواساتی کند ، و آن مهم و زحمت را از وی دور گردانـد ، ملك تعالی و تقدس قدم وی را بـر صراط ثابت دارد ، در آن روزی کـه کوهها از هم جدا شوند . و اقدام در تزلزل آیند . و خوی بد عمل مردم را چنان تباه کند ، که سرکه مرعسل را .

الشیخ الستون

شیخ شصتم قاضی‌القضات الحسین‌المحمودی است[۲] رحمه‌الله . ومدتـی در بلخ قاضی و حاکم عدل بود . چنانکه بـه راستی و دیانت و زهد و ورع براو مثل زدندی. و مستحق و محقق و مهیب و محتشم و باصلابت بـود . و از این است[۳] که هر (که) باخدای راست‌تر ، بامهابت‌تر .

و (او)[۴] بزرگ رحمه‌الله از اهل بیت شرف و کرامت و اصل وی از طالقان است . وایشان سه برادربودند ، اکبرایشان حسین است[۵]، بازحسن، آنگاه عمر . و همهٔ ایشان قـاضی و عالم و فاضل بودند . اما قاضی‌القضات الحسین المحمودی به دیانت و عدل مشهور گشته بـود . چنانکه (وقتی)[۶]

۱ـ جمل بین قوسین در اصل (لا) نیست . در تتمیم معنی متن عربی افزوده شد . ۲ـ مزارات بلخ خطی : شیخ شصتم قاضی حسین بن محمود ؟ در بارهٔ خاندان علمی محمودی و افراد آن به تعلیقات آخر کتاب رجوع کنید . ۳ ـ لا : و از بنست‌که هررا خدای؟ تصحیح متن‌حد سیست . ٤ـ لا : ندارد. ٥ـ مزارات بلخ خطی : برادر کلانتر قاضی حسن و بـرادر میانه قاضی حسین و برادر خرد قاضی عمر . ٦ـ لا : جنانکه درسدی که او را ؟ تصحیح متن حد سیست .

برسید که او را در بلخ مجلس وعظ مهیا گشت و اکابر همه به وی تقرب
٤١٧ می‌کردند . و قاضی‌القضات [۴۱۷] الحسین‌المحمودی در اقطار و آفاق گیتی
به‌کلام عذیب[1] وعبارات رشیق[2] ومجالس رطیب[3] لطیف (مشهور)[4] و ازعبارات
او به اقاصی جهان نام بود . و پسر[5] او برهمان منوال در نظم و نثر بدیع و
استعارات ومجازات نادر غریب معروف بود . و اهالی خاندان ایشان ملك
الکلام بودند .

اما برادرسیوم ایشان ، قاضی‌القضات ، بهاءالملة والدین‌المسمی عمر،
در سنهٔ ست و ثلاثین وخمسمائه ، قضای بلخ را تقلد کرد ، و مرو را پسری
عـالم فاضل کامل حمید الدیـن محمود بوده است[6] ، و در کلام شهرتی تمام
داشته است در اقالیم عالم . و در نهایت عقل وکمال فضل بود ، بالنظم‌العذب
الحسن ، و النثرالکامل . و کتاب مقامات[7] و کتاب روضةالرضا[8] و رسایـل
متفرقهٔ او دلیل است برفصاحت و بلاغت وی[9] .

سیدزاده‌ابوالقـاسم‌السمرقندی[10] رحمه‌الله‌می‌فرمایدکه: من‌بهاءالدین
عمرالقاضی را دریـافتم بعدازآنکه پیر گشته بود . با آنکه اهل بـلخ را

۱ـ عذیب : شیرین . ۲ ـ رشیق : نیکو قد و زیبا اندام (منتخب) .
۳ـ رطیب : تر و تازه . ٤ـ لا : ندارد . ٥ـ لا : پر سر ؟ ٦ـ نـام
حمیدالدین بلخی را عوفی در لباب‌الالباب (ص ١٦٨) عمربن‌محمودالمحمودی نوشته،
و برخی هم ابوبکربن عمربن محمود ضبط کرده‌اند (کشف‌الظنون ١٧٨٦) درحالی
که بموجب متن این کتاب نامش حمیدالدین محمودبن‌عمر است. شرح این مطلب را
در تعلیقات آخر کتاب نمرهٔ (٣) بخوانید . ٧ ـ مقامات حمیدی به نثر فنی
مسجع به تقلید مقامات بدیع‌الزمان و حریری به فارسی در سنهٔ ٥٥١ هـ تألیف شـده
طبع کانپور هند ١٢٦٨ ق و تهران ١٢٩٠ ق و لکهنو ١٩٣١ م و تبریز .
٨ـ در لباب الالباب ١٦٨ نام این کتاب روضةالرضا فی مدح ابی‌الرضاست .
٩ـ عوفی‌تالیفات دیگر اورا چنین نام برده: وسیلةالعفاة الی اکفی‌الکفاةـحنین‌المستجر
الی‌حضرت‌المجیرـقدح‌المغنی فی‌مدح‌المعنی‌ـرسالة الاستغاثه الی‌الاخوان الثلاثه‌ـ منیة
الراجی فی جوهرالناجی (لباب‌الالباب ١٦٨) در مجمع الفصحا مثنوی سفرنامهٔ مرو
نیز از آثار اوست (٥٧٦/١) . ١٠ـ رك : مقدمهٔ این کتاب .

قصحاء العجم گفتندی ، اوبزرگ رحمه‌الله افصح‌الفصحاءِ البالغ بود . وفصحاء و بلغاءِ بلخ ازاین‌خاندان ایشان بودند .

و او بـزرگ رحمه‌الله روایت می‌کند مسند از ابوسعید خدری[۱] عن رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم قـال : خطبنا رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم فما ترك شیئاً دون‌الساعة الا اخبرنا بحفظه و نسیه ثم قـال : نضرالله[۲] عبداً سمع مقالتی فوعاها . فرب فقیه[۳] لیس بفقیه . و رب حـامل[۴] فقه الی من هـو افقه منه[۵] .

و قاضی‌القضاة الحسن[۶] در ستة[۷] و خمسمائه (برحمت)[۸] پیوست . و بردر نوبهار ،در حظیرهٔ[۹] محمودی نزدیك حوض دفن کردند .

۱ ــ رك : ص ۲۳۸ ۲ ــ لا : نصرالله ؟ در صحیح ترمذی و ابوداؤد : نضرالله . نضر از نضارة به معنی روشنی وزیبایی است (غایةالمامول ۱ / ۵۹) .
۳ــ لا : فقه ؟ ٤ــ لا : جامل ؟ ۵ ــ این حدیث صحیح است ، که ترمذی و ابوداؤددرصحیح خود چنین‌آورده : از بن‌مسعود : نضرالله امرأ سمع مناشیئاً فبلغه‌کما سمع ، فرب مبلغ اوعی من سامع . در روایت دیـگر چنین است : نضرالله امرأً سمع منا حدیثاً فحفظه حتی یبلغه ، فرب حامل فقه الی من هو افقه منه ، و رب حامل فقه لیس بفقیه . در تـرمذی نزدیك به الفاظ متن نیز آمـده (الجامع‌للاصول ۱ / ۶۰) و معنی متن چنین است : ابوسعید خدری گفت که : پیامبر خدا ما را مخاطب ساخت و هیچ چیزی را در دنیا فرو نگذاشت که ما را به نگهداری یا فراموشی آن خبر نداد و گفت : روشنی و زیبایی باد ! بران کسی کـه سخن مرا شنید و آنرا نگاهداشت . پس بسا فقیهی که فقیه نیست . وبسا کسی که فقه را به‌کسی برد ،که ازو دانشمندتر باشد . ٦ ــ کذا در اصل ؟ شاید حسین باشد . زیرا عنوان ٦٠ برای اوست . ورسجی در مزارات بلخ گوید : و قـاضی حسن و قاضی حسین هر دو برادر در سال پانصد و شش ازهجرت دربلخ وفات کردند و بیرون دروازه نوبهار در حظیره محمودیه به نزدیك حوض مدفون گشته‌انـد (ص ۸۷ خطی) . ۷ ــ لا : اولا ستة نوشته شده ، ولی همین کاتب آنرا سنهٔ ساخته ، کـه صحیح آن ستة باشد . ۸ ــ لا : ندارد ، برای تکمیل مطلب اضافه شد . ۹ــ حظیره : احاطهٔ قبرستان (غیاث) .

الشیخ الحادی و الستون

شیخ شصت یکم محمدبن عمر بن علی النجار الضریر[1] البلخی است رحمه‌الله . ودر زمان خویش شیخ‌المشایخ بود و عظیم‌القدر و واعظ و مفسر بود ، و احادیث بسیار روایت کرده از قضاة ثلاثه : ابوبکرالاسکافی[2] و ابوعلی‌الوخشی[3] وخلیل‌الشجری[4] . ومجالس وعظ او بغایت به‌سنت‌بود [۴۱۸] ٤١٨ و در جود و سماحت ، نشانه و بی‌نظیر .

محمدبن محمدالدستجردی[5] رحمه‌الله حکایت می‌کند که : چون او بزرگ رحمه‌الله (را) مرض موت فراز آمد ، اهل خانهٔ او خواستند ، که سر مبارك او را حلق[6] کنند ،گفت : بمانید به حضرت صمدیت همچنین روم ، که زندانیان را به سیاستگاه چنین برند . تا بگویم که من از زندانیان دنیا جسته‌ام .

و او بزرگ رحمه‌الله عظیم کراهت داشتی که زنان از پی جنازه ، از خانه بیرون شدی . و به‌کلی منع نمی‌توانست کردند[7] . وی گفت : تا آنروز که او را دفن کردند ، زنان از خانه نتوانستند بیرون آمدند[8] . بدین سبب که باران عظیم نگسست[9] بارید ، چنانکه هیچ زنی را امکان بیرون آمدن نبود به برکت دعای او . وهرگاه به حمام رفتی ، همان مقدار اجرت‌دادی ، که حمامی شرمنده گشتی .

١ـ لا : الصریر ؟ مزارات بلخ : در یك نسخه محمدبن عمربن علی‌البخاری ثم‌البلخی است . در نسخهٔ خطی دیگر مانند متن است . ضریر : به معنی چشم پوشیده باشد. ٢ـ رك : عدد٥٧ . ٣ـ رك : عدد ٥٦ . ٤ـ لا: ابن‌السنجری؟ رك : ٥٨ . ٥ـ رك : ص ٤٠٢ . ٦ـ حلق : تراشیدن . ٧ـ کذا در اصل : اکنون بجای آن (کردن) آرند . ٨ ـ کذا در اصل : اکنون نتوانستند بیرون آمدن نویسند . ٩ـ یعنی: باران متواتر و ناگسستنی .

و او بزرگ رحمه‌الله صدقه بسیار دادی و در سنهٔ احدی عشر و خمسمائه به‌جوار رحمت رفت. وگویندکه علما چون نزدیك وی آمدندی، از وی تعلم کردندی. و مرو را تصانیف‌بسیاراست، و یکی از آن مجموع کتاب‌الشمه[1] فی‌الاصول است، و درمعتقدات اصلی معتبر است. دیگرکتاب دعوةالهند[2] است.

و او بزرگ دیار ماوراء النهر را و بلاد هند را سفر کرده بود، و او را فرزندان شقیق است[3]. و تربت وی در جوار شیخ احمد خضرویه[4].

و او بزرگ رحمه‌الله روایت کرده است مرفوع از انس بن مالك رضی‌الله عنه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم: کفارة الاستغتاب ان تستغفر لمن اغتبته[5]. یعنی: کفارت غیبت‌کردن آنست، که مر آن کس را که غیبت کرده باشی، ازحق تعالی او را آمرزش خواهی، و از وی عفو التماس کنی!

و همو روایت می‌کند به همین اسناد از مهتر علیه‌السلام انه قال: من حفظ من امتی اربعین حدیثاً مما یحتاجون الیه من حلال اوحرام، بعثه‌الله یوم‌القیامة فقیهاً عالماً[6].

---

۱ ـ ازین کتاب ذکری در کشف‌الظنون و لواحق آن نیست. ۲ ـ در کشف‌الظنون و لواحق آن نیامده. ۳ـ کذا در اصل لا. مزارات بلخ ورسجی: وی از اولاد حضرت شیخ شقیق بلخی است. (ص ۸۷ خطی). ٤ـ مزارات بلخ: بیرون دروازهٔ نوبهار درجوار مزار احمد خضرویه مدفون است (ص ۸۸ خطی).

۵ـ این حدیث‌صحیح‌است‌از‌انس: کفارة من اغتبت ان تستغفر له(جامع‌الصغیر ۲/ ۹۱).

٦ـ ابن عدی در الکامل از ابن عباس این حدیث ضعیف آورده: من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً من‌السنة کنت له شفیعاً وشهیداً یوم‌القیامه. ابن‌نجار از ابوسعید خدری حدیث صحیح را چنین نقل کرده: من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً من سنتی ادخلته یوم‌القیامة فی‌شفاعتی. (جامع‌الصغیر ۲/ ۱۷۰). معنی حدیث متن چنین است: هر کسی از امت من اگر چهل حدیثی را که بدان در تمییز حلال و حرام محتاج باشند. حفظ نماید، خداوند او را در روز قیامت فقیه عالمی برانگیزد.

٤١٩ معنی حدیث ظاهرست ، و از توضیح مستغنی . [۴۱۹]

الشیخ الثانی و الستون

شیخ شصت دوم قاضی القضاة شیخ الاسلام محمد بن ابی محمد ابی القاسم بن ابی القصیر البلخی است[1] رحمه‌الله. و در سنهٔ احدی عشر و خمسمائه وفات یافت. و اجداد عظام او در سالف زمان ، اهل بیت شرف و سیادت و فضل و کرامت و دولت و نعمت بوده‌اند .

و او بزرگ رحمه‌الله در فنون علوم النجوم و الفقه و الحدیث و النظر و الایقان فی الفتاوی معروف و مشهور است . و اعتماد فتوی در عصر او بر قلم وی بوده است .

و اهل بیت ابوالقصیر[2] ، عظیم بسیار و با قدر و بزرگوار بوده‌اند ، و در شجرهٔ انساب ایشان تا مهلب بن ابی صفره[3] که از صحابهٔ بزرگ است . و از وی تا به شیث نبی علیه‌السلام همه بزرگ و نیك نام بوده‌اند .

و او بزرگ روایت می‌کند از ثقات روات ، مرفوع از عبدالله عباس رضی‌الله عنه قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم : تناصحوا فی‌العلم ولایکتم بعضکم بعضاً . فان خیانة الرجل فی علمه اشد من خیانته فی ماله . و ان‌الله عزوجل سائلکم[4] .

۱ــ مزارات بلخ ورسجی : محمد بن ابی بکر بن ابوالقاسم بن ابو نصر بلخی . کنیت او ابوجعفر است (ص ۸۸ خطی) . ۲ ــ لا : ابوالقصر ؛ چون مکرراً ابوالقصیر نوشته شده . درمتن تبدیل شد . ۳ــ رك : ص ۳۰ . ٤ــ ابونعیم در حلیة‌الاولیاء از ابن عباس چنین آورده : تناصحوا فی‌العلم و لایکتم بعضکم بعضاً ، فان خیانة فی‌العلم اشد من خیانة فی‌المال (جامع‌الصغیر ۱ / ۱۳۳) معنی حدیث متن چنین است : در علم نصیحت کنید و یکی‌از دیگری میوشانید . زیرا خیانت مرد در علم او بدتر است از خیانت او در مال . و خدای پرسندهٔ شماست .

عن‌شیخ‌الاسلام، قاضی‌القضاة‌محمدبن‌محمد[1] بن‌ابی‌القاسم‌بن‌ابی‌القصیر رحمه‌الله . این نظم ایراد کرده است .

شعر

اذا مطلب امساکه (و) ادراکه محجة — فی اول سواء ، فالنجاح مؤمل
و ان نلت[2] اقوم الجهد رفده[3] — فان عطاءالله اسنی و اجزل
و کن واثقاً[4] بالله فیما تروهه — فلیس غل غیره الاله معول[5]

الشیخ الثالث و الستون

شیخ شصت سیوم ، شیخ‌الاسلام محمدبن محمدبن الحسن‌الژالی[6] است و کنیت وی ابوجعفر است . و ژال دهی از دیهای بلخ است .

سید امام ناصرالدین ابوالقاسم سمرقندی قدس‌الله روحه می‌فرماید

---

۱ ــ کذا در اصل ؟ در سطر اول ابی محمد است . ۲ ــ در اصل واضح نیست ، نلت ، نلن ، ظن ؟ به نظر می‌آید . ۳ ــ اصل : افوام‌الجهد رفده ؟ رفل هم ؟ ٤ ــ اصل : وابقاً . ۵ ــ این ابیات در اصل سخت مشوش و مغشوش است ، چون مرجع یک نسخه است ، بحدس نوشته شد ، که مستلزم خطاست ، و شاید قرائت صحیح‌تری مطابق به‌اصل داشته باشد . بنابراین اگر حدس من به خطا باشد ، دانشمندان نکته رس عفو خواهند فرمود . معنی آنچه درمتن است چنین خواهد بود : اگر مطلبی باشد که نایافت و یافت آن در آغاز مساوی باشد ، پس دریافت آن بهتر است و اگر کوشش استوار داشته باشی آنرا نصیب خود گردان ، زیرا که بخشش خدا بالاتر و نیکتر است . و درآنچه بخواهی برخدا تکیه کن ، زیرا هیچ ذولانه ــ اگر خدا آنرا تغییر دهد ــ درخور کفایت نیست (هر مانعی که خدا نخواسته باشد مؤثر نیست) . ٦ــ کذا در اصل و بعداز این هم ژالی مکرر است . مزارات‌بلخ الشرالی ؟ شاید منسوب باشد به زال = ژال . که تاکنون هم قلعهٔ زال وکوه زال در شرق بلخ مربوط قندوز واقع است ، ودر سابق به ولایت بلخ تعلق داشت . درمزارات بلخ ورسجی این نام محمدبن‌الحسین است (۸۸ خطی) .

که:من ابوجعفر ژالی را دیدم و به خدمت و لقای او مشرف گشتم ، کـه در اول شباب و غرهٔ[1] جوانی ، به حضرت سمرقند ، به وقتی‌که به رسالت آمده بود ، از وی احادیث سماع‌کردم و مرا به خط مبارك خود ، اجازت نوشت.

۴۲۰ و سید ناصرالدین شهید قدس‌الله روحه بدین مفاخرت کردی [۴۲۰] و در آخر کتب خویش نـوشتی کـه : سمعت من شیخ الاسلام محمدبن محمدبن محمد[2] بن الحسن الژالی رحمه‌الله .

و سید ناصرالدین روح‌الله روحه گفتی که : و من الغنایم و الدول ما فیض‌الله تعالی لهذا الشیخ الفاضل ، ان بعث رسولا الی سمرقند ، فادرکنا فی آخر عمره . فروی لنـا (و) امالنا من القاضی الامام ابی‌بـکر محمد بن عبدالملك[3] الماسکانی قراء علیه[4].

وشیخ‌الاسلام ابوجعفر الژالی رحمه‌الله ، در سنهٔ سبع عشروخمسمائه در شهر بلخ وفات یافت[5]. و در میان دوتل دفن کردنـد . و درعهد او چون (وی)[6] دیگری در فقه و فتاوی و واقعات و نوازل و تقوی و دیانت و علم و حدیث نبود . و درآخر عمر خویش ، یازده سال به شب نخفت .

سید ناصرالدین قدس‌الله روحه می‌فرماید کـه : از ابوجعفر ژالی

۱ــ لا : عزه ؟ ۲ــ کذا در اصل ؟ و این خلاف سطراول آغاز مبحث است
۳ ــ منسوبست به ماسکان شهرکی از نواحی کرمان (اللباب ۸۳/۳) وی ابوبکر محمدبـن عبدالملك خطیب ماسکانی از خانوادهٔ محدثین است که در حدود ۵۰۰ هـ زندگانی داشت (الجواهرالمضیه ۴۸/۲) . ۴ ــ یعنی : از غنایم روزگار بود که خدا این شیخ فـاضل را به سمرقند به رسالت فرستاد و مـا او را در آخر عمرش دریافتیم . و آنچه وی برقاضی امام ابوبکر محمدبن عبدالملك ماسکانی خوانده بود، برای ما روایت و املا کرد . ۵ــ مزارات بلخ : وفات او در سال ۵۱۰ هـ بوده است و او را درمیان دوتل دفن کردند و می‌تواندبود که آن مرقد در میان آن دوتل باشد ، کـه در چهارباغ باجی درآفتاب برآمد زیـر خاك ریز قلعهٔ شهر بیرون است (ص ۸۹ خطی) . ۶ــ لا : ندارد .

شنودم این حدیث را مرفوع از انس بن مالك من رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال : ما من مسلم غرس غرساً و یزرع زرعاً ، فیأکل منه طیر او انسان او بهیمة ، الا کان به صدقة[1]. معنی چنین باشد که : هیچ مسلمانی نبود که درختی بنشاند یا تخمی بپاشد[2] ، تا از آن جا مرغی یا آدمی یا بهیمه(یی) بخورد ، که همچون صدقه نباشد در راه خدای عزوجل مقبول و مبرور .

الشیخ الرابع والستون

شیخ شصت چهارم الحسن بن علی ابن ابی الطالب الحسینی[3] است و کنیت وی شرف الدین ابومحمد است . و او را مسجدی است معروف ومشهور بر سر گورستان بلخ ، که آنرا مسجد شرف الدین خوانند . وآن مسکن غربا و معدن علماست . و او رحمه الله معروف است به سماحت و مذکوراست به لطافت ، و از بقیهٔ سلف صالح است . و در جود و سخا نشانه بود ، و درسنهٔ اثنی و ثلثین و خمسمائه وفات یافته است ، و بر در نوبهار دفن کردند[4].

و او بزرگ به ماوراء النهر و خراسان و عراق سفر کرده است . و مشایخ بزرگ را دریافته و احادیث [۴۲۱] سماع کرده . و یکی از آن احادیث این است : قوله علیه السلام : امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا[5] ، ٤٢١

۱ـ این حدیث صحیح در مسند احمد و در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی آمده است . ۲ـ لا: بتاشد ؟ ۳ـ ذکر وی در مزارات بلخ ورسجی به عدد ٦٤ آمده و گوید که : کنیت او ابومحمد و لقب او شرف الدین است (ص ۸۹ خطی) وی غالباً همان سید شرف الدین بلخی علوی است که محمد بن عمر اشهبی در بلخ در خانهٔ او بود (الانساب ۱/۲۷۷) آیا این همان شرف الدین نیست که انوری در تهنیت منصب او گفت : احکام دین باشرف دین گرفت الخ (ص ۳۸۷ دیوان انوری) . ٤ـ مزارات بلخ : بیرون دروازهٔ نوبهار مدفون است . ۵ـ لا: شهدوا .

ان لااله‌الاالله ، محمداًرسول‌الله . وان‌یستقبلوا قبلتنا[1] ، وان یأکلوا ذبیحتنا، وان یصلوا صلوتنا،فاذا فعلوا ذلك‌حرمت‌علینا دمائهم واموالهم، الابحق[2] الیهم للمسلمین و علیهم علی المسلمین[3] .

و قال علیه‌السلام : المجالس بالامانة[4] . و قال : الحرب خدعة[5] . و قـال : المسلم مرآة‌المسلم[6] .و قال : المستشار مؤتمن[7] . و قال‌الدال علی الخیر کفاعله[8] .وقال : اتقوا النار ولو بشق (تمرة)[9] .و قال :الدنیاسجن‌المؤمن

۱ـ لا : یستقتلوا قتلتنا ؟ تصحیح متن حدسی است . ۲ـ لا : لابحقلهالهم ؟

۳ـ در صحاح خمسه این حدیث متواتر از ابوهریره و ابن عمر چنین آمده : امرت ان اقاتـل‌الناس حتی یشهدوا ان لااله‌الاالله و ان (و انی) محمداً رسول‌الله و یقیموا الصلاة و یؤتوا الزکاة ، فاذا فعلوا ذلك عصموا منی دمائهم و اموالهم ، الابحق‌الاسلام و حسابهم علی‌الله (الجامع‌للاصول ۱ / ۲۹). معنی حدیث متن این است : امر شدم تا با مردم قتال کنم ، تاوقتی‌که شهادت دهند که خدایی جز الله نیست و محمد فرستادهٔ اوست و نیز بـه قبلهٔ ما روی آورند و ذبیحهٔ ما را بخورنـد و نماز ما را بگزارند . اگر چنین کنند ، پس خونها و مالهای ایشان بر مـا حرام است ، مگر به حقی کـه مسلمانان برایشان دارند . و ایشان بر مسلمانان دارنـد . ٤ـ حدیث حسن است که خطیب بغدادی در تاریخ خود ازعلی روایت کرده (الجامع‌الصغیر ۲ / ۱۸۵)یعنی: مجالس به امانت باشد . ٥ ـ یعنی : جنگ خدعه است . و این حدیث حسن در بخاری و مسلم و مسند احمد و ابوداؤد و ترمذی از جابر و ابوهریره و غیره روایت شده (الجامع‌الصغیر ۱ / ۱۵۱) . ٦ـ یعنی مسلمان آیینهٔ مسلمان دیگر است، که ابن منیع‌از ابوهریره روایت کرده (الجامع‌الصغیر۲ / ۱۸٦). ۷ ـ یعنی : مستشار مؤتمن است وحدیث صحیح باشد که درصحاح اربعه از ابن مسعود و ابوهریره و غیره آورده شده (الجامع ۲/ ۱۸٦) . ۸ ـ یعنی : رهنما به‌نیکویی مانند فاعل آنست . و این حدیث صحیح در طبرانی از ابن مسعود و سهل‌بن سعد مروی است (الجامع ۲/ ۱٦) . ۹ـ یعنی : از آتش دوزخ خود را نگهداری کنید . اگر به نیم خرمایی هم باشد . در (لا) تمرة ندارد . حدیث صحیح است در بخاری و مسلم و نسایی و مسند احمد و غیره (الجامع ۱ / ۹) .

وجنةالکافر[۱]. و قال : الحیاء خیر کله[۲]. و قال : عدةالمؤمن کالآخذ بالکف[۳]. وقال : لایحل للمؤمن ان یهجر اخاه فوق ثلثة ایام[۴]. و قال : لیس منا من غش[۵]. و قال : ماقل وکفی ، خیر مما کثر و الهی[۶]. وقال : الراجع فی هبة کالراجع فی قیه[۷]. و قال : البلاء مؤکل بالمنطق[۸]. این جمله احادیث معروف و مشروح است .

الشیخ الخامس و الستون

شیخ شصت پنجم ، شیخ‌الاسلام محمدبن الحسین‌بن علی‌بن العباس‌بن

۱ـ یعنی : این گیتی زندان مؤمن و بهشت کافر است . و این حدیث صحیح در مسند احمد و مسلم و ترمذی و ابن ماجه از ابوهریره و در طبرانی و مستدرک حاکم از سلمان مروی است (الجامع ۲/ ۱۷) . ۲ ـ حدیث صحیح است از عمران‌بن حصین در صحیح مسلم و ابوداؤد (الجامع ۱/ ۱۵۳) . ۳ـ در مسند الفردوس دیلمی این حدیث ضعیف از علی روایت شده . در (لا) کاغذ بالکف ؟ و در جامع‌الصغیر (۲/ ۵۹) کالآخذ بالید است . و مراد این باشد که: توشهٔ مؤمن مانند آنست که گویا در کف دست اوست . ٤ـ یعنی : به مؤمن روا نباشد ، که بیش ازسه روز از برادر خود دوری جوید. این حدیث درصحاح با زواید دیگر به روایات مختلف وارد است (الجامع‌لـلاصول ۵/ ۳٦) . ۵ ـ حدیث صحیح است از ابوهریره در مسند احمد و صحیح ابوداؤد و ابن ماجه و مستدرک حاکم . یعنی : کسی کـه چیز کم‌بها را در بهادار بیامیزد و خیانت کند از ما نیست . ٦ ـ حدیث صحیح است از ابوسعید خدری در مسند ابویعلی (الجامع‌الصغیر ۲/ ۱٤۷) یعنی : چیز کمی که بسنده باشد ، از بیشتری که به لهو مشغول سازد بهتر است .
۷ـ یعنی : بازگردانده از بخشش خود چنین است که کسی قی خود را بخورد . ایـن حـدیث صحیح در صحاح سته از ابن عباس و ابـن عمر چنین است : لایحل لرجل ان یعطی عطیة اویهب هبة ثم یرجع فیها الا الوالد فیمایعطی ولده . الذی یرجع فی‌عطیته اوهبته کالکلب یعود فـی قیئه (تیسیرالوصول ٤/ ۲۹۰) . ۸ـ یعنی : بـلا در گفتار(بیجا)است . این حدیث حسن را قضاعی از حذیفه و ابن سمعانی در تاریخ خود از علی روایت کرده است (الجامع‌الصغیر ۱/ ۱۲۸) .

ابی‌العباس[1] القلانسی[2] الاشمعوری قانی[3] است (؟) رحمه‌الله. و او امام جامع بلخ بود. وکنیت وی (ابو)عبدالله[4] است. وبعضی گویند که ابوجعفر است، و در بلخ وفات کرده است. در محرم سنهٔ خمس و ثلاثین و خمسمائه، و در گورستان اسبریس[5] دفن کردند. و برلفظ مبارك او رفته است: و لدت سنة تسع و اربعین و اربعمائه. و او از قضاة اربع[6] روایت کرده است. و پنجاه سال امالی گفته است. و او را درس و قرائت قرآن بوده است. و هیچ‌کس او را به جای دیگر ندیدی، الا درمسجد. وهماره معتکف بودی و عظیم متقن و متقی بود.

و او بزرگ رحمه‌الله روایت کرده است مرفوع ازمهتر علیه‌السلام: قال ان‌الملائکة لتصافح رکبان‌الحاج و تعتنق‌المشاة[7]. معنی چنین باشد، که ملایکه مصافحه کنند، یعنی دست در دست گیرند مرکسانی را که بر مراکب به حج روند. و درکنارگیرند و معانقه کنند کسانی را که [۴۲۲] ٤٢٢ پیاده به حج روند.

الشیخ‌السادس و الستون

شیخ شصت ششم: عثمان‌بن عمربن علی‌بن ابی‌بکر الغزنوی

١ـ کذا در لا. مزارات بلخ: محمدبن حسین‌بن علی‌بن محمدبن ابوالعباس قلانسی. بقول‌سمعانی محمدبن حسین بن علی بلخی امام فاضلی بود که‌ازمحمدبن‌عبدالملك ماسکانی خطیب درس خواند و اجازت روایت تمام مسموعات خود را ازو گرفت متوفا ٥٣٥ هـ (الجواهرالمضیه ٤٨/٢). ٢ـ لا: القلانی؟ مزارات بلخ: القلانسی. و این منسوب باشد به قلانس جمع قلنسوه یعنی کلاه که مراد از آن کلاه‌ساز و کلاه فروش است (اللباب ١٥/٣). ٣ـ کذا در لا؟ در مزارات بلخ نیست، شاید صحیح آن اشعری قاری باشد. ٤ـ لا: ابو ـ ندارد. ٥ـ میدان معروفی بوددر بلخ قدیم. رك: ص ٢٢. ٦ـ رك: ص ٤١٩. ٧ـ این حدیث‌ضعیف را بیهقی درشعب الایمان از عایشه چنین آورده: ان‌الملائکة لتصافح رکاب‌الحجاج و تعتنق‌المشاة (الجامع‌الصغیر ٨٥/١).

الشلغری[۱] المقری است رحمه الله . وکنیت وی ابوبکر عمر[۲] است . و بعضی گویند ابو سعید است . و در سنهٔ ست و ثلاثین و خمسمائه[۳] ، در شهر بلخ وفات کرده است، ودرمقبرهٔ نوبهار دفن کرده شده است اسفل من المصلی، علی یمین داخل المقبر[۴] . و در علم وحلم و فتوی بغایت متبحر بود ، علی الخصوص درعلم نحو ولغت وقرائت وروایت واعراب وتفسیر وعلم حدیث . و مع هذا نخواستی[۵] و راضی نبودی،که او را کسی جز مقری خواندی وگفتی که : من مفتخر و مباهی به کتاب خدایم عزوجل .

واو بزرگ رحمه‌الله روایت می‌کند از روات بزرگ خویش ، مرفوع از تمیم داری[۶] رضی‌الله عنه : ان (النبی)[۷] صلی‌الله علیه وسلم قال : الدین نصیحة . قالوا لمن یا رسول‌الله ؟ قال : لله و کتابه و نبیه و ائمة المسلمین

۱ـ مزارات بلخ : عثمان بن علی بن ابی‌بکر الغزنوی ثم البلخی . در نسخهٔ لا این کلمه روشن نیست ، الشقاری ـ الثغاری و غیره به نظر می‌آید ؟ چون محل رجوع فقط یك نسخهٔ بد خط است و این کلمه هم روشن نیست ، من به حدس از روی واقعیت جغرافی آنرا شلغری و مقری خواندم . شلغر = شلگر اکنون در جنوب شرق غزنی واقع است و از طرف جنوب بحدود مقر می‌پیوندد ، پس کلمهٔ دوم را هم به جای مقری ـ مقری به فتحهٔ اول و ضمهٔ دوم می‌خوانم ، که اکنون هر دو شلگر و مقر در جنوب غزنی واقعند . کلمهٔ اول را شل + غر می‌خوانم که در پشتو کوهسار نیزه بازان باشد ، ودرآن افغانان پشتو زبان سکونت دارند ، وتاکنون هم شل‌بازان (نیزه زنان) سوار آن شهرت دارد ، وآنچه فرخی گفته بود « بگونهٔ شل افغانیان دوپره و تیز » در نیزه زنی ماهرند ، ونیزه‌بازان سوار ایشان درورزش‌های ملی جشن‌ها شرکت می‌کنند . ۲ـ مزارات بلخ : ابوعمر . ۳ـ مزارات بلخ : وفات وی در سال پنجصدوسی از هجرت بود (ص ۹۱ خطی) . ۴ ـ مزارات بلخ : به جانب راست داخل مقبرهٔ نوبهار مدفون است . ۵ ـ لا : بخواستی ؟ ۶ـ تمیم بن اوس بن خارجه داری صحابی از بنی‌دار بن هانی که راهب نصرانی فلسطینی بود ، ودر سنهٔ ۹ هـ مسلمان شد و پیغامبر او را قریه حبرون فلسطین باقطاع داد . وی بعداز شهادت عثمان به شام آمد و در بیت‌المقدس سکونت کرد . درصحیح بخاری ۱۸حدیث ازاومروی است ، متوفا سنهٔ ۴۰ هـ در فلسطین (اسدالغابه ۲۱۵/۱ تهذیب ابن عساکر ۳۴۴/۲ صفة‌الصفوه ۳۱۰/۱) . ۷ـ لا : ندارد .

و عامتهم[١] .

معنی چنین باشد که : دین اسلام دین نصیحت است . سؤال کردندکه: لمن یا رسول‌الله ؟ گفت : آنکه متابعت فرمان خدای و پیروی کلام‌الله و پیغامبر آخرالزمان و ائمهٔ اسلام و عامهٔ مؤمنان یعنی اجماع کرده شود . و نصیحت دریغ داشته نیاید .

اللهم وفقها بفضلك .

الشیخ السابع و الستون

شیخ شصت هفتم : سیدالسادة ، الامام‌الاجل الاشرف الامجد الاوحد ضیاءالدین صدر الطالبیه ، ابوالحسن محمدبن الحسین الحسینی است[٢] رحمه‌الله .

و سید اجل مرتضی سیدالسادة ناصرالدین ابوالقاسم السمرقندی روح‌الله روحه می‌گوید که : به عز لقای میمون او مشرف گشتم به وقتی که سال به‌هشتاد رسیده بود ، ودر بلخ او را خاندان بزرگ و نسبتی عالی و شهرتی تمام بود . و ایشان قبیله (یی) بودند از اولاد ابو عبدالله الاعرج[٣]

١ـ حدیث صحیح است که در صحیح مسلم و ابوداؤد و نسایی چنین آمده : الدین نصیحة . قلنا : یا رسول‌الله لمن ؟ قال لله و لکتابه و لرسوله و لائمةالمسلمین و عامتهم . اخرجه مسلم و ابوداؤد و النسایی عن‌تمیم‌الداری (تیسیرالوصول ٢٨٢/٤).

٢ـ مزارات بلخ : سید طاهر بن سید محمدبن سید حسین‌الحسینی و کنیت او ابوالحسن است ، در متن (لا) ابوالحسین است ؟ ولی در (ص ٤٢٤) نام پسرش حسن است ، بنابراین‌تصحیح شد.

٣ـ ازرجال اسلامی بسااشخاص به اعرج (لنگ) مشهورا ند، که از آن جمله اسماعیل‌بن جعفر بن محمدباقر بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب باشد (حاشیه انساب سمعانی ٣١٠/١) و این اسماعیل اعرج بن جعفرصادق امام اسماعیلیه متوفا ١٤٣ ھ است ، که یك پسرش محمد به دماوند گریخت و اولاد او در خراسان پراگندند (الاعلام ٣٠٦/١) شاید نسبت این خانوادهٔ سادات بلخی نیز بدیشان باشد .

از سبط علی‌بن ابی‌طالب . و از رؤساء نقباء[1] بلخ بوده‌اند و متمول و به کرم و باجود و سماحت . [۴۲۳] و او بزرگ رحمه‌الله با رغد[2] عیش وسعت مال ۴۲۳ مصحف نوشتی و از آن قوت خود ساختی . و همه شب بیدار بودی . و با آنکه خادمان بودند ، چون به شب به طهارت مشغول گشتی ، هیچکس را بیدار نکردی ، و آب طهارت خود آوردی . و هر آدینه ختم بکردی . و علما و افاضل بروی جمع گشتندی . و مدتی ریاست بلخ بدو مفوض بود ، و هیچکس ازاو زلتی و بدعتی ندید ، و هرگز نماز جماعت را فوت نکرد مگر به عذری . و صدقات او[3] به محتاجان و فقیران و ضعیفان واصل بود .

سیدالسادة ناصرالدین شهید سمرقندی قدس روحه می‌فرماید که : میان ما و ایشان مودتی[4] مستحکم بود ، در آن مدت که ما به بلخ آمدیم ، در سنهٔ ست[5] و ثلثین و خمسمائه . و در سنهٔ سبع و ثلثین به جوار رحمت پیوست ، وهراو را دو پسر بود ، در غایت علم و حلم . نام یکی نظام‌الدین محمد است که رئیس خراسان بود و نقیب‌النقباء جلال آل‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم . و صحبت ایشان دریافتم در غایت مهابت و صلابت و نهایت عظمت وسیاست بود . و به حضرت سلاطین مبجل ومعظم وعزیزومکرم بود.

سید امام ناصرالدین درحق او می‌فرمود که : کل بحر لاینقطع ، فالحکیم لایشرع فی‌دخوله . این ملفوظ از عبارات حکماست . یعنی : هر کرامدایح او به انتهانرسد مانند دریایی است که او را ساحل پدید نبود ، و هیچ عاقل درچنان دریا سباحت[6] نکند . برادر دیگر تاج‌الدین رئیس خراسان نقیب‌النقبا صدر آل رسول‌الله ، الحسن را دیدم و خدمت اوبزرگ

۱ـ لا : نقاط ندارد و خوب خوانده نمی‌شود . ۲ـ رغد : خوبی و فراخی (المنجد) . ۳ـ لا : وصدقات داده به ؟ تصحیح متن حدسی است . ۴ـ لا : مدتی ؟ ۵ـ لا : سته ؟ ۶ـ سباحت : آب بازی .

رحمه‌الله نیز دریافتم و به لقاء او مستسعد[۱] گشتم، و اخلاق و شیم[۲] او بزرگوارا بر محك امتحان تجربه کردم، تا ببینم که ثمر مناسب آن شجر است: فقد رأیته ایضاً فی‌کمال الحلم و الوقار، و فی‌تربیة‌الصغار و الکبار، ترأس علی‌السادة فی‌زمانه، و تسود علی‌الرءساء فی آوانه. و الیوم بقی من خلف[۳] الصدق درة یتیمة [۴۲۴] و جوهرة عزیزة رحمه‌الله الماضین منهم و الغابرین و بقی‌الحاضرین منهم و الغائبین. مادام فی‌السماءِ فلك، و طار فی‌الملکوت ملك[۴]. ۴۲۴

او بزرگ رحمه‌الله، احادیث بسیار نقل کرده است، و از آن جمله یکی این حدیث است: قال صلی‌الله علیه وسلم: الدعاء هوالعبادة، ثم قراء «ادعونی استجب لکم»[۵].

الشیخ‌الثامن والستون

شیخ شصت هشتم، الامام‌الفاضل الحافظ الزاهدالعالم‌ابوبکرمحمدبن المعتصم‌بن محمدبن علی‌بن (محمد)[۶] المرجانی است رحمه‌الله. وفی‌زمانه

۱ـ مستسعد: سعادت جو و یاری خواه (منتخب). ۲ـ لا: شتم؟ ولی شیم جمع شیمه به معنی خوی است. ۳ـ لا: خلك؟ ۴ـ یعنی: او را هم درکمال حلم و وقار دیدم که به پرورش خردان و بزرگان می‌پرداخت. و در عصرخود بر سرداران سرداری می کرد و بر رئیسان برتری می‌نمود. و امروز از باقی ماندگان راستین (آن خاندان) وی مانند در یتیم و جوهر گرانبهایی مانده است. خدا بر گذشتگان و آیندگان ایشان رحمت کناد. وحاضرین و غائبین ایشان را باقی داراد. تا که در آسمان فلکه باشد، و در ملکوت ملکی بپرواز آید! ۵ـ این حدیث صحیح را نعمان بن بشیر روایت کرده، که در صحیح ابوداؤد و ترمذی آمده است (تیسیرالوصول ۲/۵۵) یعنی: دعا خود وی عبادت است و بعداز این آیت خواند ادعونی... آیت ۶۰ سورهٔ المؤمن است یعنی: گفت خداوند شما که بخوانید مرا تا اجابت کنم شمارا (طبری ۱۵۹۵). ۶ـ لا: ندارد. دریك نسخهٔ خطی مزارات بلخ مانند متن است ولی‌دردیگری محمدبن معتصم بن علی بن محمدالمرجانی بلخی است.

ماکان ببلخ مثله حافظاً ، زاهداً ، ورعاً ، متقیاً . یعنی در علم و زهد وتقوی و دیانت نشانی بود و مفیدی و جامع شامل و عالمی متبحر . وبحری غزیز بود ، و اهالی بلخ را بسیارخیرات به برکت وی واصل گشت . و او پراصیل و نبیل و صالح و صادق بود ، و جامع بین‌العلم والعمل والصدق مع‌الحق و الرفق مع‌الخلق[1] .و در سنهٔ اثنی وسبعین وخمسمائه[2] به‌جواررحمت‌پیوست.

روایت کنند کـه : در زمان شیخ ابـوبکرالمعتصم رحمه‌الله ، نوایب زمان‌وزحمت حدثان و رنجباران[3]روزگارحادث می‌گشت . شیخ از اهل‌کوی محله درخواست کرد ، تا اورا درآن زحمتها شریك گردانند . البته اجابت نکرد(ند) وگفتند که : معاذالله ! ما همه زحمتها را جای نعمة و راحت ، به وجود لقای میمون و بزم همایون تو می‌شماریم .

شیخ رحمه‌الله شبی بـه خواب دید کـه : برآسمان پارهٔ ابر ظاهر گشتی ، و بارانی با راحت وآسایش از طل و وابـل[4] درآن محله باریدی و مرآن کوی را معطر و مبخر[5] و خوش گردانیدی . و بر خانـهٔ شیخ ازآن باران هیچ نیامدی . چون بیدار شد و صبح دمید و نماز جماعت بگزاردی، روی سوی اهل محله آورد وگفت : اگر شما آنچه نصیب و رسد[6]من بـاشد از واقعات ونوایب جبابره وظلمه و اکاسره[7]بگیرید ، من بیش‌دراین محله نباشم وبه‌کویی دیگر رحلت کنم . وآنگاه حدیث خواب خویش را حکایت کرد ، وگفت‌که آنچه شما را از خیرات [۴۲۵] و برکات وزحمت وراحت

۴۲۵

۱ـ یعنی : جامع دانش وکردار و راستی باحق و نرمی با اخلاق نیکو بود .

۲ ـ مزارات بلخ : پنجصـد شصت و دو (ص ۹۳ خطی) . ۳ ـ لا : حدثنا و ارحمادان؟آنچه‌درمتن‌آمده‌حدسی‌است. ٤ـطل : باران نرم و وابل : باران‌بزرگ قطره است (غیاث) . ۵ ـ مبخر : بخور کرده شـده . بخره : طیبه بما یحرق (المنجد) . ٦ـ رسـد : بهره و حصه . ۷ ـ در اصل اکابره هم به نظر می‌آید . و مراد ستمکاریهای جباران و ظالمان و شاهان یا بزرگان است .

و بـر وکرامت ، حق سبحانه و تعالی ارزانی داشت ، من از آن همه محروم ماندم . از آن سبب که باشما درآن نوایب وواقعات شریك نبودم ، وموافقت نکردم . بعداز آن شیخ رحمه‌الله هرگاه بشنودی ، کـه درکوی و محله از اعونه[1] چیزی می‌خواهد ، پیش‌ازهمه آنچه رسد اوبودی بیاوردی و به عامل تسلیم کردی .

شیخ‌الاسلام شمس‌الدیـن محمدالطیان[2] رحمه‌الله می‌گوید : در اول جوانی و غرهٔ[3] شباب ، به خدمت شیخ‌الاسلام سدید الدین الزاهد ابـوبکر رحمه(الله)[4] تلمذ می‌کردم و از انفاس مبارکـه نفد او دروهی او زدم (؟)[5] و کان من سنته[6] ان لاعلیه‌الکلام و جرح الا بعد الاکل . فـدخلت علیه یوما شرکایی وقرأنا علیه منه شیأ فلما اردنا الخروج قام‌الشباطین[7] بالسفر وفیها کشراً من بر فثرده[8] ، ثم اخذ من‌التنور ماء حاراً و کـان قدیلقی فیها قدراً

۱ـ اعونه : جمع عوان به معنی سرهنگ دیوان سلطان و سخت‌گیر (غیـاث) رك : تعلیقات آخر کتاب . ۲ ـ طیان : منسوب است به عمل طین یعنی گل کار (اللباب ۲/۹۷) . ۳ ـ لا : عره ؟ غره به معنی سپیدی پیشانی اسپ و روز اول ماه است (غیاث) . ٤ـ لا : ندارد . ٥ـ کذا دراصل ؟ چون دراینجا مرجع مصحح یك نسخه است ، تصحیح این عبارت ممکن نشد وعیناً نقل افتاد. ٦ـ لا : من لا سنة ؟ ۷ـ لا : نام‌الشیاطین ؟ بظن اغلب قام الشباطین است . کلمهٔ چپاتی درالسنهٔ هندی وپشتو نانیست نازك از آرد گندم یا ماش و نخود ، که این‌کلمه بشکل شاباطی در فارسی خراسانی هم مستعمل بود ، در اسرارالتوحید گوید : شیخ (ابوسعید ابوالخیر متوفا ٤٤۰ ه) روی به خواجه علی خباز کرد وگفت : ای خواجه ! بـدین بازار شما بیرون شویـد ، شاباطی‌های نیکو می‌پزنـد ، یکی شاباطی نیکو بیار (ص ۱۸۳) بموجب این سند کلمهٔ شاباطی = چپاتی در مرو مستعمل بود ، وشباط کسی خواهد بود ، که این نان را تهیه کند . ۸ـ لا: کرامن محرفتردفی ؟ بظن غالب در متن تصحیح شد . کشر در عربی نان و برگندم است . ثردالخبز : یعنی نان را در شوربا ریزه و تر ساخت (المنجد) .

من‌المج[1] و الملح ، فافرغه علی‌الثرید[2] ثم قال‌کلوا بسم‌الله، بسم‌الله[3].

شیخ‌الاسلام شمس‌الدین الطیان رحمه‌الله می‌گوید کـه : من نگاه کردم در پیغولهٔ[4] زاویه(یی) قاروره(یی)[5] دیـدم ، درآنجا اندك روغنی بود از برای مصلحت چراغ را . گفتم : شیخ اگر پاره‌ای از آن تناول فرماید[6] قال : ذکرتمونی هـذا الادام ، قد اعطانی‌الله تعالی و لاخبرلی . یعنی : از این ادام[7] که خدای تعالی مرا داده است و مرا از آن علم (و) خبر نیست .

شمس‌الدین طیان می‌فرماید کـه : پیش از آن و بعداز آن ، انواع طعام و الوان مأکولات[8] خوردم در خانهٔ دیگران . هرگزازآن به‌حلاوت‌تر ولذیذتر وبامزه‌ترطعامی نبود . وازآن هنی‌تر[9]وخوشگوارتر اتفاق نیفتاد .

و او بزرگ رحمه‌الله این حدیث روایت کرد (از روات)[10] خویش مسند از عمربـن‌الخطاب ، عن رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم انـه قال : لوصلیتم حتی‌تکونوا کالحبال وهممتم حتی‌تکونوا کالاوبار ، ثم کان الاثنان احب‌الیکم من‌الواحد لم‌تبلغواالاستقامة[11]. [۴۲۶]

٤٢٦

۱ـ لا: المجی ؟ مج : ماش . ۲ـ لا: فافرعه علی‌الترديد ؟ افرغ : ریخت. ثرید: نان ریزهٔ شوربا . ۳ـ معنی عربیه متن : عادت او بود که دربارهٔ طعام تا خوردن آن سخن نراندی . روزی با یاران خود پیش او رفتیم وچیزی برو خواندیم، هنگامی که بیرون می‌آمدیم ، نان‌پزان با سفره‌ها آمدند ، و درآن نانی بود از گندم، که آن را ریزه ساخت و از تنور آب گرم گرفت ، و قدری ماش ونمك درآن‌آمیخت و آن را بر نان‌ریزه فرو ریخت وگفت : بخورید به نـام خدا . ٤ ـ پیغوله : گوشه . ٥ ـ لا : قاروریه ؟ قاروره : شیشه . ٦ ـ لا : فرمود ؟ ۷ـ ادام : قتغ . ۸ـ الوان ماکولات : خوردنیهای گوناگون . ۹ـ هنی : گوارا . ۱۰ـ لا : ندارد . ۱۱ـ این حدیث دراصل لا مغلوط وچنین است: لوضلیتم حتی یکون کالجبانا و ممتم حتی یکونوا کالادبارثم کان‌الاثنان احتالیکم الخ ؟ در مراجع دیگراصل این‌حدیث را نیافتم ، وتصحیح متن حدسی‌است ومعنی‌چنین‌باشد : اگر شما مانند رسن استوار و مانند پشم شتر محکم باشید ، ولی دو را ازیکی دو ستر دارید ، بدرجهٔ استقامت نمی‌رسید .

و هم او بزرگ رحمه‌الله روایت می‌کند مسلسل تا عبدالله الخیام السمرقندی که گفت شنودم از خضر و الیاس صلوات‌الرحمن علیهما، که گفتند: ما شنودیم از محمد رسول‌الله که گفت برمنبر: من قال صلی‌الله علی محمد، فتح سبعین بابا من‌الرحمة[1].

و هم از راوی این حدیث است مرفوع عن ابی الزهیر[2] عن‌جابر[3] رضی‌الله عنهما قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم: لاتجلسوا عندکل‌عالم، الا عالما یدعوکم من بهجة الی الهم[4]، من‌الشك الی‌الیقین، من‌الکبر الی‌التواضع ومن‌العداوة الی‌النصیحة، ومن‌الرغبة الی‌الزهد[5]، ومن‌الریاء الی‌الاخلاص[6].

و هم او بزرگ رحمه‌الله روایت می‌کند از عبدالله عباس[7] رضی‌الله عنهما، عن رسول صلی‌الله علیه و سلم: من اخذ برکاب اخیه بغیر رغبة او رهبة، دخل‌الجنة. این حدیث مفسر است و مشروح.

اما حدیث آخر را معنی آن است. مهتر علیه‌السلام می‌فرماید که: هرکه رکاب برادر خویش را بگیرد خاص از برای رضای خدای، که در آنجا امیدی و بیمی نباشد از آنکس، حق تعالی او را به بهشت اندر آرد بی‌حساب.

۱ـ یعنی: کسی که گفت: درود باد بر محمد. هفتاد در از رحمت برو گشوده شد در لسان المیزان (۵/۲۲۱) همین حدیث از ابوالمظفر محمدبن عبدالله‌بن الخیام السمرقندی‌خیاط منقولست که احمدبن محمدبن علی دامغانی در ابیورد باهمین کیفیت ازاو شنیده بود. ۲ـ ابو زهیر یا ابوالازهر انماری شامی از اصحاب پیامبر و راوی احادیث است (اسدالغابه ۵/۱۳۵) ۳ـ در صحابه چند نفر به نام جابر راویان حدیث‌اند، دراینجا معلوم نیست که مراد کدام است. در کتاب‌العلم صحاح چنین حدیثی دیده نشد. ۴ـ لا: محمه الی‌الحمر؟ قرائت متن حدسی است والله اعلم. ۵ـ لا: الزاهد؟ ۶ـ اصل این‌حدیث را باوسایل موجوده نیافتم، معنی چنین است: با هرعالمی منشینید، جز عالمی که شما رااز خوشی به ناخوشی و از شك به یقین و از کبر به فروتنی واز دشمنی به نیك‌خواهی و ازآمیزش به زهد و از ریا به اخلاص بخواهد. ۷ـ رك: ص ۷۲

الشیخ التاسع والستون

شیخ‌شصت‌نهم، شیخ‌الامام الاجل‌الافضل ضیاءالدین محمدبن عبدالله‌بن نصرالبسطامی است[1] رحمه‌الله . و او را مولد و منشأ در بلخ است . اما بعضی از اجداد او به بسطام‌اند . و وی رئیس اصحاب حدیث است در فضل و علم ، و شیخ المحدثین است ، و مراو را دراین علم ، ید بیضا بوده است . و در معرفت فقه و علم معانی و تفسیر و حقایق و علم حساب و دقایق ، مع حذق بالغ[2] و کرم وافر مشهور بوده است و سفر بسیارکرده بود ، و اقصای جهان را در زیر قدم آورده ، و حج اسلام گزارده ، فوایـد بی‌شمار حاصل کرده ، ومشایخ را دریافته ، وازانفاس ایشان برخورداری هرچه (تمامتر)[3] و تمتع هرچه بانظامتر به دست آورد [۴۲۷] و او را در بـلخ مجلس وعظ و املا و درس و فتوی بوده است . شکرالله سعیه و افاض علیه غفرانه . ٤٢٧

و در سنهٔ اثنی و ستین و خمسمائه به جوار رحمت آفریدگار رفت و در مقبرهٔ دروازهٔ نوبهار مدفون گشت . و او بزرگ رحمه‌الله روایت می‌کند از ثقات روات مسند عن‌المسور بن مخرمه[4] قال سمعت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم یقول و هو علی‌المنبران[5] بنی‌هشام‌بن المغیرة استأذنونی ان ینکحوا ابنتهم علی ابن ابی‌طالب ، فلا آذن لهم ، ثـم لا آذن لهم ، ثم لاآذن لهم .

۱ـ ذکر این شیخ در مزارات بلخ ورسجی نیست ، و در مراجع دیگری که در دست است ، او را نیافتم . ۲ـ حذق بالغ : زیرکی رسا . ۳ـ لا : ندارد.

٤ـ لا : المیسور بن‌محرمه ؟ ولی‌مسور بن‌مخرمه‌بن نوفل قرشی زهری (۲ـ٦٤ هـ) از فضلای صحابه وخواهرزادهٔ عبدالرحمن بن عوف است ، که با ابن زبیر درمکه محصور و به اصابت سنگ فلاخن کشته شد . (اسدالغابه ٤/۳٦٥ و الاصابه ت ۷۹۹٥)

٥ـ لا : علی‌المیزان بنی‌هاشم بن المعبره استاز نونی . . . فلاازان ثم الازان ثم‌الازان قال ابنتی بصف منی بر بی ما ازانهاویوز نبی‌ما ازانها ؟

قال ابنتي بضعة مني ، يريبني ما رابها ، و يؤذيني ما آذاها[1].

قال ابوشجاع البسطامي[2] رحمه‌الله كذا وقع في نسخة نسخنا بني هاشم و انما هو بني هشام (كما قال) عبدالله بن عبيدالله[3] و هو ابن ابی مليكه . و اسم ابی مليكه زهير بن عبدالله بن جدعان ابو بكر . و يقال له ابـو محمد[4] التيمي القرشي الاحول[5] المكي ، القاضي على عهد بـن الزبير اتفق التاحبا[6] الصحيحين على اخراج حديث المشهور ابن مخرمه[7] . رواه البخاری رحمه الله في الخمس[8] عن سعيد بن محمد الجرمي[9] . و رواه مسلم فی فضايل عن احمد بن حنبل[10] . كلاهما عن يعقوب بن ابراهيم بن سعد[11] عن الوليد بـن كثير[12] ، عن

۱ـ متن حـديث در (لا) مغلوط است . ابن حـديث در صحاح خمسه مانند متن وارد است و در كتاب الفضايل در مناقب فاطمه آمده و به جای بنی‌هاشم درآن بنی‌هشام است (الجامع للاصول ۳۱۳/۳) . يعنی : پيامبر خدا بر منبر ايستاده بود و گفت : بنی‌هشام بن مغيره از من اجازت خواستند تا دختری را از ايشان به علی بن ابی‌طالب بزنی دهند . ولی من اجازت نمی‌دهم و بازاجازت نمی‌دهم، وبازهم اجازت ندهم، زيرا دخترم توتهٔ جسم من است ، هركه با او پشتيبانی كرد ، مرا پشتيبانی نمود ، واگر به اوآزاری رسانيد گويا مرا آزرد . ۲ـ ابوشجاع درحدود ۵۳۰ ه زندگی داشت (الجواهر المضيه ۲۵۵/۲) . ۳ـ عبدالله بن عبيدالله بن ابی‌مليكه تميمی مكی از ثقات رجال حديث كه از طرف ابن‌زبير قاضی طايف بود ، درسنهٔ ۱۱۷ ه وفات يافت (تهذيب التهذيب ۳۰٦/۵ خلاصه ۱۷٤) . ٤ـ مراد همان عبدالله است كه پسری به نام محمد داشت (لسان الميزان ۲۳٦/۵) . ۵ـ لا : الاحوال؟ ٦ـ لا : صاحبنا ؟ مراد بخاری ومسلم است. ۷ـ لا: محرمه ؟ ۸ـ كتاب فرض الخمس عـدد ۵۷ صحيح بخاری است ج ۱ ص ٤۳۸ ولی ايـن حديث كتاب المناقب در مناقب فاطمه ص ۵۳۲ ج ۱ صحيح بخاری طبع هند ۱۹۳۸ م وارد است . ۹ـ لا : بن محمد بن مقرمی ؟ در صحيح بخاری سعيد بن محمد الجرمی است (٤۳۸/۱) سعيد بن محمد بن سعد الجرمی كوفی محدث ثقه است (تاريخ الكبير ٤۷۱/۲ و خلاصه ۱۲۱) منسوب است به قبيله جرم بن ربان از بنی‌قضاعه (اللباب ۲۲۲/۱). ۱۰ـ رك : ص ٦۸ . ۱۱ـ لا: سعيد؟ وی يعقوب بن ابراهيم بن سعد زهری است كه پسرو پدر هر دو از ثقاتند متوفا ۲۰۸ ه (خلاصه ۳۷٤) . ۱۲ـ وليد بن كثير قرشی ابو محمد مدنی محدث ثقه متوفا ۱۵۱ ه (خلاصه ۳۵۸)

محمد(بن) عمرو(بن) حلحله[۱] عن الزهری[۲] عن علی(بن) الحسین بن علی[۳] عن المسور بن مخرمه[۴]. والله اعلم بالحقیقه.

و هم او بزرگ رحمه‌الله روایت می‌کند از روات خویش مسند از ابی‌هریره رضی‌الله عنه عن‌النبی صلی‌الله علیه وسلم انه قال: قال‌الله تعالی الصوم لی و انا اجزی به عبدی[۵] یدع الطعام و اللذات لاجلی[۶]، والخلوف فم الصائم اطیب عندی من ریح‌المسك[۷].

وهم‌او بزرگ قدس روحه روایت کرده‌است‌این‌حدیث راازعایشهٔ صدیقه رضی‌الله عنها، انها قالت: قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: اقیلوا ذوی الهیأت عثراتهم، الا حد من حدود الله[۸].

وهم او بزرگ رحمه‌الله روایت می‌کند از نقلهٔ بزرگ خویش [۴۲۸] ٤۲۸ از ابوعمران‌الجونی[۹] از عمر بن عبدالعزیز، که روزی در اثناء محاوره بر

۱ــ لا: خلخله؟ محمدبن عمرو بن حلحلة الدیلی از ثقات محدثین است (خلاصه ۲۹۲). ۲ ــ ابوبکر محمدبن مسلم بن عبیدالله قرشی زهری مدنی یکی از ائمه حجاز و شام و عالم و محدث ثقه است که به ابن شهاب شهرت داشت متوفا ۱۲٤ ﻫ (خلاصه ۳۰۷). ۳ــ ابوالحسن علی بن حسین بن علی بن ابوطالب ملقب به زین العابدین هاشمی امام چهارم امامیه ۳۸ــ۹٤ ﻫ. ٤ ــ لا: المبسور بن محرمه؟
۵ــ لا: اجری به عندی؟ ٦ــ لا: الطعام لی لذات لاجل و الحلوف قم؟
۷ــ این حدیث صحیح تلخیص ازحدیث مفصل ابوهریره است‌که در صحاح خمسه آمده، ولی در اصل (لا) سخت مغلوط و مغشوش است. ازکتاب‌الصیام صحاح تصحیح شد، و خلوف به معنی بوی دهان روزه‌دار است. معنی تمام حدیث این است: خداوند تعالی گفت که: روزه خاص مراست و به‌بندهٔ خود که خوراك و لذات را به خاطر من بدرود گوید، خود من پاداش دهم. و بوی دهان روزه‌دار نزد من نیکوتر از بوی مشك است. ۸ــ لا: اقتلوا زوی الهیات عثراتهم؟ این حدیث حسن در (لا) غلط است. در مسند احمد و صحیح ابوداؤد و بخاری از عایشه چنین آمده: اقیلواذوی الهیأت عثراتهم الا الحدود (جامع‌الصغیر ۲/۵۳) مراد این است که از لغزشهای کوچك روشناسان بگذرید، تاآنجاکه ازحدود خدا نگذرند (مجمع‌البحار ۳/٤۹٦).
۹ــ رك: ص ۹۷

لفظ مبارك خویش راند که : ارید ان احد فی‌السکر[1] کما حد جدی عمر بن الخطاب رضی‌الله‌عنه. یعنی می‌خواهم‌که حد مست[2] را اقامت نمایم، همچنان که جد من عمر بن‌الخطاب رضی‌الله عنه اقامت نمود . آنگاه بفرمود : تا صاحب عسس را حاضر آوردند ، و ناظر خاص از معتمدان خویش را با او نصب کرد و گفت : هرکرا مست یابید بیارید تا بروی حد رانم . و هر دو قاصد با اتباع ، گرد شهر طواف می‌کردند ، و از شوارب[3] خمر استعلام می‌نمودند تا رسیدند به پیری ضعیفی نحیف سال به هفتاد رسیده ، پشت چون کمان غازیان خمیده ، صراحی می درپیش نهاده ، وسرودی می‌گفت ، وهر زمان پیاله (یی) تجرع می‌کرد . قاصدان وی را بگرفتند و گفتند : یا شیخ ! این چه فساد ظاهر است با موی سفید ؟گفت : درحادثه(یی) افتادم و جوانان روزی مرا فریفتند ، و در این واقعه افگندند و همه سوگند خوردند ، که ما ترا پنهان داریم و نگذاریم که هیچکس پیرامون[4] تو برگیرد . و اکنون مرا تنها به دست غوغا[5] بماندند . اگر شما اغماض[6] فرمایید ، من توبه کردم ، این گناه را برمن پوشید .

صاحب عسس روی سوی ناظر امیر المؤمنین آورد وگفت که : اگر تو مستور داری ، من او را رها کنم ، و پردهٔ او ندرانم ، که ازحق تعالی شرم دارم ، که آهنگ پرده و افشاء اسرار کنم ، علی‌الخصوص (از) شیخ .

ناظر گفت : من نیز با این سخن موافقم . اما می‌باید که شیخ توبه کند ، و دست در عروهٔ وثقی[7] توبه زند و بیش گرد فساق و فجار نگردد[8] .

---

۱ ـ لا : الشکر .   ۲ـ لا : خذمت .   ۳ ـ شوارب : نوشندگان .

٤ـ لا : براموں ؟   ٥ـ غوغا : مردمی که جمع شوند و بلوا کنند . در پشتو غاو گویند .   ٦ ـ لا : اعماض ؟ اغماض : صرف‌نظر .   ۷ ـ عروهٔ وثقی : رسن استوار .   ۸ـ لا : بگردد .

شیخ قبول کرد، و ایشان برفتند. روز دیگر باز آمدند، اورا برهمان کار یافتند، و از آن نوع سرود می‌گفت و تجرع[1] می‌کرد. گفتند: یاشیخ! این التوبه؟ گفت: آری! ان المؤمن[2] لایلسع [۴۲۹] من جحر مرتین[3]. مرا ۴۲۹ باز آن یاران بی‌وفا و جوانان رعنا بفریفتند و دیگر باره دست در سوراخ مار کردم، و تیشه برپای خود زدم، والتماس آن است که: پردهٔ مرا خرق[4] نکنی! من این بار توبه کردم، ودرپناه صلاح وعفاف[5] گریختم. بازصاحب عسس مرناظر را گفت که: این بلیت[6] را بر من بپوشان، تا من این شیخ را رها کنم. همچنان کردند، و دست از وی بداشتند و برفتند.

روز سیوم باز آمدند، او را از هر بار غالی[7] وغالب یافتند. همچنان سرود می‌گفت. و این شعر انشا می‌کرد. شعر:

انماهج البلا، حین مض السهم کحلا[8]

و رمانی و قال لی: کن بعینی مبتلا

گفتند: یا شیخ! این التوبه؟ ولاعفو بعدها. یعنی سه نوبت تمام شد، و بیش عفو را مجال نماند. و ما از آن می‌ترسیم، که کسی ما را در غضب

---

۱ ـ تجرع: جرعه جرعه نوشیدن. ۲ ـ لا: المؤمنین؟ ۳ ـ این حدیث صحیح از ابوهریره در صحیحین و ابوداؤد و ابن ماجه و مسند احمد آمده و گاهی لایلدغ است یعنی: مؤمن از یك سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود. و مراد حزم و احتیاط اوست که دو بار در یك امر بازی نمی‌خورد (مجمع البحار ۲۵۳/۳) لا: من‌صحرقرتین؟ ٤ ـ خرق: دریدن. ٥ ـ عفاف: پارسایی. ٦ ـ بلیت: آزمایش و آزار. ۷ ـ لا: عالی؟ غالی به معنی غلو کننده و از حد درگذرنده است. ۸ ـ لا: انما هج البلاحین مصی السم حلا؟ چون مأخذ یك نسخه است، این مصراع به حدس مانند متن گشتانده شد (والله اعلم) هج: تیز شد و افروخته شد. مض: سرمه آلود شد. معنی بیت چنین خواهد بود: هنگامی که مژه سرمه آلود شد، هر آینه بلا نیز تیز شد. مرا بناوك مژگان زد و گفت: مبتلای نگاه من باش.

امیرالمؤمنین افگنند، و نام ما از جمله خانیان[1] براید. پیر گفت که: ربما العفو فی‌الثالث واجب، فی‌الرابعة لایجیب[2]. ثم (قال) حدثنی محمدبن عمر، عن ابی سلمه عن ابی هریرة رضی‌الله عنه قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: من شرب‌الخمر لم یقبل لـه صلوة اربعین صباحاً[3]، فان تاب الله، و ان عاد الثانیةفکذلک‌حکمه، وان عادالثالثة وان عادالرابعة حقیق علی‌الله‌ان‌بصه(؟) من طینه عصارة اهل (؟)[4]

صاحب عسس مرناظر امیر المؤمنین را گفت: این[5] پیر فقیه بیرون آمد. اکنون تـو برمن بپوشان، تا من نیز بر وی بپوشانم و ویـرا بمانم. همچنان کردند، و او را بگذاشتند. شب دیگرکرت چهارم بود، بازآنجا رسیدند، او را یافتند برهمان سیرت، و بـه می مغانه، و زبان به غزل[6] و ترانه گشاده. و در میان خس و خاشاك افتاده. باخود گفتند: این مرد با خود حکم کرد، و این نوبت عفو را مجال نیست. و او را گفتند: یـا شیخ المسبور[7]! لا عفاالله عنا ان عفوناعنك. پیر گفت جهد کنید درآن که این نوبت، در دریای عفو غوطه خورید، تاباشدکه من بەساحل [۴۳۰] نجات، به وسیلت تو رسم. البته[8] معاف نداشتند و او را برگرفتند و نزدیك عمربن عبدالعزیز رضی‌الله عنه بردند و تقریر کردند. فقال عمربـن عبدالعزیز:

۴۳۰

۱ــ کذا در اصل؟ شاید حاجبان؟ جانیان؟ خاینان؟ باشد. ۲ــ یعنی: گاهی عفو در ارتکاب سوم ناسزایی واجب باشد، درحالی‌که در نوبت‌چهارم پذیرفته نمی‌شود. ۳ ــ طبرانی از سائب‌بن یزیـد این حدیث حسن را آورده: من شرب مسکراً ما کان لم یقبل‌الله له صلاة اربعین یـوماً (الجامع‌الصغیر ۱۷۳/۲) در کتب معتبر این حدیث همین قدر است، زواید دیگر ندارد. ٤ــ در اصل نسخه عبارات بعداز حکمه پریشان و مغلوط است، آنچه در (لا) بود عیناً نوشته شد، کـه معنی ندارد و تصحیح آن به سبب بودن تنها یك متن دشوار است. ٥ــ لا: ای؟ ٦ــ لا: بعزل؟ ۷ــ لا: المسبو؟ مسبور: نیکروی. ۸ ــ لا: الیه؟

مـا لهذاالشیخ ؟ استنکهوه[1] ، فوجـدوا رایحةالخمر . یعنی : امیرالمؤمنین دشنام داد پیر را ، گفت : نگاه کنید ، کـه رایحهٔ خمر از وی می‌آیـد ؟ همچنان‌کردند . همه را از حال پیر معلوم‌گشت . امیرالمؤمنین فرمودکه : او را حبس باید کرد ، تاهشیار گردد ، آنگاه حد اقامت نموده آیـد . پیر را حبس کردند . چون به هوش آمد ، فی‌الحال حد زدندش .آنگاه عمربن عبدالعزیز پیر را نصیحت‌کردن‌گرفت : یاشیخ ! أتبت[2] الی‌الله ؟ قال‌الشیخ : تب انت ، فانت بالتوبة اولی منی . قال : ای شیئی عملت‌حتی‌اتوب ؟ سکرت مراراً فحدو نك مرة واحدة . قال‌الشیخ : حدتنی[3] حدالحر و انا عبد یجب علی‌نصف‌الحد . قال : لم لم تقلنا؟ قال: أ ترکتنی[4]أ مهلتنی ؟ الله بینی و بینك! یعنی : چون عمر عبدالعزیز پیر را گفت که: ای پیر ! توبه کن ! وبه‌خدای بازگرد! پیرگفتش: تو به توبه احق تری از من در این حال .امیرالمؤمنین گفت : من چه کردم تا توبه کنم ؟ تـو چند نوبت مست گشتی ، و من یـك نوبت بیش ترا حد نزدم . پیر گفت : مرا حد آزادان زدی ، و[illegible] وبرمن نیمهٔ حد لازم بود . امیرالمؤمنین فرمود کـه : پس [illegible] نکردی ؟ گفت : تو مرا رها کردی ؟ یا زمان دادی ؟ حکم [illegible] خدای است . عمر گریان (شد[5]) و از وی عفو کردن [illegible]

پیر گفت : یا امیرالمؤمنین ! کاتب را فرمای [illegible] حادثه را ثبت کند ، تا اگر بار دیگر عسس و ناظر [illegible] نیارند . به آنچه درحق من تقدیم نمودی مقاصه [illegible]

۱– لا : استکهوه ؛ استنکاه : بوییدن دهان ک[illegible]

عمر بخندید و گفت : مر عسس را که اگر این نوبت او را ، یاچون او پیر دیگری براین حال و صفت بیابید ، نزدیك من میارید ! که ازمهتر علیه‌السلام حدیثی یاد دارم ، و آن این است قوله علیه‌السلام :

اقیلوا ذوی‌الهیأت عثراتهم ، و فی روایة زلاتهم .

الشیخ السبعون

٤٣١ شیخ هفتادم الصدر [۴۳۱] الامام الاجل الکبیر ، شیخ‌الاسلام و المسلمین تاج‌الملة و الدین ، اخطب‌الخطباء ، امام‌الحرمین ابوبکر محمد بن احمد(بن) ابراهیم الزاهد البلخی است[1] . از اکابر علما و مرجع ائمه و فضلا بود ، و مشایخ عظام و سادات کرام . و هشتاد چهار سال عمر یافت . و در سنهٔ اربع و ثمانین و خمسمائه بـه جوار رحمت پیوست درکوههای بلخ که آنرا ششی[2] خوانند و بعداز مدتی از آنجا نقل کردند وبه‌بلخ آوردند ... دفن کردند و به خراسان و عراق و ماوراء‌النهر سفرکرد و ... کرد .

... که[3] می‌راند کـه وقتی من در قافله(یی) به سبب قلت مال ... گشتم،که نبایدکه از رفقه[4] بمانم ، قصد زیارت امام‌اعظم ... علیه کردم ، و در آن گنبدکه تربت او بود اندرآمدم ... ع و زاری کردم ، و به خدای تعالی رجوع کردم . ... نه وسیلت ساختم به حضرت ربـوبیت . و از حق ...

محمد صلی‌الله علیه و سلم . و همان ساعت بیرون آمدم ، و بر بام رفتم و به جانب بغداد نظر کردم و چشم نهادم مانند کسی‌که چیزی را انتظاری‌کند ، که ساعة فساعة برسد . از آنجا فرود آمدم و تضرع و زاری وگریستن آغاز کردم و به دعا مشغول شدم . دراین زمان شخصی درآمد و برمن سلام‌گفت . و صرهٔ[1] زر پیش من بنهاد وگفت که : مرا فلان کس فرستاده است و نام وی بگفت . و گفته است که : این (مقدار)[2] محقر را در حوایج راه کعبه صرف باید کرد و به خاطر مدد فرمود ، تاحق تعالی برمن رحمت کند .

شیخ می‌گوید که : من این صره را برگرفتم و خواستم ،که چیزی از آن بدان شخص دهم بر وجه هدیه . خادم انگشتری از دست خود بیرون کرد (وگفت :)[3] آن صره ازآن مولای من است تا او را به دعا یادآوری . و من نیز محتاج به دعایم ، التماس من آن است که : این انگشتری را از من قبول کنی و مرا [۴۳۲] در صالح دعـای خود فراموش نکنی ! شیخ می‌گوید که: این مقدار ،کفایت راه من گشت هم به رفتن[4] وهم به‌بازگشتن .

٤٣٢

و شیخ‌الاسلام واعظ که مصنف ایـن کتاب است[5] می‌فرماید کـه : من خدمت او را دریافتم وحق تعالی مرا مشرف گردانید . نصیحت و لقاء او به فضل قدیم و احسان عمیم خود ، با بسیار حدیث از وی سماع کردم و درس او را ملازمت کردم ، و در مجلس مناظره و وعظ او بـه همه اوقات حاضر می‌گشتم . و از وی کلمات بسیار حفظ کردم ، و اشارات لطیفهٔ او را در میان جان جای کردم . و او بزرگ باکمال علم و حلم ، بـا آنکه مفتی و متقن و متقی و مناظر و متبحر و محدث بـود از آیات خـدای عزوجل ، از شیخ الاسلام ابوجعفر محمد ژالی[6] روایت کردی و از ابو حنیفهٔ ثانی ابوالفضل

۱ـ صره : همیان . ۲ـ لا : ندارد . ۳ـ لا : ندارد . ٤ـ لا : برفتم ؟ ٥ـ رك : مقدمهٔ این کتاب . ٦ـ رك : عدد ٦٣ ص ٤١٩

کرمانی[۱]، و ابو اسحاق ابراهیم‌بن اسماعیل الصفارالبخاری[۲] و غیرهم ، و از نجم‌الدین عمرالنسفی[۳] رحمه‌الله . و در غایت تعظیم و تبجیل بود نزدیك ملوك وسلاطین و ولات. و اگرچه‌کافر بودندی ، حق وحرمت او به واجبی نگاه داشتندی ، و در زمان وی بلخ را کفره و فجره تصرف کردندی[۴] ومن مشاهده کردم و نگاه داشتم و حفظ کردم ،که‌کافری از اکابر کفره قاصدان فرستادند از ترمذ ، و شیخ را با جمعی از کبرای بلخ به ترمذ بردند از ائمه و سادات و امرا و شیوخ وقضاة واهل دیوان . چون نزدیك شهر ترمذ رسیدند ، سرهای‌ایشان را برهنه‌کردند ، ودستهای‌آن‌بزرگان را بر بستند، و همچنان به ترمذ درآورد(ند) و صدر امام شیخ‌الاسلام در آن جمع بود ، هیچکس به دامن او دست دراز نکرد ، و گرد پیراهن او نگشت . و هیچ فعلی و قولی نکردند و نگفتند[۵] که موجب تحقیر و استحقار[۶] او بود . و آن بزرگان برآن حال ، و او برهمین صفت که ذکر (شد)[۷] نزدیك آن‌کافر

۱ــ رکن‌الدین ابوالفضل عبدالرحمن‌بن محمدبن امیرویه‌کرمانی امام‌بزرگ حنفیه که در شوال ۴۵۷ هـ درکرمان به دنیا آمد و در ۲۰ ذیقعده ۵۴۳ هـ در مرو وفات یافت ازتصانیف او الجامع‌الکبیر و الفتاوی و التجرید والایضاح درسه جلد است (الجواهر ۱/ ۳۰۴) . ۲ ــ ابواسحاق ابراهیم‌بن اسماعیل بن احمد انصاری وائلی شیخ قاضی خان واز فقیهان معروف حنفیه مولدش در بخارا سنهٔ ۴۶۰ هـ ووفاتش درآنجا ۲۶ ربیع‌الاول ۵۳۴ هـ است (الجواهر ۱/ ۳۵) وی معروف به‌صفار (رویگر) بود از تألیفات او است : تخلیص‌الزاهد ــ تلخیص‌الادله ــ کتاب‌السنه ــ صك‌الجنة به فارسی (اسماءالمؤلفین ۱/ ۹) . ۳ــ نجم‌الدین ابوحفص عمربن محمدبن احمد نسفی فقیه حنفیه متولد در نسف ۴۶۱ هـ و متوفا در سمرقند ۱۲ جمادی‌الاولی ۵۳۷ هـ. مؤلف صد جلدکتاب که از آنجمله عقاید نسفی او مطبوع وکتاب درسی است . القند فی علماء سمرقند و تاریخ بخاری و طلبةالطلبه و التیسیر فی‌التفسیر و الاکمل الاطول از تألیفات اوست (الجواهر ۱/ ۳۹۴ و لسان‌المیزان ۴/ ۳۲۷ و معجم‌الادباء ۶/ ۵۳) . ۴ــ مراد سلطهٔ غزان است . ۵ــ لا : بگفتند ؟ ۶ــ یعنی سبکی و خواری . ۷ــ لا : ندارد .

درآوردند . و شیخ همچنان بـا دراعه[1] و عمامه و لباس فاخر [۴۳۳] و ۴۳۳ دستهای گشاده (بود)[2] و این گبر[3] کلان فرمود که : اگر بدانمی ، که در زیر کبودی آسمان هیچکس از تو بزرگترستی ، بفرمایم تاترا نیز بربندی. اما می‌دانم که هیچکس از تو بزرگتر برروی بساط[4] نیست . از آن قبل همه دست تصرف از تو بازداشتند .

و چون از ترمذ بازگشتند و بـه بلخ آمدند ، مدتی براین حادثـه بگذشت . روزی بربالای منبری فرمودکه : به وقتی که ما به ترمذ رفتیم ، در صحبت ائمه و سادات بازگشتم . یاران من پرسیدند : چون بـود آنکه هیچکس دست دراز نکرد ، و ترا از هیأت[5] خود نگردانید ؟ وحق حرمت تـو همه نگاه داشتند ؟ و با ما کردند ، آنچه کردند . گفتم کـه : ظالمان عقـارب و حیاتند[6] ، و شما صحبت ماران و کژدمان اختیار کرده‌یید ، و بـه حرب ایشان بیرون رفته ، و هیچ سلاحی نپوشیده . لابـد از دندان مار و نیش کژدم ، به شما آسیب رسد . لاجرم دید(ید) آنچه دید(ید) . و بامـا حرزی[7] منیع وتعویذ مجرب وجوشن حصین بودوهمان قول خدای عزوجل که : ومن یتوکل علی‌الله فهوحسبه[8] . من نیزاعتماد بر کرم وی کردم ، وروی دل سوی آسمان که قبلهٔ دعاست آوردم وگفتم‌که: سبحان‌الله القاهرالکافی . حق سبحانه وتعالی ، شرایشان را ازمن‌کفایت گردانیدبه‌فضل وکرم‌خویش.

و بسیار واقعات در مدت صحبت من به خدمت اوبزرگ واقع‌گشت[9] ،

---

۱ ـ دراعه : نوعی از جامهٔ مشایخ یا فوطه که بر دوش اندازند (غیاث) .
۲ ـ لا : ندارد . ۳ـ گبر : اصلا به معنی زردشتی آتش‌پرست است و املای آن گور هم آمده در طبقات صوفیهٔانصاری هروی. ولی درعصر پیش از مغل به معنی مطلق کافروغیرمسلم نیز بود، چنانچه درطبقات ناصری است . رك :ص ۳۳ . ٤ـ مراد روی زمین است . ٥ ـ یعنی وضع و وقار . ٦ـ حیـات : ماران .
۷ ـ حرز : پناه‌گاه استوار (غیاث) . ۸ـ قرآن ـ الطلاق ۳ یعنی : کسی کـه برخدای تکیه‌کند ، پس او وی را بسنده است . ۹ ـ لا : گشتم ؟

و او را حق تعالی از میان چنانکه موی را از خمیر بیرون آرد، بیرون آورد، که المی و زحمتی براو لاحق نگشت. و پس[1] از آنکه واقعه(یی) حادث گشت، ساعیان و غمازان سعی کردند[2] درحق شیخ، و او را از ترمذ قاصدان فرستادند و طلب کردند و بردند وگفتند، که چنین و چنین گفتی! و او خاموش می‌بود، نه انکار می‌کرد و نه اقرار. تا دراین میان، عالمی که اورا شهاب حنفی[3] گفتند(ی) زبان برگشاد و گفت که: من شاهد حالم، آنچه وی گفته است گواهی می‌دهم [۴۳۴] و آنچه موجب خسران[4] باشد تقدیم نمایم. چون شب درآمد، روی سوی آسمان کرد، و تضرع هرچه تمامتر و زاری بانظا(م)تر آغاز کرد، و نالیدن وگریستن گرفت.

٤۳٤

شیخ‌الاسلام سعد ... [5] جزاه‌الله می‌فرماید که: من در آن شب به خدمت شیخ بودم. شیخ را دیدم که غسل آوردی ودو رکعت نمازبگزاردی، وبعداز نماز تضرع و بکا[6] بکردی. چون وقت سحر شد، آوازی وفریادی برخاست مانند نفیرو ناله. و چون صبح صادق جهان را به‌نورخویش روشن گردانید، من بیرون آمدم، و از مردمان سؤال کردم، که این چه فریاد است و نفیر؟ گفتند که: شهاب حنفی بمرد. به‌مفاجا[7]، و این تعزیت وی است درآمد. وازآنچه شنودم، شیخ را اعلام‌کردم. شیخ فرمودکه: بدین سخن فریفته مشو، که ایشان روا بود که ما را امتحان کنند، و سخریت وافسوس[8] نمایند.چون روز به‌چاشتگاه رسید، مردی اندرآمد وگفت: یاشیخ! سر از سجده بردار، که کشتنی را بکشتی! شیخ سر از سجده برگرفت و

۱ـ لا: پیش؟ ۲ـ یعنی: سخن چینان و نمامان سخن‌چینی کردند. ۳ـ این کلمه خوانده نمی‌شود، ولی چند سطر بعد حنفی است. ٤ ـ در اینجا یك کلمه روشن نیست، وبه حدس خسران خواندم؟ ٥ـ لا: سعدبن اجراه‌الله؟ ٦ـ بکا: گریه. ۷ـ مفاجا: مخفف مفاجات به‌معنی ناگاه. ۸ـ افسوس: طنز و تمسخر (غیاث).

پرسید که : چه بوده است ؟ گفت : مات شهاب‌الحنفی . یعنی شهاب حنفی بمرد ، و شکم اومانند طبلی بیاماسید . واکنون ملك و وزیر مرا فرستادند با مرکب خاص خویش ، تا ترا نزدیك ایشان برم ، تا عذر تمهید کنند و به بلخ بازگردی ! حق سبحانه و تعالی را حمد گفت . و چون از آن مجلس بیرون آمد و به‌بازار رسید ، جنازهٔ آن بی‌دولت را دید ،که با ذل وهوان[1] ، به سوی نیران می‌برند ، و او را به سرای امارت ، با عزوکرامت برمرکب خاص می‌رسانیدند . و هذاالفضل و الاکرام اثرالطاعت للملك العلام[2] .

و ایضاً از وزراء ترمذ وظلمهٔ او، یکی‌که او را معروف محمد طباخ[3] گفتند و اعمی نیز خواندندی بامحمد[4] شیخ‌الاسلام عداوتی بـود و درحالت غضب روزی برلفظ رانده بود این شرف طباخ ، که من چنان سازم کـه شیخ قدم برمنبر نتواند نهاد [۴۳۵] این سخن به سمع شیخ رسید گفت : ایـن سهل است ، او را بگویید: اگر برمنبر نمانی ، تابرایم غربـالی حاصل‌کنم ونانی چند درآنجا نهم وگرد می‌گردانم ومی‌فروشم . این سخن را به شرف طباخ رسانیدند ، عظیم در رنج شد و مستزید[5] و آزرده‌تر گشت وگفت : او مراتحقیرکرده است ومذلت[6] گفته است وبدین سبب قصدی‌عظیم بپوشیدی. و در ترمذ والی بود ، که بلخ را او داشتی ، و نام او طغان‌خان[7] بود . و هر

۴۳۵

۱ـ ذل و هوان : هر دو به معنی خواری و بی‌عزتی است (غیاث) .
۲ـ یعنی : این بزرگی و عزت در اثر بندگی خدای دانا بود . ۳ ـ لا : صباخ ؟ درسطور بعد مکرراً طباخ است یعنی نانوا . ٤ـ لا : بامعین؟ ٥ـ مستزید: شاکی و آزرده (المنجد) . ٦ـ لا : مزلت ؟ که به معنی لغزش است . مذلت: خواری و تحقیر . ۷ـ این طغان‌خان که معاصر شیخ درحدود (٥٥٠ هـ) بـود غیراز طغان‌خان‌بن علی ایلك خانی است که درحدود ٤٠٤ هـ برماوراءالنهر حکمرانی داشت . (الانساب زمباور ۳۱۲) به ظن اغلب مراد طغاخان مرغینان خواهد بـود ، کـه به قول عوفی خسرملك پیغو ؟ (بیغو) حکمران مرغینان و کـاسان بود (لباب الالباب ٥٤) و ایشان از ملوك طوایف متأخر خانیه ماوراءالنهرند . این شخص غالباً همان جلال‌الدین طغان خاقان باشد که سوزنی درمدح اوگفت :

طغان خاقان سر شاهان مشرق   خداوند نگین و خطبه وگاه

سخن که این شرف‌الدین طباخ گفتی ، طغان‌خان بیرون نیامدی ، و به سمع قبول اصغا[1] کردی . و برخلقان به همه وجود مستوفی بود .

روزی به کار شیخ آورد ، مسلمانان همه در اندیشه و زحمت ایـن حادثـه بماندند . شیخ فرصتی جست ، و خود را در تربت سلطان‌المشایخ محمد علی حکیم‌الترمذی[2] راه ساخت و به تذکر و وعظ ابتدا کرد و باخود گفت که : تا چهل روز از آنجا بیرون نیایم تا آنگاه که داد خود نستانم . همچنان کرد . روز را به روزه می‌گذاشت و شب را به نماز و دعا به پایان می‌رسانید . و او هر روزی در سعی و قصد می‌افزود . هنوز چهل روز تمام نگذشته بود ، کـه ملك تعالی طغان‌خان را بر وی گماشت ، تا فرمود که هر دو چشم او را از قفا باید کشید . همچنان کردند . و به جایی رسانیدش ملك تعالی ، که شرف طباخ تمنی می‌برد ، که بماندندی تاطباخی کردی . و در همان خزی و نـکال[3] در سلاسل و اغلال[4] پیوست و بمرد . و طغان‌خان شیخ را به اعزازی هرچه تمامتر و زیادت‌تر وکرامتی هرچه باعظمت‌تـر ، به سوی بلخ روان کرد ، و عزیزتر از آنکه بود .

روزی درمجلس وعظ خویش می‌فرمودکه : وی‌خصم من نبود ، از آن قبل که هرکاری را کفو[5] شرط است ، واورا بامن هیچ نوع مناسبتی نیست. اما می‌خواست که با من مبارزتی ظاهر کند و منازعتی اساس نهد ، وخودرا

۱ـ اصغا : گوش نهادن (غیاث). ۲ـ ابوعبدالله محمدبن علی‌بن‌حسن‌بن بشر مشهور به حکیم ترمذی صوفی و محدث و عالم معروف متوفا حدود ۳۲۰ ه به عمر ۹۰ سالگی . وی مؤلف کتب زیاد است که به سبب تألیف کتاب ختم‌الولایه و علل‌الشریعه از ترمذ اخراج شد و به بلخ آمد . کتاب نـوادرالاصول او در علم حدیث طبع شده و کتاب‌الفروق و غرس‌الموحدین و ادب‌النفس والعلل و غیره خطی موجوداند . (الاعلام ۱۵٦/۷) مرقد او تاکنون درترمذ معلوم ومشهور است . ۳ـ خزی : رسوایی. نکال : رنج (غیاث) . ٤ـ اغلال : طوقهای آهنی (غیاث) . ٥ـ کفو : انباز و سیال .

بـامردمان مقابله کند. اما انی اشق بالقضاء ، فوقع فـی‌عینه‌الحصاء ، و کان [۴۳۶] من امره مایرون و مایستمعون[1]. حاصل ایـن کلمات (روشن است)[2] واوبزرگ درزمان خویش کان‌قاصراً علی اعدائه، ناصراً لاولیائه[3]. و او نـورالله ضریحه صاحب اوراد و مواظب[4] اذکار و ادعیه (بود) او را اجابتی هرچه ظاهر و برهانی هرچه ساطع‌تر مشاهده می‌افتاد. ۴۳۶

وحکایت کنند از قرة عین[5] و قوت ظهر[6] و دُر صدف امامی، وثمرهٔ شجرهٔ شیخ‌الاسلامی، فرزند مبارك مقدم میمون و محترم همایون منظراو تاج‌الملة والدین قدس روحه که: کان والدی[7] باجابةالدعاء صاحب یقین[8]. و هرگاه از برای چیزی یا ازبرای‌کسی دعا گفتی، هرآینه به‌اجابت مقرون گشتی. وازمهترعلیه‌السلام مروی است: ادعواالله وانتم موقنون بالاجابة[9].

و همو روایـت می‌کند: در سنهٔ اربع یـا در سنهٔ خمس و سبعین و خمسمائه که: سلطان‌کاسان[10] به‌جانب بلخ نهضت فرمود. ودروقت سلطان، جوامع امور راجع بـه صدر اجل شرف‌الزمان بود[11]، و او مر شیخ‌الاسلام را دشمن داشتی. چون سلطان روزی چند در بـلخ مقام فرمود، صدراجل

۱ــ یعنی: من بقضا راضیم و در چشم او سنگریـزه شد. و کارش به جـایی رسید که مردم می‌بینند ومی‌شنوند. ۲ــ این‌کلمات در اصل سیاه شده وخوانده نمی‌شود، برای تکمیل مطلب‌اضافه شد. ۳ــ یعنی: وی بردشمنان خویش‌کوتاهی کننده و به دوستان خویش یاری دهنده بود. ٤ ــ مواظب: همیشه کننده. ٥ــ قرة عین: نورچشم. ٦ــ قوت ظهر: نیروی پشت، پشتیبان. ٧ــ لا: والذی؟ ٨ــ یعنی: پدر من به‌قبول دعاء صاحب یقین بود. ٩ــ این‌حدیث صحیح را ترمذی در صحیح خود و الحاکم درمستدرك از ابوهریره آورده است (تیسیر الوصول ۵۸/۲) یعنی: ازخدا بخواهید درحالیکه به اجابت دعا یقین داشته باشید. ۱۰ــ کاسان: شهر بزرگی بود درترکستان به ماوراءنهر سیحون وشاش (معجم‌البلدان ٤/۴۳۰). ۱۱ــ شایـد مراد شرف‌الزمان مجدالدین عدنان خال محمد عوفی باشد، که در (۵۹۷ هـ) در سمرقند در سلك خدمت سلطان طمغاج خـان منخرط بود (لباب‌الالباب ٤۵) رك: ص ۱۸

شرف‌الدین عریض‌تر وملك اوبسیط‌تر گشت ، و والد من ازوی می‌ترسید[1] ، و او بـه عمارت قلعه مشغول شد ، و در مـدرسهٔ خویش املا آغاز کرد ، و شیخ ازاین قبل منقبض خاطر می‌بود. گفتم : یاوالدی! ماتدبیر هذاالرجل؟ قال هذا سهل . و هو عمل لیلة واحدة یعنی کار این مرد بالا گرفت تدارك چیست ؟ گفت : سهل است و این کار یکشبه است . و همان شب از خانـه بیرون آمد ومرا گفت : یامحمد ! بیرون رو ! فرمان او را اجابت کردم و به کوی طورك[2] روان شدیم . و من درخدمت او موافقت کردم . و شیخ بر طهارت بود ، در آن مزار متبرك و مشهد معظم اندر آمد و به نماز مشغول گشت ، تا به وقت صبح . چون هنگام صبح نزدیك شد ، دعا گفتن گرفت . و چون ازدعافارغ شد ، بهمدرسهٔ خودبازآمد وفرض بامداد بهجماعت[**۴۳۷**] ۴۳۷ ادا کرد ، و اوراد و ادعیه بخواند و فرمود که : نزدیك سلطان رویم . چون به حضرت سلطان پیوست ، شیخ به عبارتی هرچه بلیغ‌تر و فصاحتی هر چه تمامتر سلطان را وعظ آغاز کرد ، و سلطان به سمع قبول اصغا می‌فرمود و نصیحت او را در دل جـای می‌داد . چون از حضرت سلطان بیرون آمـد ، سلطان (گفت)[3] که علماء این شهر بزرگانند ، و فلان فلانرا دیدم . واسامی ایشان ذکر می‌کرد و می‌گفت : من چنان می‌دانستم‌که از ایشان‌کسی بزرگتر نباشد . اما این شیخ عظیم بـا آرام و با وقار و استقامت و فراست و بـا علم بسیار و حلم ، پیشرو تقوی و دیـانت جمع است . سلطان براین نسق وعظ شیخ‌الاسلام را استحسان می‌کرد . وصدر اجل شرف‌الزمان درکمین‌گاه غدر وقصد نشسته بود . وفرصت‌نگاه می‌داشت گفت : همچنین است ،که سلطان

۱ـ لا : می‌پرسید ؟ ۲ ـ لا : طوارك ؛ کوی طورك کوچه‌یی است در بلخ که عمربن علی طورکی بلخی ادیب متوفا ۵٤۸ هـ به آن منسوب است (معجم‌البلدان ٤/ ٤۸) . ۳ـ لا : ندارد .

می‌فرماید ، و او از همه عالم‌تـر است . اما یـك عیب ظاهر دارد . سلطان پرسید ، که آن کدام است ؟ باز بایدگفت تامعلوم‌گردد .گفت : دشمنانکی[1] . سلطان عهد و زمان ازاین سخن متغیر گشت . و زیادت اطنابی[2] واستکشافی بفرمود[3] . و ایـن شرف‌الزمان را در حق شیخ قصدجان بود . این سخنان را به‌سمع‌شیخ رسانید و آنچه سلطان‌گفته بود ، شرف تقریرکرد، همه معلو(م) شد . والد خویش را گفتم : ای شیئی تدبیر هذاالرجل ؟ شیخ فرمود : این کار کرده شده است ، و آن سخن دوش به حضرت گفته آمد . و این سخن را از یقین تمام می‌گفت ، ازآن جهت‌که او در وعظ ، حق هیچ بدی و نیکی نـگذاشت[4] . لاجرم روزی چند بر نیامده بود ، کـه حق تعالی مؤنت[5] او را کفایت کرد ، و روی زمین را از خبث عقیدت دشمن او گردانید .

و پسر شیخ‌الاسلام ، تاج‌الدین رحمه‌الله چنین گفتی که : مردمان به درگاه ملوك و سلاطین نمی‌دانند رفتن . و رفع حاجات نمی‌توانند کرد . از آن قبل[6] خایب و [۴۳۸] خاسر باز می‌گردند . ۴۳۸

ازاو سؤال کردندکه : به درگاه اربـاب دنیا و اصحاب ملك ، چگونه باید رفتن ؟ فرمود : هرگاه می‌خواهم نزدیك مخلوقی روم ، اول به حضرت خالق‌خود می‌روم ، حق مؤنت اوراکفایت می‌گرداند ، به‌فضل وکرم خویش.

مصنف کتاب[7] می‌گویـد : روزی به خدمت شیخ‌الاسلام زاهـد[8] املا فرموده است . حدیثی چند نوشته‌ام ، می‌باید کـه آنرا تمام کنم . خادم را

۱ ـ لا : دشمناکی ؛ مراد دشمنی است رك : ص۶۳ ۲ـ اطنـاب : درازی سخن (غیاث). ۳ـ یعنی دراین باره به درازی سخن راند وکشف حال نمود . ٤ـ لا : تنکی نداشت ؛ تصحیح متن حدسی است . ۵ ـ مؤنت : بـار ، گرانی ، تعب (غیاث) . ٦ـ لا: ازاقبل ؛ ۷ـ مراد مصنف اصلی عربی کتاب ابوبکر عبدالله بن عمرصفی‌الدیـن واعظ بلخی است . رك : مقدمه . ۸ـ لا : والد ؛ مراد همین شیخ هفتادم ابوبکر محمدبن احمد بلخی زاهد است .

فرمود ، که از کتابخانه هرچیزی که به دست تو درآیـد بیرون آر ! خادم درآمد و بیرون آورد . تاج‌الدین پسر شیخ آنرا بگرفت ، وورق گردانید در ورق دوم امالی بیرون آمـد ، و آن همه از کرامت شیخ بـود . از آن احادیث یکی این حدیث است کـه شیخ از شیخ‌المشایخ نورالاسلام سلطان الشریعه ابواسحاق ابراهیم‌بن اسماعیل‌الصفار البخاری[1] قدس‌الله روحهما ، مسند از عـایشه رضی‌الله عنها روایت کرده است : انهـا قالت : دخلت علی رسول‌الله علیه‌السلام . . . .[2] قال یـا عایشه ! احسنوا جـوار نعم‌الله تعالی لاتنفروها ، فقلما زالت عن قوم فعادت الیهم .

وبه‌همین اسناد مرفوع است ازحجاج‌بن علاط[3] السلمی رضی‌الله علیه قال رسول‌الله‌علیه‌السلام : اکرموا الخبز فان‌الله تعالی انزله من‌البرکات‌السماء و اخرج له من برکات‌الارض . و اکرامه ان لایوطی ولایطرح[4] .

معنی این حدیث آن است کـه : مهتر علیه‌السلام فرمود ، که عزیز

۱ـ رك : ص ۴۳۳ . ۲ـ در اصل نسخهٔ (لا) دراینجا وبعدازآن کلمات ممسوخ و مغلوطی است ، که تصحیح آن ازروی همین یك نسخه مشکل است . بنابرین در متن بـه جای آن نقاط گذاشته شد . وآنچه اصل حدیث است ، از جـامع‌الصغیر (۱۲/۱) گرفتم . که حدیث ضعیف است و ابویعلی درمسند و ابن عدی درالکامل از انس و بیهقی در شعب‌الایمـان از عایشه روایت کرده‌انـد . صورت مغلوط (لا) چنین است : « ... علیه‌السلام فـرای کسرة ملفا یمشی الیها فسحنا و قال یـا عایشه احسنوا جوار نعم‌الله تعالی فانها قل مابعدب عن لاخل و کادت بـرجمیع الیهم ؟» ۳ـ لا: روشن نیست . وی حجاج‌بن علاط سلمی حجازی ازصحابه است (تاریخ‌الکبیر ۱/۳۷۰) علاط پدرش ولد خالدبن نویره سلمی ثم بهزی بود . حجاج در مـدینه مسجدی به نام خود ساخت و راوی احادیث‌است. (اسدالغابه ۱/۳۸۱) . ۴ـ این حدیث ضعیف را حکیم از حجاج چنین‌آورده : اکرموا الخبز فان‌الله انزله من برکات‌السماء و اخرجه من برکات‌الارض . ولی در الکبیر طبرانی از ابی‌سکینه : اکرموا الخبز فان الله اکرمه ، فمن اکرم‌الخبز اکرمه‌الله . و از عبدالله‌بن ام حرام : اکرموا الخبز فانـه من بـرکات‌السماء والارض ، من اکل ماسقط من‌السفرة غفرلـه است (جامع‌الصغیر ۱/۵۵) لا : انزله ؟

و گرامی دارید[1] نان را وطعام را ،که ملك تعالی این نعمت از برکت آسمان فرو فرستاد ، واز بـرکت زمین اخراج فرمود . و عزت وکرامت طعام آن است ، کـه او را به زیر قدم نیاوری و بخواری نپزی[2] ! و از دست بیرون نیندازی .

به‌همین اسناد اوبزرگ روایت می‌فرماید: عن(ابو)عبیدة‌بن‌الجراح[3] رضی‌الله عنه قـال سمعت رسول‌الله علیه‌السلام: لیس من‌الصلوات صلاة افضل من صلاة‌الفجر یوم‌الجمعة فی‌الجماعة ، [۴۳۹] وما احسب من شهدهامنکم ۴۳۹ الا مغفوراً له[4]. معنی چنین باشد ، کـه هیچ نمازی فاضلتر از نماز بامداد روز آدینه نیست‌که به جماعت گزارده شود . وگمان نمی‌برم‌که هرکه بدین سعادت مسعود و بدین تشریف مشرف‌گردد، از دولت مغفرت محروم شود.

و همو روایـت می‌کند رحمه‌الله مرفوع مسند از علی‌بـن ابی‌طالب رضی‌الله عنه انه قال، قال رسول‌الله علیه‌السلام: من قال فی‌کل یوم‌مائة مرة، لااله‌الاالله الملك‌الحق‌المبین ،کان له امناً[5]من‌الفقرو امناً[5] من وحشة‌القبر واستحلت به العنا ، و استفرج به باب‌الجنة . . . .[6]

۱ـ لا : دارند ؟ ۲ـ لا : بخاری بزی ؟ ۳ـ عامر بن عبدالله‌بن‌جراح ابن هلال فهری قرشی (۴۰ ق ، هـ ــ ۱۸ هـ) از مشاهیر صحابه و راوی ۱۸ حدیث در صحیحین ملقب به امین الامة و از سابقین و فاتحین اسلام در شام وآسیای صغیر . که در طاعون عمواس بمرد و در غوربیسان مدفون است (الاعلام ۲۱/۴) .

۴ـ این حدیث حسن را طبرانی مانند متن از ابوعبیده روایت کرده (الجامع‌الصغیر ۱۳۸/۲) ولی در (لا) مغلوط است چنین: لیس من‌الصلوة الغدات‌یوم‌الجمعه فی‌جماعة و ما احسنه شهد با احد منکم الا مغفورا ؟ ۵ـ لا : آمناً ؟ ۶ ـ اصل ایـن حـدیث را در مراجع موجوده نیافتم در (لا) چنین است . . . و اسحلت به العنا و اسفرح به باب‌الجنه ؟ قال ابراهیم‌بن محمدالمحرمی قال‌الفضل‌بن غلم بود ختم فی هذا الحدیث الی‌الیمین کان قلبلا ؟ به جای این کلمات مغلوط در متن نقاط گذاشته شد . شاید مراد درین کلمات این بوده که اصل حدیث از راست قلیل وکوتاه بوده است . زیرا در صحاح فقط این قدر است که : من قال لااله‌الاالله مخلصاً دخل‌الجنة ،که بزاز←

معنی این حدیث مفسر است و مستغنی از شرح .

و همو روایت‌می‌کند از ثقات‌روات، مرفوع از امیرالمؤمنین‌ابوجعفر منصور[1] به قول اخبرنی والد(ی) عن ابیه عن جده . یعنی : پدر من از جد من نقل‌می‌کندکه : مابه‌حضرت رسالت نشسته بودیم،که ناگاه فاطمه رضی‌الله عنها گریـان و حزین و متأسف و اندوهگین در رسید . مهتر علیه‌السلام گفت : ترا چه می‌گریاند؟گفت : یا ابت حسن وحسین ازخانه بیرون‌آمدند وشب درآمد وکسی از ایشان اعلام نمی‌دهد ، ونمی‌دانم کـه به‌کجا باشند ، و چگونه شب‌گذارند ؟ مهتر علیه‌السلام فرمودکه : لاتبکی فوالله ان الذی خلقهما هو الطف بهما منك . یعنی : ای فاطمه ! گریـه و زاری و نـاله و سوگواری را درباقی‌کن[2](؟) که به درستی و راستی که آنکس‌که ایشان را بیافریـده است ، بی‌شك از تو مهربان‌تر است بـرایشان . و آنگاه رسول علیه‌السلام ، روی سوی آسمان کرد وگفت : بـارخدایا ! حسن و حسین را اگر در بر و یا در بحر گرفتار کرده(یی) در کنف[3] عصمت خود نگاه‌دار ! و در حیز[4] سلامت به ما بازرسان ! جبرئیل علیه‌السلام نـازل گشت ، و از حضرت صمدیت بشارت بـه سلامتی حسن وحسین [۴۴۰] آورد و گفت : اندوه مخور ! و اندیشه مدار ! که ایشان فاضلانند در دنیـا و آخرت ، و پدر ایشان بهتراز ایشان است[5] . هر دو بـه خواب رفته‌اند در حظیرهٔ بنی

٤٤٠

←از ابوسعید روایت کرده (جامع‌الصغیر ۱۱۷/۲) آنچه درمتن است معنی آن چنین باشد : کسی که هر روز صد بار لااله‌الاالله .... بخواند ، از درویشی و وحشت قبر در امن باشد و رنج ازو دور گردد و دروازهٔ بهشت براو گشاده شود .

۱ ـ ابوجعفر عبدالله المنصور بن محمدبن‌علی‌بن‌عبدالله‌بن عباس خلیفهٔ دوم عباسی مشهور به دوانیقی۹۵ـ۱۵۸ هـ که در۱۳٦ هـ خلیفه‌شد (الاعلام ٤/۲۵۹). ۲ـ کذا در اصل ؟ ۳ـ کنف : پناه (غیاث) . ٤ ـ حیز : کرانه ومکان (غیاث) .
۵ـ دراینجا جمله « حسین و حسن از خانه .... نمی‌دهد» بازتکرار شده ، چون بیجاو مکرر است حذف شد .

نجار[۱]. و ملك تعالی و تقدس فرشته[۲](یی) را مؤکل کرده است بر ایشان، تامحافظت کند، مهتر علیه السلام برخاست[۳] و با اصحاب محترم سوی آن حظیره روان شدند. چون رسیدند، حسن حسین را به ناز درکنار گرفته بود، و روی او را به روی خود نهاده بود، و به خواب رفته، و آن فرشته یکی پر خود را فرش ایشان ساخته بود، و پر دیگر را برایشان پوشیده، و به تعظیم و توقیر به‌خدمت مهیا شده. چون مهتر ایشان را بدان حال مشاهده کرد، روی مبارك خود را در روی هر دو مالید و بوسه می‌داد، و هردو از خواب بیدار شدند. رسول علیه السلام هر دو را بر گرفت، و از حظیره بیرون آمد. ابوبکر رضی‌الله عنه پیش آمد و گفت: ای رسول خدای! یکی ازاین فرزندان‌را به من ده، تا برگیرم، تا بار سبکتر گردد بر تو. مهتر علیه‌السلام فرمود که: نعم‌الحمل و نعم‌الراکبان وابوهما خیرمنهما[۴]. و آنگاه مهتر سوگند یاد کرد، که امروز من حسن و حسین را به مزید شرف و تعریف، معرف و مشرف گردانم. و بلال را فرمود تا: منادی کرد (و فرمود ای)[۵] مردمان! مرشما را دلالت کنم کسی را که او را جد وجده بهترین مردمانند؟ حاضران گفتند: یا رسول‌الله! ما را اعلام فرمای! فرمود: علیکم‌بالحسن والحسین، فان جدهما محمد، جدتهما خدیجة بنت خویلد. بار دیگر گفت: شما را دلالت کنم به بهترین مادر و پدر، که ایشان راست؟ حاضران گفتند: یا رسول‌الله! ما را اعلام فرمای! گفت:

۱ـ بنی‌نجار از قبایل عرب است در حوالی مدینه. ۲ـ لا: فرسته؟

۳ـ لا: برخواست؟ ٤ـ یعنی: نیکاحمل و نیکاسواران و پدر ایشان از ایشان بهتر است. در صحیح ترمذی از ابن عباس دربارهٔ حسین وارد است: کان‌النبی صلعم حامل‌الحسین علی‌عاتقه فقال رجل: نعم‌المرکب رکبت یاغلام! فقال رسول‌الله صلعم: و نعم‌الراکب هو. این‌حدیث غریب‌است (الجامع‌للاصول ۳/۳۱۸). ٥ـ لا: ندراد

علیکم بالحسن و الحسین ، فان اباهما و امهما . . . .[۱] یحبان‌الله و رسوله و یحبهماالله [۴۴۱] و رسوله . بازگفت : شما را اعلام (کنم و)[۲] بیاگاهانم ، از آن‌کسانی‌که[۳] بهترین مردمانند به خال و خاله ؟ گفتند : بلی یا رسول ! فرمود : علیکم بالحسن و الحسین فان خالهما قاسم‌بن محمد[۴] ، و خالتهما زینب بنت محمد[۵] .

باز فرمود که : شما را اعلام کنم از بهترین مردمان به عم و عمه ؟ گفتند : بلی یا رسول‌الله . فرمود : علیکم بالحسن و الحسین ، فان عمهما جعفربن ابی‌طالب[۶] (و عمتهما ام هانی)[۷] بنت ابی‌طالب .

فرمود که : بار خدایا ! وعده فرموده(یی) که حسن و حسین ، ومادر و پدر ایشان ، و خال و خالهٔ ایشان ، و جد و جدهٔ ایشان، وعم وعمهٔ ایشان از اهل بهشت‌اند . هرکه ایشان را دوست است ، او هم در بهشت است جای وی . و هرکه ایشان را دشمن دارد ، دوزخ است ماوی و مثوی[۸] وی.

در بعضی امالی شیخ‌الاسلام رحمه‌الله آمده است که : یکی از حکماء

۱ـ دراینجا یك کلمه خوانده نمی‌شود : ناماث ؟ ۲ـ لا : ندارد .
۳ـ لا : کسنی ؟ ٤ـ قاسم فرزند نخستین حضرت محمد درکوچکی درمکه وفات یافته و از بطن خدیجه بود ، و حضرت محمد را ازینرو ابوالقاسم‌گویند (اسدالغابه ۱۶/۱) . ٥ـ زینب نیز از بطن خدیجه و دختر کلانتر پیامبر بود ، که به زنی پسر خالهٔ خود ابوالعاص‌بن ربیع درآمد و امامهٔ زوجه حضرت علی دختر اوست. در سنهٔ ۸ ه وفات یافت (الاصابه ٤٦٤ و طبقات ابن سعد ۸/ ۲۰) . ٦ـ جعفر الطیاربن ابی‌طالب برادر بزرگ حضرت علی از سابقان اسلام و صحابهٔ بزرگ است که در سنهٔ ۸ ه در غزوهٔ مؤته به لقاء شام شهید شد (حلیة‌الاولیا ۱۱٤/۱ و الاصابه ۲۳۷/۱) . ۷ـ کلمات بین قوسین دراصل نیست ، برای تکمیل مطلب افزوده شد . ام هانیء بنت ابوطالب خواهر حضرت علی است که نامش هند یا فاطمه یا فاخته بود و شویش هبیره بن عمرو مخزومی است ، وی بعداز فتح مکه اسلام آورد ، چهل‌و شش حدیث ازو روایت شده ودرسنهٔ ٤٠ ه وفات یافته است (خلاصه ٤٣٠ و اسدالغابه ٦٢٤/٥) . ۸ـ یعنی: آرامگاه.

بزرگ فرمود که : من اقصاء بلاد عالم را طواف کردم در مدت هشتاد سال ، وازهر نوعی ازعلوم اقتباسی واستفادتی می‌بود. و به کلمات و مواعظ مشایخ عظام هم التفاتی می‌افتاد . از آن مجموع من شش کلمه اختیار کردم :

اول وی آن‌است‌که : من لا علم له ، لاعزة له فی‌الدارین . ومن لاصبر له، لا سلامة فی‌دینه. و من لاحلم له، لانفع له فی‌علمه. و من لاتقوی له ، لا کرامة له . ومن لاسخاوة له، لانصیب له من ماله . و من لانصیحة له ، لاحجة عند ربه .

معنی چنین باشد که : هر که به زیور علم آراسته نیست ، در هر دو سرای خوار[1] است . وهرکه به جمال صبر وسکون متحسن ومبجل نیست، دین وی سلامت نیست . وهرکه از دولت حلم محروم است ، از انتفاع علم بی‌نصیب است . وهرکه متقی وپرهیزگار نیست ، وی را به حضرت ربوبیت، عزت نیست.وهرکه راسخاوت نیست، وی‌را ازمال تمتع نیست وبرخورداری نی. وهرکه را نصیحت نیست ، فردای قیامت او را هیچ حجت نیست .

درامالی‌شیخ‌المشایخ‌محمدبن‌کعب‌القرظی[2] رحمه‌الله‌آمده است[۴۴۲] ٤٤٢ که گفت : شبی در مسجد امیرالمؤمنین حسن رضی‌الله عنه درآمده حسین را دیدم (دست) درحلقهٔ مسجدکرد می‌گفت : غارب‌النجوم و نامت[3] العیون ، و غلق[4] الملوک ابوابهم[5] وطاف[6] حراسها[7] ، و بابك مفتوح لمن دعاك یاالله[8]! معنی

۱ـ لا : خار ؟ ۲ـ در اصل لا : محمدبن کیف الفرضی است ؟ که صورت صحیح آن در متن نوشته شد و قرظی منسوب باشد به بنی قریظه عرب مدینه . وی محمدبن کعب‌بن سلیم ازفضلای مدینه است متوفا درآنجا در سنهٔ ۱۱۷ ه (اللباب ۲/٢٥٤) در خلاصه (ص ۳۰۵) وفاتش ۱۱۹ یا ۱۲۰ ه است که راوی احادیث زیاد وثقهٔ پرهیزگار باشد . ۳ ـ لا : تامت ؟ ٤ ـ لا :علق؟ غلق : ضدگشودن دروازه (المنجد). ٥ ـ لا : ابوابها ؟ ٦ـ طاف : جاء فی‌النوم (المنجد) یعنی : پاسبانان به خواب دیدن رفتند ؟ ۷ـ لا : خراسها ؟ ۸ـ لا : بالله ؟

چنین باشد که : « بار خدایا ! مشعلهای[1] پـر نور آسمانی در بطون غروب متواری گشتند[2] و چشمهای نرگسین نازنینان دنیا از نظارهٔ انجم و افلاك ، به خلوت خانهٔ خواب بـه استراحت پرداخته . و دربانان ملوك و سلاطین جهان در بار را به مسمار[3] استوار کردند . و پـاسبانان میل سهر[4] تا سحر در دیده کشیدند . اما بارگاه جلال و کبریاء تو ، و درگاه فضل و نعماء تو ، بر بی‌نوایان و گدایان گشاده است . » و آنگاه به‌مسجد درآمد ، و دو رکعت نماز گزارد و می‌گفت : لبیك انت مولای طوبی لمن کان (له) خالقاً آرقاً[5] اذا خلا فی‌الظلام مبتهلا اکرمه‌الله ثم ارفاه[6] (و) اذا شکا بثه و غصته، اجابه الله ، ثم کناه .

چون امیرالمؤمنین از این مناجات فارغ گشت ، هاتفی آواز داد : وسلتنی‌حبیبی وانت فی‌کنفی[7]، وکل ماقلت قد علمنا صوتك یشابه ملائکتی. فحسبك‌الصوت قد سمعناه . . . .[8] و ذنبك‌الیوم قد غفرناه .

و صلی‌الله علی محمد وآله اجمعین

انتهی کتاب فضایـل بلخ و شمایـل بعضی اهل (آن) . و هم الائمة السبعون نـورالله مرقدهم ، و بـرد مشهدهم . وقد ختم‌الکتاب بشعرین .

۱ـ لا : مسعلهای ؟ ۲ـ لا : در بطوبی عروب سواری کشتن ؟ قرائت متن حدسی است . ۳ـ مسمار : میخ . ٤ـ لا : سپهر ؟ سهر : خوابیدن .
٥ ـ آرق : بیدار . ٦ـ لا : ادناه اذا سکابته و عصته ؟ تصحیح متن حدسی است ومعنی چنین باشد : به‌خدمت توایستاده‌ام ای مولای من ! خوشا کسی را که آفرینندهٔ بیدار دارد ، و هنگامی که درتاریکی شب به او به تنهایی زاری نماید ، خداوند اورا گرامی دارد . و فراخی عیش بخشد . و اگر از اندوه و رنجی شکوه کند ، خداوند او را اجابت نماید و هم نگهدارد . ۷ ـ لا : می کمفی ؟ کنف : پناه .
۸ـ دراینجا چند کلمه خوانده نشد وچنین است : دعاك عبدی نحور می ممی ودینك؟ معنی متن عربی این است : حبیب من به من توسل کردی درحالی که تو در پناه منی. و هرآنچه گفتی ، دانستیم و آواز تو به ملایکهٔ من ماند . پس این آوازی که ازتو شنیدیم ترا بسنده است . . . . . و امروز گناه ترا هرآینه بخشیدیم .

احدهما فی وصف خواص عبادالله امثال الائمةالسبعین والشیوخ‌المذکورین.
والثانی فی‌محبة الاصحاب الاربعة والخلفاءِالراشدین وسائرالصحابة رضوان الله علیهم اجمعین.

الشعرالاول[1]

رعی الله قومـاً و حبـاهم — بطاعـة کـان محیاهم[2]
باخراهم (؟)[3] قدقاموالهم — یرون کاصان (؟)[4]اولاهم
جسومهم فی‌محاربهم (؟)[5] — و قلوبهم عنـد مولاهم
لقد قدمواالنار اذ ایقنوا — بـان الی الله رجعـاهم
. . . . .[6]من رعایا الملوك — و ان الملوك رعـایاهم
هم المتقون و بـل معشر — یفوزون الا بتقواهـم [۴۴۳] ٤٤٣
ارادالدحعوا (؟)[7] ولـکن — عرفتهم نورهم سیماهم
لبعدهم عن‌ملوك‌نوری(؟)[8] — تلقوا من الله زلفا[9]هـم
ینـالهم حین یـاتیهم[10] — من الله بـالعفو بشراهم

وشعر دوم آنست

قاضی امام عمدةالدین ابوالحسن رحمه‌الله روایت کرده است (کـه) شیخ‌المشایخ‌الحسن بافی[11] را به خواب دیدند و سؤال کردند، کـه خدای

۱ـ این ابیات در نسخهٔ لا سخت مغشوش است، که خواندن آن از روی همین یك نسخه مشکل باشد. آنچه به حدس قابل تصحیح است در متن آورده شد، وآنچه مخدوش است علامت (؟) گذاشته شد. والله اعلم. ۲ ـ لا : محماهم ؟
۳ ـ کذا ؟ ٤ ـ کذا ؟ ٥ ـ کذا ؟ ٦ ـ یك کلمه خوانده نمی‌شود، سیاه شده ؟ ۷ـ کذا ؟ ۸ ـ کذا ؟ ۹ـ لا : زلما ؟ ۱۰ـ لا : یابیهم. ۱۱ـ بافی‌منسوب است به‌باف نام یکی‌ازقرای خوارزم (اللباب۱ / ۹۰).

تعالی با تـو چه کرد ؟ گفت : بیامرزید . گفتند : سبب آمرزش چـه بود ؟ گفت : سبب بیتی چند (کـه) گفته بودم ، از محض راستی و اعتقاد . و آن ابیات این است ، نظم :

انـی احب ابـا حفص و شیعته کما احب عتیقاً صاحب (الغار)[1]
و قـدرضیت علیاً قـدوة علم فهل علی بهـذا القول من عـار
ان کنت . . . .[2] انـی لا احبهم الا لوجهك ، اعتقنی من النـار[3]

هذا آخر الکتاب . و الحمدلله حق حمده و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین .

خاتمة الکتاب

حمد و ثنا صانع راجل ثناءه ، که طینت و خلقت بشریت را (کـه) اعجب غرائب ، فاغرب عجایب است . و نمونهٔ مصنوعات و نهان خانـهٔ موجودات ومؤسس ومصور از چهار عنصر متضاد ، سرشته وافراشتهٔ حکمت او است . و لطیفهٔ روح جـلی المعانی و خفی الوجود ، مکنون و مستور در نجیبهٔ[4] صلصالی ترکیب انسانی، از دلایل وحدانیت و آثار ذوالجلال اواست

۱ـ در اصل نیست ، به حدس اضافه شد . ۲ـ دراینجا در اصل کلمه‌یی را ننوشته‌اند . ۳ـ یعنی : من ابوحفص (عمر) وپیروان او را مانند عتیق یارغار (ابـوبکر) دوست دارم ، و علی را هم پیشوای علم دانم ، و به ایـن قول مرا عاری نیست ...... دوست ندارم ایشان را مگر از جهت تـو ، پس مرا از آتش آزاد کن !
٤ـ لا : نخبیه ؟ نجیبهٔ متن مؤنث نجیب به معنی فاضل ونفیس نوع خود است و نجیبهٔ چیزی لباب اوست کـه نجب یعنی قشری بر وی نباشـد (المنجد) و مراد از نجیبهٔ صلصالی انسانی خمیرمایهٔ کل است که آدم ازآن آفریده شد .

تعالی‌الله عما یقولون الظالمون علواً کبیراً[1].

و درود و صلوات ایزدی عم نواله برذات مقدس و روح مطیب سید المرسلین و رسول رب‌العالمین ، محمدالعربی الابطحی[2] الهاشمی و اتباع و اشیاع[3] و اولاد و احیاء او صلی‌الله علیه و سلم و رضی عنهم ، فزون از حد و احصا متواصل باد .

بعداز حمد و ثناء باری عز اسمه و درود مصطفی صلی‌الله علیه وسلم و صحابهٔ محترم رضوان‌الله علیهم اجمعین می‌گوید : ضعیف عبادالله و احقر خلیقه ، محمدبن محمدبن‌الحسین[4] تولاه‌الکریم بفضله ، کـه چون جزوی چند ازمسودات فضایل‌بلخ وشمایل اهالی وی عمرها ورحم اهالیها پرداخته شد ، و به عز تأمل و شرف مطـالعهٔ مجلس [۴۴۴] عالی صدر اجـل مقبل ۴۴۴ میمون مجمع‌الشمایل ، متبع‌الفضایل ، ذوالمناقب و المآثر ، ابوبکربـن عثمان‌بن الوزیر البلخی[5] فخرالملة والدین ، مختارالملوك والسلاطین اطال الله بقاءه ، و رحم‌السلالته مشرف گشت . از آنجـا (که) کمال صدق و دیانت و اخلاص و امانت او بود ، شرف احماد و ارتضا[6] به ارزانی داشت موشح به آب کرامت و انواع تربیت . که برهمین نهج و نسق بباید پرداخت . واز

۱ــ مأخوذ است از آیهٔ سبحانه و تعالی عما یقولون عـلواً کبیرا (الاسراء ۴۳ یعنی : پاکست خدای بزرگ از زن و فرزند و بزرگوارتراز آنچه می گویند کافران وبرتری بزرگ (طبری ۸۹۸). ۲ــ منسوب است به ابطح یعنی سرزمین ریگی که آن را بطحاء هم گویند و بین مکه و منی باشد (معجم‌البلدان ۱ / ۷۴) حضرت محمد را هم بـه همین نسبت ابطحی گفته‌انـد . و هرشخص منسوب به آنجا ابطحی است . اقبال در پیام مشرق گوید : ابطحی در دشت خویش از راه رفت + از دم او سوز الاالله رفت (کلیات اقبال ۱۹۰) . ۳ــ اشیاع جمع شیعه بـه معنی اتباع و پیروان است (المنجد) . ٤ــ کذا در اصل ؟ ایـن نام درآغاز کتاب عبدالله‌بن محمدبن قاسم حسینی است . رك : مقدمه . ٥ــ کذا در اصل ؟ ایـن نام به چند قسم ضبط شده ، برای تفصیل رك : مقدمه . ٦ــ لا : اخماد و ارتصا ؟ ولی احماد ستایش و ارتضا پسندیدن است .

لغت عربی که خزینهٔ اسرار اخبار و نافهٔ مشك تاتار است ، خلوتیا(ن) تتق[1] اولیائی تحت قبائی[2] را که شاهان شرع و دین‌اند ، به زبان فارسی ـ که اشهر و املح زبانهاست ـ برطبق عرض جلوه داده آید معنی[3] از هفتاد نفر از صحابهٔ رسول و تابعین و علما و فقها و مشایخ و زهاد و عباد و اهل جهد و اجتهاد که درخاك‌اند .

تمت علی ید عبد ضعیف پریشان روزگار محمد شریف .
اللهم اغفرلی و لوالدی و لمن قرءه ، ولجمیع‌المومنین
و المؤمنات

(دو مهر بزرگ به یك شکل مدور کـه بر آن العبدالضعیف محمد شریف و کلمات دیگر به خط خوب نستعلیق موجود است، و دو مهردیگر کوچك بیضوی هم در بین هر دومهر مذکور در قسمت پایین آن دارد ، و بر دست چپ زیر مهر مدور به خط اصل کاتب نوشته شده : (خاتمه و کـاتبه صاحبه‌الشریف)[4] [۳۴۵] . ٤٤٥

۱ـ تتق : پرده . ۲ـ از اخبار است به معنی : اولیای من در زیـر قبای منند . ۳ـ لا : عرض حلوه‌اند کرده معنی ؛ آنچه درمتن است به حدس تصحیح شده . طبق عرض حال ظاهر کردن . معنی : مراد و مقصد . ٤ـ عین همین مهر مدور نستعلیق برصفحه اول (لب) قدری روشن دیده می‌شود و در آن این کلمات را توان خواند : (هوالقادر ـ المغفور (؟) عن‌الله الباری ـ محمد شریف خواجه ـ ابن حاجی خواجه عمرالقاضی ۱۲۸٤) و ازاین پدید می‌آید ، که کاتب ماوراءالنهری و قاضی زاده بوده و درحدود ۱۲۸٤ هـ حیات داشت . و هم این هـردو نسخه (لا ـ لب) به او تعلق داشته ، که اکنون در کتابخانه اکادیمی علوم لنین‌گراد است .

تعلیقات و فهارس

تمام حواله‌های صفحات در آغاز و حواشی و تعلیقات و فهارس آخر کتاب همان اعداد است که در متن کتاب بین [ ] آمده و در حاشیهٔ دست راست صفحات هم نوشته آمده است . ومراد اعداد پیشانی صفحات کتاب نیست

تعلیقات

طزر (ص۱۹) تزریا تجر که معرب آن طرز باشد ، بمعنی خانهٔ زمستانیست و نزاری گفته است :

میان ایـن تجر و گنبد فلك فـرق است
که هست این به ثبات ، آن نداردآرامش
(فرهنگ نظام ۲/ ۲۰۸)

در فرس قدیم تچره (خانه و معبد) بود و در تخت جمشید کاخ کـوچك داریوش «تچره» نامیده شده و همین کلمه است که عربها مقلوباً طرز نوشته‌اند در تاج العروس گوید : «الطرز بیت الی الطول فارسی معرب و قیل هوالبیت الصیفی واصله ترز ؟ » که درینجا تزر تصحیف شده و هم خانهٔ زمستانی به تابستانی تبدیل یافته . (حواشی برهان ۴۷۲) در طبقات الصوفیه خواجـه عبدالله انصاری گوید : شیخ الاسلام گفت که : من وقتی در **طزر** خود بودم ... از زبر **طزر** پارهٔ کاغـذ فروافتاد (۵۰۵ طبع حبیبی کابل) این کلمه در نسخه‌های خطی طبقات و فضایل بلخ مسخ شده طرز و طرد بنظر می‌آید ، ولی معنی آن همین تاوخانه کنونی خانـهٔ زمستانیست و بنابرین من در متن (ص ۱۹) تصحیح کرده‌ام . این‌کلمه بعدها معنی تعمیمی یافته و برقصر وکاخ وخانه اطلاق شده است .

ستان (ص۸۳) در ص ۸۳ گوید : «و جمله مجلس ستان در خاك می غلطیدند و تضرع و زاری می‌کردند . » اگر چه در اصل این کلمه بغلط مستان نوشته شده ، ولی من

بحدس تصحیح کرده‌ام . یکی از معانی کلمهٔ ستان به پشت باز خفته است . که در سنسکریت اوتان برپشت خوابیدن بود. و(سه) مزیدمقدم‌است بمعنی (با)(فرهنگ نظام۳ / ۳۲۱) نظایراین لغت در نظم ونثرقدیم فراوان‌است مانند این قول‌رودکی:

یادکن زیرت اندرون تن شوی | تو بسر او خوار خوابنیده ستان

(لغت فرس ۳۸۷)

قاضی شمس‌الدین منصور اوزجندی راست :

بر روی طبق نار ، ستان خفته و لرزان

کز باد خزان خشك شدش سینه و پهلو

(لباب الالباب ۱٦٦)

عنصری در تجنیس مطلق گوید :

آن چی‌رویست آن شگفته‌گردش اندر گلستان

وان چی‌جراره است خفته‌ساز ومه بر گل، ستان

(ترجمان البلاغه ۱۱)

درطبقات‌الصوفیه‌انصاری آمده : «بیکسو بازشد و ستان بازافتاده» (ص ۲۳) درتاریخ بیهقی‌است: «ویکی‌را عمود بیست منی‌برسینه زدکه ستانش بخوابانید» (۱ / ۱۲٦) البیرونی درکتاب التفهیم برج غیر منتصب و مستلقی را به برج ستان یعنی به‌پشت خوابیده ترجمه کرده است .

خاندان محمودیان بلخ

قاضی‌حمیدالدین بلخی نویسندهٔ مقامات حمیدی درتاریخ ادبیات فارسی شخصیت معروفیست که در مبحث نثر فنی حتماً ازو وکتابش نام برده می‌شود .

تاکنون نام این نویسندهٔ بارعزا درتواریخ ادبیات عموماً عمر نوشته‌اند: ولی مرا اندرین مطلب سخنهاست و چنین بنظر می‌آید ، که در نام و نسب قاضی حمیدالدین بلخی درکتب تاریخ ادبیات و تذکرها سهوی روی داده باشد .

از فضایل بلخ‌که صفی‌الدین ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داؤد واعظ بلخی در رمضان سنهٔ ٦۱۰ ھ دربلخ املا و تحریر کرده و در ذیعقده ٦۷٦ ھ در قصبهٔ کفشگران بلخ کتابت شده بود[1] پدید می‌آید ، کـه خانوادهٔ محمودیان

۱ــ مقدمهٔ فضایل بلخ خطی ص ۱۱

طالقانی دربلخ منصب قاضی‌القضاتی ومسند علمی داشتند ، واز آنجمله قاضی‌القضات حسین محمودی مدتی در بلخ قاضی و حاکم عدل و بعلم و دیانت و زهد مشهور بود و خاندان ایشان ملوك الکلام بودند .

این قاضی حسین محمودی دو برادر داشت یکی حسن، و دیگری قاضی‌القضات بهاءالملة والدین عمر[1] که در سنهٔ ۵۳۶ ﻫ در بلخ قاضی بود و مر او را پسری عالم فاضل کامل حمیدالدین محمود بوده‌که در اقالیم عالم در کلام شهرتی‌تمام داشته است ، وکتاب مقامات وکتاب روضة الرضا و رسایل متفرقهٔ او دلیلست بر فصاحت و بلاغت وی[2] .

مؤلف فضایل بلخ درشرح‌حال قاضی‌حسین محمودی‌گوید که: قاضی‌القضات حسین در سنهٔ ۵۰۶ ﻫ وفات یافته و بر در نوبهار درحظیرهٔ محمودی دفن شد[3] . و قراریکه محمد صالح ورسجی در مزارات بلخ می‌نویسد : برادر کلان قاضی‌حسن و میانه‌حسین‌خوردتر قاضی عمر بود[4] . درحالیکه درفضایل بلخ اکبرایشان‌حسین است باز حسن‌آنگاه عمر[5] . و ورسجی در مزارات بلخ وفات هردو برادر حسن و حسین را ۵۰۶ﻫ نوشته است .

از تصریح مؤلفان فضایل بلخ و مزارات بلخ برمی‌آید که : گورستان خاصی‌بنام «حظیرهٔ محمودی» بردروازهٔ نوبهار بلخ (بقول ورسجی ، بیرون دروازهٔ نوبهار) مخصوص این خاندان فضل و دانش و فصاحت و بلاغت بود .

از روی این سند می‌دانیم‌که در نزد مردم معاصر در بلخ، قاضی حمیدالدین صاحب مقامات محمود نام داشته‌که‌پدرش عمر باشد.

اکنون می‌بینیم‌که معلومات ما دربارهٔ این خاندان علم ، از روی منابع دیگر بکجا می‌رسد ؟

ابن اثیر (۵۵۵-۶۳۰ﻫ) می‌نویسدکه : خاندان محمودی دودمان‌معروف اهل فضل و دانش در مرو بود ، که اصلا طالقانی بودند ، و ازین دودمان دانش

۱ـ دربارهٔ این‌شخص مؤلف‌فضایل‌بلخ‌می‌نگارد: سیدزاده ابوالقاسم سمرقندی (یکی از نویسندگان تواریخ بلخ متوفا ۶۵۶) می‌فرماید که: من بهاءالدین عمر القاضی را دریافتم بعداز آنکه پیرگشته بود باآنکه اهل بلخ را فصحاء العجم‌گفتندی، او بزرگ رحمه‌الله افصح الفصحاء البلخ بود وفصحاء وبلغاء‌بلخ ازین خاندان ایشان بودند .» (نسخهٔ خطی لنین‌گراد ورق ۳۰۴)

۲ـ فضایل بلخ خطی شیخ‌شصتم ذکر حسین محمودی ورق ۳۰۳ نسخهٔ خطی لنین‌گراد

۳ـ فضایل بلخ ورق ۳۰۴ خطی

۴ـ مزارات بلخ خطی ص ۸۷

۵ـ فضایل بلخ ورق ۳۰۳ خطی

ابوسعدعمر (۴۵۷-۵۴۶ه) بن علی بن حسین بن احمد بن محمد بن ابوذر[1] محمودی طالقانی در بلخ قاضی و بقول سمعانی مرد کثیرالعباده بود که سمعانی ازو در بلخ حدیث شنید[2].

شیخ عبدالقادر بن محمد مصری (۶۵۶-۷۷۵ م) کـه بعد از ابن اثیر می‌زیسته، عین مطالب فوق را بحوالت سمعانی نوشته وگوید که: عمر پدر قاضی حمید است[3] و همو جای دیگر می‌نویسد که: قاضی حمید پسر ابوسعد عمر بن علی بن حسین طالقانی محمودی قاضی بلخ باشد[4]. ومحمودی نسبت است به جد ایشان که خاندان وی علمای فاضل بوده‌اند[5]. و ازین برمی‌آید، که از همین خاندان یکنفرقاضی حمید دیگری هم از نسل حسین در حدود ۶۰۰ ه زندگی داشته‌است.

در بارهٔ اوقات زندگی ابوسعد عمر بـن علی در لسان المیزان ابن حجر عسقلانی متوفا ۸۵۲ ه از سمعانی چنین نقل می‌شود که وی از قول عمر بـن علی محمودی گوید که: او برجنازهٔ ابوعلی حسن قاضی القضات وخشی حضور داشت[6]. چون این محدث و عالم وخشی در بلخ درماه ربیع الآخر ۴۷۱ ه از جهان رفته[7] پس ظاهر است کـه در همین سال ابوسعد عمر محمودی بعمر ۱۴ سالگی در بلخ بوده است.

از یکنفر دیگر دودمان محمودی که محمد بن حمیدالدین محمود (؟) بن عمر بلخی معروف به‌محمودی باشد نیز خبری داریم، که کتاب الملل والنحل‌را تألیف کرده و در ۷۰۲ ه از جهان رفته است[8].

همچنین قاضی ابو علی حسین بن علی محمودی از همین دودمان است‌که در حدود ۵۴۰ ه فقیه عراق محمد بن‌حسین‌بن‌احمد نجاکتی (از حدود شاش= تاشکند کنونی) ازو حدیث شنیده بود[9].

قراریکه دیده شد: قول مؤلف فضایل بلخ وابن اثیر و عبدالقادرمصری

۱ـ این ابوذر محمودی که در انساب سمعانی و ابن اثیر و جواهر مضیه سرسلسلهٔ این خاندان شمرده شده، غالباً همان امام و مفسر حنفی ست که در بخارا قاضی و مفتی بود و یکی از متبحران‌علوم و دارای طریقهٔ مرضیه و سیرت نیکو شمرده می‌شد وصاحب تفسیر و فتاوی است‌که شهرت او قاضی‌ابوذر بود، و ذکر وی در قنیةالمنیه تألیف مختار بن محمود زاهدی حنفی (متوفا ۶۵۸ ه) آمده است‌که‌تاریخ مفتیان و قضات باشد. (الجواهرالمضیه ۲۵۲/۲ والفوایدالبهیه ص ۷۲) ۲ـ اللباب ۱۰۸/۳ و الجواهر ۲۹۳/۲ ۳ـ الجواهر ۲۹۳/۱ ۴ـ الجواهر ۳۶۸/۲ ۵ـ الجواهر ۲۴۶/۲ ۶ـ لسان المیزان۲۴۱/۲ ۷ـ فضایل بلخ ۲۹۹ خطی ولسان ۲۴۱/۲ ۸ـ اسماالمؤلفین۱۴۱/۲ ۹ـ الجواهر۴۰/۲

و ورسجی در وجود خاندان محمودی در بلخ و اینکه اصلا طالقانی بودندیکسانست.
ولی ابن اثیر و عبدالقادر شجرهٔ نسب خاندان را هم با اخلاف حسین داده است که
باتزیید معلومات فضایل بلخ‌ولسان المیزان و مزارات بلخ بشرح ذیل باشد:

ابوذر محمودی (حدود ۴۰۰ ه)

محمد (حدود ۴۳۳ ه)

احمد (حدود۴۶۷ ه)

بهاءالملة والدین‌عمر قاضی بلخ در ۵۳۶ ه — نجم‌القضاة حسن (متوفا ۵۰۶ ه) — حسین (متوفا ۵۰۶ ه)

ابوبکر حمیدالدین محمود صاحب مقامات(متوفا۵۵۹ ه)

علی (حدود ۵۳۰ ه)

ابوسعدعمر تولد ۴۵۷ ه وفات ۵۴۶ ه — ابوعلی‌حسین (حدود ۵۵۰ه)

شمس الدین قاضی حمید (حدود ۶۰۰ ه) محمود؟

محمد (متوفا ۷۰۲ ه)
مؤلف ملل و نحل

دربارهٔ نام قاضی حمیدالدین (مؤلف مقامات) غالباً سهو اول از محمد عوفی سرزده ، که بعد ازو دیگران تقلید کرده‌اند . وی نام او را عمر بن محمود المحمودی بلخی نوشته [۱] ولی حاجی خلیفه گوید که: مقامات حمیدی را قاضی حمید الدین ابوبکر بن عمر بن محمود (؟) بلخی در ۵۵۱ ه ختم کرده است [۲] .

مرحوم سعید نفیسی این نام را حمیدالدین ابوبکر بن عمر بن محمود بن محمود محمودی ممدوح انوری ضبط کرده [۳] ومعلوم نیست که این نسب‌نامه‌را از کجا

۱ـ لباب الالباب طبع سعید نفیسی ۱۶۸ ۲ـ کشف‌الظنون ۱۷۸۶ ۳ـ دیباجهٔ دیوان انوری ۴۰

یافته است ؟

در تعلیقات چهار مقاله که علامهٔ محقق محمد قزوینی نوشته است بار اول ترددی در نام و نسب قاضی حمیدالدین اظهار شده و گوید :

«عمر اسم پدر وابوبکر کنیهٔ او بوده و حاجی خلیفه هم فقط به کنیهٔ او اکتفاکرده است و گویا حق باحاجی خلیفه باشد».[۱]

با وجود این تردد عالمانهٔ مرحوم قزوینی دیده می‌شود که نویسندگان مابعد درین باره تحقیقی نکرده‌اند. مثلا در تاریخ ادبیات دکتور صفا (۹۵۷/۲) حمیدالدین عمر بن محمود بلخی و در سبك شناسی مرحوم بهار (۳۲۹/۲) حمید- الملة والدین عمر بن محمود المحمودی بلخی و در مجمع‌الفصحاء طبع مظاهر مصفا (۵۷۳/۱) حمیدالدین عمر بن محمود ودر راهنمای ادبیات فارسی (ص۳۶٦) قاضی حمیدالدین عمر بن محمود البلخی چاپ شده است.

انوری شاعر معروف خراسانی را درمدح قاضی حمیدالدین اشعار فراوان است که او را بصراحت از خانوادهٔ همین محمودیان مذکور در فضایل بلخ واللباب ابن اثیر دانسته ، و هم با ایمای لطیفی نام او را محمود و با صراحتی لقب او را حمیدالدین گفته است درین شعر :

هر سخن‌کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی

از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات

شاد باش ای عنصر محمودیان را روح ، تو

رو، که تو محمود عصری ما بتان سومنات[۲]

اگر چه شاعر نام محمود را با بتان سومنات متلازم آورده ، ولی او را محمود عصر خویش گوید و ازین هم قول صاحب فضایل بلخ که نام او رامحمود نوشته تأیید می‌شود که یك سند معاصر قویست.

اگر چه عروضی سمرقندی در چهار مقاله و سعد وراوینی در دیباچهٔ مرزبان نامه از مقامات حمیدی نام برده‌اند ، ولی تفصیلی ازنام مؤلف آن‌نداده‌اند وابن اثیر هم در واقعهٔ وفات حمیدالدین (وقایع ۵۵۹ هـ) فقط او را قاضی ابوبکر المحمودی نامیده‌است ومی نویسد :

«سنه ۵۵۹ هـ : توفی القاضی ابوبکر المحمودی صاحب التصانیف والاشعار

۱ـ تعلیقات چهارمقاله۲۳ ۲ــ دیوان انوری ، طبع سعید نفیسی ۳۲۵

وله مقامات بالفارسیة علی نمط مقامات الحریری بالعربیه»[1]

درینکه برخی مؤلفان سابق ، قول عوفی را نپذیرفته‌اند ، از روی ضبط حاجی خلیفه و اسماعیل پاشا در اسماء المؤلفین (۲۳۴/۱) که ابوبکر بن عمر بن محمود (؟) البلخی حمیدالدین المحمودی نوشته‌اند ظاهر است .

چون عوفی از بلخ دور افتاده بود ، بنابرین قول او درین مورد ، نسبت بروایت مقامی خود بلخ ضعیف‌تر باشد ، وبنابرین است‌که هرمان اتـه نیز باکمال احتیاط اسم او را حمیدالدین ابوبکر بلخی می‌برد[2] و از قول عوفی اعراض نماید.

پس بادر نظر گرفتن روایات سابق ، باید نام مؤلف مقامات حمیدی را ابوبکر محمود ملقب به حمیدالدین محمودی بلخی بن عمر بن احمد بن محمد بن ابوذر محمودی دانست و من نظر متعلمانهٔ خود را درین باره بقید احتیاط بمحضر شریف دانشمندان و اساتید تقدیم داشتم والله‌اعلم بحقایق‌الامور .

قاضی حسن و سنایی : قاضی حسن‌محمودی باسنائی معاصر بود ، وچون سنائی ببلخ‌رفت، او را مدح گفت . تقی‌کاشی درخلاصة الاشعار وزبدة الافکار تألیف ۹۸۵ ه این‌شعر عمادالدین غزنوی (شاعر ومورخ) اواسط قرن ششم را می‌آورد :

چون سنائی اوفتـاد از خطـهٔ غزنین ببلخ

تازه کرد از مدحت قاضی حسن روی سخن

(تعلیقات سعید نفیسی برلباب‌الالباب ۷۲۲)

اگر ما بسند این‌بیت عمادالدین غزنوی[3] ، مدح سنائی را دربارهٔ قاضی حسن در بلخ قبول کنیم ، باید در دیوان سنائی بسراغ این‌مدح برویم.

در دیوان سنائی مدح دو نفر از خاندان محمودی بلخ آمده است . در طبع‌مظاهرمصفا (ص۲۷۵) ازدیوان سنائی درمدح قاضی‌نجم‌الدین حسن‌قصیده‌ییست در بحررمل مثمن محذوف که مطلع آن اینست :

دی ز دلتنگی زمانی طوف کـردم در چمن

یك جهان‌جان دیدم آنجا رسته از زندان تن

درگریزاین قصیده گوید :

مجلس نجم‌القضاة و قاری و حالش ببین !

تا هم از خود فارغ آیی ، هم زبلبل همزمن

۱ـ الکامل ابن اثیر ۲۲۸/۱۱ و۱۴۱ ۲ـ تاریخ ادبیات فارسی ۴۵ ۳ـ رك : لباب‌الالباب ۴۳۰ وتعلیقات آن ۷۲۲ و تعلیقات عبدالحی حبیبی برطبقات ناصری ۲۷۵/۲ طبع‌کابل.

سوی قاضی شو که خلق وخلق‌او را چاکرند
نقش بندان در خطا و مشك سایان در ختن
من چگویم گرزفردوس برین پرسی تواین
کز توخوشترچیست؟گویدمجلس قاضی حسن
دربارهٔ نسبت خاندانی این قاضی نجم گوید :
نسبت از محمودیان داری و بهر عز دین
همچو محمود آمدی بتخانه سوز و بت شکن
این قاضی در قال وحال وارد بود :
گرچه در میدان قالی، لیکن از روی خرد
رفته‌یی جایی که پیش آنجا نه ماگنجد نه‌من
در فصاحت و شیوایی اوگوید :
شاد باش ای عندلیبی کـز پی و صفت همی
مرغ بریان طوطی گویـا شود بـر بابزن
این قاضی خراسانی بود (یعنی طالقانی و بلخی)
شادمان باش از من و از خودکه اندر نظم و نثر
نز خراسان چون تویی زادست ، نـز غزنین چـو من
(ص ۲۷۷ دیوان سنائی)

بدین‌گونه در قصیده تصریحی موجود است ، که قاضی حسن بخانـدان محمودیان بلخ منسوب و خراسانی و ملقب بـه نجم‌القضاة بود ، و آنچه در آغاز قصیدهٔ او را حسن غزنوی نوشته‌اند سهو باشد . زیرا سنائی خود را غزنوی واورا خراسانی دانسته است .

چون وفات نجم‌القضاة حسن در ٥٠٦ هـ است . پس معلوم است کـه این قصیده قبل ازین سال سروده شده وظن برخی از محققان که سرودن مثنوی کارنامهٔ بلخ را پیش از ٥٠٨ هـ دانسته‌اند[1] قویتر می‌شود .

قاضی امین الملة عبدالودود پسر عبدالصمد ؟ در دیـوان سنائـی قصیدهٔ دیگـری در بحررمل مثمن محذوف درمدح این‌شخص آمده که ممدوح سنائی و پیشوای‌حنفیان بود و در آغازآن‌گوید :

۱ــ تاریخ ادبیات در ایران ۵۶۲/۲

ای چو نعمان بن ثابت در شریعت مقتدا
وی بحجت پیشوای شرع دین مصطفا
ازتو روشن‌راه حجت همچو گردون از نجوم
از تو شادان اهل سنت ، همچو بیمار ازشفا

وی بلقب قاضی امین شهرت داشت ، و از طرف علاءالدین مسعود سوم ابن‌سلطان ابراهیم پادشاه غزنه‌که از ۴۹۲ تا ۵۰۹ هـ حکم رانده قاضی بوده‌است:

چون بشاهین قضا انصاف سنجی گاه حکم
جبرئیل از سدره‌گوید با ملایك در ملا :
حشمت قاضی امین باید درین ره بدرقه
دانش قاضی امین زیبد ، درین در پادشا
رایت دین هر زمان عالی همی‌گردد ز تو
ای نکو نام از تو شهر و ملك شاهنشه علا

بعد ازین به‌تصریح نام او و خاندانش چنین پردازد :

هرکسی قاضی نگردد ، بی ستحقاق از لباس
هر کسی موسی نگردد ، بی نبوت از عصا
دانش عبدالودودی باید اندر طبع و لفظ
تا بود مر مرد را در صدر دین زیب و بها
ای نبیره قاضی با محمدت محمود آنك
بود چون تو پاك طبع و پاکدین و پارسا
دان که از فر تو و از دولت مسعود شاه
ملك دین شد با صیانت ، کاردین شد با نوا
شاه ما محمودی و تو نیز محمودی چو او
شاد باش ! ای جان ماپیش دو محمودی فدا
ملك چون در خانهٔ محمودیان زیبد همی
همچنان در خانهٔ محمودیان زیبد قضا
(ص ۴ دیوان سنایی)

ازین اشعار سنایی بخوبی‌آشکار است ، که درعین اوقات زندگانی قاضی حسن و حسین محمودی ، قاضی امین عبدالودود بن عبدالصمد از همین خاندان

محمودیان درغزنه قاضی بود. ودرینصورت ما نام دونفردیگر را هم ازهمین‌خاندان قضا و علم می‌دانیم . ولی وصل نسب ایشان با یکی از اجداد این خاندان درحدود ۴۰۰ هـ بامعلومات‌کنونی من ممکن نشد. وهمین‌قدر گفته می‌توانیم که: افرادخاندان محمودی درعصر غزنویان هم در بلخ و هم در غزنه منصب قضا داشته و پیشوایان فقه و ادب و شریعت بوده‌اند.

حمید بلخی و معزالدین محمد غوری: از قاضی حمیدالدین مؤلف مقامات، برخی اشعار در تذکره‌ها واردست، و محمد عوفی‌نیز در لباب الالباب (ص ۱۶۸/۱۶۹) اشعار او را نقل‌کرده است . ولی همین مؤلف بعد از ذکر حمیدالدین محمودی بلخی ، نام امام شمس‌الدین محمود قاضی بلخی را که «اعجوبۀ زمان و نادرۀ گیهان» بود ، با نمونۀ اشعارش نیزمی‌آورد (ص۱۶۹) که نزدعوفی دو شخصیت جداگانه بوده‌اند. درکتاب نزهة المجالس (به نقل مرحـوم سعید نفیسی در تعلیقات لباب ص ۷۹۱) رباعی بنام حمید بلخی‌آمده ، که‌گویا سرودۀ حمیدالدین صاحب مقامات باشد (؟)

ولی ما می‌دانیم‌که ۵۰ سال بعد از وفات حمیدالـدین صاحب مقامات ، یکنفر قاضی حمید محمود دیگری هم از همین خاندان در حدود ۶۰۰ هـ زندگی داشت و ممکن است همان شمس‌الدین محمود قاضی بلخی مذکور در لباب الالباب نمره (۸۵) بوده ، که نزهة المجالس هم رباعی اورا نقل‌کرده باشد.

دلیل این سخن آنست که : عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی نیز ذکری از قاضی‌حمید بلخی دارد ، که معاصر سلطان‌معزالدین محمد بن‌سام غوری بود و در مدح او گفته است :

خسرو غازی معزالدین والدنیا کـه هست
روز هیجا ، با همایـون رایتش همسر ظفر
بوالمظفر شهریـار شرق ، کانـدر معرکه
گوییـا دارد همای چترش انـدر پر ظفر

(منتخب التواریخ ۵۴/۱ کلکته ۱۸۶۸ م)

در صورتیکه این قاضی حمید بلخی معاصر و مداح سلطان محمد غوری باشد، چون وی از (۵۶۹ تا ۶۰۲ هـ) سلطان غور وغزنه وهندبود، پس ده سال بعد از وفات حمیدالدین صاحب مقامات حکمرانی داشت‌ومحال است‌کـه او را ممدوح صاحب مقامات بدانیم .

و بنابرین دلائل است، که‌گویندۀ ابیات مدح سلطان غور را همین‌قاضی

حمید محمود (حدود ٦٠٠ ه) بن ابوسعد عمر باید پنداشت، که بظن غالب، شمس الدین محمود بلخی مذکور در لباب الالباب و نزهة المجالس و منتخب التواریخ یکشخص باشد ، والله اعلم .

عوان در (ص ٦٠) عوان و در (ص ٤٢٦) جمع آن اعونه و در (ص ٥٩) عوانان ودر (ص ١٣٠) عوانی آمده، که در غیاث اللغت عوان به فتحهٔ اول و دوم مشدد بمعنی سخت‌گیر و ظالم وزجر کننده وسرهنگ دیوان سلطان باشد. و عوانان فلك کنایه ازسبعهٔ سیاره است (برهان ١٣٨٥) وعوان بدوفتحه زن دو موی است آنك بخانهٔ مادرو پدر بزرگ شده باشد (مقدمة الادب ٢٣٠) نمی‌دانم که اصل این کلمه به تشدید ثانی بود یا تخفیف آن ؟ اگر آنرا به تخفیف و فتحه ثانی بخوانیم باعوان (کالہ) عربی خلط می‌شود . درین اشعار به تخفیف آمده .

بد فعل و عوان گر چه شود دوست بآخر

هم بس تو بکار آرد یك روز عوانیش

(ص ٢٢٣ دیوان ناصرخسرو)

منوچهری نیز به تخفیف آورده درین بیت :

عوانا چویك خوشه انگور زرین و یا چون مرصع به یاقوت رطلی

(دیوان منوچهری ١٤٣)

اگرچه این کلمه را عواید(؟) خوانده‌اند، یعنی چهار ستارهٔ صلیب (لغات دیوان منوچهری ٤١٥) ولی در قصیدهٔ منوچهری ذکر اجرام سماوی و ستارگان مسلسل است وبعید نیست که مراد همان عوانان فلك (سبعهٔ سیاره) مذکور در برهان قاطع باشد . در مثنوی مولوی بلخی نیز به تخفیف است :

تا چنان شدکان عوانان خلق را منع می‌کردنـد کانش در میـا

(مثنوی شریف ب ٨٠٦)

حضرت استاد فروزانفر می‌فرمایـد : «عوان : سرهنگ دیوان و مأمـور اجرای قضا وحسبت . و آن باحتمال قوی مخفف اعوان است بمعنی یـاران که اصطلاحاً اطلاق می‌شده است بر مأمور اجرای حکم دیوان و لفظ «اعـوان» بدین معنی در متون عربی بکار می‌رفته و پارسیان حروف اول را حذف کرده‌اند برقیاس شکال مخفف اشکال و عرابی مخفف اعرابی . و سپس آنرا بر **عوانان** و نیز **اعونه** جمع بسته‌اند .» (شرح مثنوی ١/٣١٤)

دکتر مهدی محقق استاد دانشمند دانشگاه تهران می‌نویسد : «ممکن است عوان‌مخفف‌عوان باشد. عبدالجلیل قزوینی «عوان» را در برابر «خویش‌کار» آورده : عقلا بضرورت دانند که بریك محله‌که دو یا سه عوان بباشند باقی مردم خویش‌کار باشند و عوانی بمذهب تعلق ندارد (کتاب النقض ٦٣٦) و احتمال دارد مخفف «اعوان» باشد . در تفسیرکشف الاسرار آمده : در بازار بغداد یکی‌را دیدم که اعوان دیوان خلافت در وی‌آویخته بودند (٣٤٨/٥) (تحلیل اشعار ناصر خسرو ٢٢٠)

دربین این حدسیات اسانید، نویسندهٔ عاجز نیز مترددم‌که اصلا عوان ـ مطابق‌تصریح‌صاحب غیاث اللغت ـ به‌تشدید دوم بوده، ولی شعراء حسب ضرورت در اشعار خود آنرا به تخفیف آورده باشند.

زیرا هنگامیکه تشدید حرف دوم با وزن شعر گنجایش داشت در آنجا به تشدید واو است مانند این بیت سنایی :

تاکه دهقانان چو عوانان قبا پوشان شدند

تخم کشت‌مردمان بی‌بار و بی‌بر کرده‌اند

(دیوان سنائی ٨٨)

در شاعری تخفیف مشدد برای حفظ وزن بیت جایز بود ، اگرچه‌شمس‌ـ الدین محمد بن قیس رازی آنرا «عدول از جادهٔ صواب» پنداشته ، مانند این بیت سنایی :

مصطفی را ز حال کرد آگاه یلمزون المطوعین ناگاه

و طاء مطوعین مشدد است او بجهت شعر مخفف آورده . (المعجم فی معاییر اشعار العجم ٢٢٩) تشدید مخفف نیز بقول شمس رازی «از جملهٔ زیادات قبیح علی‌الخصوص درکلمات تازی» بشمار می‌رفت ، ولی این هم در کلام سنایی و دیگران فراوان بود مانند تشدید میم عمر :

پیش دین بود چون سپر عمر بود مر شرع را پدر عمر

(المعجم٢٢٦)

ما می‌دانیم که سنایی در استعمال کلمات ، برحسب ضرورت شاعری کاملا آزاد است و خود را بکلی در تحت رخصت یجوزللشاعر مالایجوز لغیره قرارمی‌دهد و حتی زیادات باردی هم دارد مانند تبدیل ترهات بدتراهات :

خاص در بند لذت و شهوات عام در بند هزل و **ترّاهات**
(المعجم ۲۲۵)

پس بعید نیست که در بیت سابق الذکر هم عوانان را بضرورت عروضی مشدد ساخته باشد ! و درین صورت باز استعمال او حجت صحت یاسقم نتواند بودو باید گفت که : شعراء حسب ضرورت خود به‌تخفیف و تشدید گفته‌اند و هر دو را جایز دانسته‌اند . والله‌اعلم .

اما اصل کلمه در عربی عون بالفتح بمعنی پشتیبان و یاری‌گرو واحد و جمع و مؤنث و مذکر در وی‌یکسان بود، که جمع‌آن اعوان می‌آمد (منتهی‌الارب ۱۹۰۴/۳ طبع‌کلکته ۱۲۵۶ق) و هم‌بمعنی مساعد وخادم بود (المنجد ۵۶۵)وهم عوان بدو فتحه درآیهٔ قرآنی «عوان‌بین‌ذلك» معنی میانه سال داشت ، پس‌چگونه شدکه عجمیان عوان را بشکل ومعنی دیگری ساختند؟آیا اصل‌کلمه عجمی نخواهد بود ؟ در حالیکه ماقبیله خاصی را بنام اعوان بین مجرای سند و جیلم هم‌می‌بینیم. (رك : قاموس قبایل پنجاب بانگلیسی طبع هند)

برای تتمیم این مبحث باید گفت که: درکتب اخلاق و حدیث ازحضرت پیامبر حدیث ضعیفی‌را ازابن عمرآورده‌اندکه: الجلاوزة و الشرط واعوان الظلمة کلاب النار (رك : جامع الصغیر ۱۴۶/۱ به حوالت حلیةالاولیاء) درینجا اگر چه اعوان الظلمه‌مددکاران ستمگران‌اند، ولی‌ذکرآن با جلو از (جمع جلاوزه بمعنی چوبکی‌امراء) و شرطی جمع آن شرط بمعنی افراد امنیهٔ ملکی) می‌رساند، که این کلمه درعربی بهمان معانی که مذکورگردید ، مستعمل بود.

نام‌بلخ در روشنی تاریخ

بلخ از بلاد کهنسال و مراکز تاریخی مدنیت و سیاست و فکر و دیانت آسیای میانه است ،که درتاریخ این سرزمین چه در ازمنه قبل وبعد از میلاد وچه در دورهٔ اسلامی حیثیت یك پایگاه مهم وپرورشگاه مزایای انسانی دارد و درطول تاریخ همواره در موارد پرورش مدنیت و فرهنگ و دانش و سیاست و فکر ازین پرورشگاه مهم نامی برده می‌شود بدین موجب .

۱ــ در حدود ۱۴۰۰ ق، م هنگامیکه مردم آریایی بطرف شرق هجرت کرده و از دریای سند به وادیهای پنجاب و هند شمالی‌گذشتند و چهار کتاب ویدا

را بوجود آوردند ، درکتاب چهارم اتهرواویدا Atharva_veda ذکری از مردم بلهیکهBalhika می‌آید[1] که در ادبیات دورهٔ تفسیر ما بعد براهمنه (حدود ۸۰۰ ق ، م) درکتاب دینی سته پتهه براهمنه Satapatha_Brāhmana نام شاهی از بلهیکه مذکور است[2] و در داستان حماسی هند مهابهارت (حدود ۱۲۰۰ ق ، م) بشکل بهلیکه Bahlika آمده است[3].

۲- از مهم‌ترین منابع علمی هندی کتاب هشت‌گفتار[4] Ashtādhyāyi تألیف پانی‌نی Pāṇini عالم وگرامر نویس و موجد نام سنسکریت در حدود ۳۵۰ ق، م است که معلومات مغتنم جغرافی نیزدارد. وی اصطلاح جنه پده Janapada را به معنی یك کشور یا یك واحد فرهنگی می‌آورد ، که مردم آن دارای اخلاق و رسوم و لهجه‌های خاصی باشند ، و شهریان چنین واحد فرهنگی را سجنه پدا Sajanapadāḥ گوید[5] که ازین واحدهای فرهنگی چهار جنه پده یعنی گندهاره Gandhāra و کپیشهKapiṣa وبالهیکه Bālhika وکمبوجه Kamboja باشد[6].

بدیل تفصیل :

الف : گندهاره از تکشه شیلا (تاکسیلای کنونی پایتخت شرقی آن) تا دریای کنر(سمت شرقی افغانستان) امتداد داشت که در جنوب آن دریای کابل ودر شمال آن سوات بود.

ب : کپیشه (کاپیسای‌کنونی شمال کابل) مشتمل بود بر کوهسار نورستان کنونی و تمام سرزمین بین مجرای کنر و هندوکش.که این کوه بنام روهیتاگیری Rohitā_Giri سرزمین کپیشه را از بالهیکه جدا می کرد .

و گاهی هم همین کپیشه در تشکیلات سیاسی جزوگندهاره بود (مانند عصر داریوش)

ج : کمبوجه عبارت از سرچشمه های دریای آمو و سرزمین‌های مردم غلچه زبان پامیر است.

۱- اتهرواویدا ۴۴۶/۲ و ۴۴۸ ترجمهٔ انگلیسی موریس‌بلومفید طبع دهلی ۱۹۶۴

۲- ص ۳۵۹ ترجمه انگلیسی جولیوس اگلنگ طبع دهلی ۱۹۶۳ ۳- مها بهارت ترجمهٔ اردو طبع‌لاهور ۴- این کتاب قدیم‌ترین اثرتحلیل علمی زبان است مشتمل بر۸ گفتار و ۳۹۵۵ ستراSutraکه ازین جمله ۱۴ سترای الحاقی و باقی آن اصیل است. ۵-گفتار ۵ ج ۳ سترا ۸۵

۶-گفتار ۴ ج ۱ سترا ۱۷۵

د : بالهیکه همین سرزمین بلخ است[1].

بدینطور بالهیکه در قرن چهارم قبل المیلاد ، نزد این عالم زبانشناس و جغرافیادان متولد کنار اتك دریای سند، بحیث یك واحد فرهنگی و کشور خاصی شناخته میشد ، که آنرا یك جنه یده ماورای روهیتاگیری[2] شمرده است.

۳ــ در وندیداد :

این کتاب بمعنی «دافع شیاطین» جزوی مهم از اوستاست که ۲۲ فرگرد (باب) درآداب‌طهارت و نماز واستغفار و توبه و غیره دارد، و تاریخ آنرا درحدود سال هزارم قبل از میلاد تخمین توان کرد .

در فرگرد اول این کتاب شرح ۱۶ قطعه زمین اوستایی آمده ، کــه از جملهٔ این سرزمین هایی‌که اهوره مزده آفرید چهارمین آن باخذیBākhdhiاست و گوید :

«سرزمین خوب چهارمین که من اهوره‌گرده آفریــدم باخذی درخشان است دارای پرچم های بلند»[3]

در فقرهٔ ۸ همین فرگرد گوید :

«سرزمین خوب پنجمین که اهورهمزده آفرید نیسایهNisāya است بین ماورو و باخذی» (ص۶) در وندیداد وصف‌سرزمین باخذی «باخذیم سریرام ــ اردو درخشام» است که سریرا Srira بمعنی درخشان وزیباست وهم‌ازین روست که مطهر مقدسی‌درکتاب‌البدء والتاریخ(۴ / ۹۹)ومسعودی درمروج الذهب‌آنرا بلخ‌الحسناء و دقیقی «بلخ گزین» والبشاری در احسن التقاسیم (۳۰۲) بلخ‌البهیه و درین کتاب «باخ‌غراء» نامیده‌اند.

و درپهلوی بامیك Bāmik صفت‌آنست که معنی‌آن درخشان ــ باشکوه ــ زیبا ــ و روشن‌باشد[4] و بقول جیکسن در نسخه پهلوی اوستا مربوط قرن ۸ م که از سمرقند بدست آمده بخل بامیك است[5] و دارمستتر گوید کــه در زند اوستا ریشهٔ

۱ــ هندوستان درنظر پانی‌نی به‌حواله‌اشتاد هیایی ص ۴۸-۴۹ طبع لکهنو یونیورستی ۱۹۵۳م

۲ــ روه در پشتو نام سرزمین از دریای سند تا هرات است وگیری هم شکل سنسکریت غریشتو است که معنی‌آن‌جمعاً کوهسار روه باشد، واین نام قدیم هندوکش بود در هند.

۳ــ اوستا ــ وندیداد اول فقره ۷ ص۶ ترجمه انگلیسی جیمس دارمستتر طبع دهلی ۱۹۶۵

۴ــ فرهنگ پهلوی ۶۸

۵ــ مطالعات زردشتی ص ۲۷۲

این کلمه بامیه Bāmya بمعنی درخشان باشد[1].

بموجب فرگرد دوم (فقرات ۲۱-۴۳) وندیدادیمه Yima خوب‌روی خوب‌کردار بامر اهوره مزده بنای یك واره گذاشته‌بود (رك : تعلیقات ۶) وهمین سرزمین‌است که قطعهٔ‌چهارم‌زمین مخلوق‌اهوره مزده باخذی نام‌داشته‌است وبرهمین واره که مقر نخستین انسان و ارگ شاهی بـود بعدها بـرای اعلان جلال و اظهار عظمت‌شاهی،درفشهای بلندی‌را برمی‌افراشتند،که تا کنون هم‌آثارآن در جنده‌مرقد منسوب به حضرت علی در شهر مزار شریف بلخ نمایان است و در هرنوروز آنرا تجدید کنند و با مراسم با شکوه‌وانبوهی مردم برافرازند .

این رسم میله‌گل سرخ نوروز و درفش های بلند نـوبهار بلخ ، تماماً مطابق بیانهای مسعودی و ابن فقیه و یاقوت حموی و قزوینی است‌که بقول یاقوت درفش‌های بلند این معبد درترمذ دیده می‌شد. (رك : تعلیق ۶/ ۸/۷ پایان‌کتاب)

۴- در فرس قدیم :

در منابع کهن‌ترآریائیان هند وایران چنانچه‌گفته شد ، نام بلخ باخذی و بلهیکه بهلیکه بود ، ولی در حدود ۵۰۰ ق ، م یعنی پنج قرن بعد از آن نامها درعصر هخامنشیان نام این سرزمین در فرس قدیم بدین اشکال مذکور است :

الف : کتیبهٔ داریوش[2] در بهستان درشرح نامهای ممالك هخامنشی باختریش Bāxtris ستون ۱ سطر۱۶

ب : کتیه داریوش در پرسی پولس درشرح نامهای ممالك هخامنشی باختریش Bāxtris ستون ۱ سطر ۱۶

ج : کتیبه داریوش در نقش رستم درشرح نامهای ممالك هخامنشی باختریش Bāxtris سطر ۲۳

د : کتیبهٔ داریـوش در سوسه در شرح نامهای ممالك هخامنشی بـاختریش Bāxtris سطر ۲۲

۱- ترجمه زند اوستا ۸/۱ نوت ۱۴۰ این نام در جغرافیای موسی خورنی بهلی بامیك و در یك رساله جغرافی پهلوی بخل وامیك است . ثعالبی دربلادیکه دو نام‌دارد برای بلخ نام بامین رامی‌آورد (لطایف المعارف ۸۹) البیرونی‌گوید : نام قدیم بلخ، بامیست(قانون‌مسعودی باب ۱۰مقاله ۵) در ادب‌قدیم فارسی نیز همواره صفت بامی با بامیان آمده ، ودر ادب‌قدیم پشتو هم بامی‌گاهی نام‌گل وگاهی علم‌است که ریشهٔ آنرا در همان بامی پهلوی بمعنی زیبا ودرخشان‌توان یافت در قبایل پشتون قندهاربامیزی (بامی زاده) قبیلهٔ معروفیست‌که احمد شاه ابدالی هم ازین قبیله بود . ۲-۵۲۲-۴۸۶ق،م .

ه : کتیبهٔ داریوش درسوسه درشرح نامهای ممالك هخامنشی باختریش Bāxtriš ستون ۱ سطر ۹

و : کتیبهٔ خشیارشا[1] در تخت جمشید شیراز در شرح نامهای ممالك او باختریش Bāxtriš ستون ۱ سطر ۲۱

ز : کتیبهٔ داریوش در بهستان در شرح کارنامه‌های خود باختریا Bāxtriyā ستون ۳ سطر ۱۳/۲۱ .

ح : کتیبهٔ داریوش در سوسه درشرح آوردن طلا ازباختر باختریا Bāxtriyā ستون ۳ سطر ۳٦ . (رك : کتاب فرس قدیم تألیف کنت طبع ۱۹۵۳) .

تلفظ این نام در ایلامی بکه شی ایش ba-ka-ši-iš یـا بیکتوریش ba-ik-tur-ri-iš ودر اکادی باختر ba-aḫ-tar ودریونانی باختره Bāxtra بوده است[2] و از این برمی‌آید که این ملل ، نامهای ویدی و اوستایی باهیکه یا باخذی را نمی‌شناختند و چون بـلخ در سمت مشرق یـا شمال مشرق شاهنشاهی وسیع هخامنشی افتاده بود ، بنابراین آنرا باختر گفته‌اند[3]. (رك : تعلیق ۸ پایان کتاب) .

٥ـ ذکرمورخان یونان :

هیرودوت (٤٨٤/٤٢٥ ق ، م) در ضمن ذکـر پکتیکا (Pactyica) (پشتونها) گوید که : این مردم دلیر و نیرومند درسرزمین اینطرف دریای اندوس پوستین‌پوش وباتیروکمان و قداره مسلح‌اند و در رسوم وآداب زندگی به مردمان باکتری می‌مانند[4].

در قسمت دوم تاریخ هیرودوت در شرح پارس‌هـا گویـد : «دورترین لشکرکشی پارس‌ها در افریقا شهر اوسپریها بود ، آن دسته از اهالی برکه که بدست آنان اسیر شده بودند ، از مصر بحضور شاهنشاه فرستاده شدند . داریـوش یکی از شهرهای کوچك باکتریان را برای سکونت آنان اختصاص داد. و ایشان آن شهر راکه در زمان من نیزدر باکتریان باقی بود برکه نام گذاردند.»[5]

بعد از فتح اسکندر مقدونـی (حدود ۳۲٦ ق ، م) مؤرخان اسکندر و اخلاف او که در باختر شاهی خود را تشکیل داده‌انـد (۳۲٤/۱٤۷ ق ، م) ازین

۱ـ ۴۸۲ـ۴۶۵ ق ، م .
۲ـ فرس قدیم ۱۹۹ .
۳ ـ شاید تبدیل صوت اخیر کلمه بنابر حالت دستوری Case بوده است .
۴ـ مطالعات افغانی از هنری ص ۲
۵ـ تاریخ هیرودوت قسم ۲ بند ۲۰۴ ج ۴ ترجمهٔ دکتر هادی هدایتی طبع تهران ۱۳۴۰ ش .

سرزمین و شهر باختر در آثار خود فراوان ذکر کرده اند مثلا میگستهینز Megasthenes مؤرخ یونانی که نمایندهٔ سیلیوکوس Seleukos به دربار سیبیرتوس Sibyrtios نائب السلطنهٔ اراکوزیا (وادی ارغنداب) بود و از آنجا به حیث سفیر شاهی به دربار سندروکوتوس (پادشاه هند) فرستاده شد[1] و کتابی به نام اندیکا در ۴ جلد نوشت در قسمت اول فصل ۲ بند ۳۷ همین کتاب درضمن شرح کشورهای محاط به هند سرزمین‌های سکیتهین و باکتریان وآرین را ذکر می کند و باز فلاسفهٔ بکتریان را به نام سرمنان Sarmanaean باز می‌خواند (قسمت ۴۳)[2].

مؤرخ کتزیاس Ctesias از اهل آسیای صغیر است که مدت ۱۷ سال (۳۹۸/۴۱۵ ق ، م) طبیب دربار ایران بود، وی داستان فتح بلخ را بدست نینوس پادشاه آشور نوشته که ما در تعلیق پایان کتاب آورده‌ایم به‌آن رجوع شود . اگر

۱ـ به قول آریانوس وی پوروس شاه هند (متوفا ۳۱۷ ق ، م) را هم ملاقات نموده بود و تاریخ فتح اراکوزیا بدست سیبرتوس ۳۲۳ق، م است (هند قدیم تألیف میک کرندل طبع کلکته ۱۹۲۶ص۱۲).

۲ ـ هند قدیم ص ۱۰۴. سرمنه Sramana در سنسکریت و در پالی Saman و دراوزاق مانوی (به‌پارتی) Shmn به معنی زاهد مرتاض بود ، و بودا را هم « سرمنه گوتمه » گفتندی (یشتها ۳۰/۲) این کلمه به شکل شمن پارتی بعداز اسلام داخل عربی و فارسی شد البیرونی گوید : شمنان بت‌پرستانند در سمت شرقی زمین ومردم خراسان ایشان را شمن گویند ، که بهارها و فرخارهای ایشان در ثغور خراسان متصل به هند باشد (آثارالباقیه ۲۰۶) در زین‌الاخبار گردیزی ذکر شمنی و شمنیان آمده (ص ۲۸۹/۲۷۰) و حمزهٔ اصفهانی (۳۵۰ هـ) گوید : سمینیان اهل سمت مشرق‌اند که بقایای ایشان اکنون در اطراف هند وچین باشند و خراسانیان ایشان را شمنان گویند که مفرد آن شمن است این دو امت یعنی شمنان در شرق و کلدانیان در غرب قبل از ظهور شرایع دینی در زمان قدیم بوده‌اند (سنی ملوك‌الارض ۷) معزی راست : « به عاشقی چو من ایزد نیافرید شمن » . ازین ذکر میگستهینز پدید می‌آید که پیش‌از عصر اشوکا (۲۵۶ ق ، م) شمن‌های بودایی دربلخ بوده‌اند ؛ که بودا Boutta را می‌پرستیدند (هند قدیم ۱۰۵) یا شاید سمنان بلخ زاهدان غیر بودایی باشند . زیرا دین بودا در عهد اشوکا از هند تا سواحل جیحون و بلخ رسید و پیش از آن در آنجا معابد زردشتی بود . مورخ یونانی الکساندرپولی‌هستور در حدود ۶۰ ـ ۸۰ ق ، م در کتاب خود از شمنهای بلخ ذکر می‌کند ، و انطیوخس دومین پادشاه سیلیوکید (۲۴۶/۲۶۱ ق ، م) بنا به درخواست اشوکا اجازه داد، که در تمام قلمرو سیلیوکید به‌دستور بودائی برای ستوران آرامگاه وبیمارخانه بسازد(یشتها ۲۰/۲) برای شرح شهرت سمنیه در بین مسلمانان رك : ملل و نحل شهرستانی و الفرق بین‌الفرق عبدالقادر بغدادی والفهرست ابن ندیم ومفاتیح‌العلوم خوارزمی و مروج‌الذهب مسعودی والبدؤوالتاریخ مقدسی و تعلقات هند و عرب سید سلیمان ندوی و تعلیق (۷) کتاب حاضر .

چه نوشته‌های کتزیاس را افسانه‌های مملو به‌اغراق‌دانسته و امثال ارسطور و آریان و سترابو برآن انتقاد کرده‌اند، ولی اگراین داستان را مجعول و یا افسانه بدانیم، بازهم ازآن درك می‌توان کرد، که هفتاد سال بعد از اسکندر، چگونه افسانه‌هایی در بین مردم ایران راجع به بلخ موجود بوده است؟

۶- بلخ درمنابع چینی :

چینیان اززمان قدیم باختر را می‌شناختند ودرتواریخ کهن چین نام آن آمده‌است[1] در تاریخ منگ‌شی در ذکر۲۹ کشوری که سفیرآن به‌چین آمده بلخ به‌نام Ba-Li-Hei مذکور است و در تاریخ هان - وی Han-wei کشور بلخ را Ta-Hia آمده که‌جنرال چانگ - کین درسال ۱۲۸ق، م به‌آنجا رسیده ونخستین بارنام هندرا درآن شنیده‌بود.[2] وعلاوه برین زایران بودایی‌چینی‌مشاهدات خودرا دربلخ‌نوشته‌اند که‌ماعین‌آنرا درتعلیق(۱۰) پایان‌کتاب‌ازانگلیسی‌ترجمه کرده‌ایم.

۷- موسی خورنی وبلخ :

این مؤرخ ارمنی در قرن ۵ م می‌زیسته ووفاتش‌را ٤٨٧ م نوشته‌اند در آتن و روم و قسطنطنیه تحصیل علم‌کرده و ازشاگردان مسروپ Mesrope واضع خط ارمنی است[3]. وی جغرافیای خود را براساس جغرافیای بطلیموس بنا نهاده و درآن مطابق تشکیلات ملکی عهد ساسانیان سرزمین ایران چهار کوست (ناحیه) داشته‌که ازآن جمله بهلی‌بامیك (بلخ بامی) جزو کوست خراسان بوده است. و همین نام است‌که در رسالهٔ جغرافی کوچك پهلوی بخل‌وامیك درکوست خراسان آمده است. این رساله بعد از عصر ابوگافر ابودوانیك (ابو جعفر منصور خلیفهٔ عباسی ۱۳٦-۱٥٨ هـ) نوشته شده باشد[4].

٨ - اشتران بختی :

وقتی که در تاریخ قدیم بلخ جستجو می‌کنیم، حتماً باتام اشتران بختی برمی‌خوریم و کهن‌ترین شکل این اشتران قوی دوکوهانه برستون مخروطی که به سال ٨٤٢ ق، م در زمان سلمنسر سوم[5] پادشاه آشور نصب گردیده دیده می‌شود.

۱- ارتباط تاریخی چین و افغانستان به‌قلم ورلن مدیر موزهٔ ولایت شنسی - اصلاح کابل ۲۴ جون ۱۹۵۹ م. ۲- جستجوهای قرون وسطی ازمنابع شرقی‌آسیایی ۱۰۰/۲. ۳- مقدمهٔ تاریخ ارمنستان ترجمهٔ ابراهام آوآساپیان طبع اراك ۱۳۳۱ ش، ص ۴۰ ۴ - تاریخ تمدن ایران ساسانی از سعید نفیسی ۲۲۰/۱ طبع تهران ۱۳۳۱ ش. ۵ - در اصل سلمنسر دوم است ولی سلمنسر سوم از ۸۵۹ تا ۸۲۴ ق، م حکمرانی داشت (المنجد فی‌الادب والعلوم ۲۶۰).

در اینجا شترهای دوکوهانه‌را درجزو خراجی ذکر می‌کنند ، که یکی از پادشاهان ارمنستان کنونی تقدیم کرده بود و محققین کلاه ساربانان آن را شبیه به کلاه قرغیزیان یافته‌اند[1] .

به موجب تاریخ هیرودوت کشور داریوش به سی ستراپ (ولایت) تقسیم شده بود ، که ولایت دوازدهم باختر و مربوطات آن ۳۰۰ تالان مالیات داشت و بنابراین درکتیبه‌های مقبرهٔ داریوش در تخت جمشید پارس ، آنجایی که اشکال مردم ملل تابعهٔ دولت هخامنشی را نقش کرده‌اند ، باختریان را بـا همین اشتر دوکوهانه بزرگ و نیرومند مهارداری مصور ساخته‌اند ، که بعد از ستون سلمنسر، قدیم‌ترین نقش و دلیل شهرت اشتران بختی است .

در دورهٔ اسلامی نیز این بختیان شهرت داشتند طبری و ابن اثیر ارسال آنرا ازبلخ وسیستان وکابل به دربار خلفاء بغداد ذکر کرده‌اند[2] و اصطخری جمع آن را بخاتی[3] آورده است . در تاریخ سیستان (ص ٦٦) اشتر بختی آمده ، ودر تاریخ بلعمی (ص ١٠٥٦) هم اشتران بختی ستبر در مقابل اشتران عربی خورد مذکور است . و این اشتران بختی تا این اواخر هم شهرت داشت درسنهٔ ۱۰۴۱ ه والی بلخ نذر محمد خان ، آن را به دربار شاه جهان هند ارمغان فرستاده بود و محمد صالح لاهوری می‌نویسد :

« در همان نزدیکی ۳۵ رأس اسپ و سه زره و ده اشتر بختی نـر و ماده به‌طریق پیشکش گذرانیده»[4].

واره

نخستین بنای بلخ

واره = وهاره = بهار = هار

متن مهم و اولین کتابی که در این باره به ما معلومات می‌دهد ، حصه وندیداد کتاب اوستا است که شرح بسیار دلچسپ و مفیدی را حاوی است و حتی جزویات و نقشهٔ تعمیر این بنای تاریخی باختری را هم می‌توان از آن به دست آورد . این پارچهٔ تاریخی وندیداد در تاریخ عمران وآبادانی وثیقه محکم ومهمی

۱ــ جغرافیای تاریخی ایران ۵۰ ۲ــ دیده شود طبری والکامل شرح‌حال عمرولیث .
۳ ــ مسالک‌الممالک ۱۷۶ ۴ــ عمل صالح یا شاه جهان نامه ۴۹۳/۱ ، دربارهٔ‌کلمهٔ بختی به ص ۲۹۷/۳۵۲ کتاب حاضر و حواشی همین صفحات رجوع شود .

است و می‌توان از ملاحظهٔ آن به فکر عمرانی آریـائیان قدیم پی برد و تـاریخ مدنیت این سرزمین را از آن آغاز کرد .

وندیداد گوید : « اهوره‌مزدا به یما امرداد تا (واره) را تعمیر کند ، که هر ضلع آن به اندازهٔ طول یك میدان اسپ[1] دوانی باشد و آتش درخشان ویك یك جفت از نسل‌های گاو و گوسفند و سگ و پرنـدگان و غیره را در آن جای بدهد . و تخم‌های درختان بلند و میوه‌های خوشبو را در آن بپروراند و آدمان کوزپشت و دیوانه و تنبل و بدخواه و دروغگو و حاسد و مبروص و خراب دندان و معیوب را در آن جای ندهد .

در واره باید آب روان به‌طول یك هاتره (تخمیناً یك میل) جاری باشد ، وچمن‌های سرسبز و خرمی را دارا باشـد ؛ در حصهٔ بزرگ این آباداتی باید شش جاده درحصهٔ وسط کشیده شود و سه جادهٔ فرعی کوچکی هم در حصه‌های دیگرآن تمدید گردد ، که جاده‌های کلان آن ظرفیت سکنای هزار مرد و زن داشته و در جاده‌های کوچك هم (۶۰۰) نفربگنجد، این شهر باید که دارای یك دروازه و یك کلکین باشد .

یما امر یزدان‌را به‌جای‌آورد و از گل واره‌ای‌را که امرشده بود بساخت و درآنجا مسکنی را آراست که یک صحن و یک بالاخانه و صالون (دالان) داشت و نسل انسان و حیوانات و درختان وپرندگان را درآنجا پرورید .»[2]

به‌این‌گونه (وارهٔ) یما درباختری تعمیر واساس‌اولین مدنیت گذاشته‌می‌شود این بنای تاریخی در ادوار دیگرهم شهرتی دارد و نام آن هم به مرور دهورتحول می‌کند وتاکنون هم این‌نام زنده وبرقرار وبقایای (واره) تاریخی در بلخ به‌صورت تلهای خاك نمایان است که ما در سطور ذیل شرح این تحولات تاریخی را تا جائی که بتوانیم می‌نویسیم :

وارهٔ تاریخی یما پسانتر کانون دیانت زردشت گردید و یکی از فرزندان سه‌گانه زردشت که اورونت‌نره Urvatat ـ nara نـام داشت به تولیت این معبد منصوب‌گردید اورا متولی واره Temporal Lord of the wara می‌گفتند[3].

---

۱ ــ طول هرضلع آن دوهاتره است که هرهاتره تخمینا یك میل انگلیسی است (حاشیه ص ۱۷ وندیداد .) ۲ ــ وندیداد فرگرد ۲ - حصهٔ ۲ فقرهٔ ۲۱ تا ۴۳ ۳ - اوستا ص ۲۱ - از حواشی دارمستتر ، این واره در داستانهای مابعد ورجمکرد نامیده شده ، واره در لغت به‌معنی محوطه

←

کلمهٔ (واره) که نام این بنای تـاریخی وپسانتر معبد معروف زردشتی در باخذی بود ، دربین آریائی‌های باختر و هندی آنقدر شهرت کرد که در اکثر السنهٔ نژاد آریا ریشه دوانید و تاکنون هم محفوظ است .

در زبان سنسکریت به معانی تقریبی و شاید مجازی کلمات زیادی ازین ریشه موجود است، وار Vār محوطه ، جای ، ستی‌گاه هندوان ، وارا Vara ربع یکشهر و مسکن طبقات مختلف ووارى صحن، احاطه ، دربار، و باغ[1] کلماتی‌است که‌به‌این ریشه برمی‌گردد، و چند قرن بعدتر درعصر دین بودا کلمهٔ (وهار) ازیـن ریشه نشئت می‌کند ؛ زیرا بعداز ریمان دین زردشت باخذی را دیـانت بودا فرا می‌گیرد ، و معبد این کانون بزرگ زردشتی مرکز مهم بودائیت می‌شود .

این تجدید و تحول دیانت ، آتشکدهٔ معروف باخذی را به معبد وبتکدهٔ بودائی تبدیل می‌کند و (واره) اوستائی به (وهار) بودائی تحویل می‌شود ، وهمین کلمه عصر بودائی است‌که پسانتر ازآن اسمای «بهار» و «نوبهار» می‌زاید[2].

برخی ازمحققین تاریخ را عقیده براین‌است‌که اصلا این معبد ازمراکز دینی بودائی است ولی وقتی‌که به دورهٔ مدنیت اوستا رجوع می‌کنیم پیدا می‌آید که بیرقهـای بلند باخذی زیبـا و آتش فروزان را (بهاستناد متن اوستا) بمای فرخنده درآنجا برقرار داشته بود و زردشت هم آئین خودرا از آنجا فروغ داد .

پس بهاحتمال اقرب‌گفته می‌توانیم که واره اوستائی بعداز انحلال دیانت زردشت به (وهار) بودائی تحویل شده ، و این کلمه در دیـانت بودا آنقدر نفوذ یافته بود، که پیروان بودا اکثر معابد خودرا (وهار) می‌گفتند و برآن بیرقهای سرخ را به تقلید (وهار) باخذی برافراشته بودند . بلاذری مورخ معروف عرب در حدود (٢٤٧ هـ) دراوقات فتوحات عرب در وادیهای سند بسی‌ازین وهارهای‌تقلیدی را روایت می‌کند، که به بیرقهای سرخ مزین بودند[3] . خلاصه : درین مسئله‌که (وهـار) بلخ آتشکدهٔ زردشتی بود و پسان بتکدهٔ بودائی شده شکی نیست و اغلب

است ، اگرچه از خود متن وندیداد موقعیت این واره بصراحت در باخذی پدید نمی‌آید، ولی رای غالب اینست ، که در بلخ باشد ، و اگر بنای این واره در بلخ هم نباشد، نفوذ این کلمه درازمنهٔ مابعد مورد بحث این مقـاله است .

۱ــ قاموس هندی ص ٦١ ۲ــ تعلقات هند و عرب ص ۱۱۲ ۳ــ فتوح‌البلدان بلاذری ص ۴۳۷

مدققین تاریخ هم قبول کرده‌اند و مستشرق معروف «زخاو» هم (نوبهار) را (نووهار) بودائی می‌داند[1] .

در قرن ششم مسیحی وقتی که هیوان‌تسنگ زایر چینی به بلخ می‌آید ، این معبد را به‌نام (نوا ویهارا = نواسنگهارامه) ضبط می‌کند ، که کانون بودائیت آن‌وقت شمرده می‌شود[2] و بتکدهٔ معروفی بودکه در اوقات وصول فاتحین عرب این نام را تیمناً در سند هم بر بسی از معابد بودائی اطلاق می‌کردند . و «نوبهار» می‌گفتند، این مقصد را طوری که بلاذری گفته است مؤلف چچ‌نامه نیز به‌آن اشاره می‌کند و بت‌خانه‌های نوبهار را در سند هم نشان می‌دهد[3] .

مؤرخین اسلام هم ذکری از نوبهار دارند ، المسعودی گوید : عمارت نوبهار پخته و متین و بلند است بیرق‌های سبزآن برفراز نیزه‌ها افراشته است و از فاصله‌های بعید به‌نظر می‌آید[4].

ابن‌الفقیه همدانی می‌نویسد که : نوبهار را برمکی‌ها بنا کرده‌اند ، اینها بت‌پرستند و این معبد را درمقابل معبد قریش به‌پا داشته‌اند، یك گنبد (اشبت)آن صدگز بلندی و هم صدگز فراخی دارد . و در اطراف آن (۳۶۰) اطاق مجاورآن آبادان است که مهتر آنها (برمکا) نام دارد، شاهان چین و کابل به‌دیانت اینها گرویده‌اند و بت بزرگ اینجا را می‌پرستند[5] .

یاقوت حموی جغرافیانگار ومورخ معروف می‌نویسد:« برمکیان همواره در بلخ معزز بودند، آبادانی‌های نوبهار باین طایفه تعلق داشت و بچهارسوی این معبد بت‌ها بود ، و چون در موسم بهار هرسال مردم آنجا گلهای بهاری را بربن معبد نثار می‌کردند آنرا «نوبهار» نامیدند بیرق‌های بلند این معبد از بلخ در ترمذ دیده می‌شد و شاهان چین وکابل آنرا می‌پرستیدند[6] .

قزوینی راجع به نوبهار نگاشته است‌که : عمارت نوبهار بلخ از بزرگترین بتکده‌هاست که به ابریشم و جواهر گرانبهائی آنرا تزئین‌کرده‌اند . صدگز بلندی و صدگز پهنائی دارد ، تولیت اصلی این معبد با برمکی‌هاست[7] .

۱ ــ رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران از براون ج ۱ ص ۲۵۹ و مقدمهٔ کتاب‌الهند ص ۳۱

۲ ــ انسکلوپیدی اسلام ج ۱ ص ۶۶۴ ۳ ــ چچ‌نامه ترجمهٔ الیت ج ۱ ص ۱۵۰

۴ ــ مروج‌الذهب ج ۳ ص ۴۸ ۵ــ کتاب البلدان ص ۳۲۳ ۶ــ معجم‌البلدان ج ۸ ص۳۲۱

۷ ــ آثارالبلاد قزوینی ص ۲۲۱

ازین روایات مورخین وجغرافیون اسلامی نیز پدید می‌آید که «نوبهار» بلخ در اوایل دورهٔ اسلامی شهرتی‌داشت وشاید همان (واره) اوستائی بمرور دهور از بین رفته و به‌قول یاقوت بعدها از طرف برمکیان مجدداً تعمیر و (نوواره = نووهارا = نوبهار) نامیده شده باشد.

درین مقاله مقصد نویسنده عاجز ذکر تاریخ و حوادث چندین هزارسالهٔ این بنای تاریخی نیست بلکه وجههٔ تدقیق و کنجکاوی من جنبهٔ لغوی نام این بناست که از واره به وهارا واخیراً به بهار تبدیل شده و شرحی‌که دربالا نوشتم بنا برضرورتی است‌که باید خوانندگان محترم را معلومات مختصری از نوشته‌های مورخین در اطراف این بناء در دست باشد.

کسانی که به تاریخ‌السنه و زبان‌شناسی آشنائی دارند می‌فهمند که در تغییر و تحویل کلمات همواره ابدال حروف مشترك و قریب‌المخرج به یکدیگر امر مطرد اساسی است.

(و) و (ب) همواره ابدال می‌پذیرند پس (وارهٔ) اوستائی و (وار) سنسکریت (باره) و (وهار) بودائی باید (بهار) شده باشد. اگر به ادب زبان پارسی نظری بیندازیم اسناد زیادی موجود است‌که (بهار) را به صورت تقریبی و مجازی به‌معنی (بتکده) ضبط کرده‌اند چون (وارهٔ) اوستا اولا معبد آتش‌پرستی و بعداز آن بتکدهٔ بودائی بود، بنا برآن هر بتکده را (وهار) و بعداز آن (بهار) گفتند.

شمس فخری گوید:

رسید موسم نوروز کز نسیم بهار	شود بساتین آراسته بسان بهار

فرالاوی راست:

نه همچون رخ خوبت گل بهار	نه چون تو به نیکوئی بت بهار

نظامی گفت:

بهار دل افروز در بلخ بود	کزو سرخ گل را دهان تلخ بود

همو در خردنامهٔ اسکندری گوید (ص ۱۹۸)

بهاری در و دیده چون نوبهار	پرستشگهی نام او قندهار
عروسان بت روی در وی بسی	پرستندهٔ بت شده هرکسی

منصور رازی مفهوم بتکده را در بهار تصریح می‌کند درآنجا که گوید:

بهار بتسانست و محراب خوبی　　به روی دلارام و زلفین دلبر

همچنین فرخی راست :

هنگام خزان‌است‌وچمن‌را بدرانند　　تو نوز بت‌زرین، هرسوی‌بهاریست

همو راست :

چه شهر شهر و بدو اندرون سرای سرای

چه کاخ کاخ و بدو اندرون بهار بهار

همینطور کلمه بهار که در ادب زبان پارسی به‌معنی بتکده مذکور افتاده به‌همان (واره) و (وهار) تاریخی می‌پیوندد که شاید معنی حقیقی‌آن در اصل زبان اوستا حصار و قلعه و اشباه و نظایر آن بوده و پسانتر معنی بتکده به‌صورت مجاز به آن راه یافته باشد .

شکل دیگر این‌کلمه اوستائی تاکنون درپارسی به‌صورت (باره) و(بارو) و در پشتو (باره) بارای ثقیل موجود است‌که در پارسی حصار و قلعه را می‌گفتند چنانچه خاقانی گوید :

صد باره برآوردند بهتر　　صد باره زباره سکندر

به عقیده برخی جزوآخرکلمه (دیوار) پارسی یعنی (وار) هم ازین‌ریشه است و در زبان پشتو (باره) دیوار سنگی مشابه به حصار و بند سنگی آب است و هکذا دیوار سنگی است که بردورادور کشت و آغل حیوانات سازند . درین لغت همان معنی‌قدیم با ریشه‌های‌کهن موجود است (و) موافق به اصول مسلمه فیلالوژی به (ب) تبدیل گردیده خوشحال خان‌گوید :

که زده دی‌وارکا ،ژبه قراره کره　　مات دی دبندد باری بندونه

رحمان بابا گوید :

باره و نره نور هله زراعت کره .

اکنون در پرتو این شرح تاریخی و لغوی اشکال این کلمهٔ کهن را در السنهٔ آریایی ذیلا مـی‌بینیم :

اوستا : واره　　حصار یما دربخدی به‌معنی محوطه

سنسکریت : واره　　محوطهٔ بین دیوار

سنسکریت : واری　　صحن ، دربار ، باغ ، محیط

بودایی : وهار　　معبد و بتکده

پارسی : باره　　　　حصار قلعه

پارسی : جزو آخر کلمه دیوار (وار)

انگلیسی : وال　　　　(دیوار)

پشتو : باره یا باره (باراء ثقیل) بند ، حصار ، دیوار سنگی

پشتو : جزو آخر کلمه (دیوال) = دیوار

این بود شرح تطور تاریخی این کلمهٔ آریایی که به مرور ازمنه از حیث معنی و لفظ تغییری بدان وارد آمده ، ولی در همه‌جا و تمام موارد شکلی متناسب به‌صورت قدیم یافته و از حیث معنی هم بسیار دور نرفته است .

ناگفته نماند که : نام (نوبهار) تاکنون هم در بلخ باقی مانده دروازهٔ جنوبی مخروبه بلخ را تاکنون «دروازهٔ نوبهار» می‌گویند و در حدود (۱۰۰٦ هـ) کـه هنوز شهر بلخ معمور و مسکون بود شش دروازه داشت و یکی از آن شش «نوبهار» نامیده می‌شد کـه آنرا «دروازهٔ سلطان احمد یا دروازهٔ « بـابه قو » هم می‌گفتند » و این مقصد را محمدصـالح ورسجی در رسالهٔ مزارات بلخ (ص ٥٥) تصریح می‌کند . ریشه‌های این کلمه واره و وهـاره در آخر برخی از اسمای بلاد تاکنون به‌شکل لاحقهٔ هار باقی مانده مانند: قندهار، ننگرهار، ننده‌ار، بونیهار ، کونهار (دریایی که از درهٔ کاغان برآید) وکونار (کنر کنونی ولایت مشرقی افغانستان) . و همین هار است که در پشتو خار و شار شده، زیرا (ه وخ) همواره در اسمای قدیم باهم ابدال می‌شده . مانند هوارزم که خوارزم شده ، و هون‌یاهان (نام قومی) که خان گردیده ، و وهاره که بخارا شده ، و ختن و هوتن ، و همین کلمه (خار) که در نام فرخار حفظ شده و درپشتو بجای (شهر) تاکنون مروج است ولی‌درهمین‌پشتوگاهی الف به واوهم ابدال گردیده (شور) به‌واو مجهول وشین ثقیل به‌معنی مجمع و مخصوصاً لانهٔ مور و زنبور است و مـردم قبـایل کوهسار شرقی افغانستان ، شهر را شور و مردم قندهار (شار) گویند به شین ثقیل = خـار لهجهٔ پشاور .

دراسمای‌بلادقدیم‌همین‌هار = خار = شار گاهی‌هور = شورهم باقیمانده، مانند لاهور که درکتب‌جغرافی وتاریخی به‌املاهای مختلف لهاور، لاوهور، ولوهور هم آمده . این نام مرکب است از لاوانام پادشاه بومی که در صدرسدهٔ یکم میلادی این شهر را پی افکنده بود ، و هورکه جمعاً (شهر لاوا) معنی می‌دهد .

چنین‌است شهر بمبهور قدیم سند که اینك حفریات در آن جاری‌است وجزو آخر آن همین (هور) = (هار) است. مخفی نماند که گاهی همین لاحقهٔ هار بشکل هیر هم درآمده که در یك لهجهٔ پشتو هیر = اور بمعنی آتش است . و همین اور Eir در زبان تخاری کوشانیان هم بمعنی آتش مقدس زردشتی در کتیبهٔ بغلان (حدود ۱۶۰ م) آمده است ، و بازهم ربطی با همان وهاره = هار = هیر دارد ، که معنی هیر آتش بوده و هیربد هم خدمتگار آتشکده باشد (برهان ۲۴۰۰) و معلوم است که نام پنجشیر کنونی شمال کابل هم درقدیم پنجهیر بود مختوم بهمین هیر یعنی آتش و پنج هیر شاید پنج آتشگاه داشت و درین دو بیت صنعت تجنیس تام محتوی همین مطالب موجود است :

گویند هفت مردست در پنجهیر بد زان هفت دومسلمان و آن پنج هیربد
من پنجهیر دیدم و آن پنج هیربد از پنج هیربد نشود پنجهیر ، بد
(ترجمان‌البلاغه ۱۲)

اکنون مطالب یك کتاب خطی را در بارهٔ بلخ می‌آوریم که برای تتمیم مقصد مفید است. این کتاب مجمع‌الغرایب نام دارد تألیف سلطان محمدبن درویش محمد مفتی بلخی بین ۹۶۳ و ۹۷۴ ﻫ به‌نام پیرمحمد خان پادشاه بلخ :

«ولایت بلخ : از اقلیم چهارم است و شهر قدیم است و بنای دویم است که قابیل[۱] ابن آدم بنا فرموده ؛ و بروایتی گشتاسب بنا فرموده بود. بواسطهٔ آنکه ایوب علیه‌السلام[۲] در زمان او مبعوث شد و ایوب علیه‌السلام گفت که : حق سبحانه ترا امر کرد که بلخ را بنا کنی . گشتاسب از مرو آمده بود ، درمدت ده سال قلعهٔ بلخ را تمام کرد و در تاریخ طبری آمده که بلخ بیست نوبت ویران شده و عمارت یافته و این قلعه که فی‌الحال[۳] مسکن مردم است مشهور است به‌قلعهٔ هندوان[۴] که در زمان ابومسلم مروزی بنا شده : دیوار شمال نمانده بود تا آنکه[۵] در تاریخ هفتصد وشصت (و) پنج سال بود که امیرحسین کورگان[۶] تجدید عمارت دیوار شمال

۱ ــ اصل : قابل ؛ ۲ ــ این افسانه که قابیل بلخ را بنا کرده و حتی قبر ایوب نبی نیز درآنجاست از زمانهای قدیم موجود بود (رك : فصل اول کتاب) ۳ ــ دراصل : فلحال .
۴ ــ این نام هم دلالت دارد براینکه در اواخر عصر قبل الاسلام بلخ و نوبهار مرکز بودائی بوده و نام قلعه از آنوقت باقیمانده . ۵ ــ اصل : مانده بود یا آنکه ؛ ۶ ــ این امیر حسین کورگان همان پدر شیخ بزرگ مؤسس سلسلهٔ آل جلایر نیست، بلکه شخصی است که در حدود ۷۷۱ﻫ یکی از رقبای امیرتیمور بود (دول اسلامیه ص ۳۲۶) .

نمود و مردم در قلعهٔ قدیم نیز بودند . چون در تاریخ هفتصد و هفتاد ویك بودکـه امیرتیمور کورکـان مسخر ساخت ، امـیرحسین را بهقتل رسانید و قلعهٔ قدیم را ویران نمود، ومردم را ازآنجا بهاین‌قلعه انتقال فرمود. ازجملهٔ عمارات قدیم درو دوستون پیداست از سنگ مرمر و درش یـازده گزبلندی ستون چهل‌گز . دیگر عماراتش را بدین قیاس باید کرد . و در شهور نهصد و چهل و پنج بودکـه کستن قراسلطان اورنگ قلعهٔ جدید محیط هندوان نمود . بلخ بهخوبی بـاد وهوا مشهور است و ازخواجهٔ پلاس‌پوش تا قریهٔ شیخ مؤدت و چهارباغ گلشن که زیاده[1] بریك فرسنگ‌است‌شرقاً و غرباً واز خواجهٔ سنگ‌لیس تـا قریهٔ ستی شمالاً وجنوباً یك فرسنگ همه حوالی و منازل و دکاکین و بساتین[2] و باغات بهزینت آبـاد شد . و در بیرون شهر چار جانماز جمعه می‌گذارند و مردم‌نشین است . و عمارت آستانهٔ علیهٔ علویه در تاریخ ششصد وهشتاد و شش بنا یافته است ، و عمارت مزار فـایض‌ـ الانوار حضرت قطب‌الاقطاب خواجه ابونصر پارسای ولی به‌اهتمام میرمزید ارغون درهشتصد و شصت‌هفت بنا یافته‌است که گنبد عالی ازآثارآن عمارتست[3] و عمارت مدرسه‌که محیط مزارمذکوراست به اهتمام حضرت هدایت آیاتی[4] و ولایت انتسابی شیخ‌الاسلام عالیحضرت خداوندی مدظله اتمام یـافته ، و بعداز آن به‌توفیق هدایت ازلی و عنایت لم‌یزلی عالیحضرت خداوندی مذکور برجنوب راه مذکور و غرب راه خیابان قریب به‌مزار ، منزل متبرك به‌خشت پخته مشتمل بربیوت[5] کثیره و حجرات کبیره ، و فواید هرروزه و املاك را برآن مدرسه وقف نموده‌اند ، وفقه‌الله تعـالی لافاضة الخیرات . و عمارت مدرسهٔ ملکت‌آغا در هشتصد و سی و دو بودکـه اتمام یافت ، و عمارت مسجد جامع درون‌شهر به‌توجه شریف حضرت سلطان حسین میرزا در نهصد از هجرت بود ، که اتمام یافت و چهل هزار دینار کپکی کـه در وقت نزول سلطان حسین میرزای مذکور به‌ولایت بلخ مـردم این ولایت به‌رسم پیشکش آورده بودند ، و سی هزار دینار به مردم ولایت مذکور توجه نموده‌اند ، به هشتاد هزار دینار تمام شده است . و عمارت حمام سلطانی به‌همت کستن قراسلطان مذکور بنا نموده در تاریخ نهصد و سی و هفت از هجرت تمام شده ، کـه والد[6] راقم این حروف «حمام طاهر بلخ» تاریخ اتمام آن‌را یـافته بودند ، و بنای آن روز جمعه

---

۱ ــ اصل : که یازده بریك . ۲ ــ اصل : بساطین . ۳ ــ بقایـای این عمارت تاکنون باقی است . ۴ــ اصل: ایایی. ۵ ــ اصل : برموت . ۶ ــ اصل : ولد .

دوازدهم شهر ذوالقعده نهصد و سی و چهار بود ، که خشت آن‌را بهاشارهٔ کستن قراسلطان والد راقم این حروف نهاده است وپنج هزارسنگ[1] خرج آن شده است، و سلطان مذکور حمام مذکور را بعداز یکسال (به) مسجد ادا نمود . و از جملهٔ عجایب‌دنیا درجباخان بلخ آل‌برمك خانه‌ای‌ساخته بود که‌صدگز درصدگزبوده است دویست‌گز بلندی آن (واز) اطراف عالم سلاطین و مردم دیگر بهطواف آن خانه می‌آمدند ، و در زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه آن خانه را ویران ساختند[2] و جای جباخان[3] درقبلهٔ بلخ واقع است و از موضع مشهورولایت بلخ است و نهربلخ که از میان بازارچه[4] به‌نزد میرسرخ می‌گذرد در ظهور[5] صد و شصت و هشت جاری شده است .» (از نسخهٔ خطی مجمع‌الغرایب ص ۷۳ تا ۷۹).

ناواویهارا

یا

معبد نوبهار بلخ

درمیان تمام‌آبدات بودائی بلخ‌آنکه بیش از همه در یادداشت‌های زایر چینی و سیاحین عربی تذکار یافته ، بلاشبه (ناواویهارا) یا (نوبهار) یا (معبد نو) است .

(نو) صفتی‌است‌که حتی‌بعداز ویرانی‌کامل معبد هم در اذهان باقی‌مانده و مربوط به آن سؤالی در خاطر می‌گذرد ، که آیا واقعاً این معبد معروف بلخ درکدام زمان و عصر به‌صفت معبد نو و جدید یاد می‌شد ؟ در زمان عبور زایر چینی هیوان ـ تسنگ یعنی در اوائل سال ۶۳۰ مسیحی معمولا بنای آن‌را به یکی از پادشاهان مملکت نسبت می‌دادند ، و مدققین در تبصره‌های خود این پادشاه مملکت را حتی کنیشکا تصور کرده ، بنای معبد نوبهار را به او نسبت داده‌اند . از طرف دیگر اگردقتی دریادداشت‌های چینی‌ها بعمل‌آید واضح می‌شودکه (هیوان-تسنگ) و (یهٔ ـ تسنگ) متفق برآنند که معبد (ناواویهارا) به طریقه کوچك نجات[6] و

۱ ــ در اصل خوب خوانده نمی‌شود سکه هم بنظر می‌آید . ۲ ــ اصل : ساختن .
۳ ــ ذکر اینجا در متن کتـاب حاضر هم آمده . ۴ ــ این کلمه هم واضح‌خوانده نمی‌شود .
۵ ــ کذا ؛ شاید در شهور باشد . ۶ــ طریقهٔ کوچك نجات یکی ازمدارس فلسفی و مذهبی بودائی ست در مقابل آن طریقهٔ بزرگ نجات قرار داشت . «مترجم»

درنتیجه محتملاً به مدرسهٔ (سرواستی‌وادن) Sarwastivadn تعلق و ارتباط داشت ، و تنها کانون مذهبی بودائی شمال هندوکش بود ، که بـاتربیهٔ دائمی یك سلسله علما و دانشمندان متبحرکسب افتخار وشهرت نموده بود. اگرچه شخصاً خود من از منسوبین (سوربن) هستم ، ولی اعتراف می‌کنم که شهرت آفـاقی و قابل ملاحظهٔ معبد نوبهار بلخ تنها منوط به تبحر دانشمندان نبوده ، بلکه جهات دیگری داشته ، که با دانش کمتر ولی با روح عامه بیشتر تماس و ارتباط داشت ، و آن عبارت از یك هیکل زیبای قیمت‌دار بودا و سه یـادگار شخصی او از قبیل دندان و جام و جاروب او بود . زائرینی که با چشم خویش یادگارهای فوق‌الذکر بودائی را در معبد نوبهاربلخ می‌دیدند، هدیه وتحفه‌های گرانبها تقدیم می کردند و ما اروپائی‌ها می‌دانیم که ازین رهگذر چه پول سرشار نصیب کلیساها می‌شد ؟ پس آنچه کـه در باب دارائی معبد بلخ گفته‌اند حقیقت داشت و میزان آن‌را خود تصور می‌توانید ، و این دارائی به اندازه‌ای بودکه در داستان‌ها برای حفاظت آن از (ویسراوانـا) Vaisoravana رب‌النوع حامی شمال استعانت می‌شد و او هم در جلوگیری چپاول یغماگران کوچی موفق نمی‌شد .

کمی بعد ازتاریخ عبور هیوان-تسنگ یعنی، بعداز ۶۵۲ وباردیگر بعد از ۶۶۱ دراثرتهاجمات مدهش عرب نه‌تنها دارائی معبد (نوبهار) به‌یغما رفت بلکه اصل بنای‌آن‌هم ویران‌گردید ، ولی ویرانی این کاخ پارینه وکهن چنان تأثیر در نویسندگان عرب باقی‌گذاشت که خود اسباب شهرت و شکوه آن‌گردیدند .

زایر چینی هیوان ـ تسنگ که در استعمال کلمـات و اصطلاحات دقت زیاد به خرج می‌داد ، معبد معروف بلخ را به‌صورت صحیح (ناواسنگهـا رامه) Nava _ Sangharama نوشته و (نوبهـار) که از طرف جغرافیه‌نویسان عربی استعمال شده همان اسم عامیانهٔ (نووه ویهارا) است که در زبان تودهٔ مردم افتاده بود ، و هردوعبارت از همان یك معبد معروف بلخ می‌باشد .

اگر بعضی از نویسندگـان معاصر ازاین معبد آتشکده‌ای ساخته‌اند ، به‌خیال من اشتباه کرده‌اند و این اشتباه هم دلیلی دارد واضح و قصدی و خواسته‌اند به‌صورت قطع و حتم برمکی‌های معروف را احفـاد موبد موبدان بسازند ، و چون اخیرالذکر درعصرساسانی دربلخ تمرکز داشت ، برمکی‌ها را از اولاد او بگویند و در نتیجه به جهـان پارسی داخل سازند ، بنده به این عقیده هستم کـه مؤسس

خاندان معروف این وزرا که نامشان مانند هارون‌الرشید در خاطرها نقش بسته ، کوچکترین ارتباط خانوادگی به موبد موبدان معبد نوبهار نداشته، زیرا این امر واین نسبت درعرف بودائی‌آنوقت مفهومی نداشت بلکه به‌صاحب وظیفهٔ دیگری که تقریباً شباهت به (متولی‌باشی) امروزی مشهد یا مزارشریف دارد تعلق می‌گرفت .

شبه‌ای نیست که ادارهٔ یك کانون بزرگ مذهبی چنان کانونی‌که دارای درآمد زیاد وفوق‌العاده باشد و ازآن حتی خزانهٔ سلطنتی سهمی بگیرد کاریك نفر (کرمه دانه) Karmadāna یا یك‌نفرراهب عادی‌نیست بلکه‌به‌گمان من کارمامور بزرگی بوده که تقریباً به هفت فرسنگ یا به چهل کیلومترمربع اطراف معبد حکمروائی داشته و این مأمور از جملهٔ اشخاص غیرروحانی بود . نظیر این اداره در مؤسسات مذهبی افغانستان قدیم در نقاط دیگر هم وجود داشته، و از آن‌جمله کمیسیونی است مرکب از پنج نفر عاملین غیرروحانی که قرار یادداشت‌های زائرین چینی (هیون ـ تسنگ) و (فاهین) مأمور جمع‌آوری عایدات و تحایف پنج یادگار بودا در معابد هده (جلال‌آباد فعلی) بودند . و این هیئت وظیفه‌دار بود که از روی دیانت وامانت درجمع‌آوری پول نذر و اوقاف دیگر عایدات معابد هده صرف‌مساعی‌نماید و جزئیات این مؤسسه خیریه را هم می‌توان از یادداشت‌های دونفر زوار مذکور بدست آورد .

قراری‌که در ظاهر امر گمان می‌رود اگر خواسته باشیم که در کلمهٔ (برمك) اختصار کدام عنوان و لقب هندی را جستجو کنیم بنده به سهم خود ریشهٔ اسم (برمك) را به کلمهٔ (پراکرمه Parākrama) ارتباط نمی‌دهم ، زیرا ازاین راه و ازین طرف نه به اساس مدارك تاریخی و نه به اساس اصول فقه‌اللغه به‌جائی رسیده نمی‌توانیم بلکه تعلق آن‌را به‌کلمهٔ (نوه کرمیکه) Nava karmika بهتر و بیشتر می‌دانیم . در قرن ۱۷ در فرانسه برای این وظیفه لقبی وجود داشت که عبارت از «ناظر قصور سلطنتی» بود . (لقب نوه‌کرمیکه) در جعبهٔ مخصوص کنیشکا (در موزهٔ پشاور موجود است) ذکر رفته و تنها لقبی است‌که با اسم پادشاه یکجا یادشده وازاین‌جا اهمیت‌آن‌واضح‌می‌شود، آیا پاره‌ای جزئیاتی‌که راجع به (نوبهار) در متون عربی موجود است محض درائر ارتباط این مؤسسه به خاندان معروف برمکی‌های بلخ به‌ما نرسیده‌است؟ دراین متون تاجائی‌که به نوبهار ارتباط دارند همیشه کلمهٔ (کنبد) استعمال شده (این کلمه در عرف محلی همیشه در مورد تعیین

استوپه استعمال می‌شود) و از خود محوطه‌ای داشته (بلاشبه مربع) که در حیاط داخلی مدخل ۶۳۰ حجرهٔ دیگر درآن بازمی‌شد و این چیزها هوبه هوبه یك معبد بودائی به سبك هندی موافقت تام دارد ، چون می‌دانید کـه هدف اصلی من تعیین محل دقیق معبد نوبهار بلخ است به مسائلی که ضمناً ارتباط به اصل موضوع داشت تا اینجا پرداخته شد . اگر درنظر باشد که شواهد و بقایای یك بنـای مذهبی را جستجوکنیم، بهتر از معبد نوبهار نخواهیم یافت و تعیین محل و موقعیت وشواهد آن درظاهر امر اشکالی ندارد ، زیرا با وجودی‌که روایات بودایی یك قلم از میان رفته و روایات اسلامی درمیان است و به‌قرارآن دروازهٔ بزرگی‌که در حصارجنوبی بلخ‌گشوده شده بود وامروزبه‌نام دروازهٔ (بابه‌قو)یادمی‌شود سابقاً (دروازهٔ نوبهار) خوانده می‌شد . قراری‌که پیشتر یادآوری نمودم[1] هیوان ـ تسنگ راجع به (نوه سنگهارامه) معلومات توپوگرافی دقیق‌تری می‌دهد نظر به عرف و عـادات وقت روی‌هم‌رفته اینقدر واضح است که هستهٔ مرکزی عمرانات مربوط به معبد نوبهـار در بیرون شهر و در گوشهٔ جنوب غرب آن وقوع داشت قرار یادداشت‌هـای زایر چینی‌هیون- تسنگ ستوپه‌ای به ارتفاع(۲۰۰ قدم) درشمال ویك (ویهارا) به‌طرف جنوب غرب دیده می‌شد ، و مانند قبور یك قبرستان چندین صد ستوپه کوچك کـه هرکدام مدفن خاکستر یکی از دانشمندان فقید بود ماحول آنرا فراگرفته بود . امروز اگرکسی از دروازهٔ (بابه‌قو) خارج شود ، اول از یك منطقه عبور می‌کند که در پیش‌گاه اهل نظر مقام تبرك دارد و مملو از زیارتگاه‌های متعدد و قبور مربوط هرکدام آن می‌باشد، وکمی دورتردر دوطرف جادهٔ قدیم که ازشهر بلخ به‌طرف هند می‌رفت به اصطلاح محل دوتخت بزرگ تقریباً غیرقـابل انهدام وجود دارد به‌نام (توپ رستم) و(تخت رستم)که اولی به‌طرف راست یا طرف غرب و دومی بطرف چپ یا سمت شرقی واقع شده است ، بدبختانه آنچه بـاید درین مورد تذکر داده شود این است‌که موقعیت متقابلهٔ این دوتخت به هیچ وجه با معلوماتی‌که زایر چینی‌داده مطابقت نمی‌کند، و مقصد اصلی واساسی‌بنای تخت رستم معمائی است که تا حال حل نشده است ، بدتر از همه این است که بیهوده در ماورای دیوارها و اشجارباغ‌های ماحول و مجاور در تجسس یك تخت بزرگ دیگر هستم ، حال آنکه تحت نگاه ما یك تخت‌که بقایای یك آبدهٔ باستانی است اضافگی کرده و دوعدد دیگر که مورد

---

[1] ـ مقصد از حاشیهٔ صفحهٔ ۶۹ کتاب است .

احتیاج کلی است بکلی وجود خارجی ندارد ، یعنی طبق یادداشت‌های زایــر چینی «تخت رستم» که وجود دارد بامعلومات او سر نمی‌خورد و دوتخت دیگر که بقایای آبدات عصر او باشد ، ابدا اثری از خود نگذاشته است ، تنها (توپ رستم) درین میان روشنی اطمینان بخشی به‌قضایا می‌اندازد وفوراً به‌تعقیب این جمله به منتهای مسرت یادآور می‌شوم که خوشبختانه بـدیك نقطهٔ اساسی واصل شده‌ایم و آن این است که (توپ رستم) واضح استوپهٔ بودائی‌می‌باشد. اقتباس وترجمه از کتاب‌راه‌های قدیم بلخ وتاکزیلا تألیف : الفرد فوشه ترجمهٔ : احمد علی (کهزاد) ازمجلهٔ‌آریانا نمرهٔ ۶۰ یکم‌جدی ۱۳۲۶ ش.

نوبهار : معبد نوبهار بلخ متعلق بوده به خانوادهٔ برمك، که زمین‌های مربوطهٔ‌آن ۷۴۰ مربع میل (۸ فرسخ در طول و ۴ فرسخ عرض) نیز در دست این خاندان بوده، یاقوت (۲-۹۴۲) دیه بزرگ راون طرف شرقی بلخ را مال‌یحیی‌بن خالد می‌شمارد .

این نام در سنسکریت Nava_vihāra (معبد نو) بوده که در قرن‌هفتم مسیحی زایرچینی هیوان‌ـتسنگ‌آنرا ذکر کرده است (یادداشتهای کشورهای‌غربی ترجمه سنت جولین ص ۳۰ وتاریخ سیاحت هیون‌ـتسنگ ۶۴) وبرخی از مورخان عرب نیز ملتفت بوده‌اند که این معبد بتکده بوده نه‌آتشکده (ابن فقیه ص۳۲۲).

چون بعداً خواستند که این خـانوادهٔ بزرگ ایرانی را باروایات عهد ساسانی ربطی دهند بنابرآن این معبد بودائی راآتشکده گفتند (یاقوت ۴ـ۵۱۹) و نیز بنای‌آن را به‌یك شهنشاه ایران نسبت داده و خـانواده برامکه را از اولاد وزرای ساسانیان شمردند (سیاست‌نامه شیفرص ۱۵۱)

این داستان بعداً شهرت یافته و نه تنها روایات مقامی را مانند (فضایل بلخ شیفرص ۷۱) تحت اثرگرفته ، بلکه محققین جدید نیز آنرا نوشتند . (تاریخ ادبیات ایران ـ براون ۲۵۷) اما این داستان قبل ازعهد هارون‌الرشید نبوده‌است، زیرا اگربودی ضرور ابن‌مقفع ایرانی‌آنرا ذکرکردی .

شخص معاصرش ازین خاندان خالد بوده‌که در عصر ابوالعباس و منصور اقتداری مانند اقتدار یحیی درعصرهارون‌الرشید نداشت. به‌قول بلاذری (ص۴۰۹) نوبهار در عصر معاویه بعد از سنه ۴۲ هـ (۶۶۳ م) تخریب شد (ایرانشهر ص۶۹) ولی طبری تاسنه ۹۰ هـ (۷۰۸ م) شهزادهٔ مقامی نیزك Nizak را یکی از عبادت

کنندگان نوبهار می‌شمارد. دربارهٔ برمك که پدر خالد باشد غیر از افسانه چیزی در دست نیست و حتی ابن خلکان نیز نتوانسته معین کند که برمك مسلمان بود یا نی؟ بقول ابن فقیه (ص ۳۲۷) پدر خالد برمك و مادرش دختر شاهزاده صغانیان بود. طبری (۲-۱۱۸۱) شرح لشکر کشی قتیبه‌بن مسلم را بر بلخ در سنه ۸٦ ﻫ (۷۰۵ م) می‌نویسدکه زن راهب بزرگ معبد درجمله اسرای جنگ بود وشبی را باعبدالله برادر قتیبه گذرانید ودر همان شب‌حامله‌گشت که روز دیگر رها کردید. گویا بقول طبری اولادش از نسل ایرانی نبوده بلکه عربی و از پشت عبدالله‌اند. چون خالد در سنه (١٦٥ ﻫ = ٧٨١ م) وفات یافته بنابرآن باید حین وفات از روی این سند طبری بهسن (۷۵) باشد (نوشتهٔ بارتولد ص ٦٦٤ ج ١).

مادهٔ بهار: وهاره قدیم در نام شهر بخارا هم دخیل است این نام را هیون تسنگ زایر چینی در حدود (٦٣٠م) po-hu آورده که در ترکی ومغولی بخار و در سنسکریت Vihāra بود به‌معنی معبد و خانقاه Monastery که در ینجا هم مانند بلخ معابد بودائی بوده است. در منابع چینی آمده که شاهی از ۲۲ پشت بر بخارا حکم می‌راند که در حدود ٦٢٧م از پشت بیست و دوم شاهان آنجا بود. و همین شاهان‌اند که بخارا خدات یا بخارا خداه نامیده می‌شدند.

(بارتولد - ص ۷۷۷ ج۱ مضمون بخارا-اقتباس از دائرةالمعارف‌اسلام)

به‌قول دقیقی در شاهنامه نوبهار معبد زرتشی بود:

چوگشتاسپ را داد لهراسپ تخت — فرودآمد از تخت وبربست رخت
به بلخ گزین شد بر آن نوبهار — که‌یزدان‌پرستان در آن روزگار
مر آن خانه پنداشتندی چنان — که مرمکه را تازیان این زمان

فردوسی نیز درمتمم‌داستان لشکر کشی‌ارجاسپ به ضدگشتاسپ گوید که: لهراسپ در آتشکده منزوی شد ودر همان روز از دست تورانیان کشته گردید:

شهنشاه لهراسپ در شهر بلخ — بکشتند وشد روز ما تار وتلخ
وازآنجابنوش‌آذراندرشدند — رد و هیربد را همه سر زدند
زخونشان بمرد آتش‌زردهشت — ندانم چرا هیربد را بکشت

در ینجا مقصد از کلمهٔ رد حضرت زردشت است.

اسم نوبهار مناسبتی با بهار فارسی ندارد و ترجمه آن به ربیع‌الجدید چنانکه عمربن‌الازرق کرمانی کرده‌است درست نیست. بلکه نوه ویهاره - Nava

Vihara در سنسکریت به‌معنی دیر نو می‌باشد که اسم اصلی آن معبد بودائی بود، و برمکیهای متولی آن هم بودائی بودند [1] و کلمهٔ برمك در سنسکریت پرمك Paramaka به‌معنی سرور بزرگ‌است که بقول برخی از مستشرقین برمك ازآن مشتق است و بلخ درآن اوقات یکی از مراکز بودائی بود چنانچه هیوان‌ـ تسنگ زایر چینی که در (۶۲۹ـ۶۴۵) مسیحی درگردش بود در بلخ صد دیر بودائی را باسه هزار شمن یاطلاب وزهاد دیده بودکه تنها نوبهار صد نفر شمن داشت و زایر مذکور یکماه در آنجا بود وهمدرین معبد تشت غسل بودا ویك دندان بودا و جاروب وی بودکه زایر چینی آنرا درآنجا دیده بود [2].

اما شمن در ادب فارسی به‌معنی بت‌پرست‌است. رودکی گوید:

این جهان چون بت است وما شمنیم　　　همه بت پرستی گرفته‌ایم

(لغات فرس)

معزی گفت :

مگر فلك صنم‌خویش‌کرد بخت مرا
که‌پیش او به‌عبادت چمیده‌چون شمن است

(فرهنگ سروری)

در سنسکریت این لغت سرمن Saramana بود، به معنی کسی‌که خانه وکسان را ترك‌گفته وزهد اختیار می‌کرد، یعنی زاهد وتارك دنیا . این کلمه در زبان پالی که معتبرترین‌کتب بودائی جنوبی به‌آن زبان است سمن بود و بودا را هم سرمن گوتم می‌گفتند [3] و الکساندر پولی هیستور در قرن قبل از مسیح از شمنهای‌بلخ ذکری کرده است که مقصودش همان روحانیون کیش بودا بوده است [4].

۱ـ انسایکلوپیدی‌آف اسلام ماده برمکی از قلم بارتولد.

۲ـ دین بودا از وان کوئین ۳۴ـ ایرانشهر مارکوارت ۹۰ ـ برمکیان ازبوت طبع پاریس ۱۹۱۲ ص ۵ به‌بعد.

۳ـ دین بودا ۳۳

۴ـ اقتباس‌ازیشتها۲/۳۷ نوشتهٔ مرحوم پورداود.دربنجا این نکته درخور تذکر است‌که قبهٔ بزرگ (گنبد) نوبهار را مؤرخان عرب بصور مختلف ضبط کرده‌اند . در نسخهٔ مصری معجم‌البلدان یاقوت «استن» ودرکتاب البلدان ابن فقیه طبع دیخوجی در لیدن «اسبت» است که نسخه بدلهای آن از روی نسخ خطی استن ـ است ـ اسبت داده شده است. بحدس مرحوم سید سلیمان ندوی ، اصل‌صحیح این‌کلمه «استب» باشدکه شکل مفرس یامعرب‌کلمه «ستوپ» بودائیست وستوپ عبارت از معابدبودایی بوده‌که خاکستر یاآثار باقیهٔ بودا را درآن حفظ می‌کردند . (تعلقات هند وعرب ۱۲۰)

کلمهٔ‌ستوپه‌اکنون درفارسی وپشتو درافغانستان «توپ» است، وبقایای بسا ستوپهای بودایی ←

اپاختر و بلخ درمنابع ارمنی

موسس خورنی Muses xoreni مورخ ارمنی که دراواخر قرن‌چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی می‌زیسته ، درکتاب جغرافیای خود (ص ۵۵-۵۶) فصل ۸۸ گوید :

«آریانه از سوی شرق مادا وپارسست تا هندوستان گسترده وتا هیرکانیا (ایالت‌جنوبی‌خزر) وسگستان می‌رسد. یکی‌از ناحیه‌های‌آن کراناپات Kranapat است کـه آنرا بسبب شهر بهل Bahl بهلی‌بامیك نامند ، یعنی متعلق به بلهیان و بهلرودن Bahlarovodin (بهل بامداد) کتاب مقدس تمام‌آریانه را نام پارتیاداده است که بدست مردم پارتها بود . این ناحیه را ایرانیان خراسان‌گویند یعنی‌شرقی که کشمه Kocma ورکان Verkan اپرشهر Aprchr (نام قدیم نشاپور)امرمرود Amrmerod (ظاهرا مروالرود) هرو Herw وگچان Gacan (ظاهراً قوچان)و گزگان Gozgan (جوزجان) که اسپ پادشاه درآنجاست ... ازشهرهای‌آنست .

خورنی در باب سگستان گوید : ... که در آن اپختری‌ها Apoxtori زندگی دارند و ترکان‌اند .» بلخ درکتب یونانی باکترا و در کتیبه‌هـای هخامنشی

ـــرا درحدودکابل وشرق افغانستان «توپ» گویند، مانند خایسته توپ جلال‌آباد ، که معنی‌آن (ستوپهٔ زیبا) باشد ، واین‌گونه معابد باسبك خاص تعمیری خود ، همواره برمواقع بلندتر وبالاتر ازسطح‌زمین بنا یافته‌اند و بنابرین‌کلمهٔ (تپه) که در افغانستان نام (پشته) وبالایی طبیعی یامصنوعی زمین است ، به همین ریشه پیوندی داشته باشد . در پشتو اسم فعل (تپل) بمعنی بالای یکدیگر انباشتن است ،مخصوصاً در موردیکه خاك وگل را بالای سریکدیگر اندازند . ممکن است شکل اصلی استپ هم ستپ (به‌سکون اول وضمه ثانی) بود ، وچون فارسی زبانان وعرب ابتداء بساکن نمی‌کرده‌اند، در آغاز آن یك همزهٔ مکسور زایده را بقیاس ستاد وایستاد وستون واستون وشتر واشتر آورده واستپ مفرس یامعرب را ساخته باشند . زیرا ستاد در دری‌قدیم‌کتیبهٔ بغلان (حدود ۱۶۰م) به‌سکون اول است ، ومولانا بلخی هم‌درمثنوی ستون حنانه را (استن حنانه)آورده است .

ستوپه عموماً بنای مدوری بشکل نیم‌کره بود ، و آنرا از سنگهای تراشیده و یا خشت پخته می‌ساختند ، که گاهی درهند اشکال هرمی وبرجی‌نیز داشته است . ولی‌آنچه در سرزمین‌های غربی‌دریای سند تاآمو ساخته‌اند ، سقف ابنیه غالباًگنبدی بوده واز همین‌رو اکثرآن فرو ریخته ودر مقابل‌حوادث طبیعی مخصوصاً زلزله مقاومت نکرده است . اما سبك بنای ستوپه در تاریخ معماری‌آسیای میانه قبل‌از اسلام ، فصل خاصی را بخود مخصوص می‌سازد ، که‌آن خود بحث علاحده‌ای‌است .

باختری ودر اوستا وندیداد بخذی ودر بوندهش پهلوی بلخ است[1].

اساساً کلمه باختر در پهلوی بمعنی شمال است ، زیرا این کشور در شمال ایران واقع بود ودر اوستا این کلمه اپاختر- یا - اپاخذره آمده . درسروش باژ خرده اوستا فقرهٔ(۳) گوید که : ای دروغ ! در اپاختر (شمال) نابود شو، در مزدیسنا شمال آرامگاه اهریمن ودیوها بود[2] .ولی در ادب فارسی بهردو معنی مشرق ومغرب درمقابل خاور آمده است. ودر مقدمةالادب ۳۳ باد باختر شمال ودرلغت فرس باختر مشرق است (ص۱۳۳).

بلخ و کتزیاس

دیودروس سیکولوس Diodoros Siculus مورخ یونانی (۶۳ق‌م-۱۴م) می نویسد که کتزیاس Ktesias در زمان لشکر کشی کورش صغیر بضد برادر خود اردشیر (دوم) اسیر شده بدست ایرانیان افتاد ، چون طبیب بود بخدمت شاه پیوست ومدت ۱۷ سال بدربار ایران بود، وی تاریخی را بزبان یونانی نوشت که دیودروس در تاریخ خویش ازو چنین نقل می نماید :

«پس از آنکه نینوس پادشاه آشور مملکت بابل و ارمنستان را بگرفت، به کشور ماد روی آورد . پادشاه ماد فرنوس Pharonos (فرن) بالشکر بزرگی به جنگ آمد ، ولی شکست خورد وخودش بازن وهفت فرزندش اسیر و بدار آویخته شد. این پیروزی نینوس را باندیشهٔ جهانگیری انداخت که از رود دون Don تا نیل را بتصرف آورد . یکی از دوستانش را بمرزبانی ماد گماشت و خود بفتح ممالك پرداخت و درمدت ۱۷ سال باستثنای هند و بلخ همه را بگرفت ، مصر و فینیقیه وسوریه را بگرفت گیلانیان وطبرستانیان وپارتها و گرگانیان وخوارزمیان و کرمانیان و سیستانیان را بشکست ... بسا اقوام دیگر را نیز منهدم ساخت . اما کوششهای نینوس برای تصرف مملکت بلخ بیهوده ماند ، راه دشوار این سرزمین و مردمان جنگاورش اورا نومید ساخته چندی دست از جنگ بداشت ولشکریانش را بسوریه برگردانید، درآنجا زمین مناسبی جسته شهر نینوی را بنانهاد ، وپس

۱- احوال وآثار رودکی ۱۴۹ ببعد ج ۱ طبع تهران ۱۳۰۹ ۲- یشتها ۱۶۸ و خرده

از ختم آن باز بهیاد بلخ افتاد و از سراسر ممالك خود سپاه گـردآورد . چون از نخستین لشکرکشی خودآزموده شده واز راه دشوار بلخ ومردان جنگیآنجاآگاه بود ، لشکر بزرگی بیاراست . با(۱۰۷۰۰۰۰۰) پیاده وبیشتر از(۲۱۰۰۰۰) سوار بادهزار وهشتصد گردونهٔ زرهپوش رهسپار دیار بلخ گردید . در میان چندین شهرهای بزرگ پایتختآن باختر (شهربلخ) بواسطهٔ بزرگی وبرج و باره از همه امتیاز داشت . پادشاه بلخ اوخسیارتس Oxyartes همه جوانان کشور خود را به جنگ خوانده، چهار صدهزار تن جنگی بیاراست و راه مملکت بهروی دشمنبست، پس از پیکار سختیآشوریان روی بهگریز نهادند . بلخیان تابهکوههای مجاور از پیآنها رانده صدهزارتن را بکشتند . اما در مقابل انبوه لشکر هماورد خودداری نتوانستند، ناگزیر قدمواپس کشیدند، کشور بلخ رفته رفته بدست آشوریانافتاد. اما خودبلخ ازپرتو برجها وباروها وابزارهای جنگی پایداری کرد، آشوریانشهر را محاصره نموده در مدت این محاصرهٔ طولانی مردی ازآشوریان آرزومند دیدار زنش گردید ،کسی ازپی اوفرستاد ، این زن زیبا وبا هوش و دلیر سمیرامیس نام داشت. وی برای سفربلخ بهلباس مردان درآمد. این جامه که بدنرا ازآفتاب حفظ مینمود و به اعضاء در هنگام حرکت زحمتی وارد نمیآورد، بهاندازهای زیبنده و برازنده بود ،که بعدها مادها در هنگام فتح آسیا و پس ازآن پارسها برای خـود برگزیدند سمیرامیس چون بهبلخ رسید وضع محاصرهٔ شهر را بیازمود و دریافت که ازکدام طرف قلعه استحکامات کمتر و دفاع اهل قلعه سستتر است . آنگاه با چندتن از جنگاوران ازهمان طرف به حصار شهر در آمده اشاره به هجوم نمود . نگهبانان حصار بهمراس افتادند وشهر بهدست آشوریان افتاد .

نینوس بهرشادتوتدبیرسمیرامیس آفرینها خواندوبدو ارمغانهای گرانبها بخشید پس ازآن شیفته حسن وجمالش گردیده از شوهرش مونس Memones درخواست که زن خویش بدو رها کند ودرعوض دختر خود لوزان Losane بهوی بخشید ، ولی شوهر بچنین سودائی تن درنداد ، و بالاخر در اثر تهدید شاه ، خود را به ریسمانیآویخت و نینوس سمیرامیس را بهزنی گرفت ، سیم و زر فـراوان از خزانهٔ بلخ بدست شاه افتاد . از سمیرامیس پسری بدنیاآمد که نینیاس Ninyas نامیده شد . پس از چندی نینوس بمرد ، چون پسرش خردسال بود سمیرامیس به سلطنت رسید ...[۱]

۱ــ یسنا ۸۴/۱ بهحواله بیلوتیکا هستوریکا از دیودروس سیکولوس ج ۲ ص ۶

چنانچه در بالا گذشت دیودروس به نقل از کتاب کتزیاس نام پادشاه بلخ را اوخسیارتس نوشته ، ولی گروهی از مورخین مابعد که از کتزیاس همین حکایت را نقل نموده‌اند ، نام پادشاه بلخ را زرتشت آورده‌اند، به‌شرح ذیل :

۱ ـ کفالیون Kephalion مورخ یونانی که در نیمهٔ اول قرن دوم میلادی می‌زیسته و به تصریح خودش مأخذش کتاب کتزیاس بوده این اسم را زرتشت نوشته است .

۲ـ خبر کفالیون در کتاب ازبیوس Eusebius اسقف که در حدود سال ۲۶۴ م درقیساریه فلسطین تولد یافت و به‌سال ۳۴۰ م درگذشت نقل گردیده‌است.

۳ـ همین خبر در کتاب گورگیوس سنکلوس Georgios Synkellos که در حدود ۷۷۵ ـ ۸۰۰ م می‌زیسته نقل شده است (روزنامچه طبع دیندروف ج ۱ص ۳۱۵)

۴ـ ژوس تینوس Justinus مورخ رومی که درسال ۱۲ میلادی‌می‌زیسته در تاریخ خود ازآشور ونینوس وسمیرامیس و پسرش نینیاس مفصلا صحبت کرده و می‌نویسد : نینوس پس از رام ساختن آسیا آخرین جنگش به‌ضد زرتشت پادشاه بلخ بوده است ، می‌گویند که اوآئین مغ آورده واز اصول کائنات و سیر اختران بحث نموده است . زرتشت درین جنگ کشته گردید ونینوس نیز پس ازآن در گذشت (تاریخ ژوس تینوس ج ۱ص ۹ـ۱۰).

علاوه برآن نویسندگان دیگر نیز در همین وقایع نام شاه بلخ رازرتشت نوشته‌اند که ازآن جمله‌اند:

تئون Theon یونانی دانشمند بیان‌ومعانی (حدود ۱۲۵ م) وارنوبیوس Arnobius رومی عالم بیان ومعانی(حدود ۲۹۵ م) و اگوستینوس Augustinus کشیش رومی (تولد ۱۳ نومبر ۳۴۵ م وفات ۲۸ اگست ۴۳۰) و مورخ ارمنی موسی خورنی Moses xoroni (تولد ۴۰۷ وفات ۴۹۲ م) و ارزیوس Orosius که کتابش در ۴۱۷ م نوشته شده و ایزیدروس Isidorus اسقف اسپانیولی حدود ۵۶۰ـ۶۳۶ م[1].

ازبیوس و گورگیوس زرتشت را مغ وپادشاه بلخ دانسته‌اند ، ارزیوس می‌نویسد که نینوس بلخ را فتح کرد وزرتشت مغ درآن جنگ کشته گردید . موسی

۱ـ یسنا ۱ـ۸۶

خورونی نیز این زرتشت را مغ دانسته ومی‌نویسد :

«وقتی‌که سمیرامیس (زن نینوس) تابستان را در ارمنستان گذرانید ، زرتشت مغ وامیر ماد را مرزبان آشور ونینوی نمود ، پس از چندی از همدیگر کینه گرفتند ، سمیرامیس ازبیم زرتشت روی به گریز نهاد. نینیاس پسرسمیرامیس مادرش را در ارمنستان دستگیر نموده کشت وتاج وتخت آشور را بدست آورد .

درکتاب دیودروس که این نام اوخسیارتس بجای زرتشت ضبط شده ، این نام درآریائی‌ها زیاد بوده و Oxyartes یا Oxathres هیئت یونانی کلمه فرس قدیم واوستائی هوخشتره است که بمعنی شهریار خوب می‌باشد ، وبهاین نام پسر داریوش دوم وبرادر داریوش سوم نامزد بودند ، ونام پدرزنی‌که اسکندر بعد ازفتح بلخ بزنی گرفت نیزچنین بود: روخسن بنت هوخشتره که روخسن نیز شکل یونانی کلمه رئوخشن Raoxsna یعنی روشن قدیم است [1]

بلخ در منابع چینی

۱ـ شیه ـفـ هیان Shih_fa_hian زایر بودایی چینی در سال ۴۰۰ م به عزم دیدن هند ، از راه ختن وبدخشان به هند رفته بود ، وی مشاهدات خود را در بارهٔ ختن و شاهـان و معابد آنجا می‌نویسد ، که: سموئیل بیل Samuel beal مترجم انگلیسی در مقدمهٔ آن کتاب گوید :

«فاـهیان درختن قریب ۷ـ۸ لی [2] بطرف مغرب شهر ، سنگارامه موسوم به نوبهار شاهی را ذکر می‌کند که در ظرف ۸۰ سال در مـدت سلطنت سه پادشاه تکمیل گردیده ، وارتفاع آن ۲۰ چانگ (۲۹۰ فت) بود . این معبد تزئینات طلا و نقره ومیناکاری داشت و شاهان ۶ کشور شرقی جواهرات گرانبها را بدان معبد اهدا می‌نمودند .

از اوضاع تهذیب یافته مردمان ختن وجذبهٔ مذهبی ایشان ، رابطهٔ قریب آنها باهند وخصوصاً با باختر معلوم می‌گردد . اسم معبد بزرگ نوبهار که یك‌دو میل به غرب ختن وقوع داشت بانام معبد واقـع جنوب غرب بلخ (نوبهار) مطابق است ، واز ذکر وایسرموانا Vaisravana بحیث حافظ معبد مذکور (بقول هیون

۱ـ یسنا ۱ ـ ۸۸ ۲ـ هر سه لی مساوی یك میل انگلیسی است .

تسنگ) و رابطه‌اش باختن به‌این معنی که سلاطین آن مملکت اخلاف او می‌باشند، یك رابطه ـ که اگر نژادی نباشد ـ لااقل خویشاوندی بین شاهان این دو مملکت (ختن وباختر) ظاهر می‌شود»[1] .

۲ـ بعد از شی‌ـفاـهیان زایر دیگر بودایی چینی هیون‌ـتسنگ Hiuen Thsiang است که سفرنامهٔ او اهمیت خاصی در تـاریخ باختر وهند دارد ، و این زایر بصیر ، شرح دقیقی را ازبلاد ماوراءالنهر وتخار وبلخ وجنوب هندوکش تـا کابل وغزنه وپشاور وغیره می‌دهد . وی به‌قول جنرال کننگهم به‌تاریخ ۲۰ آپریل ۶۳۰م در بلخ بود[2] وگزارش اودقیق‌ترین معلومانیست ازاوایل عصراسلامی، که اینك ماعین آنرا ازمتن انگلیسی سی‌ـ یوـکی ترجمه می‌کنیم :

«از خلم Ho_lin به‌طرف غرب رفتیم وبه کشور پوـهو P0_ho (بلخ) رسیدیم. این مملکت شرقاً وغرباً در حدود ۸۰۰ لی وازشمال به‌جنوب قریب ۴۰۰ لی وسعت دارد .

سرحد شمالی آن دریای آمو است وپایتخت آن قریب ۲۰ لی محیط دارد که «راجه گریههٔ کوچك»[3] نامیده می‌شود، وباوجودیکه نهایت استوار وحصین است نفوس کم دارد .

پیداوار اراضی این سرزمین گوناگون است وشمار انواع گلهای خودرو وآبی آن مشکل است . درین‌جا تقریباً یکهزار دیر وسه‌هزار راهب است که‌دساتیر مذهب کوچك [4] را پیروی می‌نمایند .

درخارج‌شهر به‌طرف‌جنوب‌مغرب ، دیریست موسوم به «نواسنگهارامه»[5] که‌آنرا یکی از شاهان سابقهٔ این سرزمین ساخته است. دانشمندان واستادان آیین

۱ـ سی‌ـیوـکی (گزارشات دنیای غربی بودایی) ترجمهٔ انگلیسی سمویل بیل ص ۴ طبع کلکته ۱۹۶۳ م. ۲ـ جغرافیای قدیم هند ص۱/۶۲ ۳ـ یعنی شهر شاهی کوچك یا پایتخت کوچك

۴ـ دین بودا دومذهب‌دارد مهایانه یعنی مذهب‌بزرگ وهینه یانه یعنی‌مذهب کوچك . کلمهٔ یانه‌را سمویل‌بیل در ترجمه سی‌ـیوـکی به‌معنی عراده Vehicle ترجمه‌کرده ونویسندگان ما بمدهم عرادهٔ کبیر وصغیر نوشته‌اند . ولی‌کلمهٔ مذهب در ادبیات فارسی‌مستعمل است. و یانه = یون در پشتو تاکنون روش ورفتار را گویندکه به‌ذهاب ومذهب عربی نزدیك است . وعراده در مفاهیم دینی مورد استعمال نیست ، پس در اینجا هم مذهب‌کبیر و مذهب صغیرگرفته شد ، این هردو مذهب در معابد بودایی افغانستان و هند مورد تقلید وپیروی بوده ، ۵ـ یعنی معبد جدید ونوبهار = نوا + ویهاره .

بوداکه‌درشمال کوههای برفدار بزرگ[1] می‌زیند، ومؤلفان ساستراها Sastras[2] اند، فقط اندرین دیر سکونت گزیده وریاضت‌های خود را درآن انجام می‌دهند.

درین‌دیر یك‌بت بودا وجوددارد که به‌جواهر گرانبهامرصع است واطاقی که این مجسمه درآن جای دارد ، نیز باموادکمیاب و گرانمایه تزیین یافته ، و از همین‌روست که اکثراً آنرا امرای حریص ممالك همجوار غارت‌کرده‌اند.

همچنین درین معبد یك مجسمه پی‌ـشاـمین Vairavana Deva[3] وجود دارد که باتأثیرات روحی خود دیر واطراف‌آنرا حفاظت می‌کند . درین اواخر پسر خان یه‌ـهو Yeh_hu یا She_hu[4] که به‌ترکها تعلق داشت شورش‌کرد ، و یه‌ـهوخان اردوگاه خود راحرکت داده وباقبیلهٔ خود به‌قصد غارت این دیر، و ربودن جواهر واشیای گرانبهای‌آن به‌راه افتاد .

هنگامی که در میدان قریب دیر اردوگاه ساخت ، شباهنگام در خـواب دیدکه‌ویسره‌وانه دیوه به‌او چنین خطاب کرد : «به‌کدام قدرت چنین جرأت‌یافته‌ای که درپی انهدام این معبد شده‌ای؟» بااین گفتار نیزهٔ خود را به‌سوی وی انداخت که بدنش را سوراخ نمود . خان ازین حادثه سخت ترسیده واز خواب برخاست و بغایت اندوهگین شد ، وخواب خویش را به‌همراهان بازگفت و بـرای جبران این خطا به‌سوی دیر شتافت ، واز عابدان‌آن اجازت دخول واستغفار گناه خود خواست، ولی قبل از اخذ جواب بمرد .

در میان این دیر در دالان جنوبی بودا ، لگن شستشویی است کـه بودا استعمال می‌کرد .

این لگن یك پیك (۱۰ پنت انگلیسی) ظرفیت دارد ، و الوان متنوعهٔ آن چشمها را خیره می‌کند . ومشکل است که نوعیت طلا واحجار کریمه‌ـ که این لگن ازآن ساخته شده ـ تعیین‌کرد . ونیز درین‌جا یك دندان بودا موجود است‌که

۱ـ مراد سلسلهٔ کوههای هندوکش است .   ۲ـ شاستر در سنسکریت به‌معنی حکم و شریعت وقانون‌بود ،ودرینجا مرادکتابهای مقدس احکام‌دینی است (قاموس هندی ۴۹۶)   ۳ـوایسره وانه‌یاکوبیره دراتهرواویدا اصلا سرپرست سیه‌کاران بدکرداربودکه بعد ازآن رب‌النوع ثروت وخزاین و جواهرگشت وبردست بودا راه‌راست قبول‌کرد ومجسمهٔ اوسه پای وهشت دندان داشت و موکل جهان بود (فهرست عمومی کتب مقدس ۳۳۳ از وِنترنتز طبع‌اکسفورد ۱۹۱۰ م و قاموس سنسکریت به انگلیسی از مسونیر ویلیس ۲۹۱ طبع اکسفورد ۱۹۶۴ م)   ۴ـ شاید اصل‌آن (شاه) باشد .

قریب یك انچ طول و در حدود ۸ یا نه برده (۸ یا۹ عشر) انچ عرض دارد . رنگ آن سپید مایل بهزرد وپاکیزه و درخشان میباشد . وهم یك جاروب بودا از گیاه کاشی Ka_she (کاسا)ست بهطول ۲ فت وگردی هفتانچ ،که دستهٔآن باجواهر گوناگون مزین است ، وبه این متبرکات سهگانه درهرشش روز صیام از طرفعوام وخواص ارادتمند ، هدایا تقدیم میشود . بهشمال دیرستوپه[1] ایست بهارتفاع تقریباً ۲۰۰ فت که بهپلاستر الماسگون پوشیده شده ، وبا مواد بسیار گرانبهایی آراسته است، ودرآن یك یادگار متبرك (شی-لی) موجود بوده وگاهی خوارق الهی ازآن دیده میشود .

بهجنوب غرب این دیر یك «ویهاره»[2] افتاده است که از بنایآن چندین سال میگذرد وآرامشگاه مردمان وارد از فواصل بعید میباشد ،که درآن مـردم گزیدهودارایاستعداد ممتازدیده میشود . چون دریافت مقامات چهارگانهٔطریقت[3] این اشخاص مشکل است، بنابرین ارهتها (روحانیون عالی درجت) هنگام مرگ خود قوای روحانی خود را بهکار انداخته وخارقهای را نشان میدهند وکسانیکه آنرا مشاهدهکنند ، بهافتخارآن اولیای فقید ، ستوپهها میسازند ، و اکنون عدد آن به چندین صد میرسد . ولی چندین هزار مرتاض دیگری هم هست که به مقام قدسیت (ارهتی) رسیدهاند مگر چون هنگام مرگ چنین خارقهای ازخود نشان ندادهاند ، یادگاری برای ایشان بنا نشده است .

همین اکنون عدد مرتاضان اینجا بهصد نفر میرسد ، کـه روز و شب از ریاضت خستگی ندارند، ولی تمییز سعید وشقی در بین ایشان مشکل است.

بهشمال مغرب پایتخت بهفاصله تخمیناً ۵۰ لی شهرك تی-وی Ti_wei و بهفاصله۴۰میلیشهركپو-لی Po_li واقع است ودرهریکی ازاینشهرکها ستوپهای بهارتفاع سهچانگ (۳۰ فت) بنا یافته است . ودر فاصله ۷۰ لی غـربی پایتخت ، ستوپه دیگریست که ۲ چانگ (۲۰ فت) ارتفاع دارد و درزمـان کسیاپه بـودا [4]

---

۱ ــ ستوپه بنای سبك خاص معابد بودایی که اکنون آنرا توپ گوییم . رك : تعلیق ۷

۲ــ همین بهار ادبیات فارسی است. رك : تعلیق ۶

۳ــ در آیین بودایی برای رهایی ازقیود خواهشها چهار مقام طریقت بود : اول ویترکه یعنی بحثدرداستن راستی،دوم ویچار یعنیتصورحقایق، سوم تفکر عمیق و سکون، چهارم سکون کامل و نروانه یعنی فنا .

۴ ــ کسیاپه درلغت به معنی سیاه دندان است که لقب روحانیون و قاریانکتب دینی بود (قاموس سنسکریت ۲۶۵)

Kasyāpa_Buddhā تعمیر گردیده است.

به طرف جنوب غرب پایتخت به سراشیب های کوههای پر برف ناحیهٔ (سرپل کنونی) وبه‌طرف جنوب غرب آن هو-شی-کین (جوزجان) وبفاصله ٦٠٠ لی بعد از مملکت طخاره، کشور فان-ین-نا (بامیان) واقع است[1].

بلخ در دورهٔ اسلامی

در اوایل دورهٔ اسلامی وهنگام سفر هیون-تسنگ که بلخ را به‌تاریخ ٢٠ ماه اپریل ٦٣٠ م مطابق ٣١ حمل سال نهم هجری دیده بود، این شهر ٢٠ لی مساوی شش و نیم‌میل محیط داشته و«راجگر» یعنی پایتخت کوچك شمرده می‌شد. نفوس آن کم ویکصد معبد بودائی دارای سه‌هزار زاهد مذهب کوچك بودایی در آن بودند. که شرح معبد مرکزی نوبهار آن قبلاً داده شد[2].

شهر بلخ در فتوح وجنگهای لشکریان عربی آسیب دید[3] و نوبهار آن بعد از سال ٤٠ هـ ٦٦٠ م از طرف قیس بن هیثم والی خراسان تخریب شده[4] و مقر عسکری در بروقان دوفرسخی آن بود، تاکه درحدود ١٠٧ هـ ٧٢٥ م اسدبن‌عبدالله به امارت خراسان مقرر شد وبه عمران مجدد بلخ توجه کرد، ودیوانهای حکومتی را بامقر عسکری به‌شهر بلخ انتقال داد، ویکی از عمايد خراسان ورئیس متولیان معبد نوبهار بلخ ابوخالد برمك بن برمك را به‌تعمیر مجدد شهر گماشت[5] و هم او اسدآباد بلخ را به‌نام خویش ساخت[6].

بعد ازین بلخ یکی ازشهرهای چارگانهٔ بزرگ خراسان ومقرحکمرانان وقوای عرب برای صفحات جنوب آمو ومبدا حرکات عسکری ولشکرکشی‌ها برای ماوراء جیحون بود، که جغرافیا نویسان عرب دربارهٔ آن اطلاعات مغتنمی می‌دهند.

١ــ سی‌سیو ــ کی ١٠٨/١ تا ١١٣ ٢ــ در همین تعلیقات به نمره (١٠) رجوع شود.

٣ــ اولین فتح بلخ را در سنه ٣٢ هـ ٦٥٣ م بدست صخر یا ضحاك بن قیس الاحنف می‌دانند ولی چون وی از آنجا به صفحات هندوکش گذشت مردم بلخ از اطاعتش سرکشیدند (دائرة‌المعارف اسلامی ٦٢٣/١)

٤ــ فتوح‌البلدان ٥٠٤. ولی از منابع چینی پدید می‌آید که بعد از فتح عرب در بلخ بسال ٦٦١ م شهزادگان تخاری از آنجا به چین پناه برده و دریك ولایت چین به حکمرانی مقرر شدند (دایره ٦٢٣/١)

٥ــ طبری ٢٨٨/٥ ٦ــ مجمل‌التواریخ والقصص ١٩٤

مثلا: مؤلف نامعلوم‌حدودالعالم‌گویدکه: بلخ شهری بزرگست‌وخرم ومستقرخسروان بوده واندر وی بناهای خسروانست بانقشها وکارکردهای عجیب و ویران گشته‌که آنرا نوبهار خوانند ، وجای بازرگانانست وآبادان و رود آن از حد بامیان برود و به‌نزدیك بلخ بـه دوازده قسم‌گردد[1] وبه شهر فرود آید وهمه انـدر کشت وبرز روستاها به‌کارشود. واوراشهرستانیست بابارۀمحکم واندرربض[2] او بازارهای‌بسیار است[3] .

اما بلخ به‌قول بشاری مقدسی شهری بود به‌حسن موقع و فراخی راهها و فراوانی‌انهار واشجار وصفای‌آب وبلندی‌کاخها وحصار ومسجد جامع‌آن مشهور بود و از محصول غلهـهای آن در هرسال مالی عظیم بخـزانه دولت رسیدی ، و دارای بازرگانیهای سودمند وخواسته‌های فراوان بود وتجارتگاه سند شمرده شدی وبارۀ آن‌درکمال استواری بودی .

مسجد جامع بلخ در بین بازار شهر واقع شده وزینۀ زیبائی داشت کـه آنرا به‌چوب منقش پوشیده بودند . شهربلخ هفت دروازه داشت :

باب نوبهار- باب رحبه (رخنه) ـ باب حدید [4] ـ باب هندوان [5] ـ باب

۱ـ در سه قرن اخیر هژده نهربلخ شهرت دارد ،کـه دریای بلخ (بلخاب) از بند امیر بامیان سرچشمه‌گرفته و از آق‌کپروك و درۀگز می‌گذرد، و از شمال بلخ و تنگی چشمۀ شفا به وادی بلخ می‌رسد وهژده نهر ازآن جدا می‌شود۱ـ نهر شاهی ۲ـ نهر قدر ۳ـنهر سیاه‌گرد۴ـ نهر شتجرد ۵ـ نهر بلخ ۶ـ نهرچمتال قزل رباط ۷ـنهرمشتاق ۸ـ نهر اصفهان ۹ـنهر عبدالله ۱۰ـ نهر بختور۱۱ـ نهرآدینه مسجد ۱۲ـ نهر قلمجه ۱۳ـ نهر بودی ۱۴ـ نهر قوت ۱۵ـ نهر چاربولك ۱۶ـ نهرسان چارك۱۷ـنهر فیض‌آباد۱۸ـنهر ارغنداب و علی‌آباد.

(مجلۀ آریانا طبع‌کابل سنبله ۱۳۲۶ش)

۲ ـ ربض : یا بیرون ، آبادیهای اطراف و روستاهای خـارج شهر باشد (معجم البلدان ۲۵/۳)

۳ـ حدودالعالم ۶۱ ۴ـ درمتن این‌کتاب چندبار دروازۀ آهنین بلخ‌آمده (ص ۳۸/۳۷/۱۸)

۵ـدر(ص۳۶۰)این‌کتاب دروازۀهندوان بلخ‌مذکوراست وبارتولد چنین پنداشته‌که‌باب هندوان وباب‌یهودان حاکی ازوجود محله‌هایست‌که تجار هندی ویهودی دران سکونت داشتند . (جغرافیای تاریخی ایران ۵۷) ولی بگمان غالب این نامگذاری مطابق دیگرشهرهای افغانستان ـکه تاکنون درقندهار و هرات وکابل دیده می‌شود ـ بسببی‌است که ازین دروازه‌ها بسوی هندوان (هند) ویهودان (یهودیه = میمنۀ کنونـی) می‌رفتند. در فارسی ۴ قرن اول اسلامی هندوان نام هندوستان بود.

یهود[۱]ـ باب شست‌بند ـ باب یحیی (بختی)[۲]. شهر نهر بزرگی داشت وخندقی‌اطراف آنرا احاطه می‌کرد ، وتمام‌آبادیهای‌آن ازگل بود[۳].

اصطخری‌گوید که: بلخ حصاری‌گلی دارد وربض ومسجد جامع در وسط شهر است‌که در حوالی آن بازارهاست . این مسجد همواره از مردم پر می‌باشد و شهر بوسیلهٔ نهریکه ده‌آس نامیده می‌شود ودر ربض باب نوبهار جـاریست سیراب می‌شود.آب این نهر به‌اندازهٔ ده‌آسیاست . روستاها را تاسیاه‌گرد سرسبزمی‌سازد و باغها وتاکستانهادارد[۴].

به‌قول یعقوبی بلخ دوحصار داشت‌که در زمان قبل ازآن دارای سه‌حصار ودوازده دربود وآنرا میانهٔ خراسان مـی‌پنداشتند کـه به‌فرغانه وری وسیستان و خوارزم وکرمان وملتان وقندهاروکشمیر بهرطرف سی مرحله فاصله داشت وحصار ربض بلخ دارای چهاردروازه ومساحت شهر سه‌میل درسه میل بود وسی وهفت‌شهرك مربوط بلخ شمرده می‌شد[۵].

شهربلخ‌که درفتنهٔ چنگیزی تخریب شده بود هنگامی‌که بعد از ۷۳۲ﻫ ابن بطوطه آنرا می‌دید با وجود ویرانی منظر باشکوهی داشت . بناهای اصلی کاملا استوار بوده و آثار مسجد و مدارس برجای نقوش پایه‌هـای عمارت غالباً به رنگ لاجورد بود[۶]. و بقایای بلخ تاقرن دهم هجری هم وجود داشت و سلطان محمد مفتی بلخی (حدود ۹۷۰ ﻫ ۱۵۶۲ م)گوید‌که بلخ بیست نوبت ویران شده وپس‌عمارت یافته.واین قلعه‌کهاکنون مسکن مردم است مشهور است به‌قلعهٔهندوان که در زمان ابومسلم مروزی بناشد. ودیوار شمالی آنرا امیرحسین گـورکان در ۷۶۵ ﻫ ۱۳۶۳ م تجدید تعمیر نمود . وچون در سنه ۷۷۱ ﻫ ۱۳۶۹ م امیرتیمور بلخ را مسخرکرد ، قلعهٔ قدیم را ویران نمود ، و از جمله عمارت قـدیم در و دو ستون از سنگ مرمر باقیست‌که دورش یازده‌گز وبلندی ستون چهل‌گـز است . و در سنه ۹۴۵ ﻫ ۱۵۴۰ م، کستن قرا سلطان قلعهٔ جدید را محیط هندوان نمود. در اینوقت‌آبادی بلخ یك فرسنگ دریك فرسنگ بود[۷] .

۱ـ جهودان= یهودیه‌مستقر ملك‌گوزگانانست (حدودالعالم ۹۷) ۲ـ رك : ص۲۵۲/۲۹۵/۲۹۷ کتاب حاضر ۳ـ احسن‌التقاسیم ۳۰۲ ۴ـ مسالك‌الممالك ۲۷۸ ۵ـترجمه عین بیان یعقوبی به تفصیل بعد ازین ازکتاب البلدان می‌آید . ۶ـ سفرنامهٔابن بطوطه ۳۸۷ ترجمهٔفارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش ۷ـ مجمع‌الغرایب خطی.

وضع آخرین خرابهای بلخ به قول ایت که در سال ۱۸۸۶ م بلخ را دیده چنین بود : قطر دایرهٔ باروی قدیم تقریباً ۶½ میل انگلیسی و دارای چهاردروازه بوده از طرف شمال غرب خرابه‌های قلعه مرتفع‌تری به‌شهر وصل می‌شد . در زاویهٔ جنوب شرقی قلعهٔ ارگ واقع وارتفاع آن از ۵۰ فت بیشتر بود و جای آب در آن قلعه بنظر نمی‌آید . در قرن (۱۷) ارگ را شهر درون می‌گفتند . در قرن ۱۹ فقط قسمت جنوبی شهر مسکون و در جنب دروازهٔ غربی سه محراب مرتفع نمایان بود ، که‌مردم آنرا ازبقایای مسجد جامع می‌پنداشتند . بازارها از شرق به‌غرب و از شمال به‌جنوب‌احداث‌شده ودر شرق مسجد جامع آثار چهارسو یعنی گنبد مرکزی وآثار خندق هم بردو را دور حصار نمایان بود.

آثار مسجد سبز و مدرسهٔ بلخ دیده مـی‌شد ، قلعهٔ هندوان قدیم به شرق شهر کنونی بود که موقع نوبهار را هم در تپه‌های جنوبی شهر تخت رستم وتپهٔ‌رستم تعیین می‌کردند که ازخاك وخشت ساخته شده بود[1] .

بلخ در کتاب البلدان یعقوبی

احمدبن واضح یعقوبی مورخ وعالم جغرافی دورهٔ اسلامی درحدود ۲۸۰ ه شرح ممتعی دربارهٔ بلخ داده‌است ، که برای تتمیم احوال بلخ در عصر اسلامی نهایت مفید است ، واینك ترجمه عین آن :

«ازجوزجان شرقاً چهارمنزل تابلخ واقع است و بلخ کورها وشهرهادارد، که عبدالرحمن بن سمره در ایام معاویه به‌فتح آن نایل آمـد . بلخ شهر بزرگترین خراسان و نشستگاه ملك خراسان طرخان است . دو قلعهٔ محکم پشت سر همدیگر

۱ـ جغرافیای تاریخی ایران ۷۵ ببعد. اکنون از بناهای تاریخی بلخ جز دو عمارت مهم مخروب چیزی دیده نمی‌شود : اول بقایای مسجد نه‌گنبد که درین کتاب هم ذکر آن در (ص ۳۹۰) آمده ، و نقاشی‌های بسیار ظریف آن هنوز هم بر ستونهای بسیار استوار آن باقیست و بنای آنرا از قرن چهارم و پنجم هجری تخمین می‌توان کرد ، که با وجود ویرانی، عظمت ابنیهٔ بلخ رانمایندگی می‌کند. گنبدهای این مسجداکنون فروریخته ولی برخی‌رواق‌های آن باقیست . وآثار کاشی‌کاریهای قدیم برستونهای آن نمایان است ، و نمونهٔ خشتکاری تزئینی مقبرهٔ اسماعیل سامانی بخارا دارد بنای دیگر گنبدخواجه پارساست که در (۸۶۷ ه) بنا یافته و سبك تعمیروکاشی‌کاری و تزیین آن کاملا نمایندهٔ هنر بنای دورهٔ تیموریان است .

دارد ، و در زمان قدیم سه‌حصار داشت که دارای (۱۲) دروازه است .

شهر بلخ دربین خراسان واقع وشرقی‌آن تافرغانه سی‌منزل و غرباً تاری نیز سی منزل و به‌سوی قبله تاسجستان سی‌منزل و به‌قندهار وکابل نیز سی‌منزل و تا کرمان وکشمیر وخوارزم وملتان نیزسی‌منزل فاصله دارد ، در اطراف بلخ روستاها وکشتزارها واقع وحصارآن عظیم‌است؛ از دروازه‌ای که محیط است به‌کشتزارها و روستا تا دروازهٔ مقابل‌آن۱۲ فرسخ راه است . اما بیرون از حصار خارجی‌آبادانی وکشتزار و روستایی نیست وریگستان است . این حصار بزرگ محیط بلخ دوازده دروازه دارد ، وحصار دوم‌آن که بر ربض محیط است چهار دروازه دارد . ازحصار اول تادوم ۵ فرسخ وبین حصار ربض وحصارشهر یك فرسخ است‌که تمام مساحه‌اصل شهر سه میل در سه میل است . شهرهای دیگر بلخ که دارای ۴۷ منبراند آنقدر بزرگ نیست ازآنجمله است خام وسمنجان و بغلان وسکلکند و ولوالج وهوظه(؟) و ارهن و راون وطارکان ولوزین (؟) وبذخشان وجرم (آخرمدن شرقی) که بعداز آن ناحیهٔ تبت است .

امـا شهرهای چپ مشرقی بلخ عبارتند از: اندراب و خست و پنجهار و پروان‌وغوروند که این شهر را در ایام‌الرشیدفضل‌بن یحیی‌بن خالدبن برمك‌گشود، وقبل ازآن ازبلاد ممتنع‌کابلشاه بود ، واین شهرها بین بلخ عظمی وبامیان‌اند . و خود بامیان برکوهی واقع است ودهقانی به‌نام اسدکه درفارسی شیرگویند برآن حکم می‌راند ، وی بردست مزاحم‌بن بسطام در عصر منصور مسلمان شد ودخترش‌را مزاحم‌به‌پسرخود ابوحرب محمد بزنی داد ، وهنگامی که فضل‌بن یحیی به‌خراسان آمد ، حسن پسر شیر بامیان را باجمعی از سرلشکران به فتح غـوروند گماشت و بامیان را بهاو بازداد ومانند جدش شیربامیان نامیده شد. واین شهر ازبلاد درجه اول تخارستان است‌که ازکوههای آن دریاها سرچشمه گیرد و از آنجـا به وادی قندهار دریاها به‌فاصله منزل یکماهه سرازیر شوند ، و از طرف دیگـرآن دریایی به‌مسافه یك ماهه برسیستان گذرد وهم بههمین فاصله دریایی به‌سوی مرو رود ، و هم رود دیگری به‌سوی بلخ‌آیدکه فاصله ۱۲ روزه دارد ، وآنکه به خوارزم رود فاصلهٔ ۴۰ روزه را طی کند . و تمام این رودها از بالای کوهسار بامیان بر خیزد که معادن مس روی و زیبق دارد. اماشهرهای دست‌راست شرقی عبارتنداز: ترمذ، سرمنکان، دارزنکا (؟) صغانیان (بزرگترین شهرهای شرقی بلخ) خرون‌ماسند(؟)، باساران (؟) ، کبرسراع (؟)، قباذیان‌یوز (شهر حاتم‌بن داؤد)، وخش ، هـلاورد ،

کاربنك (؟) اندیشاراغ (؟) روستابیك (مملکت حارث بن اسدبن بیگ صاحب چهار پایان) بیگیه، هلباك ، منك که سرحد بلاد ترك متصل راشت است .

اما به‌شمال بلخ شهرهای درباهنین (باب‌الحدید) وکش و نخشب و صغد واقعند ، که از صغد به کشور سمرقند شود . اما بلاد سمت‌قبله که به‌دست چپ نهر بلخ‌اند تا تخارستان و اندراب و بامیان (که اول ممالك تخارستان است) دنیای غربیست (؟) که مانندکوه بلند و قلعهٔ منیع است وبعد ازآن هم تابدخشان و شهر کابلشاه چنین باشد . واین مدینه‌کابلشاه شهر منیع وحصینی است که رسایی‌بدان نباشد وآنرا (حرربدس)(؟) گویندکه‌کوهسار دشوار گذار و راههای صعب‌المرور و وادی‌های‌صعب وقلعه‌های منیعی دارد، وازآنجا راهها به کرمان‌وسجستان‌می‌رود، ملك این شهرسرکش است واطاعت نکرد، تاوقتی‌که فضل‌بن یحیی‌بن خالدبن‌برمك از طرف خلیفه رشید در سنه (١٧٦ ھ) برخراسان والی شد ، وی به سوی‌کشور کابلشاه لشکرها فرستاد ، که قیادت‌آنرا ابراهیم‌بن جبریل بـه‌عهده داشت و با او ملوك و دهاقین طخارستان نیزهمراه بودند . یکی ازین ملوك حسن شیربامیان نیز بودکه تاشهر غوروند ودرهٔ غوروند و سارحود وسدل استان پیش رفتند وشاه بهارا که در آن بتی برای پرستش موجود بود بگرفتند و بسوختند . از ملوك شهرهای کابلشاه ومردم شهرکاوسان باملك خویش عقر بکس (؟) ونیز مردم شهرمازران و ممرحرد (؟) با ملوك آن از فضل‌بن یحیی امان خواستند و بعد از دادن پول رهن آزاد شدند .

اما شهر بزرگ کابل که جروس نامیده می‌شود ، در خلافت عثمن‌بن‌عفان به‌دست عبدالرحمن‌بن سمره فتح شد ، و تـا اینوقت‌کشوده نشده بود ، جز اینکه بازرگانان بدانجا می‌رفتند ، وهلیله کابلی بزرگ‌دانه می‌آوردند .(کتاب‌البلدان احمدبن واضح یعقوبی متوفا حدود ٢٩٠ھ ص٢٨٧ بیعدطبع لیدن١٨٩١م)

درین شرح کلمـاتیکه بـه علامت (؟) نشانی شده ، قـرائت و ضبط‌آن مورد تأمل است ، و برخی نقاط هم ندارد ، ومـا عیناً نوشتیم . ازین جملـه شهر کابلشاه حرربدس بدون نقاط را من‌جرزندین معرب گرزندین می‌خوانم ، که‌معنی آن درپشتو منیع وممتنع است‌که رسایی بدان دشوار باشد، ناملك و شهرکاوسان که عقربکس بدون نقاط است در خور تأمل است . همچنین نامهـای مـازران و ممرحرد (؟) که نقاط ندارد ، ممسوخ به‌نظرمی‌آید . ودر بارهٔ مازران توان‌گفت،

که اصلا مها+زران بود ، زیرا زران به (راءتقیل پشتو) اکنون یکی از درهای وادی کرم سمت شرقی افغانستان است ، که ما+زران معنی زران بزرگ دارد، به قیاس ماچین (چین بزرگ) ما شور (شهر بزرگ) ما بن (جنگل بزرگ) . اما املاء دیگر سارخود (؟) سرخبد = سارخود است که سرخ بت = سرخ بد بامیان باشد (رك : الفهرست ابن ندیم ٤٨٦ وحدودالعالم ٦٢ ولباب‌الالباب عوفی ٢ / ٣٢) .

در همین سلسلهٔ درهٔ غوروند (فج غوروند) سدل استان ؟ هم آمده' که درهٔ فندقستان درآنجا واقع است ، و بسا آثار بودائیان و بتان بودا ازآن کشف شده است.

اما جروس به قول بیهقی (ص ١١٦) و یاقوت (معجم‌البلدان ٢ / ١٣٠) به ضمهٔ اول وفتحه سوم شهری بود درغور بین غزنه وهرات ، که شاید در عصر یعقوبی به پادشاهی کابل تعلق داشت. واینکه خود کابل جروس نامداشته باشد ، موردتأمل است!

شهرهای دیگر مذکور درین شرح یعقوبی به املاهای گوناگون در کتب جغرافی عرب مانند ابن‌خرداذبه واصطخری وکتاب‌البلدان ابن فقیه ومعجم یاقوت واعلاق‌النفیسه وکتاب‌الخراج قدامه‌بن جعفر وحدودالعالم وغیره مذکورند .

چند نکته

از خصایص دستوری کتاب حاضر

۱ـ از صفات عربی به‌الحاق (ی) در آخر آن ، اسم حالت ساختن که این سنت ادبی در عصر سامانیان وغزنویان بیشتر بود ، وبعد ازآن خود مصادر عربی‌را به جای‌آن نهاده‌اند . مانند :

از واجب ـ واجبی ۱۰۲/۴۳۳/۴۱۵	ازبخیل ـ بخیلی ۹٤
از امام ـ امامی ۴۳۷	از شیخ‌الاسلام ـ شیخ‌الاسلامی ۴۳۷
از اصم ـ اصمی ۲۰۵	از لیثم ـ لیثمی ۲۷۷
از عوان ـ عوانی ۱۳۰	از سقا ـ سقایی ۵٦
از زاهد ـ زاهدی ۲۳۰	از عابد ـ عابدی ۲۳۰
از بیاع ـ بیاعی ۸۷	از بی‌مراد ـ بی‌مرادی ۳۳٤
از دستور ـ دستوری ۱٤۰/۱۹۹/۲۳۳/ ۲۵۷	از فراخ ـ فراخی ۲۵۲

۲ـ آوردن ضمیر جمع غایب مفعولی (شان) بعد از فعل غایب متعدی مانند : منهزم کردشان ۱۵ـ می‌خورانندشان ـ آموزندشان ۱۳۰ـ که اکنون به‌جای‌آن (ایشان را) گویند ، وفعل را بعد ازآن می‌آورند .

۳ـ صفات تفضیلی :

الف : به الحاق (تر) بعد از صفات عربی یافارسی ، مانند عارف‌تر و مجاهدتر ـ متابع‌تر ۳٤۲ .

ب : صفات تفضیلی مرکب مانند : دوست داشته‌تر ۴۱۷/۳۰۷ ورسیده‌تر ۴۱۷ وبه آبروتر ۲۰۹

ج : مبالغهٔ بیانی به‌الحاق (هرچه) در آغاز صفات تفضیلی مانند : هرچه تمامتر وهرچه صادقتر ۴۳۸/۴۳۶/۴۳۵/۴۲۷/۴۱۱

۴ـ استعمال ضمیر غایب مفرد ذوی‌العقول (او) به‌جای (آن) اشاری مانند : او بزرگ ۴۰۷/۳۱۳/۳۰۱

گاهی (او) ضمیرذوی‌العقول به‌طوراشارت به‌غیر ذوی‌العقول بی‌جان‌نیز به‌کار رفته مانند :

برگزاردن نماز چاشت مداومت نمای‌که او نماز نیکمرد انست ۲۱۳

۵ـ استعمال (که) بیانی وعلتی به‌جای (اگر) مانند : خادم در خشم شد ، گفت فتوی‌مرا بی‌جواب به‌من ده ، تابروم . به‌او داد و گفت که : صبر می‌کردی می‌نوشتم ۳۹۲

گاهی تنها برای تبیین است مانند : درکتب فقه و اصول وفروع ، آن اعتماد ندارم که برتصانیف شیخ‌الاسلام ابوعلی ۴۱۰

گاهی به‌طور بیانی درآخر دوجمله تکرار می‌شود مانند : او را چنان می‌راند که عظماء شهداء ، و او را چنان برانگیزاند که صاحا وسعدا ۲۸۸

۶ـ الف تأسف وندا :

در اول کلمه فارسی ادات تأسف عربی : (وا) و درآخرآن (الف) الحاق می‌شود واین در نثردورهٔسامانی هم بود مانند : روز قیامت زن ومرد برهنه‌باشند؟ رسول گفت : بلی یاعایشه ! گفت: **وا رسوابیا** !(السوادالاعظم ص۱۰۶) دربن‌کتاب نظیرآن واپشیمانیاست‌که نظیر واسوأتاه عربیست مانند: گفت:واسوأتاه! **واپشیمانیا**! حاجت ازغیرتو طلب کردم ۱۳۶

۷ـ جمع (برای) با (را) مفعولی در یك جمله ، که اکنون به‌یکی ازآن دو اکتفا کنند مانند : **ازبرای** اراقت بول **را** موضعی بجستی ۱۹۵ . که اکنون گویند : برای اراقت بول موضعی بجستی ، یا : اراقت بول را موضعی بجستی . و این جمع دو ادات مفعولی درسبك قدیم بود ، مثال از تذکرة‌الاولیاء عطار : دنیا را بگیراز **برای** تن **را** وآخرت را بگیر از برای دل را (ص ۱۹۳)

۸ـ جمع اشارهٔ تشبیهی چنین بـه **ها** مانند : کـه از شما جاهلان و طالبان دنیا چنینیها بینند ۲۱۰

۹ــتخفیف کلمات مصدّر به(چه) سوالیه‌و(چون) تشبیهی‌که درسبك قدیم بود مانند:آنچه جزای چنوئی حقاً باشد تقدیم نماید ۷۰ . وچبوده است تراکه هردو انگشت خود را در سوراخ‌گوش استوار نکردهٔ ؟ ۷۴

۱۰ــآوردن (چه)بین (بهرگونه) مانند : گفت : بهر چه گونه دل توخواهدهمچنان کنند ۳۳۳ . که اکنون بهرگونه گوییم .

۱۱ــ تکرار(اگر)قید شرط در صدر دوجملهٔ مسلسل‌شرطیه مانند : ای پروردگار ! اگر پیش‌ازآنکه بهشت‌آراسته بما نمودی ، اگر به‌دوزخ می‌فرستادی عذاب برماسهل‌تر وآسانتر می‌بود ۳۲۵

نظیرآن درکلام قدما فراوانست فردوسی راست :

بدشمن هرآنکس‌که بنمود پشت　　شود زان سپس روزگارش درشت

اگر زخمه باشد بـه چنگال او　　وگر بند ساید برو یال او

ز دیـوان اگر نام او کـرده پاك　　خورش خاك وخفتش برتیره خاك

۱۲ــ کلمهٔ تحسین وپاداش نیکی (زهی)که معنی خوب وخوش دارد (برهان ۱۰۴۶)در ادبیات فارسی همواره بدین معانی بود مانند این قول فردوسی :

قضاگفت گیروقدر گفت ده　　فلك گفت احسن ملك‌گفت زه

(۹۵۰/۴)

ولی درین‌کتاب با (بدی) به صورت قید نفرت‌آمده مانند : زهـی بدی عالمان ؟که از شما جاهلان وطالبان دنیا چنین‌ها بینند ۲۱۰

این نوع استعمال زه در قدیم به‌معنی بسا وشگفتا در مقابل (وی)ادات عربی تعجب وانتها بود (مقدمةالادب ۵۱۳/۵۱۵).

۱۳ــ افعال ماوراءالنهری مختوم به (ستی) حال مشروط ومستمر مانند این‌کتاب در نثر ونظم قدما هم بود عنصری گفت :

چون دو رخ اوگرقمرستی بفلك بر　　خورشید یکی ذره ز نور قمرستی

رودکی راست :

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی

و یـا چـون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

در تاریخ بلعمی‌گوید : اگر این ملك ازآل یعقوبستی بجای ما نیکویی بیش ازین نکردی(ص۳۰۷) .

در تاریخ سیستان آمده : که اگر نه آنستی که امیرجعفر قانعست یا نه ، آن دل وتدبیر ورای وخرد که وی دارد ، همه جهان گرفتستی (ص ۳۰۷)

نظایر این افعال ماوراءالنهری درین کتاب فراوان است که افعال دیگر مستمر مختوم به(ی) نیز باآن درجمله‌ها آمده ، ولطافت خاصی دارد مانند :

و مقاتل بن سلیمان می‌فرماید که: چنانستی که رأی‌العین مطالعه‌می‌کنمی که ترکان مسجد جامع بلخ را خراب می‌کنندی و جملهٔ خشتها را از هم جدا می‌گردانیدی ۲۱

امثلهٔ دیگر :

عمر فرمود :که اگر آنستی‌که او این هدیه را به‌نزدیک‌من‌خاص از برای خدا فرستاده ... هرگز این هدیه را از وی قبول نکردمی ۸۷

دیگر : همچنانم‌که گویی دانه برتابه بریانستی ۹۰

دیگر : اگر نه‌شرف وبزرگی این تربت پاکستی صاعقهٔ عذاب دیرست که نازل گشتی ۱٤

دیگر: هر که خواهد که به‌نیمهٔ‌کلمه درکارجهاد تقصیر روا دارد ودرنگ کند ، چنان باشدکه گویی باکافران شریکستی ۱۳۳

دیگر :که اگر نه گرانی خواب غفلتستی هرگز شهوت برتوظفر نیافتی.

دیگر: که اگر بدانمی که درزیرکبودی‌آسمان هیچکس ازتو بزرگترستی بفرمایم تاترا بربندی ٤۳٤

۱٤ـ افعال مستمر در احوال مختلف مانند :

آرزو می‌برم که کاشکی این سوره را نخوانمی ۷۵

دیگر :گوسپندی آوردی و ما بگرفتیمی و ذبح کردیمی و همه از آن بخوردیمی ۱۱۳

دیگر : چون ابراهیم بخفتی ، افعی را دیدندی که نرگسی در دهان گرفته بودی وبدان از ابراهیم مگس میراندی ۱۱۳

دیگر : چون بازگشتمی آنچه قرض‌کرده بودمی ،آن جمله رابگزاردی و ذمهٔ مرامخلص گردانیدی ۱۸٦

دیگر : به درهای خانه گشتمی و مردمانرا تعلیم کردمی و در مسجد نشستمی ۲۲۱

دیگر : اگر احمد خضرویه نبودی ما ندانستمی‌که فتوت چیست ۲۶۵

دیگر : که اورا به‌خاك دفن کرده‌اندی ۲۸۴ ح

دیگر : اگر مرا از برای حل این مشکل به‌یمن بایستی رفت سهل بودی وغنیمتی فاخر دانستمی ۷۶

۱۵ـ اقسام استعمال افعال باصفات مختوم به‌هاء غیرملفوظ وغیرآن مانند :

چنان‌آبادان بودکه خلق به‌آب جیحون متصل نشسته بوده ۱۷

دیگر : اول فتح بلخ بردست سعیدبن عثمان بوده ۳۰

دیگر : از هردروازه‌که درآمده شدی بازاری بود آراسته ۶۰

دیگر : کوه بوقبیس در حرکت وجنبش‌آمد وخواست که برهم زند واز بیخ برود ۱۱۱.

دیگر : و بـه‌کلی منع نمی‌توانست‌کردند ... زنان از خـانه نتوانستند بیرون آمدند ۴۱۹ .

دیگر : مردمان به‌درگاه ملوك نمی‌دانند رفتن ورفع حاجات نمی‌توانند کرد ۴۳۸ .

۱۶ـ مصدر مرخم را به‌طور اسم یاصفت آوردن بعد از حذف نون مصدر مانند :

که اگر همه گفت ابوحنیفه را باامالی ابویوسف ... بسوزند مـن همه را نویسم ۳۶۳ .

و ازین قبیل است : کارکه هست ۸۶ـ رسد ۴۲۵ـ یافت ونایافت ۳۳۴ یافت وگذاشت ۲۷۴ـ نگسست ۴۱۹ـ گرفت ۱۳۹

۱۷ـ صیغه‌های مصدر باشیدن به‌معانی مختلف مانند :

به‌معنی لعلّ تمنائی‌عربی : باشد که خدای تعالی به‌برکت توبرمن‌رحمت کند ۱۱۴

به معنی توقف وسکوت : به‌شام رفتن من و باشیدن از برای غزا وجهاد نبوده است ۱۱۱

در خدمت شمس‌الائمه حلوانی ملازمت کرد و مدتی بباشید ۴۱۵ برای مفرد غائب .

مخفی نماند که به‌جای(باشد)مفرد غائب کنونی، همواره بودآمده است.

۱۸ـ مصادر متعدی که از اسماء وصفات ساخته‌اند مانند :

شما را اعلام کنم و بیاگاهانم ۴۴۲ از مادهٔ آگاه مصدر آگاهانیدن.

مردم متاع وکالا را آغازیدند ازکشتی بیرون انداختن ۱۱۲ ح از مادهٔ آغاز مصدر آغازیدن .

عصام‌بن یوسف بیمار شد و ضعف بیفزایید ۲۵۱ . از مادهٔ افزا مصدر افزاییدن ۲۷۸ .

۱۹ـ افعال مرکب ازعربی وفارسی مانند :

احتیاط نمودند (تفحص) ۱۹۷ـ احکام یافت ۳۳۳ ـ اختلاف داشت(آمد و شد) ۲۷۸ـ احتراز نمود ۱۷۶ـ تزیین کرد ۱۳۵ ـ تقرب نمودند ۳۰۵ ـ بحاصل آید ۳۰۹/۹۰ـ ۹۰ـ تخصیص کند ۹ـ جفت کرد ۲۹۶ ـ تفرس کرد ۱۶۵ ـ اختلاج کرد ۱۶۶ـ روا بود ۴۳۵ ـ ملازمت نمایم ۱۱۸ـ وقیعت کرد ۱۷۸ـ کفایت کرد ۴۳۸ ـ کفایت گردانید ۴۳۴ ـ طلب کرد ۱۵۱ـ اشخاص کنند ۱۹۶ـ انقطاع کردم ۹۱ـ ترحیب فرمود ۲۷۸ـ حد رانم ۴۲۹ـ حرمت داشت ۴۱۶ـ رفع می کردند ۱۰۹ـ فتح کردند (نهررا) ۳۹ـ غسل آوردی ۴۳۵ـ زمان دادی ۴۳۱ـ عریض تر گشت (قوی) ۴۳۸ـ مستوفی بود برخلقان (حاوی) ۴۳۶ـ مقاصه کند ۴۳۱ـ واجبی داشتن ۴۱۵/۴۳۳ .

۲۰ـ استعمال یك مصدر در معانی وموارد مختلف مانند مصدر ماندن :

چون گشتاسپ بنای شهر بلخ ماند ۲۰ یعنی بنای بلخ رانهاد.

وی گفت : بمان که من کراهت می‌دارم ۱۰۷ یعنی رهاکن .

در عقب او بسیار دویدند و مانده شدند ۲۴۸ یعنی خسته شدند .

یا استعمال گذرانیدن در موارد ذیل :

ابوداؤدرا گفتند: که متوکل‌را به‌شمشیر بگذران ۹۹ یعنی به‌شمشیر بکش!

کسانیکه راه بادیه قطع می کنند و مراحل و منازل می‌گذارند ۳۴۰ ترجمهٔ یقطع‌المفاوز .

یا مصدر مرکب نگاه داشتن درین موارد که امروز بمعنی حفظ کردن است :

از تاریخ سنه ۵۷۰ نگاه داشتم وشمار کردم ۵۸ یعنی دیدم ومطالعه‌کردم

چهل روز مهترعلیه‌السلام را نگاه داشتم ۱۹۳ یعنی دیدم ومراقبت‌کردم

روی به کارآوردم واو را نگاه می‌داشتم ۴۱۱ یعنی مراقبت می کردم.

در کمین‌گاه غدر نشسته‌بود وفرصت نگاه می‌داشت ۴۳۸.

یا استعمال مشتقات یارستن بصورت مستقل یامعین مانند:

اگر درکسی عیبی ببینم نیارم که آنرا ذکر کنم ۱۲۷ یعنی نمی‌توانم که فعل مستقل است.

از حضرت رسالت دیگرباره نمی‌یارستند پرسید۲۹۲که فعل معین است.

هیچکس جرأت ودلیری نیارستی‌کردن ۳۲۷که معین مصدر کردن‌است.

۲۱- گاهی بقایای لغات قدیم واشکال کهن آن درین کتاب دیده می‌شود مانند:

ازیرا به‌جای زیرا ۲۸۳

افسوس به‌معنی تمسخر ۴۳۵

ایستاد به‌معنی انصراف یادوام (رجوع به‌این ماده در فهرست لغات)

باد به‌معنی التزامی وتأکیدی مانند بروی باد- برتوباد(رجوع به‌لغات)

براستای من ۲۹۲ یعنی درحق ودربارهٔمن

بن مسایل ۱۷۷ یعنی عمق وبیخ‌آن.

بوم ۶۷ یعنی باشم.

پایان ۳۴۷ طرف پای.

تنگ چشم ۲۲۲ عمق وحدقهٔ چشم.

خربندگانه ۱۹۶ نسبت است به خربنده.

جمع‌خلق (مردم) به‌خلقان ۴۳۶ وسلطانی به‌سلطانیان ۱۹۰.

دشمنانگی ۴۳۸ به‌جای دشمنی.

دست موزه ۳۲۲ به‌معنی ارمغان.

درست زر ۱۲۸/۲۱۴ به‌معنی اشرفی وقطعهٔ زر.

ستان ۸۳ برپشت غلطیدن.

عظیم ۳۶۷/۲۲۵/۴۳۶/۴۳۸ قید مبالغه وفخامت.

فام ۱۸۶ فامدار ۱۹۲ به‌جای وام.

ناحفاظ ۳۶۲ ونارسیدگان ۱۴۷ وناساخته ۱۷۱.

نوادر لغات و تراکیب

اعداد مقابل هر لغت همانست که درمتن صفحات کتاب ، بین علامات [ ] آمده و برحاشیهٔ دست راست هم دیده می‌شود و مراد اعداد پیشانی صفحات نیست .

کشاف

متن کتاب فضایل بلخ

مشتمل بر اسماء اعلام واماکن ومطالب وکتب

اسماء اماکن جغرافی علامت × دارد ، وشمارهٔ صفحات براساس نسخهٔ خطی ، در متن حاضر بین این علامت [ ] آمده وبرحاشیهٔ راست صفحات نیز نوشته شده است ، ومراد اعداد پیشانی صفحات نیست .

مآخذ

حواشی و تعلیقات

۱ ـ آثار الباقیه ، ابوریحان بیرونی متوفا ۴۴۰ ه طبع لیزیک ۱۸۷۶م

۲ ـ آثار البلاد ، زکریا قزوینی ۶۸۲ ه طبع گوتنگن ۱۸۴۸م

۳ ـ آریانا (مجله) طبع کابل عدد ۶۰جدی ۱۳۲۶ش

۴ ـ الاتقان فی‌علوم القرآن ، جلال‌الدین سیوطی متوفا ۹۱۱ ه طبع قاهره ۱۹۵۱م

۵ ـ اتهروا ویدا ، ترجمه انگلیسی موریس بلومفید طبع دهلی ۱۹۶۴م

۶ ـ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، محمدبن احمد مقدسی بشاری حدود ۳۷۵ ه طبع لیدن ۱۹۰۶م

۷ ـ احوال و آثار رودکی ، سعید نفیسی ۲ جلد طبع تهران ۱۳۰۹ش

۸ ـ احیاء علوم الدین ، امام‌محمد غزالی متوفا ۵۰۵ ق طبع قاهره ۱۳۵۲ق

۹ ـ احیاء الملوک ، ملک‌شاه حسین سیستانی ۱۰۲۸ ق طبع تهران ۱۳۴۴ش

۱۰ ـ اخبار الدولة السلجوقیه ، صدر الدین علی طبع لاهور ۱۹۳۳م

۱۱ ـ اخبار مکه ابو الولید محمدبن عبدالله ازرقی طبع گوتنگن ۱۲۷۵ق

۱۲ ـ ادبیات فارسی ، تألیف ستوری به‌انگلیسی ۲ جلدطبع لندن ۱۹۵۳م

۱۳ ـ اسد الغابه فی معرفة الصحابه ، علی‌بن محمد بن اثیر متوفا ۶۳۰ ق ۵ جلد طبع قاهره ۱۲۸۵ق

۱۴ ـ الاصابه فی‌تمییزالصحابه، ابن‌حجر عسقلانی ۸۵۲ ق طبع‌قاهره ۸ جلد ۱۳۲۷ق

۱۵ ـ اصلاح ، روزنامهٔ کابل ۲۴ جون ۱۹۵۹م

۱۶ ـ الاعلاق النفیسه ، ابوعلی احمدبن‌عمربن رسته‌حدود ۲۹۰ ق طبع لیدن ۱۸۹۱م
۱۷ـ الاعلام خیرالدین زرکلی ، ده جلد طبع قاهره ۱۹۵۴و۱۹۵۹م
۱۸ ـ افغانستان بعد از اسلام ، عبدالحی حبیبی ، طبع کابل ۱۳۴۵ ش
۱۹ ـ الانساب، عبدالکریم بن‌محمد سمعانی متوفا ۵۶۲ق طبع لیدن ۱۹۱۲م وحیدر-آباد دکن ۱۹۶۳
۲۰ ـ اوستا ترجمه انگلیسی طبع دهلی ۱۹۶۵م
۲۱ ـ ایرانشهر، تألیف مارکوارت بدآلمانی، ترجمه فارسی نسخهٔ خطی انجمن تاریخ کابل .
۲۲ ـ ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون، اسماعیل پا شا بغدادی ۲ جلد طبع استانبول۱۹۴۷ م
۲۳ ـ البدایة و النهایه ، ابوالفدا اسماعیل بن‌عمر دمشقی معروف به‌ابن کثیر ٤ جلد طبع قاهره ۱۲۵۱ق
۲۴ ـ برمکیان لوسین بووا، ترجمهٔ فارسی عبدالحسین میکده، تهران۱۳۳۶ش
۲۵ ـ برهان‌قاطع محمد حسین برهان تبریزی ۱۰۶۲ ق با حواشی دکتور معین طبع تهران ، ۱۳۳۰ ش
۲۶ـ التاج‌الجامع للاصول، فی‌احادیث الرسول، منصورعلی ناصف، طبع قاهره ۱۳۵۱ق
۲۷ ـ تاریخ ادبیات‌فارسی‌هرمان اته، ترجمه‌دکتر رضا زاده‌شفق، طبع تهران۱۳۳۷ش
۲۸ ـ تاریخ‌ادبی‌ایران، دکتر براون، ترجمه فارسی علی‌پاشا صالح طبع‌تهران۱۳۳۵ش
۲۹ ـ تاریخ العرب بروکلمان ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۶۲م
۳۰ ـ تاریخ ارمنستان ترجمه ابراهام آوآساپیان طبع اراك ۱۳۳۱ش
۳۱ـ تاریخ‌الامم والملوك ، ابوجعفر محمدبن جریر طبری متوفا ۳۱۰ ق طبع قاهره ۱۳۲۸ ق
۳۲ـ تاریخ بخارا ، ابوبکرمحمدبن جعفر نرشخی ۳۴۸ ق تلخیص محمدبن زفر طبع تهران ۱۳۱۷ش
۳۳ـ تاریخ بغداد، احمدبن علی خطیب بغدادی متوفا ۴۶۳ ق، ۱۴جلد، طبع قاهره ۱۳۴۹ ق
۳۴ـ تاریخ بیهق ، علی‌بن زید بیهقی، ابن فندق حدود ۵۵۰ق طبع بهمن‌یار، تهران ۱۳۱۷ ش
۳۵ـ تاریخ بیهقی، ابوالفضل‌محمدبن حسین بیهقی، طبع‌سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۹ش

۳۶- تاریخ التشریع الاسلام، محمدبك خضری طبع قاهره ۱۹۳۰ م
۳۷- تاریخ تمدن ایران ساسانی ، سعید نفیسی،جلد اول،طبع تهران،۱۳۳۱ش
۳۸- تاریخ‌الخمیس فی‌احوال‌انفس‌النفیس ، حسین‌بن محمد دیار بکری ۲ جلد،طبع قاهره،۱۲۸۳ ق
۳۹- تاریخ سیستان (حدود ۴۴۵ق)،طبع ملك‌الشعراء بهار،تهران،۱۳۱۴ ش
۴۰- تاریخ طبری ، ترجمهٔ فارسی محمد بلعمی در ۳۵۲ ق،طبع تهران ۱۳۴۱ ق
۴۱ - تاریخ‌الکبیر، محمدبن‌اسماعیل‌بخاری‌متوفا ۲۵۶ق،طبع حیدرآباد دکن،۱۳۶۰ق
۴۲- تاریخ ملازاده در ذکر مزارات بخارا ، احمدبن محمود معین‌الفقراء،طبع گلچین معانی در تهران ۱۳۳۹ ش
۴۳- تاریخ هیرودوت،ترجمهٔ دکترهادی هدایتی،طبع تهران،۱۳۴۰ ش
۴۴- تاریخ‌الیعقوبی ،احمدبن واضح یعقوبی در حدود ۲۸۲ ق،طبع بیروت ۱۹۶۰ م
۴۵- تخریج احادیث احیاءالعلوم ، زین‌الدین عبدالرحیم حسین عراقی متوفا ۸۰۶ ق طبع قاهره ذیل احیاء علوم
۴۶- تذکرةالاولیاء، فریدالدین عطار نشابوری ۲جلد،طبع تهران ۱۳۲۱ ش
۴۷- تذکرة الحفاظ ، شمس‌الدین محمدبن احمد ذهبی،۴ جلد،طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۴ ق
۴۸- ترجمان‌البلاغه ، محمدبن عمرالرادویانی،نیمهٔ دوم قرن ۵ هجری،طبع استانبول ۱۹۴۹ م
۴۹- التعرف‌لمذهب التصوف،محمدبن اسحاق کلاباذی متوفا ۳۸۰ ق ،طبع اربری از قاهره ۱۳۵۳ ق
۵۰- تعریفات سید شریف جرجانی باتکملهٔ‌آن،طبع استانبول ۱۲۶۵ ق
۵۱- تعلیقات هند وعرب ، سید سلیمان ندوی (اردو) طبع‌الله‌آباد ۱۹۳۰ م
۵۲- تعلیقات چهارمقاله، احمد نظامی عروضی سمرقندی ۵۵۰ ق از محمد قزوینی‌طبع تهران ۱۳۳۳ ش
۵۳- تفسیر طبری، ترجمهٔ‌فارسی به اهتمام حبیب یغمائی ۷ جلد، طبع تهران۱۳۴۵ش
۵۴- التفهیم‌لاوائل‌صناعةالتنجیم، ابوریحان محمدبن احمدبیرونی،۴۲۰ ق،طبع تهران ۱۳۱۸ ش
۵۵- تهذیب تاریخ ابن‌عساکر از عبدالقادر بدران، طبع دمشق ۱۳۵۱ ق

۵۶ـ تهذیب التهذیب ، ابن حجر عسقلانی ۱۲، جلد طبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۵ق
۵۷ـ تیسیر الوصول الی جامع الاصول ، عبدالرحمن ابن الدیبع شیبانی، ۲ جلد، طبع قاهره ۱۳۴۶ ق
۵۸ـ الجامع الصغیر ، جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، طبع قاهره ۱۳۷۳ق
۵۹ـ جستجوهای قرون وسطی در منابع شرقی آسیائی از قرن ۱۳ تا ۱۷م تألیف دکتوری ـ برتسیچ نیدر طبیب سفارت روس در پیکن (انگلیسی) طبع لندن ۱۸۸۷م
۶۰ ـ جغرافیای تاریخی ایران تالیف بارتولد ترجمهٔ حمزه طالب زاده طبع تهران ۱۹۳۰ م
۶۱ ـ جغرافیایی قدیم هند ، کننگهم (انگلیسی) طبع لندن ۱۸۷۱م
۶۲ ـ الجواهر المضیه فی طبقات الحنفیه ، عبد القادر بن محمد مصری متوفا ۷۷۵ق طبع حیدر آباد دکن، ۲ جلد ۱۳۳۲ق
۶۳ـ چچ نامه ، علی بن حامد کوفی درسنهٔ ۶۱۳ ق طبع دهلی ۱۹۳۹ش
۶۴ ـ حدود العالم من المشرق الی المغرب تألیف ۳۷۲ق، طبع تهران ۱۳۴۰م
۶۵ـ حلیة الاولیاء وطبقات الاصفیاء ، ابو نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی متوفا ۴۳۰ق، ده جلد طبع قاهره ۱۳۵۱ر ۱۳۵۷ق
۶۶ ـ خزینة الاصفیاء ، مفتی غلام سرور لاهوری طبع لکهنو ۱۹۱۴ م
۶۷ ـ خلاصهٔ تذهیب تهذیب الکمال فی اسماء الرجال احمد بن عبدالله خزرجی طبع قاهره ۱۳۲۲ ق
۶۸ ـ دائرة المعارف اسلامی (انگلیسی) طبع لیدن ۱۹۶۰ م
۶۹ ـ دیوان انوری طبع سعید نفیسی تهران ۱۳۳۷ ش
۷۰ دیوان حکیم سنایی غزنوی طبع مظاهر مصفا، تهران ۱۳۳۶ ش
۷۱ دیوان ناصرخسروعلوی متوفا ۴۸۱ ق، طبع تهران ۱۳۰۷ ش
۷۲ ـ راحة الصدور ، محمد بن علی راوندی طبع تهران ۱۳۳۳ش
۷۳ـ الرسالة القشیریه، عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفا ۴۶۵ ق طبع بولاق قاهره ۱۲۸۴ ق
۷۴ـ زین الاخبار عبدالحی بن ضحاك گردیزی، طبع عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷ ش
۷۵ـ سبك شناسی ملك الشعراء بهار، ۳ جلد طبع تهران ۱۳۱۹ ش
۷۶ـ ستایده براهمنه ترجمهٔ انگلیسی جوالس اکلنگ طبع دهلی ۱۹۶۳ م

۷۷ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه ، ترجمهٔ فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش

۷۸ـ سنی ملوك الارض ، حمزة بن حسن اصفهانی ، ۳۵۰ ق طبع برلن ۱۳٤۰ ش

۷۹ـ سی- یو-کی (گزارشات بودائی‌دنیای غربی) از هیون تسنگ و غیره، ترجمهٔ انگلیسی‌سمویل بیل، طبع کلکته ۱۹٦۳ م

۸۰ـ شاهنامهٔ فردوسی طبع مسکو ۱۹٦۳ م

۸۱ـ شاه جهان نامه (عمل صالح) محمدصالح کنبو لاهوری، تألیف حدود ۱۰۷۵ ق ۲ جلد ، طبع کلکته ۱۹۲۷ م

۸۲ـ شرح مثنوی شریف جزو اول، استاد بدیع‌الزمان فروزانفر طبع،تهران۱۳٤٦ ش

۸۳ـ صحیح بخاری ، امام محمدبن اسماعیل ،طبع هند ۱۹۳۸ م

۸٤ـ صراح ، ترجمهٔ فارسی صحاح ، از محمدبن عمر قرشی طبع نولکشور ۱۳۰۵ ق

۸۵ـ صفة الصفوه ، سبط‌ابن جوزی مقتول ٦٥٦ ق ، طبع حیدر آباد دکن ۱۳۵۵ ق

۸٦ـ طبقات الشافعیة الکبری ، تاج‌الدین سبکی ، ٦ جلد ، طبع قاهره ۱۳۲٤ ق

۸۷ـ طبقات الصوفیه، امالی خواجه عبدالله انصاری هروی بعد از ٤۸۱ ق،نشرکرده عبدالحی حبیبی ، طبع کابل ۱۳٤۱ ش

۸۸ـ طبقات الصوفیه،محمدبن حسین‌سلمی نشابوری متوفا ٤۱۲ق،طبع نورالدین شریبه قاهره۱۹۵۳ م

۸۹ـ طبقات الفقهاء : از شیرازی متوفا ٤۷٦ ق طبع بغداد

۹۰ـ طبقات الکبیر ، محمدبن سعد ، ۲۳۰ق ، طبع لیدن ۱۳۲۲ ق

۹۱ـ طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی،۲ جلد،باهتمام عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳٤۲ش

۹۲ـ طبقات النحویین واللغویین از زبیدی طبع قاهره ۱۹۵٤ م

۹۳ـ عقیده و شریعت اسلامی گولد زیهر ترجمهٔ عربی طبع قاهره ۱۹٤٦ م

۹٤ـ غایة النهایه فی طبقات الشعراء شمس الدین ابن الجزری،۲ جلد،طبع قاهره ۱۳۵۱ ق

۹۵ـ غیاث اللغات ، محمد غیاث الدین رامپوری، طبع نولکشور ولکهنو ۱۹٤۰ م

۹٦ـ فتوح البلدان ، احمدبن یحیی البلاذری متوفا ۲۷۹ ق طبع قاهره ۱۹۵۷ م

۹۷ـ فردوس المرشدیه ، محمودبن عثمان ، ۷۲۸ ق طبع تهران ۱۳۳۳ ش

۹۸ـ فرس قدیم تالیف کنت (انگلیسی) طبع امریکا ۱۹۵۳ م

۹۹ـ فرهنگ پهلوی ، دکتر بهرام فره وشی ، طبع تهران ۱۳٤٦ ش
۱۰۰ـ فرهنگ نظام،سید محمدعلی داعی الاسلام متوفا ۱۹٤٥ م طبع حیدرآباد دکن ٥ جلد ۱۹۳۹ م
۱۰۱ـ الفهرست ابن ندیم ، حدود ۳۷۷ ق طبع قاهره ، ۱۳٤۸ ق
۱۰۲ـ فهرست عمومی نامها و مضامین کتب مقدس شرق ، و نترنتس ، طبع اکسفورد ۱۹۱۰ م
۱۰۳ـ الفوايد البهيه ، محمد عبدالحی لکهنوی ، طبع قاهره ۱۳۲٤ ق
۱۰٤ـ قاموس الالفاظ والاعلام القرآنيه ، محمد اسماعيل ابراهيم طبع قاهره ۱۹٦۱م
۱۰٥ـ قاموس سنسکریت به انگلیسی منیرو ليمس ، طبع اکسفورد ۱۹٦۳ م
۱۰٦ـ قاموس هندی به انگلیسی دنکن فوربس، طبع لندن ۱۸٦٦ م
۱۰۷ـ قنديه در بيان مزارات سمرقند ، فـراهم آوردهٔ ملاعبدالحکیم سمرقندی، طبع سمرقند ۱۹۰۹ م
۱۰۸ـ قوت القلوب، شیخ ابوطالب محمد مکی،متوفا ۳۸٦ ق،طبع بولاق قاهره ۱۸۹۰م
۱۰۹ـ الکامل فی التاریخ ابن اثیر محمد بن محمد ، طبع قاهره ٦ جلد ، ۱۳۰۳ ق
۱۱۰ـ کتاب الآثار ، محمدبن حسن،طبع استاد ابوالوفاء افغانی حیدرآباد دکن ۱۹٦٥م
۱۱۱ـ کتاب البلدان احمدبن واضح یعقوبی ، حدود ۲۸۲ ق طبع لیدن ۱۸۹۲ م
۱۱۲ـ کتاب البلدان ابوبکر احمدبن محمد همدانی معروف به ابن الفقيه، طبع لیدن ۱۳۰۲ ق
۱۱۳ـ کتاب الخراج ، قدامة بن جعفر بغدادی متوفا ۳۲۰ ق ، طبع لیدن ۱۸۸۹ م
۱۱٤ـ کتاب الهند ابوریحان البیرونی متوفا ٤٤۰ ق در غـزنه طبع حیدرآباد دکن ۱۹٥۸ م
۱۱٥ـ کشف الاسرار، ابوالفضل رشيد الدين میبذی درسال ٥۲۰ق طبع تهران، ده جلد ۱۳۳۹ ش
۱۱٦ـ کشف الظنون، مصطفی بن عبدالله حاجی خلیفه ، ۲ جلد طبع استانبول ۱۹٤۱ م
۱۱۷ـ کشف المحجوب ، علی بن عثمان غزنوی طبع ژوکوفسکی تهران ۱۳۳٦ ش
۱۱۸ـ کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری طبع تهران ۱۳٤۳ ش
۱۱۹ـ کنوز الحقایق عبدالرؤف مناوی طبع قاهره ۱۳۷۳ ق
۱۲۰ـ اللالی المصنوعه فی احادیث الموضوعه، جلال الدین سیوطی طبع قاهره ۱۳٥۲ ق

۱۲۱ـ لباب الالباب محمد عوفی ، طبع سعید نفیسی در تهران ۱۳۳۵ ش
۱۲۲ـ اللباب فی تهذیب الانساب ، ابن اثیر علی بن محمد متوفا ۶۳۰ ق، سه جلد طبع قاهره ۱۳۵۷ ق
۱۲۳ـ لسان العرب، ابن منظور محمدبن جلال‌الدین افریقی، ۲۰ جلد طبع بولاق قاهره ۱۳۰۷ ق
۱۲۴ـ لسان المیزان ، ابن حجر عسقلانی ۶ جلد طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۱ ق
۱۲۵ـ لطایف المعارف عبدالملك ثعالبی متوفا ۴۲۹ ق طبع قاهره ۱۹۶۰ م
۱۲۶ـ اللمع فی‌التصوف، عبداللدبن علی سراج طوسی متوفا ۳۷۸ق‌طبع لیدن ۱۹۱۴ق
۱۲۷ـ مجلهٔ یغما، شماره ۲۳۹ مرداد ماه ۱۳۴۷ ش طبع تهران
۱۲۸ـ مجمع بحار الانوار ، شیخ محمد طاهر هندی طبع لکهنو ۱۲۸۳ ق
۱۲۹ مجمع الفصحاء، رضا قلی‌هدایت، متوفی۱۲۸۸ق طبع مظاهرمصفا، تهران۱۳۴۰ش
۱۳۰ـ مجمل التواریخ والقصص، تالیف ۵۲۰ ق طبع بهار درتهران ۱۳۱۸ ش
۱۳۱ـ المعبر محمدبن حبیب طبع حیدر آباد دکن۱۹۴۲ م
۱۳۲ـ مراصد الاطلاع ، عبدالمؤمن بن عبدالحق ۳ جلد لیدن ۱۸۵۴ م
۱۳۳ـ مرآة الجنان، محمدبن عبدالله‌یافعی متوفا ۷۶۸ ق۴جلد طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۹ ق
۱۳۴ـ مروج الذهب علی‌بن حسین مسعودی متوفا ۳۴۶ ق طبع قاهره ۱۹۷۸ م
۱۳۵ـ مزارات بلخ محمد صالح بن امیر عبدالله بن امیرعبدالرحمن‌بن شیخ خلیل‌الله بدخشی (خطی) کـه بنام عبدالمؤمن خان‌بـن عبدالله بهادرخان‌بن سکندر سلطان تالیف شده . خط‌آن نستعلیق ریزهٔ خوش است‌که درولایت قبة الاسلام بلخ در شهر محرم ۱۳۲۱ ق بر کاغذ فرنگی با جدول کبود و آسمانی هر صفحه ۱۸ × ۱۴ سانتی متر تحریر یـافته است مربوط کتابخانـهٔ نسخ خطی کابل و هـم یك نسخه بدخط انجمن تاریخ کابل تحریر ۱۲۷۴ ق در ۱۲۵ صفحه بر کاغذ کشمیری . این محمد صالح از مریدان طریقت نقشبندی مجدد الف ثانی و ساکن قریه یذان مربوط ورسج یکی از قرای فرخار بدخشان بود .
۱۳۶ـ مسالك الممالك ابراهیم‌بن محمد اصطخری ۳۴۰ ق طبع لیدن ۱۹۲۷ م
۱۳۷ـ المعارف ابن قتیبه دینوری متوفا ۲۷۶ ق طبع قاهره ۱۹۶۰ م
۱۳۸ـ معجم الادباء، یاقوت‌بن عبدالله رومی طبع دکتور احمدفرید طبع‌قاهره۱۹۳۸م ۲۰ جلد

۱۳۹ــ معجم الانساب و الاسرات الحاکمه زمباور ترجمهٔ عربی طبع قاهره ۱۹۵۱
۱۴۰ــ معجم البلدان یاقوت بن عبدالله رومی حموی (۵۷۵ـ۶۱۶ ق) طبع قاهره ۱۹۵۵ م
۱۴۱ــ معجم المصنفین ، محمود تونکی هندی ، طبع بیروت ۱۳۴۴ ق
۱۴۲ــ المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، محمدفوادعبدالباقی طبع قاهره ۱۳۷۸ ق
۱۴۳ــ المعجم فی معاییر اشعار العجم ، محمدبن قیس رازی ، طبع تهران ۱۳۳۸ ق
۱۴۴ــ مفاتیح العلوم ، محمدبن احمد خوارزمی درحدود ۳۷۰ ق طبع لیدن ۱۸۹۵ م
۱۴۵ــ مفتاح السعاده ، طاش کبری زاده ، ۲ جلدطبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۹ ق
۱۴۶ــ مقدمة الادب ، محمودبن عمر زمخشری متوفا ۵۳۸ ق طبع تهران ۱۳۴۲ ش
۱۴۷ــ منتخب اللغات ، عبدالرشید حسینی تتوی طبع لکهنو ۱۹۴۰ م
۱۴۸ــ منتهی الارب فی لغة العرب، عبدالرحیم صفی پوری هندی، طبع کلکته ۱۲۵۶ ق
۱۴۹ــ المنجد فی اللغة والادب والعلوم از لویس معلوف وفردینان توتل طبع بیروت ۱۹۵۶ م
۱۵۰ــ مهابهارت . ترجمه اردو ، طبع لاهور .
۱۵۱ــ میزان الاعتدال حافظ محمدبن احمد شمس الدین ذهبی ۳ جلد قاهره ۱۳۲۵ ق
۱۵۲ــ نامهٔ دانشوران ، حسین طالقانی و غیره طبع تهران ۱۳۱۲ ق
۱۵۳ــ نفحات الانس ، مولانا عبدالرحمن جامی متوفا ۸۹۸ طبع نولکشور ۱۹۱۵م
۱۵۴ــ وفیات الاعیان ، ابن خلکان متوفا ۶۸۱ ق ۶ جلد طبع قاهره ۱۹۴۸ م
۱۵۵ــ وندیداد (انگلیسی) طبع دهلی ۱۹۶۵ م
۱۵۶ــ هدیة العارفین واسماء المؤلفین ، اسماعیل پاشا بغدادی ، ۲ جلد طبع استانبول ۱۹۵۵ م
۱۵۷ــ هند در نظر یانی نی تالیف اکره والا (انگلیسی) طبع لکهنو ۱۹۵۳ م
۱۵۸ــ هند قدیم در نظرمیگا ستنهز واریان . تالیف میك کرندل طبع کلکته ۱۹۲۶م (انگلیسی)
۱۵۹ــ یسنا جلد اول تفسیر پور داؤد طبع بمبی ۱۹۳۸ م
۱۶۰ــ یشتها جلد دوم تفسیر پور داؤد طبع بمبی ۱۳۰۹ ش